هو الله تعالی شانه

در زمان سلطنت و تاجداری و اوان معدلت و حکمرانی شاهنشاه اسلام پناه السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو النصر و الفتح و الظفر السلطان مظفر الدین شاه خلد الله ملکه و

دولته و سلطانه

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

«کاربرگه فهرست نویسی منابع چاپ سنگی»

شماره ثبت:	۳۱۷۲۶
رده بندی دیویی:	۲۹۷٫۹۵ ۲۸۱ ج ۱۳۱۴ م ☐ مرجع
سرشناسه:	مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ ق .
عنوان قراردادی:	
عنوان:	جلاء العیون
شرح پدیدآور:	
کاتب:	محمود بن آقا درویش عبدالله الخوانساری — تاریخ کتابت: ۱۳۱۴ ق
محل نشر:	[بی جا] — ناشر: [بی نا] — تاریخ نشر: ۱۳۱۴ ق
صفحه شمار:	۲۶۵ ص . — مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۳۵ × ۲۱٫۵ — نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐
واقف:	ملا محمد جعفر پارسا و مریم اندرشک — تاریخ ثبت: شهریور ۱۳۸۴
یادداشتها:	اتمام کننده: خوانساری، محمد رحیم
موضوع(ها):	۱. چهارده معصوم - سرگذشتنامه .
شناسه افزوده:	الف. خوانساری، محمود ، کاتب . ب. پارسا، محمد جعفر، واقف . ج. اندرشک، مریم، واقف . د. عنوان .
فهرستنگار:	لمعه‌ای — تاریخ فهرستنگاری: ۸۶/۷/۹

هذا کتاب جلاء العیون من تالیفات باقر محمد تقی

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی مثل و ثنای بی بدل سزاوار خداوندیست که تذکر مصایب و استماع نوایب پیغمبران رسالت قرب و وصال و جان فشانان معارک
وامتثال خود را موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین گردانید و غبار فتنه اشرار را در نظر بادیه پیمایان مراحل معرفت و اعتبار کحل
الجواهر ابصار و ابروی عزت و افتخار دیده جان بینان بر نتابید و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا و نخبه اصفیا و خا
تم خلاصه ارباب محنت و بلا و نقاوه اصحاب مصیبت و ابتلا فرمان فرمای عوالم غیب و شهود و صدرنشین محفل قرب حریم ودود و شفیع
درماندگان مردود و ذخر و ذخیره تهی دستان عالم بقا محمد مصطفی و بر آل بهتر از خود که بصیقل محبت و ولای ایشان سینه های مؤمنان را
از زنگ شکوک و شبهات جلا داده قابل انعکاس کل رخسار محبت و حسن عقیده ساخته اند و در بوستان فیحا عنت کلهای رنگارنگ
شهادت خیابان ورده مشام جان فشانان معرکه انتقام شفاعت نواخته اند فصلوات الله علیهم ابد الابدین و لعنة الله علی اعدائهم
و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین اما بعد تشنه سراب الا لفوض بیابانی حارزومند سعادات ادراک جاودانی محمد باقر بن محمد تقی
عفی الله عن جرائمهما بر الواح ضمایر اخوان ایمانی و خلان روحانی تصویر و تقریر مینماید که چون بمقتضای اخبار متواتره و آثار متظافره
تذکر و تذکیر و گریستن و گریانیدن و محزون بودن و محزون ساختن بر بلایا و محن اهلبیت رسالت که از جمیع مقربان بارگاه احدیت
عظیم تر است و شرکاء ایشان در مصایب زمره ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و شایستگان بندگان رضوان سما و مرغان هوا و ماهیان
دریاها و وحشیان صحرا از همه مصایب بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف قربات است و سبب نیل سعادات و رفع درجات میگردد
و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین و مقربان رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث
دوران و حدوث نوایب و مصایب زمان تفکر در آلام و مصایب ایشان در راضی شدن بقضای ربانی و دفع وساوس شیطانی
تاثیر عظیم دارد و آنچه در این باب بعربی و فارسی آورده اند در رسائل تالیف بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی را از کتب سیر و اخبار
مخالفان اخذ نموده اند که اعتماد در آن نشاید و بسا باشد که برای جمعی که مایه وافر از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید و موجب
خلل در عقاید و ایمان ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار آنچه متعلق باحوال شریف ایشان است در کتاب بحار الانوار در چند مجلد
استیفا کرده ام و در کتاب حیوة القلوب نیز اکتفا نمودم بر وجه اختصار مذکور نموده و چون کتاب اول بعوام اهل ایمان انتفاعی
نبخشید و تحصیل کتاب دوم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعة بالعجز لاختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم
الایام و طریان عوارض اسقام بخاطر فاتر رسید که کتاب جزیلی در این باب بلغت فارسی تالیف نماید که مقصور بذکر ولادت
و شهادت حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد و بر وجهی نوشته شود که همه خلق را از آن
بهره بوده باشد و بر ترجمه الفاظ روایات معتبره اختصار نماید و مقید بحسن عبارات و شیوع استعارات نگردد و از غیر احادیث
معتبره که از کتب افاضل و محدثان امامیه اخذ نموده چیزی نقل ننماید تا مومنان را در خواندن و شنیدن آن ثواب احیای ائمه دین
که اشرف طاعات و ارفع سعادات است فایض گردد و بجوش گریستن بر مصایب جلیله برگزیدگان رب العالمین

بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیله ایشان بیابند و مجرستیشان در حال حیوة و بعد از وفات عاید گردد و چون
ترتیب این ابواب کثیرة الفواید و تالیف این کتاب شریفة المقاصد در عهد دولت سلطانی مثالی بود که مرغ و ماهی در پناه
معدلتش آرمیده اند و بیمن تربیت خسروی قدردانی جلوه نموده که بفیض سحاب مکرمتش عروس شاخسار نهانخانه غیب مجلوگشته
نصوحی خرامید اعنی سلطان بن سلطان بن سلطان نشان دودمان غره ناصیه اقبال و قره باصره جاه و جلال مؤسس
بنیان سلطنت و کامکاری و مشید ارکان عظمت شهریاری بانی بنیان مروت و انصاف ماحی مراسم جور و اعتساف
چهار باغ عناصر ارکان و منتخب مجموعه کون و مکان نهال نورس خیمیر اقتدار بل اسرار دولت سینهای پاک طینتان مشکوة
انوار دعایش و مرغان بوستان ضمیر عندلیبان گلشن کشف و الهام هم آواز و هم‌گوشان قدسی نژادش نیستانی پر شکر
و نیز بیشه مداد کثیر الامدادش سواد لیالی دیجور را خورشید انور در زیر پر گلشن بسامعرابش عرض ضعیفان بر نقمات
طریقه طیران مقدم بنیان دی نظر حقیقت اثرش رضا بخواطر مسکینان ... چین چین نو بیشتر نیستان شیر نعمت
غرا خرم و سیراب بر شحات سحاب معدلتش مدام بومت بصفا سبز و شاداب که سحاب دهان صدف افشان و بوصف
عطایای انتهایش پیوسته وضعیفه جانگداز ... سینکر دلهای مخالفان از آن کباب و کشتزار آمال هر یک از ماله ... مخالفان
سیراب و از صفیر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش غم در دلها تا بات تخت طراوت چمن شریعت و دین برق
شمشیرش آتش در خرمن حیات مخالفان بی مبین صفیر طوطی خامه تدبیرش تا سیمرغ قلم تقدیر هما و آوازش شهباز فکر بر دوش شکار معانی
بلند عرش و از کره جبین قهرش عقده گشای گرههای کار بستگان کشاد کف احسانش سحاب مزارع دلهای پژمردگان خلق
نشان صوامع ریاضت غایتش مفتاح خزاین فیض یافته اند و معتکفان مساجد عبادت بجز استدعای خلود دولت ابد مقرون
چیزی دیگر ورد زبان نساخته اند صرصر قهرش اگر بر زمین زند بر چهره محیط حبابی کرده و اگر بر محیط وزد بدامن کوه ... نماید
و شعاع خورشید ضمیر آفتاب جهان تابش از شرم اظهار نور در نقاب ... ستار مستور که ذاتبه رخ نمینماید ماه چهارده شبه
ضیای خویش را کلف دیده نشیر ترده کلف از چهره ... تنابد السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم مالک رقاب الترک و الدیلم مطوق رقاب العرب
و العجم الشجرة الطیبة النبویة غصن الدوحة العلیة العلویة معدن الجود و الامتنان منبع الفضل و الاحسان السلطان بن السلطان و
الخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادرخان خلد الله تعالی ظلال اجلاله علی مفارق اهل الایمان لهذا ناصیه
انبساط گلشن قدسی را باسم قدس مطلع خورشید فیروزی و سعادت منور گردانیده و این تحفه فرومایه را بدرگاه همایون وقوع
داشته باوج عزت و کرامت رسانیده چون مشتمل بر غرر اخبار آباء اطهار آن سلاله اخیار و محتوی بر احوال شریفه اجداد آن بدیع
لیل و نهار است منصور بمنتهای درجه عز و قبول گردد و عجز و قصور خود را مانع حصول این مامول نمیداند چون گریستن در مصایب
پیشوایان دین موجب جلای دیده ظاهر و باطن مؤمنین میگردد آنرا بجلاء العیون مسمی گردانیده و بر مقدمه و چهارده باب و خاتمه
مقرر گردانید بنابر رب الارباب مرتب ساخته و علی الله توکلت فی جمیع الامور و هو حسبی و نعم الوکیل

المقدمه در بیان گریستن و ثواب
اندوه بر مصایب حضرت رسالت و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و محزون بودن برای ایشان است ابن بابویه و دیگران بسند
معتبر و موثق از حضرت امام رضا روایت کرده اند که هر که بیاد آورد مصیبتهای ما را و بگرید برای آنچه بر ما شده است با ما باشد در درجه
روز قیامت و کسیکه بیاد دیگران آورد مصیبت ما را پس بگرید یا بگریاند نگرید دیده او روزیکه دیده‌ها گریان باشد و کسیکه
بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزیکه دلها از ترس و بیم
باشند و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که هر که ما را یاد آورد یا ما نزد او مذکور شویم و بیرون آید از
دیده‌های او آب که بقدر پر پشه حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریا باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران
معتبر روایت کرده اند از حضرت صادق که هر که مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است هر نفسی که کشد ثواب تسبیح در نامه عملش نوشته
شود و غم او از برای ما عبادت و ستر ما از اینها از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق فرمود
که این حدیث را باید با طلا نوشت و ابن قولویه و شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که هر که از دیده او یک قطره اشک بیرون
آید برای خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضیکه از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در
بهشت ابد الآباد جا دهد و متنعم گرداند و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر
و او از پدرش که گفت از حضرت امام حسین شنیدم که میفرمود که اگر بنده از دیده‌هایش یک قطره اشک بیرون آید در مصیبت ما اهلبیت
حق تعالی او را در بهشت مخلد گرداند پس احمد بن یحیی گفت شبی حضرت ابی عبد الله را در خواب دیدم بخدمت آنحضرت عرض کردم که مخول بن
ابراهیم چنین روایتی از شما بمن نقل کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود بلی گفتم سند میان من و شما است ... در حدیث

خود از شما شنید و علی بن ابرهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین ع روایت
کرده اند که هر مومنی که از دیده او از برای قتل حسین بن علی ع قطره ای بیرون آید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای او غرفه‌ها
کرامت فرماید و هر مومنی که آب از دیده او بیرون آید و بر روی او جاری گردد برای آزاری که از دشمنان ما بما رسیده است در دنیا حق تعالی
برای او در بهشت مکان نیکی مهیا کند و هر مومنی که بآزاری که باو رسد بسبب محبت و ولایت ما و از رسیدن آن آزار اشک از چشمش بیرون آید
و بر روی او روان شود حق تعالی او را بگرداند هر آزاری از روی او و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب
الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق ع از فضیل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجلس با یکدیگر می‌نشینید و حدیث
ما را ذکر میکنید گفتم بلی فدای تو شوم حضرت فرمود من این مجلس را دوست دارم پس زنده کنید امر ما را ای فضیل خدا رحمت کند
کسی را که احادیث ما را ذکر کند ای فضیل هر که ما را یاد کند نزد او و از دیده او بقدر پر مگسی آب بیرون آید
حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برقی نیز احادیث بسندهای بسیار نقل کرده اند و ایضا
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده‌های او آب جاری شود حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام
گرداند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی در درجات عالیه
بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت و محبت ما اگر مردی سنگی را دوست دارد
حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور گرداند و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین ع فرمود که
حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمله خلق برگزید و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری ما میکنند و شاد میشوند برای
شادمانی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و اموال و جانهای خود را در راه ما صرف مینمایند ایشان از ما اند و بازگشت
ایشان بسوی ما است و سید بن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین فرموده اند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند
بهشت از برای او است و هر کس که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و سی نفر را بگریاند بهشت از برای
او است و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که
بگرید و پنج کس را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و دو نفر را بگریاند بهشت از برای او است و هر که بگرید و یک کس را
بگریاند بهشت از برای او است و هر که خود را بگریاند بهشت از برای او است

باب اول

در بیان ولادت و وفات اشرف کائنات و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات حضرت ابو القاسم محمد مصطفی ص و بعضی از احوال کرامت و مناقب شریفه آنحضرت است مشتمل
بر هشت فصل

فصل اول

در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و القاب آنحضرت است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر
بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمیل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن
ناحور بن ساروغ بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش
و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیوة القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم
عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید بود و او را مجمع نیز گفتند ... و میگویند
که ادریس اسم هود بود و گویند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ اسم ادریس بود و مادر آنحضرت آمنه بنت وهب بن عبد
مناف بن زهره پسر کلاب و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که من شبیه ترین
مردم بحضرت آدم ع و حضرت ابرهیم شبیه ترین مردم بود بمن در خلقت و خلق و حق تعالی مرا امر فرمود از بالای عرش عظمت
و جلال خود بده نام و صفتم را بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریه و انجیل مرا یاد کرده
و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا باسمان بالا برد و نام مرا از نام خود اشتقاق نمود یک نام او محمود است مرا محمد یاد کرده است
و مرا در بهترین قرنها در میان بهترین امتها ظاهر گردانید و در توریه مرا احید نامید زیرا که بتوحید یگانه پرستی من جسدهای
امت من از آتش جهنم حرام شده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمانها و امت من حمد کنندگانند در آسمان و در
زمین و مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من محو مینماید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد ص نامید زیرا که در قیامت همه امتها مرا
ستایش کنند بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد نمود مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که
از زمان بعثت من حشر متصل است و مرا موقف نامید زیرا که من مردم را نزد خدا بحساب باز میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من عقب پیغمبرانم
و بعد از من پیغمبری نیست و من رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحمم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شده‌ام و منم قثم یعنی جامع
کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای محمد من هر پیغمبری را باهل زبان ایشان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سفید

و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبری را چنین نکردم و غنیمت کافران
بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم
بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود که سوره فاتحة الکتاب و آیات آخر سوره بقره است و برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده‌گاه و نماز گردانیدم
بر خلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در معبدهای مخصوص بجا آورند و خاک زمین را برای تو و امت تو پاک کننده گردانیدم و الله اکبر را
بتو و امت تو دادم و یاد ترا با یاد خود مقرون گردانیدم که هرگاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای
تو باد ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول ص آمدند و سوال
کردند که چگونه ترا محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیدند فرمود مرا محمد نامیدند زیرا که ستایش کرده شده‌ام در زمین
و احمد نامیدند زیرا که ستایش کرده شده‌ام در آسمان و ابو القاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و دوزخ را
بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شد بمن از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان
آورده بمن و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند و مرا داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار
خود و مرا بشیر خوانده است زیرا که بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و نذیر خوانده اند برای آنکه میترسانم بآتش هر که را
نافرمانی من کند و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا ع پرسید که بچه سبب حضرت رسالت
پناه را ابو القاسم کنیت کرده اند فرمود زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن گفت عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده از این میدانی
فرمود بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول ص فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم گفتم بلی فرمود مگر نمیدانی که حضرت پدر جمیع امت است
گفتم بلی فرمود مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است باین سبب او را کنیت دادند گفتم بلی پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود
یعنی که شفقت حضرت رسول ص بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است بر فرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است و همچنین شفقت
علی بعد از آنحضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که وصی و جانشین او و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین
سبب فرمود من و علی پدران این امتیم و حضرت رسول ص روزی بر منبر برآمد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر منست و هر که
مالی بگذارد از وارثان او است پس باین سبب آنحضرت اولی بود بایشان از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر
روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر ع که حضرت رسول ص را ده نام بود پنج نام او در قرآن است و پنج دیگر در قرآن نیست اما آنها که در
قرآن است محمد ص و احمد و عبد الله و یس و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابرهیم روایت کرده
که حق تعالی آنحضرت را مزمل نام کرده است زیرا که وقتی که وحی بآنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت
آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسی که خود را بکفن پیچیده زنده شو و برخیز و بترسان مردم را از عذاب پروردگار خود
و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی من و امیرالمومنین ع را از یک نور آفرید و برای ما دو
نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و حق تعالی اعلی است و امیرالمومنین علی است و ابن بابویه
بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که نام حضرت رسول ص در صحف حضرت ابرهیم ماحی است و در توریه حاد و در
انجیل احمد و در قرآن محمد ص پس پرسیدند که تأویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده قبرها و صورتهای معبودهای باطل و اما
حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما احمد برای آنکه حق تعالی برای او ثنای
نیکو گفته است بسبب پسندیده‌های افعال او و اما محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای
ایشان او را ستایش میکنند و درود میفرستند بر او و نام او بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده
بسند معتبر از حضرت صادق ع که حضرت رسول را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبد الله و یس و طه و نون و مزمل و مدثر و اول را
ذکر چنان فرموده است و ما محمد الا رسول و دوم را و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و سیم و لما قام عبد الله و چهارم یس و القرآن
الحکیم و پنجم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ن و القلم و ما یسطرون یا ایها المزمل یا ایها المدثر پس حضرت صادق ع فرمود
که ذکر از نامهای آنحضرت است چنانکه حق تعالی فرموده انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا و ما اییم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هر چه ندانند
از اهل ذکر سوال کنند و بعضی از علما از قرآن مجید چهار صد نام برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور آنست که نام آنحضرت در توریه
موذموذ است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند که در انجیل فارقلیط است و اما اسما و القابی که اکثر علما از قرآن
استخراج کرده اند سوای آنچه سابق مذکور شد اینست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله
و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و حم و النبی

فصل دوم

در ابتدای نور شریف آنحضرت بسند معتبر از ابوذر رحمه الله منقول است که حضرت رسول ص فرمود که من و علی بن ابی طالب ع از یک نور

افریده شدیم و تسبیح خدا میکفتیم و در جانب راست عرش پیش از انکه خدا ادم را بیافریند بهزار سال چون خدا ادم را افرید
ان نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم
و چون ابرهیم را در اتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حقتعالی ما را از اصلاب طاهره پاکیزه بر حمهای طاهره منتقل میکرد تا اینکه
تا رسیدیم بعبد المطلب پس ان نور را دو نیم کرد نیمه مرا در صلب عبد الله قرار داد و علی را در صلب ابو طالب پس مرا پیغمبری کرد
زاده است و بعلی فصاحت و شجاعت داد و برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و خدا
بزرگوار علی اعلی است و برادرم علی است پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بجود ... برادرم
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از انکه حقتعالی خلق
انجاد نماید پس چون ملائکه ان نور را دیدند که اصل یا فتند و از ان شعاعی لامع کردید بود که فرع ان بود پس کفتند خداوند
این چه نور است حقتعالی وحی نمود بسوی ایشان که این دو نور است از نور های من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت اما پیغمبری
پس از محمد است بنده و رسول من و اما امامت پس از علیست حجت و خلیفه من و اکر ایشان نمی بودند هیچکس از خلق را نمی افریدم
و در حدیث معتبر دیکر از آنحضرت منقولست که حقتعالی خطاب نمود بحضرت رسول که ای محمد بدرستیکه خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی
روحی بدن پیش از انکه خلق کنم اسمانها و زمینها و عرش و دریا را پس همیشه تسبیح و تهلیل و تحمید میکفتید مرا پس جمع کردم
یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی کردانیدم پس ان روح مرا پاکی و یکانکی یاد میکرد پس ان روح را سه قسمت کردم
و هر قسمت را بدو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین بهم رسیدند پس خلق کرد حقتعالی فاطمه را از نوری که ابتدا یعنی روحی بی بدن پس ان
نور ما اهلبیت سازی و جاری شد و در حدیث معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام منقولست که پیوسته حقتعالی منفرد بود در یکانکی خود
و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را بعد از هزار دهر و دوزکار جمیع چیزها را افرید پس ایشان را کواه کرفت بر افریدن
انها و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب کردانید و امور خلق را با ایشان واکذارد و ایشان هیچ کاری نمیخواهند و اراده نمینمایند
مکر مشیت الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسن منقولست که حضرت رسول فرمود که در بهشت فردوس چشمه ایست که از شهد
شیرین تر و از مشک خوشبوتر و از برف خنکتر و از مشک نرمتر و در ان چشمه طینتی است که خدا ما را و شیعیان ما را از ان طینت
افریده است پس هر که از ان طینت نیست از ما و شیعیان ما نیست و در حدیث دیکر فرموده که شنیدم از جدم رسولخدا که فرمود که
من افریده شدم از نور خدا و اهلبیت من افریده شدند از نور من و محبان اهلبیت من افریده شدند از نور ایشان و سایر مردم در جهنم اند و بسند
معتبر از ابو سعید خدری منقولست که شخصی از حضرت رسول سؤال نمود از تفسیر قول خدای تعالی که بابلیس خطاب نمود در هنکام اباء نمودن
از سجده ادم که استکبرت ام کنت من العالین فرمود که ترجمه این ایه اینست که ایا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه کان پرسید که کیستند ان بلند
مرتبه کان که مرتبه ایشان از ملائکه بلند تر است فرمود من و علی و فاطمه و حسن و حسین در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و
ملائکه به تسبیح ما تسبیح میکردند پیش از انکه حقتعالی ادم را خلق نماید بدو هزار سال پس چون خدا ادم را خلق کرد و امر نمود ملائکه را
که سجده کنند ادم را و امر نکرد ما را بسجود پس همه ملائکه سجده کردند مکر ابلیس که اباکرد از سجود پس خدا باو خطاب نمود که ایا تکبر نمودی
از سجود یا بودی از انها که بلند تر بودند از ادم که سجده کنند ادم را یعنی این پنج بزرکوار که نام شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است
و در حدیث معتبر دیکر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که حقتعالی خلق کرد محمد را از طینتی که ان کوهر بود در زیر
عرش و از زیادتی ان امیر المؤمنین را خلق کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین ما اهلبیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق
کرد پس باین سبب دلهای ایشان مایل و مشتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربانست نسبت بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم
از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسولخدا بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از حضرت امام
زین العابدین منقولست که حقتعالی محمد و علی و یازده امام را از نور عظمت خود افرید پس ایشان در پرتو نور خدا بودند و او را تسبیح و تقدیس
میکفتند و عبادت میکردند پیش از انکه احدی از خلق را بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حقتعالی چهارده نور را افرید پیش از انکه
سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس انها ارواح ما بودند کفتند یا ابن رسول الله کیستند ان چهارده نور فرمود محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین و نه امام از ذریه و فرزندان امام حسین که اخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد و بعد از غایبت ظاهر کردد و دجال را
جدال کرده او را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک کرداند و بسندهای معتبر از حضرت صادق منقولست که از حضرت رسول پرسیدند
که بچه سبب پیشی کرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی با انکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردکار
و اول کسی که جواب دادم در روزیکه میثاق از پیغمبران کرفت و ایشان را کواه کرفت بر خود که کفت الست بربکم همه کفتند بلی پس اول پیغمبری
بودم که بلی کفتم پس سبقت کرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیکر از آنحضرت منقولست که چون حقتعالی ارواح را افرید بعضی کرد

ایشان را در نزد خود پس ایشان را خطاب نمود که کیست پروردکار شما اول کسیکه سخن کفت رسولخدا و امیر المؤمنین و امامان و فرزندان
ایشان بودند کفتند توئی پروردکار ما پس در علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس ملائکه را کفت که ایشان حاملان دین منند
و امینان منند در خلق من و علوم مرا ایشان باید برسانند پس بفرزندان ادم خطاب نمود که اقرار نمائید از برای خدا به پروردکاری و از برای
اینکروه بفرمان برداری و ولایت و محبت پس کفتند ای پروردکار ما اقرار کردیم پس حقتعالی بملائکه فرمود که کواه باشید ملائکه کفتند
شاهد شدیم که نکویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق فرمود که والله که ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کردند و میثاق کرفتند در
روز الست و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده بسند خود از عبد الله بن عباس و جمیع
از صحابه که چون حقتعالی خواست که محمد را خلق نماید بملائکه کفت که میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع
خلق بدرستی و او را بهترین پیغمبران و پیشوا و شفیع روز جزا کردانم اکر او نبود بهشت و دوزخ و انبیا را نمی افریدم پس بدانید منزلت او را و او
را کرامی دارید و او را بزرکی اسم من و او را عظیم شمارید بزرکی عظمت من پس ملائکه کفتند که ای اله ما و سید ما بندکان تو ابرار فانی خواهند بود
نمیشاید بشنویم و اطاعت کردیم پس امر کرد حقتعالی جبرئیل و حاملان عرش را که بردارند نور آنحضرت را از موضع ضریح مقدس او
برداشتند جبرئیل ان نور را باسمان برد و بچشمه سلسبیل غوطه داد تا انکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز او را در نهری
از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرضه میکرد بر ملائکه و چون ملائکه نور و ضیاء او را مشاهده میکردند و استقبال میکردند او را به تسبیح
و سلام و تعظیم و اکرام و بهر صفی از صفوف ملائکه او را میکردانیدند اعتراف بفضل او میکردند و میکفتند که اکر مارا امر نمائی
که او را سجده کنیم هر اینه سجده خواهیم کرد و از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حقتعالی بود و هیچ خلق نبود با او پس اول چیزی که
خلق کرد نور حبیب خود محمد بود و او را افرید پیش از انکه اب و عرش و کرسی و اسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه
و ادم و حوا را بیافریند بچهار صد بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر ما محمد را خلق کرد هزار سال در نزد پروردکار خود ایستاد
و او را بپاکی یاد کرد و حمد و ثنا میکفت و حقتعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود تو نبی مراد و نور مقصود من از خلق عالم و توئی
برکزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوکند یاد میکنم که اکر تو نبودی افلاک را نمی افریدم هر که ترا دوست دارد من او را دوست
دارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن دارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حقتعالی از ان نور دوازده حجاب
افرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت
و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حقتعالی امر فرمود نور محمد را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال
این تسبیح میکفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میکفت سبحان عالم السر و الخفی و در حجاب عزت ده هزار
سال میکفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میکفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب جبروت هشت هزار
سال میکفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب رحمت هفت هزار سال میکفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب نبوت شش هزار
سال میکفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میکفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب منزلت چهار هزار
سال میکفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میکفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار
سال میکفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول و در حجاب شفاعت هزار سال میکفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم
پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حقتعالی از نور محمد بیست دریا از نور افرید در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیداند
پس امر نمود آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و
دریای علم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت و در دریای انابت و در دریای حلم و در دریای هدایت و در دریای زهد و در دریای تقوی و در دریای
دریای صیانت و در دریای حیا تا انکه در جمیع ان بیست دریا غوطه خورد پس چون از اخر دریاها بیرون امد حقتعالی وحی نمود بسوی او
که ای حبیب من وای بهترین پیغمبران من وای اول افریدهای من وای اخر رسولان من توئی شافع روز جزا پس ان نور از برای سجده افتاد و چون
سر از سجده برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از ان بچکید پس حقتعالی از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران افرید پس ان نورها
بدور نور محمد طواف میکردند و میکفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر
پس حقتعالی همه را ندا کرد که ایا میدانید که من کیستم پس نور محمد پیش از سایر نورها ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا
شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد که توئی برکزیده من و دوست من و بهترین خلق من و امت تو
بهترین امتها است پس از نور آنحضرت جوهری افرید و او را دو نیم کرد و در یک نیمه ان نظر کرد پس اب شیرین شد و در نیمه دیکر بنظر شفقت
نظر کرد و عرش را از ان افرید بر روی اب کذاشت پس کرسی را از نور عرش افرید و از نور کرسی لوح را افرید و از نور لوح قلم را افرید پس بقلم
وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش شد از شنیدن کلام الهی و چون بهوش امد کفت چه چیز را بنویسم فرمود

در بیان ابتدای آفرینش حضرت رسالت

نبود لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را نوشت بسجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس
سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را با نام خود مقرون کرده حق تعالی وحی فرمود بقلم که ای قلم اگر
او نمیبود خلق نمیکردم و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس بشارت دهنده و ترساننده است و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده
و دوست من است پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله و جواب فرمود که علیک السلام و رحمة الله و برکاته
پس از روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد پس حق تعالی قلم را امر فرمود که بنویس قضا و قدر را و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا
ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار فرمایند برای دوستان و شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد
بهشت آفرید و بجمیع صفت و زینت بخشید بتعظیم سخاوت و جلالت امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود
پس آسمانها را از دودی که از آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس
کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگ عظیمی آفرید که پاهای ملک بر آن قرار گرفت و گاو عظیمی آفرید
که سنگ بر پشتش مستقر گردید و ماهی عظیمی آفرید که گاو بر پشت او ایستاد و ماهی بر روی آب است و آب بر روی هوا است و هوا بر روی ظلمت
و آنچه در زیر ظلمت است بجز خدا کسی نمیداند پس عرش را بدو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و علم و حلم و سخا
را آفرید و از عدل خوف و بیم و از علم رضا و خشنودی و از حلم مودت و از سخا مروت را آفرید پس جمیع این صفات را از طینت محمد و اهلبیت
او بهره مند گردانید بعد از آن ارواح مومنین از امت آنحضرت را خلق کرد پس آفتاب و ماه و ستارهها و شب و روز و روشنی و تاریکی و
سایر ملائکه را از نور محمد آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید پس نور آنحضرت را
هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید هفتاد هزار سال دیگر در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمان
باسمان دیگر منتقل گردانید تا باسمان اول رسید پس در آسمان اطلاعات تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند پس امر فرمود
جبرئیل را که نازل شو بسوی زمین و قبضه از خاک برای بدن آدم فرا گیر پس ابلیس لعین سبقت کرد و رفت بسوی زمین و بآن زمین گفت که خدا میخواهد
از تو خلقی بیافریند و با آتش بسوزاند پس چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بردارید که آتش در آن بهره باشد
پس چون جبرئیل نازل شد زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم
و همچنین میکائیل و اسرافیل آمدند و برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد چون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه
میبرم بخدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پایین از تمام زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت باین
اخلاق و رنگهای بنی نوع آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی نمود که چرا تو او را رحم نکردی چنانچه ایشان رحم کردند گفت فرمان برداری تو
بهتر بود از رحم کردن بر آن پس فرمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان
باشند و ترا قبض کننده ارواح همه گردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه سفید نورانی که طینت پیغمبر آخر الزمان محمد
بود و اصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافات و سجاد بیامدند نزد ضریح مقدس آنحضرت و آن قبضه را
گرفتند و بآب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خشنودی و آب عفو خمیر کردند پس آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از
شفقت و دستها بشر را از سخاوت و دل را از صبر و یقین و فرج را از عفت و پاهایش را از شرف و نفس او را از بوی خوش آفرید
پس مخلوط گردانید طینت بشر را با طینت آدم پس چون جسد آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که سجده نمائید او را زمانی که تسویه او کنم
و روح در او بدمم پس همه در نزد او بسجده در آیید پس ملائکه آدم را بر گرفتند و در بهشت گذاشتند و منتظر فرمان حق بودند که هر گاه
مامور گردند بسجده نمایند پس حق تعالی امر فرمود روح آدم را که داخل بدن او شو روح مکان تنگی دید از داخل شدن استعاذه نمود
پس حق تعالی فرمود بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون رو پس چون روح ببدن آدم رسید خود را دید و تسبیح و صدای ملائکه را می شنید
پس چون بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن در آورد گفت الحمد لله رب العالمین و این کلمه بود که اول آدم تکلم نمود پس
... یرحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کرده ام و رحمت خود را بتو و فرزندان تو مقرر کرده ام هر گاه بگویند مثل این
... برای عطسه کننده گفتن سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده
پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهلبیت آنحضرت را دید که بر عرش نوشته
چون روح بپاهایش رسید پیش از آنکه بقدمها برسد خواست که برخیزد نتوانست باین سبب خدا فرموده است خلق الانسان من عجل
یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور از حضرت صادق منقول است که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال
در سینه آدم بود و صد سال در پشت آدم و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او پس چون آدم
ایستاد خدا ملائکه را امر بسجده کرد و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از بهشت

خود

خود صدای تسبیح و تقدیس الهی را شنید مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا این چه صدا است فرمود که ای آدم این تسبیح
محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است پس سعادت برای کسی که او را متابعت کند و اطاعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را
متابعت ننماید پس بگیر ای آدم عهد مرا در او و نسپار مگر برحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاک از مردان طیب پس
آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده کردی پس حق تعالی از طینت آدم حوا را آفرید و خواب را
بر آدم مستولی گردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است پس آدم خدا
را بپاکی یاد کرد و گفت چه نیکو است خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که ای آدم این کنیز من است و تو بنده منی و شما را آفریدم از برای جائی
که نام او بهشت است پس مرا بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس من بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا
مهرش چیست فرمود مهرش آنست که ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستی پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو بر این نعمت این است که
تو را بسیار شکر کنم تا زنده ام پس حوا را بزوج او نمود و قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه
مقربان بودند پس ملائکه در عقب آدم میایستادند آدم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود
بسبب آنکه نظر کنند بنور محمد که در پشت آدم است گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار بده تا ملائکه در پیش روی من بایستند
پس ملائکه در برابر صف کشیدند پس آدم از پروردگار سوال نمود که نور در جائی ظاهر شود که آدم تواند دید پس حق تعالی نور محمد را در
انگشت شهادت آدم ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت وسطی و نور فاطمه را در انگشت دیگر و بعد از آن نور حسن را در انگشت
کوچک و نور حسین را در انگشت مهین و پیوسته این انوار از حضرت آدم ظاهر بود مانند آفتاب در آسمانها و زمینها و عرش و
کرسی و سایر بقاع عصمت و جلال الله همگی با آن انوار منور و روشن گردیده بودند و هر گاه که آدم میخواست که با حوا نزدیکی کند
او را امر میکرد که وضو بسازد و فرمود خدا این نور را بغیر تو گرد و امانت و میثاق خداست پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه
حوا بحضرت شیث حامله شد پس ملائکه بنزد حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند پس چون شیث متولد شد نور محمد
از جبین او منتقل شد بجبین شیث پس جبرئیل پرده در میان آدم و حوا کشید و از دیده ها پنهان کرد پس چون شیث بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید
و گفت ای فرزند نزدیک شده که من از دنیا مفارقت نمایم نزدیک من بیا تا من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفته
پس آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد حق تعالی امر فرمود که ملائکه را که ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود
در هم پیچیدند و ساکنان بهشت در غرفهها جمع شدند و صداهای درهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای برگها و نغمها افتاده همگی
گردن کشیدند برای شنیدن سخن آدم پس حق تعالی وحی نمود که ای آدم بگو آنچه میخواهی پس آدم گفت خداوندا پروردگارا هر نفس و روشنی
بخش قمر و شمس آفریدی بهر نحو که میخواستی و نور مقدس را که از آن ... بمن امانت نهاده بودم و آن نور منتقل شد
بفرزندم شیث میخواهم از او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و گواه میگیرم بر او پس ندا آمد از جانب حق تعالی که ای آدم بگیر از فرزند
خود شیث عهد را و بر او گواه بگیر جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود آید با هفتاد هزار
ملک و همراه علمی و تسبیحی و دو منکر و قلمی و دواتی که بقدرت الهی آفریده شده بود ... جبرئیل بحضرت
آدم و گفت ای آدم پروردگارت سلام میرساند و میفرماید بنویس از برای فرزندت نامه عهد و پیمان و خلافت و نبوت و گواه کن جبرئیل
و میکائیل و جمیع ملائکه را پس این نامه را نوشت و جبرئیل بر آن مهر زد و بشیث تسلیم نمود و جامه سرخ بر او پوشانید از نور آفتاب روشن تر
و از زندگانی آسمان خوش آینده تر که رشته و دوخته نشده بود بلکه خداوند جلیل فرموده بود که باش پس بهم رسید پس پیوسته نور محمد که در جبین
شیث لامع بود تا آنکه محاوله بیضا را بزوج نمود و جبرئیل این حوریه را بعقد شیث در آورد چون با او نزدیکی نمود حامله شد پس منادی ندا
کرد که مبارک و گوارا باد ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد پس چون انوش متولد شد
و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان را از او گرفت و نور محمد از او منتقل شد بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او به یارد و از او باخنوخ
که ادریس است و از او منتقل شد بمتوشلخ و از او بسوی ملک پس بسوی حضرت نوح و از او بسام و بفرزندش ارفخشد و از او بسوی فرزندش
و از او بسوی فالع و از او بسوی ارغو و از او بسوی شارع و از او بسوی ناحور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم و از او بسوی اسمعیل
و از او بسوی قیدار و از او بسوی همیع و از او بسوی نبت و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی
مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی نضر و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی فهر
و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول بر روی او ساطع بود بمرتبه که چون داخل مسجد
الحرام میشد کعبه از نور او روشن میگردید و پیوسته از نور روی او نور شعشعه بسوی آسمان بلند میشد و از مادر شیبه که
چون در مکه متولد شد و گیسو داشت مانند گیسوی اسمعیل که نور آسمانها را روشن داشت پس ملائکه از مشاهده این حال تعجب کردند

وقبایل عرب از هر جانب بسوی او امدند و کاشتکی بجز گشت زادند و بنهایت فضیلت پیغمبر مختار گویا شدند و هاشم بهر سلک وکلوخ که میگذشت بفصاحت الهی بسخن میامدند و اواز امیکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی از ذریت تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریف ترین عالمیان باشد یعنی محمد که خاتم پیغمبران است و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد پس هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه را نسپارد مگر به رحمهای پاکیزه از زنان صالحه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند و عالمهای نبیا از برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه میامد و هفت شوط طواف میکرد و بپردهای کعبه میچسبید و هر که بنزد او میامد او را گرامی میداشت و عریانان را لباس میپوشید و گرسنه را میخورانید و پریشان و او را کار را بسوی اوطان خود میرسانید و قرض مقروضان را ادا میفرمود و هر که مبتلا به مصیبتی بود نجات او را میفرمود و هر که در خانه اش بر عطاروار میشد هر گاه و بنیه میشد با اطعام میکرد و نقد میکشید که زیادتی آب را از برای مرغان و وحشیان میبردند و شهره کرم او بآفاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکه معظمه را او مفوض کردند و کلید کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور کعبه با او رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابرهیم و نعلین و انگشتر نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع حوایج ایشان مینمود و چون هلال ذی الحجه طلوع مینمود امر میکرد مردم را که جمع میشدند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم بدرستیکه شما در امان خدا و همسایگان خانه او شدید و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا میایند و ایشان مهمان خدا اند مهمان خدا سزاوار تر است بگرامی داشتن از دیگران و حقتعالی شما را مخصوص کرده است بانکه گرامی فرموده حاجیان میایند بسوی شما ژولیده موی و گرد آلوده از کل فج عمیق و قصد شما مینمایند از همه مکانهای دور پس ایشانرا مهمانی کنید و حمایت نمائید که گرامی داشتن خدا شما را گرامی داشتن ... و اکابر قریش مالها عظیم برای این امر جمع میکردند و هاشم حوضها از پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام و خبز ایشان نقل مینمود بسوی عرفات و منا و در سالی در مکه قحطی بهم رسیده بود و نتوانستند چیزی که ضیافت حاجیان کنند هاشم شتر چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را کل صرف حاجیان کرد و قوت یکسال برای خود نگاه داشت و باین سبب ضیافت کرد از اطراف جهان دوید و آوازه اش تمام عالم رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامها باو نوشتند و هدیها از برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد که شاید نور محمد با ایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است نور آنحضرت است پس هاشم نکرد دختری از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان ذکور اسد و نضر و عمرو و صیفی و اولاد اناث صعصعه و رقیه و حلاوه و شفا بودند باز نور حضرت رسول در جبین او بود و از این متألم بود پس شبی از شبها بدور خانه کعبه طواف میکرد و بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود که او را فرزندی کرامت کند که نور حضرت رسول در جبین او باشد در آنحال او را خواب برد در خواب صدای هاتفی شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاکدامن است ... و او را خواستگاری نما که مانند او از زنان نخواهی یافت از او فرزندی بوجود خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان بیدار شد و فرزندان و عم و برادران خود را جمع نمود و خواب خود را با ایشان نقل کرد برادرش گفت ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی نجار و در میان قوم خود بنجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال مشهور و معروف است قبیله با کرم و صیانت و عفت میباشند و لیکن تو از ایشان افضلی در نسب و شرافت و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر در این امر البته عازمی رخصت فرما تا برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت براورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود میخواهم بتجارت بشام روم و این که را در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیه سفر خود کرد با برادر خود مطلب و پسر عم خود متوجه مدینه طیبه شد که قبیله بنی نجار در آنجا میبودند چون داخل مدینه شدند نور حضرت محمد از جبین هاشم ساطع بود و تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانها ایشان پرتو گرفت پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند از ایشان که شما کیستید که هرگز از شما نیکو ندیده ایم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که از شعاع خورشید جمال و جهان نیز روشن کرده است مطلب گفت ما اهل خانه خدا و ساکن حرم حقتعالی ایم فرزندان لوی بن غالب و این برادر من است هاشم بن عبد مناف و از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم و میدانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند و ابا کرد و خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در آن مجلس بود پس مبادرت نمود بجواب گفت شما اید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و آنکه شما خطبه او مینمائید دختر منست و اما مالک امر خود است ... و بزرگان و اکابر قبیله بسوی

فیما رفته است و اگر در اینجا توقف مینمائید شمول عنایت و کرامت ما خواهد بود و اگر بان صوب تشریف میبرید مختارید اکنون بگوئید که کدام یک از شما خواستگار او میباشد گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ بیت الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت ما بهر این نسب بلند راضیم و بسراج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما و لیکن امر او بدست خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود آئید ای بهترین زوار و فخر قبایل زائر پس ایشانرا با نهایت عزت و مکرمت فرود آوردند و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز کردانیدند شتران نحر کردند و خانها بنا برای ایشان کشیدند و جمیع اهل مدینه و قبیله اوس و خزرج برای مشاهده نور هاشم بیرون آمدند و علمای یهود را چون نظر بران آفتاب افتاد جهان در نظر ایشان تیره شد زیرا که در تورات خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمانست پس مشاهده آن جمال ملول و گریان شدند عوام ایشان از ایشان سؤال نمودند که سبب گریه شما چیست گفتند این علامت آنکسی است که بزودی ظاهر خواهد شد و خون شما بریزد و علانیه در جنگ او را امداد کنند و در کتابهای ما نام او ماحی است و این نور او است که ظاهر شده است پس یهود از استماع این خبر گریان شدند همگی کینه هاشم در سینه خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفای نور آنحضرت نمودند چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر کرد تا جامهای فاخر پوشیدند و خودها بر سر نهادند و زرهها در بر کردند و علمها را بلند کردند و هاشم در میان ایشان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان و غلامان در پیش او و اتباع و حشم در عقب او روان گردید با این هیئت متوجه بازار قینقاع گردیدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند چون نزدیک بازار رسیدند مردم شهر و وادیها از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شده بودند همگی دست از کارها خود برداشتند و حیران نور جمال هاشم گردیدند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده بود جمال هاشم را دیده بود ناگاه پدرش نزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا بامری که موجب سرور و شادی و عزت و فخر ابدی است از برای تو سلمی گفت این بشارت چیست گفت ای سلمی این آفتاب برج عزت و ماه برج کرامت و رفعت که مشاهده مینمائی بخواستگاری تو آمده است و در اطراف جهان بکرامت و سخاوت و عفت و کفایت معروفند پس سلمی از غایت حیا روی در گردانید و پدرش از فحوای کلام او رضا و خشنودی فهمید پس هاشم در کناری خیمه از حریر سرخ برپا کرد و سراپردها بر دور آن خیمه زدند و چون در خیمه خود قرار گرفت اهل شرف از هر طرف نزد ایشان جمع شدند و تفحص حال ایشان کردند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایره حسد در کانون سینهای ایشان مشتعل گردید زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب و حسن خلق و کمال نادره زمان و یگانه دوران بود پس شیطان ملعون بصورت مردی پیری در آمد نزد سلمی و گفت من از اصحاب هاشمم و بجهت نصیحت و خیر خواهی آمده ام و این مرد که در حسن و جمال این شهرت دارد که مشاهده کرده بسیار کم رغبت بزنان و زیرا که زیاد دوست دارد دو ماه زیاده نگاه نمیدارد و چه زنان خواسته و طلاق گفته است و لوا در جنگها شجاع و بیباک و بیابان و حجابت سلمی گفت اگر آنچه میگوئی در حق او راست باشد اگر قلعها جبر او را طلا کنند باو رغبت نخواهم کرد پس ابلیس لعین ناپدید شده بصورت شخصی دیگر از اصحاب هاشم متمثل شده نزد سلمی آمد و با زمانند این افسانها با او در میان با او خواند و باز بصورت اول مصور شد و این اکاذیب اعاده نمود پس چون نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام سرور و شادی تست که عزت و کرامت ابدی تو را میسر شده است سلمی گفت ای پیر میخواهی مرا بکسی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و مدتها در جنگها باشد چون این سخن شنید خندید و گفت والله ای سلمی این مرد هیچیک از این صفات که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام که بمهمانها خورانیده انبوه استخوان و گوشت که از برای ایشان شکسته او را هاشم نامیدند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت مشهور آفاق است و در خوش خوئی و خوش خلقی نظیر ندارد البته او که این سخنها بتو گفته است شیطان بوده است و چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین مبین او بود بیتاب گردید و پدر کسی نزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر مهر که از تو طلبند مضایقه مکن که من ترا ساعتی میشمارم از زنان خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از او بر نمیداشتند پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت ما ایم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما میشتابند طوایف انام و خود میدانید که شرف و بزرگواری ما و بر شما ظاهر است که نور پاک محمد را مخصوص ما گردانیده است و ما ایم فرزندان لوی بن غالب و این نور از آدم فرود آمده است تا آنکه بعبد مناف رسید و از او ببرادرم هاشم منتقل گردید حقتعالی این نعمت را بسوی شما فرستاده و آمده ایم از برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری نمائیم پس سلمی گفت که از برای شماست محبت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن ناچار است بعمل کردن بعادت قدیم ما که مهر گرانست و این زنان مفکه داریم و اگر این عادت قدیم در میان ما

بنود

تا نبود اظهار نمیکردیم مطلب گفت ما صد ناقه چشم سیاه و سرخ موی براشما میفرستیم ابلیس لعین که از جمله حضار مجلس بود گفت
و نزد پدر سلمی آمده گفت مهر زیاده کن پدر سلمی گفت [illegible] دختر من نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال
طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را سلمی گفت بجوان تقصیر کرده در حق ما مطلب گفت
یکهزار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه کردم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک است و احسان
کردی باز کرامتی فرما مطلب گفت پنج کنیز از برای خدمت ایشان میدهم باز شیطان اشاره کرد که زیاده طلب گفت بجوان آنچه میدهید
باز بیش میکرد گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور اضافه کردم اما راضی شد باز شیطان خواست که وسوسه کند پدر
سلمی فریاد کرد که ای پیر بد ضمیر دور شو که در این مجلس مرا خجلت دادی پس مطلب او را زجر کرد و او را از خیمه بیرون کردند
یهودان نیز مانده و ملک بیرون فشد پس سرکرده یهودان گفت به پدر سلمی که بهتر دبیر حکیم زن مردان شام و عراقات چرا
از بلاد او بیرون میبری و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بعربی که از بلاد ما نیست بدهی پس چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند
شمشیرها کشیده در برابر ایشان ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند مطلب بسر کرده یهود
حمله کرده هاشم بر ابلیس لعین حمله آورد ابلیس لعین گریخت هاشم با و رسید او را گرفته بلند کرده بر زمین زد پس چون
نور آنحضرت براو تابید نعره زده مانند باد از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم چون بسوی مطلب نظر کرد دید که یهود را بدو
نیم کرده است هاشم و اصحاب او بسیاری از یهودان را کشتند چون خبر به شهر رسید مردان و زنان [illegible]

[illegible]

مانند ابیتم که او با هم شبیه و رسیده است رسول گفت بخدا سوگند که در مفتاح فصاحت و فصحا الالسنه و عقلا در مکالمه او عاجزند
خورشید اوج حسن و جمال است و نور دیده اهل فضل و کمال است پس مطلب مرکب طلبید سوار شد و تنها عزیمت مدینه کرد و بر عقب تمام خود را
رسانید و چون داخل مدینه شد شیبه را دید که در میان کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی شناخت و دید که سنبل عظیمی برداشته
و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظایم چون مطلب [illegible] شنید نام را خوابانید گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من پس
شیبه بسوی او دوید گفت تو کیستی که دلم بسوی تو مایل گردید گمان دارم که یکی از عموهای من باشی گفت منم مطلب عموی تو و او را در بر گرفته میبوسید
و میگریست و میگفت ای فرزند برادر من میخواهی ترا ببرم بسوی عموهای تو که خانه عزت است گفت بلی پس مطلب سوار شد و شیبه را
با خود سوار کرد و بسوی مکه روانه شد پس شیبه گفت ای عم مرا ببر به هر که میبرسم خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله اوس و
خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا ببری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان مینماید پس چون
مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب بجانب مکه روانه شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

وظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت و شادابی است و نظر زهره دلیل صباحت و شادمانی و بشاشت و طیب و جمال و بهاء و غنج و دلال او است
و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع مدایح را و بعضی
منجمان گفته‌اند که طالع ولادت پیغمبر سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول میزان بود و بعضی گفته‌اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از عبد الله بن عباس که عباس پدر او گفت که چون برای پدرم عبد المطلب عبد الله متولد شد
در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پس پدرم گفت این پسر را شأنی عظیم خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغی سفید
بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس آن مرغ بحیرت میکرد
ناگاه نوری شد در میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت
ای عباس اگر راست باشد خواب تو بیرون آید از پشت عبد الله پسری که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از آن چون
پیوسته در نظر داشتم عبد الله را تا آنکه آمنه را بعقد خود در آورد و در جمیع زنان قریش [illegible] عبد الله ابو جعفر [illegible]
رسول الله از آمنه متولد شد دیدم نوری از میان دو دیده آنحضرت لامع بود چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند نافه مشک
خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صدای بالهای بسیار شنیدم در آن خانه که در آن بودم که بصدای آدمیان
شباهتی نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که در چوبی از یاقوت نصب کرده بودند که میان آسمان و زمین ایستاده بود و نوری دیدم از سر آنحضرت
ساطع شد که آسمانها را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که آن نور مانند شعله آتش شده بود و در دور خود مرغان بسیار دیدم
که بالها گشوده بودند و مردی دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوانی
بلند بالا دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و خوشبوتر بود گمان کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و
آب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت
و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل بیرون آورد و انداخت پس کیسه از حریر سبز بیرون آورد و آن را گشود در
میان آن کیسه گیاهی بود مانند ذریره سفید پس آن دل را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دستی بر شکم مبارکش کشید
و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت در حفظ و امان و حمایت خدا باش و بحقیقت که پر
کردم دلت را از ایمان و حلم و علم و یقین و عقل و شجاعت و تو بهترین بشری خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسیکه ترا
مخالفت نماید پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود انگشتری بیرون آورد و در میان دو کتفش زد و نقش کرد پس گفت امر
کرده است مرا پروردگار من که بدمم بر تو از روح القدس پس در او دمید و پیراهنی در او پوشانید گفت این امان تست از آفتهای دنیا
ای عباس اینها بود که بدیده خود دیدم عباس گفت که شانه اش را گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این حال را پنهان میداشتم تا آنکه از
خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول بیاد من آورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که ابلیس لعنه بر هفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سماوات میشنید پس چون حضرت عیسی متولد شد او را از سه آسمان منع کردند
و تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از آسمانها راندند پس قریش
گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما میشنیدیم که اهل کتاب گفتگو میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت
بود گفت نظر کنید که ستاره‌ها معروفه که بآنها هدایت می‌یابند مردم و بآنها میشناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد
بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خود اند و ستاره‌های دیگر ظاهر شود پس امر غریبی باید بهم رسد و صبح آن روز
که حضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بود و ایوان کسری پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره او بیفتاد و دریاچه ساوه
که او را میپرستیدند فرو رفت و خشک شد و وادی سماوه که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب
جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال بود که خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب خواب دید که شتر عجبی
چند اسبان عربی میکشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میان شکست و دو حصه شد و آب دجله
شکافته شد و در قصر او جاری شد و در آن شب نوری از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر شد و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی
در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان بر طرف شد و سحر ساحران باطل
و هر کاهنی که بود میان او و همزادش که داشت که خبر با او میداد جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله میگفتند
زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه خاتون گفت والله که چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند
کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن میکرد و قصرهای شام را از روشنی آن دیدم و میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت
زائیدی بهترین مردم را پس او را احمد نام کن و چون آنحضرت را نزد عبد المطلب بردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میگویم و شکر میکنم خدا

که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بارکان کعبه و شعری چند
در فضایل آنحضرت فرمود در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا بدر آورده ای بزرگ
شیاطین گفت وای بر شما اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر میبینم باید حادثه عظیمی در زمین بهم رسیده باشد که تا عیسی بآسمان رفته
مثل این واقع نشده است پس بروید بگردید و تفحص کنید که چه امر غریبی حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند گفتند
چیزی نیافتیم ابلیس گفت که استعلام این امر با من است پس فرو رفت و جولان نمود در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را
گرفته‌اند خواست که داخل شود ملائکه بانگ بر او زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی از جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل گفت
برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد که بهترین پیغمبران
امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره است فرمود نه گفت که آیا در امتش بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم
و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه گفت که چون حامله شدم برسول خدا هیچ اثر حمل بر خود ندیدم و آنچه بسایر زنان عارض میشود
مرا عارض نشد در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد گفت حامله شده به بهترین مردمان چون وقت ولادت نزدیک شد بآسانی متولد شد که آزار
بمن نرسید دستها و زانوهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد پس هاتفی مرا ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخدا
یگانه صمد از شر هر ظالم و صاحب حسد و بروایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاری بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد کل
خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد پس آنحضرت در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته نمو کنند و در
هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی نمو کنند و ابن بابویه روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معویه بودم و کعب
الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه یافته‌اید ولادت حضرت رسول را و آیا در کتابها یافته‌اید فضیلتی برای عترت او یافته اید
پس کعب ملتفت شد بجانب معویه که ببیند او راضی است بگفتن یا نه پس حق تعالی بر زبان معویه جاری کرد که بگو ای ابو اسحق آنچه دیدی
و میدانی کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام که در همه آنها ذکر ولادت
آنحضرت و ولادت عترت او است و بدرستیکه نام او معروف است در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشد بجز
عیسی و احمد و حجابهای بهشت زده نشد برای زنی مگر مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن مگر بر مادر مسیح و مادر احمد
و علامت آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در امشب نطفه
خاتم انبیا در صدف عفت و عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها اینمژده منتشر شد و ندا کردند و در زمین هیچ
جنبنده و پرنده نماند که بولادت شریف آنحضرت مطلع نگردیدند و در شب ولادت با سعادت آنجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ
و هفتاد هزار قصر از مروارید بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید
و خوشحال گردید ای پیغمبر دوستان تو متولد شد بهشت خندید که تا قیامت خندان است و شنیدم که یکی از ماهیها که او را طموسا میگفتند
و سید و بزرگ ماهیان است و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو است که هر گاوی از دنیا بزرگتر
است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و ماهی از ثقل اینها خبر ندارد و ماهی برای ولادت آنحضرت بحرکت
آمد و اگر حق تعالی او را ساکن نمیکرد هر آینه زمین را بر میگردانید و شنیدم که در آن روز هیچ کوهی نماند که کوه دیگر را
بشارت نداد و همه صدا به لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد ص و جمیع درختان
تقدیس حق تعالی کردند با شاخها و میوه‌ها بشادی ولادت آنحضرت و در میان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که
هیچیک بدیگری شبیه نبود روح حضرت آدم را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن و صفا مضاعف شد در آن وقت
تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای
نثار ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد و واویلا
از ایشان بلند گردید و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش بشارت باد بشما که بشارت دهنده آمد با او است عزت
ابد و سود بزرگ و او خاتم پیغمبران است و در کتابها یافته ام که عترت او بهترین مردم اند بعد از
او و مردم در امان اند از عذابها مادام که یکی از ایشان باشد بر روی زمین معویه گفت ای ابو اسحق کیستند عترت او گفت
فرزندان فاطمه پس معویه روترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید و دست بر ریش خود میمالید پس کعب گفت که ما یافته ایم
صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و فرزندان آنها که شهید خواهند شد آنها دو فرزند فاطمه اند خواهند کشت ایشانرا
بدترین خلق خدا معویه گفت کی خواهد کشت ایشانرا گفت مردی از قریش پس معویه برخاست و گفت برخیزید اگر میخواهید
پس ما برخواستیم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین ع نزد ابو طالب آمد گفت بشارت

بشارت بولادت حضرت رسول ص و غرایب آنها نقل کرد ابوطالب گفت سی سال صبر کن فرزندی از برای تو هم بهم خواهد رسید که مثل پیغمبر باشد
در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود
پس یکی از ایشان بدیگری گفت که آیا میبینی آنچه من میبینم دیگری گفت چه میبینی گفت این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفته است
در این سخن بودند که ابوطالب درآمد بایشان گفت چه تعجب دارید فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابوطالب گفت میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی
گفت فرزندی بهم خواهی رسید که وصی این فرزند خواهد بود و ابن بابویه روایت کرده است که ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت و آل ابوطالب را
طلبید از او پرسیدند که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد است گفتند او را چرا احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش
خواهند کرد و ایضا کلینی و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع که در شبی که حضرت رسول
متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در روز آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید و
مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه بن ابی عمرو و ابن امیه و عتبه و عقبة بن ربیع و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت
پس باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی باشد برنگ خز دکنی اما بلا باشد هلاک اهل کتاب خصوص یهود در دست
او خواهد بود شاید شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس سؤال کردند شنیدند که پسری عبدالله بن عبدالمطلب را
متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند و گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند بعد
گفت پس مرا ببرید نزد او تا بر او نظر نمایم چون نزد آمنه آمد گفتند بیرون آور فرزند خود را که تا بر او نظاره کنیم گفت والله که این فرزند بیرون شد
نه مانند اطفال دیگر بلکه در محل آمد دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را در شام دیدم
از میان آسمان و زمین صدا زد که زاییدی سید امت را پس بگو اعیذه من کل شر حاسد و او را محمد نام کن پس گفتند او را بیرون آورد
پس چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد آن مرد نظر کرد بر او و بر پشت او و خالی که در میان دو شانه او بود دید مدهوش افتاد پس آنحضرت را اندرون بردند و آب
زدند و گفتند خدا مبارک گرداند فرزند را چون مرد بهوش آمد گفتند چه شد گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت این
والله آنکه ایشان را هلاک کند پس گفت این طفل چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق و مغرب
یاد کنند و ابن شهرآشوب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه گفت که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه
وحشتی بمن غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند
نخل دراز و بلند که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر میشنیدم و جامهای ملون بهشتی در بر کرده با من سخن میگفتند و سخنهائی
شنیدم که بسخنان آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسهها بود از بلور سفید و شربتها از بهشت در کاسهها بود پس گفتند بمن
ای آمنه از این شربتها بیاشام و بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی ص پس چون از آن شربتها بیاشامیدم نور تو در من مشتعل
شد و سراپای مرا فرو گرفت دیدم مرغهای بسیار سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بودند و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید
عزیزترین مردم را و مردان چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم که از سندس
کبریا و نور سرخ بهشت بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند میان آسمان و زمین را گرفته بود و چون آنحضرت فرود آمد رو بکعبه بسجده افتاد
و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با خدا مناجات میکرد و ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی
ندا کرد که بگردانید محمد را در مشرق و مغرب زمین و در دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم
آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیر سرش حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت
که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سود و پیغمبری پس ابر دیگر آمد آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول باز ندائی
شنیدم که بگردانید محمد را از مغرب بمشرق و عرضه کنید بر جن و انس و درندگان و مرغان و عطا کنید باو صفوت آدم
و رقت نوح و خلت ابراهیم و کمال اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی ع آنحضرت را گشودند
حریر سفیدی که در دست داشت و پیچیده محکم و شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در تصرف خود گرفت پس هیچ چیز
نماند مگر آنکه بتصرف او داخل شد پس سه نفر دیدم که از نور و ضیا و صفا بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و
در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی در دست دیگری بود و طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بر جوانب
مروارید منصوب بود قایلی میگفت که این دنیا است بگیر هر جا که میخواهی پس میان آن گرفت گفت کعبه را اختیار کرد و در دست
دیگری حریری سفید پیچیده بود گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیدهها را خیره میکرد پس آنحضرت نقش
مهر نبوت را بر پشت مبارکش بدو کتف زدند که نقش کرد و بزبان سخن گفتند و حضرت جواب
گفت پس آنحضرت را دعا کردند و رفتند و یکی از آنها اگر نسبت آنحضرت [illegible] خازن

بهشت بود پس آنحضرت را دعا کردند و رفتند پس رضوان روان شد بجانب آنحضرت ملتفت شده گفت بشارت باد ترا ای عزت دنیا و
آخرت و ایضا بسند دیگر روایت شده است که عبدالمطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه با جمیع
ارکانش از جا کنده و بمقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد گفت الله اکبر پروردگار محمد را پروردگار من اکنون پاک کرد مرا از نجاست
کافران و انجاس مشرکان پس بتها بلرزیدند و برو درافتادند ناگاه دید که مرغان بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه شدند
و ابر سفیدی دید که در برابر حجره آمنه ایستاده است عبدالمطلب گفت بسوی خانه آمنه رفتم و گفتم آیا من خوابم یا بیدار گفت بیدار ای
گفتم نوری در پیشانی تو بود چه شد گفت آن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفتند و میخواستند من که او را نبینم
از برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند را تا ببینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که به بینی پس من شمشیر
کشیدم و گفتم بیاور فرزند را تا ببینم و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد
و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمیبیند تا همه ملائکه او را زیارت کنند پس خود را لرزیدم و برگشتم و روایت کرده است
که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و بتهائی که در کعبه گذاشته بودند همه برو درافتادند چون شام شد این ندا از آسمان
در رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و درخت و کلوخی خندان
و آنچه در آسمانها و زمینها بودند تسبیح خدا میگفتند و شیطان گریزان میگفت بهترین امتها و بهترین خلق و گرامی ترین بندگان
و بزرگترین عالمیان محمد است و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی ع که چون حضرت رسول از شکم مادر
بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بزبان توحید خدا بحرکت
آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن از شام و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن
و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند
در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فوج فوج میآمدند و بالا میرفتند و تسبیح و تقدیس خدا میگفتند و ستارهها بحرکت در آمدند
و در میان هوا میریختند و اینها همه علامت ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین خواست که باسمان رود بسبب این غرایب که مشاهده میکرد زیرا که او را
جائی بود در آسمان سیم با سایر شیاطین که گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را به تیرهای شهاب
راندند برای ولادت آنحضرت و ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت فرخنده السعادت حضرت رسالت ایوان کسری بلرزید و چهارده
کنگره او ریخت و دریاچه ساوه خشک شد و فرو رفت و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعب
چند اسب عربی را میکشیدند تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند و کسری این احوال را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود
نشست و اکابر و بزرگان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد بآنچه دیده بود پس در اثنای آن حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکده
فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز امشب خواب عجیبی دیدم و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت باید حادثه
در دیار مغرب واقع شده باشد پس کسری نامه نوشت بنعمان بن المنذر که پادشاه عرب بود که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله از او
سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبدالمسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد واقعه را با او نقل کرد عبدالمسیح گفت من اعلم این خواب و اسرار
این واقعه نیستم لیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد بتعبیر این امید است گفت برو از او سؤال کن و خبر این را بیاور چون عبدالمسیح
بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بموت شده بود سلام کرد و جواب نشنید پس شعری چند خواند که مشعر بر این بود که از راه دور آمده ام برای سؤال
از تو بزرگی و تعب بسیار کشیده ام و اکنون از جواب ناامیدم چون شعرها را شنید دیده خود را گشود و گفت عبدالمسیح بر شتر خود سوار شده
گفت ابو المسیح بر شتر خود سوار شد بعد از حیره اهل بسوی سطیح آمد در هنگامی که منتقل میشد بعالم بقا و او فرستاده پادشاهی از پادشاهان
بنی ساسان بود برای لرزیدن ایوان کسری و منتفی شدن آتشکده و خواب اعلم علمای ایشان خشک شدن دریاچه ساوه ای عبدالمسیح وقتیکه
بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبر آخر الزمان صاحب عصا و حلیه بهشت در دست داشته باشد و دریاچه ساوه بی آب شود و بحرها خشک
شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بیرون رود و بعدد کنگرهای که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن
پادشاهی ایشان زایل خواهد شد هر چه شدنی است البته واقع میشود این بگفت و دار فنا را وداع کرد پس عبدالمسیح بسوی کسری آمد تمام خبر را
بپادشاه عجم رسانید سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس از ایشان در
مدت چهار سال منقضی شدند و باقی تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند سطیح در سیل العرم متولد شده بود تا زمان پادشاهی ذونواس
زنده ماند و از زیاده از سی قرن بود که هر قرنی صد سال باشد و قطب راوندی روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت جسم او را خلق
کرده بود از گوشت تنها که در آن رگ نبود او را میگذاشتند و بهر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن
و از بالا تا سینه گردن او را پیچیده بود چنانکه جامه را میپیچند و هیچ عضو او حرکت نمیکرد بغیر زبان و چون خواستند او را بمکه آورند پیچیدند

چنبری

[illegible]

[illegible]

فصل چهارم در بیان وصیت حضرت رسول ص و سایر وقایع که نزدیک ارتحال آن حضرت

[illegible]

وصیت میکنم شما را که با اهلبیت من نیکو سلوک کنید و از ایشان مکر دانید ایشان برخواستند مترجم گوید بعد از آن
لم در صحیح بخاری و سایر کتب معتبر ایشان مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او بسیار افغان
کرد بادیده آب دیده اش سنگ ریزه های مسجد را تر کرد و میگفت روز پنجشنبه چه روز پنجشنبه که مرض رسول خدا شدید شد و فرمود بیاورید
دوات و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از من هرگز پس نزاع کردند و این سزاوار نبود که نزاع کنند و نزد
پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب
خدا پس اختلاف کردند اهل خانه و مخاصمه کردند با یکدیگر بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمراه اهل
نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت آنحضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید
از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه این کتاب را از برای ایشان
بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آواز بلند کردند بدانکه با این حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک
کند در کفر عمر یا کفر کسی که عمر را مسلمان بداند که بقای اسلام را خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود و مردم او را طعنها
میکنند و هرگاه رسول خدا خواهد وصیت کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود در چنان حالی که حضرت را آزرده
کنند و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از روی خواهش خود و نیست سخنهای او مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید آنها را که آزار میکنند خدا و
رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر را که از شفقت و مهربانی
چون بیابد که نزدیک رفتن او است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کینهای خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند
گویند که با لشکر اسامه بیرون روید و بفرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیتی بنویسم اطاعت نکنند زیرا که
امر خلافت امیر المؤمنین ع را واضح ترکرده اند و در همه احوال غرض ایشان آن است که بعد از آنحضرت انتقام او را از اهل
او بکشند پس لعنت خدا و نفرین رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و
تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و سید بن طاوس از کتاب طرف از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که
چون مرض حضرت رسول سنگین شد حضرت امیر را طلبید و سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و مدهوش گردید چون
اذان نماز گفتند عایشه از خانه بیرون رفت و عمر را گفت برو با مردم نماز کن عمر گفت ابو بکر پدر تو اولی است بنماز کردن عایشه گفت
راست میگوئی ولیکن پدرم مردی سست است میترسم که مردم نگذارند که نماز کند تو برو نماز کن عمر گفت وی بیاید پیش
بایستد من او را اعانت میکنم و منع میکنم کسی که ممانعت نماید با آنکه محمد مدهوش است و گمان ندارم که برخیزد و علی مشغول است باو
و در این حال از او مفارقت نمینماید و فرصت غنیمت است باید پیش از آنکه بهوش آید ابو بکر با مردم نماز کند زیرا که اگر بهوش
آید علی را بنماز خواهد فرستاد مگر نشنیدی که در شب چه رازها با علی گفت و در آخر سخن میگفت الصلوة الصلوة پس ابو بکر
چون بمسجد آمد که با مردم نماز کند اول مردم انکار کردند گفت من بامر حضرت رسول اقدام کردم تا با شما نماز کنم پس بلال محراب رفت و هنوز
تکبیر نگفته بود حضرت چشم گشود و خبر نماز را پرسید گفتند ابو بکر رفته است که با مردم نماز کند حضرت آزرده شد عباس را طلبید
و بروایت دیگر فضل پسر عباس را و یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی انداخت و پاهای خود را بر زمین میکشید تا نزدیک
محراب رسید ابو بکر را دور کرد و با مردم نماز کرد و امر کرد تا او را برداشتند بر منبر نشانیدند و بعد از آن دیگر بمنبر برنشد تا از
دنیا رحلت نمود و جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک و لقای آخر بن سید المرسلین بمسجد آمدند حتی دختران از حجلها
بمسجد و بیرون آمدند و مردان و زنان میگریستند و فغان برآوردند و ناله و نوحه میکردند بعضی واویلاه و بعضی انا لله میگفتند آنحضرت
با آواز ضعیف خطبه میخواند و گاه از ناتوانی ساعتی ساکت میشد باز شروع بخطبه میکرد و در اثنای خطبه فرمود که ای گروه
مهاجر و انصار هر که در این ساعت در این مجلس حاضر است از جن و انس باید بشنود و بگوید بغایبان بشنوید حضرت
بنوشتند و بدانید که من میروم و در میان شما میگذارم کتاب خدا را که مشتمل است بر نعت و هدایت و بیان و هر چه محتاجید
بآن امت و آن حجت خداست بر من و شما و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه مبین و نور هدایت است و او علی بن ابیطالب
است و او حبل المتین خداست همه چنگ در او زنید و از دور او پراکنده نشوید و از او و فساد کنید نعمت خدا بر خود
وقتی که دشمنان یکدیگر بودید پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما پس گردیدید بنعمت خدا برادران یکدیگر ایها الناس علی بن ابیطالب
گنج خداست هر که دوست دارد او را و از امر او فرمان برد و بعد از من وفا کند بعهد خدا و ادا کرده است آنچه واجب است بر او و هر که دشمن

کند امر و نهی او را و بعد از امر و نهی او روز قیامت کور محشور خواهد شد و از برای او نزد خدا حجتی نخواهد بود ایها الناس نیایند
نزد من بدنیا فردا اهلبیت من تا بیند و لیکن بدنیا کرده و از کسی روبت دیده و خوب ما ایشان در پیش روی شما حاضر مند باشند
و بعضها ظلال و مشورتها باطلات شما برای ایشان نکرده باشد ایها الناس تامل کنید چنانچه است ایشان آل اهل منها است حقیقتا و عیانا
ایشان را در قرآن مجید ذکر کرده است و من ایشان را نام از برای شما بردم و آنچه باید در حق ایشان شما درسانید و لیکن میبینم شما را که بعد
بعد از من کافر میشوید اند من برنگردید و کتاب خدا را بنا دانی تاویل نکنید بهوی و خواهش بدعتها در دین نکنید زیرا که هر سنتی
و حدیثی و سخنی که خلاف قرآنست باطل است و قرآن پیشوای راه هدایت و قرآن شافع است یعنی که مردم را بسوی آن میخوانند بغیر آن و باطل
میداند و علی بن ابیطالب است که وارث علم و حکمت است و محرم راز نهان من است و میراث من و جمیع پیغمبران است ایها الناس
سوگند میدهم شما را در حق اهلبیت خود یعنی ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن علم رب العالمین و علی برادر
و رحمت من و دو زبردست امین من است و بعد از من خلیفه است او است و بوعدهای من وفا خواهد کرد و پیش از همه کس بمن ایمان آورده بود و بعد
از من حجت خدا خواهد شد و در قیامت از همه کس بمن نزدیکتر است پس حاضران بغایبان برسانند و هر که پیشوا بجا خیر باشد در میان ایشان
داناترین باشد که فراست ایها الناس هر که از من حقی طلب دارد بگیرد و هر که از من وعده کرده ام بعد از من نزد علی برود که او ضامن وعدها
منست پس ده بجانب امیر المؤمنین ع گردانید فرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر خواهند شد و از دین خواهند برگشت و شمشیر بر یکدیگر کشند
کشید و چون من از دنیا رحلت کنم بر تو ظاهر شود یا علی هر که با تو منازعه کند از زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است و هر که معصیت
من کند معصیت خدا کرده است من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت گفت یا رسول الله بیزارم از ایشان حضرت رسول
گفت خداوندا گواه باش پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر معاهده کرده اند و عهد پنهان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و بر این حال
باطل ثابت باشند میکنند و هر که اهل فکر در خواطر او باشد من از او بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده است بیت طایفة منهم غیر الذی تقول
والله یکتب ما یبیتون یعنی شب بروز میآورند طایفه از ایشان بغیر آنچه تو میگوئی و خدا مینویسد آنچه را که در شب تدبیر میکنند و ابن
سید بن طاوس روایت کرده است از حضرت امام موسی ع روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود که چون هنگام وفات سید انبیا شد انصار را طلبید گفت
ای گروه انصار و یاران احمد مختار مفارقت من از شما نزدیک شده است و حق تعالی مرا بجوار رحمت خود طلبیده است و اجابت داعی حق لازم است
و با من نیکو مجاورت کردید و آنچه شرط یاری و نصرت بود بعمل آوردید با مال و جان و اعضا بقدر ناکردید خبر خود را بر مسلمانان و سعت دادید
و در راه خدا جان خود را دریغ نداشتید و حق تعالی بر اعمال پسندیده جزای جمیل و ثواب جزیل عطا فرماید شما را و دو چیز مانده که کار شما با آنها
تمام میشود و بی آنها هیچ عمل شما را فایده نبخشد و آن دو چیز هم از شما جدا نمیشوند و آن کتاب خدا و اهلبیت منند که از حجت و برهان و گواه عادل مسلمانان
بر ایشان در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که با آنها عمل نکردند و قدر آنها را ندانند و آنها را از طرح خواهند کرد و اینها یکدیگر را ندانند
کنید در حق اهلبیت من بدرستیکه مرا خبر داده است که آنها از یکدیگر جدا نمیشوند تا وارد شوند بر من در حوض کوثر بدانید که اسلام
مانند سقفی است و ستونهای آن متابعت امام است و متابعت او بگروه مسلمانان بنا کرده است و اهلبیت من بمنزله کشتی
راه هدایت اند و معدنهای علم و چشمهای حکمت خدا و بر ایشان نازل میشوند ملائکه آسمان و یکی از ایشان علی بن ابیطالب است که او وصی و امیر
و وارث منست و از من بمنزله هرون است از موسی ای گروه انصار فاطمه را نگاه دارید که او حرمت منست و حرمت خانه و نهاد منست و هر که حرمت او را
ضایع کند حرمت مرا ضایع کرده است پس حضرت امام موسی گریست بسیار گریست و گفتند آنها در بزرگوار حرمت او را ضایع کردند و درگاه
جلال الله را شکستند و حرمت خدا را رعایت نکردند آنگاه فرمود دیگر مهاجر را جمع کرده فرمود ایها الناس حضرت رب العزه مرا بسوی خود
طلبیده و من اجابت نموده ام و مشتاق لقای پروردگار خود گردیده ام و از نزد شما مفارقت میکنم و بسوی او میروم که پیغمبر انتقام شده ام و شما را
و بارها دعوت او را اجابت نموده ام و کارهای شما را بوصی خود علی بن ابیطالب گذاشته ام و آنچه شما را ضرور است گفته ام و عمر بر خواست و گفت
یا رسول الله سر را میگذارد کار شما را بوصی خود علی بن ابیطالب گذاشته ام و آنچه اطاعت او اطاعت من است اطاعت من اطاعت خدا است
ابا با امر خدا این وصیت کرده یا بامر خود حضرت فرمود بنشین ای عمر امر خدا او را وصی کرده ام و امر من امر خدا است و اطاعت من اطاعت خدا
و معصیت من معصیت خدا است هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است
و هر که مرا نافرمانی کرده است خدا را نافرمانی کرده است آنگاه تو و صاحب تو ابو بکر از امر راضی نیستید پس آنحضرت خشمناک شد و او را
گفت ایها الناس بشنوید وصیت مرا که هر که بمن ایمان آورده و پیغمبر مرا تصدیق کرده او را وصیت میکنم بولایت علی بن ابیطالب و
اطاعت و تصدیق او زیرا که ولایت او ولایت پروردگار منست و من آنچه میبایست بشما گفتم و باید که حاضران بغایبان برسانند بدانید
علی علم هدایت است هر که از او دوری کند گمراه است و هر که با او باشد راه یافته و دیگر جهنم است و هر که بجانب چپ و راست رود هلاک است ایشان
و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که از پدرم حضرت صادق ع پرسیدم که آیا چنین نبود که
حضرت امیر المؤمنین کاتب وصیت نامه رسول خدا بود که حضرت بر او املاء میکرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکه مقربین گواهان بودند حضرت

صاحب الامر ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل با نامه نوشته
و ختم کرده بهم آمد و گفت یا رسول الله امر کن که اینها که نزد تو اند همه بیرون روند بغیر از وصی تو
تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیری و ما را گواه بگیری که نامه را تو دادیم و ضامن شوی که عمل نمائی بآنچه در آن نامه است
پس امر کرد حضرت رسول که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی و فاطمه که در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد
پروردگارت سلام میرساند و میفرماید که این نامه چیزیست که پیشتر در شب معراج با تو عهد کرده بودم و بر تو گواه شدیم
و با آن بر تو گواه گرفته بودم ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن چون حضرت رسول این سخن از جبرئیل شنید بلرزید
از خوف الهی گفت ای جبرئیل پروردگار من سلام است و از اوست همه سلامتیها و بسوی او برمیگردد همه سلامتیها
راست گفته است پروردگار من و وفا بوعده خود فرموده است بیاور نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد و امر کرد که با امیرالمؤمنین تسلیم نماید
پس حضرت رسول بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان نامه را حرف بحرف خواند تا آخر پس چون نامه را تمام کرد حضرت
رسول فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرط اوست که بر من کرده است و امانت اوست نزد من و من رسانیدم آنرا و تبلیغ رسالت نمودم
آنچه خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر فرمود که گواهی میدهم برای تو پدر و مادرم فدای تو باد به تبلیغ رسالت و خیرخواهی
و خیرخواهی امت کردی و تصدیق مینمایم بآنچه گفتی و گواهی میدهند از برای تو چشم و گوش و استخوان و گوشت و خون
من پس جبرئیل گفت من نیز از برای شما هر دو بآنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول فرمود که یا علی که نبی و وصیت مرا در این نامه
اول او و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که عفو کنی در عهدها من که در این نامه نوشته است حضرت امیرالمؤمنین گفت بلی پدر و مادرم
فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که یاری کند مرا و توفیق دهد که بآنها عمل کنم پس حضرت رسول فرمود که یا علی
من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که در روز قیامت نزد خدا بر من گواهی دهی که بر تو حجت تمام کردم حضرت امیر گفت بلی گواه بگیر حضرت
رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین که با ایشانند حاضرند میان من و تو گواه اند حضرت امیر عرض کرد که
گواه باشند و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشان را گواه گرفت از جمله امور که بر آنحضرت شرط
کرده بود نامه این بود که دوست کسیکه با خدا و رسول خدا دوستی کند و دشمنی کند با کسیکه با خدا و رسول خدا دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان
و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر گرفتن حق و غصب کردن خمس و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله
پس حضرت امیرالمؤمنین گفت سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت
یا رسول الله اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت حرمت خدا و رسول خداست و ریش او را از خون سرش خضاب خواهند کرد
پس حضرت امیر فرمود که چون این کلمه را از جبرئیل شنیدم مدهوش شدم و بر رو در افتادم و گفتم قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک
حرمت من کنند و سنتها را معطل کنند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریش مرا از خون سرم رنگین سازند در همه احوال
صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه بنزد تو آیم پس حضرت رسول فاطمه و حسنین را طلبید ایشانرا
اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه آنحضرت جواب گفته بود پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرها
طلای جهنم که آتش بآن طلا نرسیده بود و نامه را بآنحضرت امیر سپردند چون حضرت امام موسی سخن را باینجا رسانید راوی گفت پدر و مادرم فدای تو
نوشته بود حضرت فرمود سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید که آیا در آن وصیت نامه نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیرالمؤمنین
خواهند کرد فرمود بلی والله آنچه کردند همه در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حقتعالی را که اِنّا نَحنُ نُحیِی المَوتی وَنَکتُبُ ما قَدَّمُوا وَآثارَهُم
وَکُلَّ شَیءٍ اَحصَیناهُ فی اِمامٍ مُبینٍ یعنی ما زنده میکنیم مردگان را و مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از این بر اعمال ایشان مترتب
میشود همه چیزها را احصا کرده ایم بر امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیرالمؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیرالمؤمنین
و فاطمه فرمودند که آیا مضمون نامه را دیدید و فهمیدید آنچه بشما گفتم قبول کردید که بآنها عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه خوشنود
کردند و صبر میکنیم بر آنچه ما را ناخوش آید و خشم ما را بجوش آورد و سختی بر ما وارد شود پس از حضرت امام موسی روایت کرده است که حضرت گفت که
حضرت رسول در هنگام مرض طلبید خانه را خلوت کرد و جبرئیل و میکائیل در آنخانه بودند و من شک نداشتم که ایشانرا میشنیدم و ایشانرا نمیدیدم
پس حضرت رسول وصیت نامه الهی را از جبرئیل گرفت بمن داده فرمود مهر را بر گرفتم و همه را خواندم پس گفت اینک جبرئیل این نامه را از نزد
خداوند جلیل آورده است چون خواندم همه را موافق یافتم با آنچه حضرت رسول وصیت فرموده بود و در آنجا آنحضرت رسالت آنرا
من نگه داده بود پس فرمود که یا برادر پس جبرئیل آنحضرت را بر سینه خود چسبانیده و میکائیل در جانب دیگر نشسته پس فرمود که تو را سوگند
میدهم بخواستم که گواه که امر در وصیت نامه نوشته است عمل نمائی و قبول کنی همه را با شکیبائی و پرهیز کاری بر سنت و طریقه من نه بطریقه
بر وفق ابوبکر و عمر آنچه خدا از ترا داده است یاد دل نوی و ... رسیدم من لطف کرد ... تا ختم که

خیر در میان دستهای من بجنبه شد پس فرمود یا علی بخیزم در میان دو دست تو علم و حکمت را و بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله حکم و قضا بلکه
بر تو وارد شود چون هنگام وفات تو شود تو نیز بوصی خود چنانکن پس حضرت امیر فرمود که مفتح آن برکت حضرت رسالت پناه چنین بود یا امیر
مؤمنان و در آخر نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بآنچه وصیت نمود محمد بسوی علی بن ابیطالب و قبض نمود علی وصیت او را
ضامن شد که عمل نماید بآنچه در او نوشته بیحو چنانکه ضامن شد یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم و چنانچه ضامن
شدند اوصیای پیش از ایشان برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبران است و علی بهترین اوصیا ایشانست و محمد علی را ولی خلق کرد ایشان
عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود نیز از برای علی و نه از برای دیگری و خدا گواه است بر همه پس حضرت صاحب فرمود که چون وصیت با حضرت
امام شد فرمود یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد حقتعالی ادا کنی زیرا که من و تو فردای قیامت بر تو حجت خواهم گرفت بحلال و حرام او
محکم و متشابه کتاب خدا بنحوی که فرستاده است بآنچه بر تو امر کرده ام از فرایض و احکام و امر بنیکیها و نهی از بدیها و اقامت حدود و حدا
بر پا داشتن نماز و دادن زکوة با اهلش و حج خانه کعبه و جهاد در راه خدا پس چه جواب خواهی گفت یا علی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد
امید دارم که بکرامت و منزلتیکه نزد خداست گرفتم و نعمتهاییکه خدا بتو داده است که یاری کند پروردگار من برآنچه فرمودی و ثابت
بدارد بر سنت و طریقه تو پس حق تعالی نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم و از تو خلاف بر تو ظاهر نباشد فدای تو باد روح من
روح هایی ان و مادران من بلکه خواهی یافت مرا پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کننده وصیت و سنت و طریقه تو تا زنده ام و چنان خواهم
یافت که هر یک را امامان فرزندان تو پس حضرت امیر گفت که چون سخن باینجا رسید بازمره اشتیاق بود که تو نیستم مشتعل کردید خود را بر
سینه چسبانیده افکند و و فغان بر کشیدکه و احسرتاه از ضعف و تنهائی بعد از تو که انیس پدر و مادرم فدای تو باد و از هجر خون و وحشت
بود خبر نزدیکه او و فرزندان بفراق تو که یکی از خلقت سلطنت تو آرام ندارد و روزی هم چنانکه از دنیا رفته و روز دوازده زاری مفارقت تو بر او که
کرده بعد از تو خبر آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد و نیز جبرئیل و میکائیل را نخواهم یافت پس آنجناب متوجه رب الارباب گردید
و معدهوش شده و بیات سلطه است و خواتین معظمات حجره طاهره برآمدند و صدا بنوحه و شیون بلند کردند همه جوانمردان از پیرزنان اولاد
محمد او و استید این هم که اهل بیت نیستند پس آنحضرت دیده مبارک گشود و حضرت امیر را طلبید چون داخل شد سر او را بسینه خود چسبانید و گفت
ای برادر بفهم خدا را بفهمانند و بتو نیز زیاده کرد اندوه را بلند او را از مکر آنها ای برادر چون من از دنیا رحلت کنم خدا بمن نیز داند و بتو
از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت کردند تو از بی ایشان مرو و طلب حق خود مکن تا ایشان ... زیرا که مثل تو در این امت
مثل کعبه است که بر جای خود ثابت و بر مردم لازمست که از اطراف جهان بسوی او روند و تو نزد هر ذی علم نور دین و روشنی آسمانها و زمین
بحق خداوندیکه مرا براستی بسوی خلق فرستاده است که امامت تو بحق و اطاعت تو را بر همه رسانیده ام و از همه افراد بیعت گرفته ام و همگی
بغاوه آنچه با کرده اند و میدانم که وفا بآنها نخواهند کرد و نقض عهد تو خواهند کرد خلافت کنم و تو از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی در خانه خود
بنشین و قرآن را بر نیت که خدا فرستاده است جمع کن و آنچه تو را بآن امر کرده ام بجا آور و روا مدار امت خلق را و اسکن و بر جور امت صبر کن تا نزد
من آئی پس حضرت فاطمه و حسنین را طلبید و دیگر از آن خانه بیرون کردند ام سلمه را فرمود که بر در باش و مگذار که کسی داخل شود پس فرمود
که یا علی نزدیک من بیا که هنگام وداع است پس نزدیک خود فاطمه را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بدست دیگر علی را گرفت و ساعتی بدین حالت
بر ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیدها مبارکش بر ایشان میریخت که سخن بگوید گریه مانع میشد پس اهل بیت رسالت همه
خروش بر آوردند حضرت فاطمه گفت یا رسول الله بگریه خود دل ما را پاره پاره کردی و جگر ما را سوختی و آتش حسرت بر سینه ما افروختی
ای سید پیغمبران و ای بهترین گذشتگان و آیندگان و ای امین خداوند عالمیان ای رسول پروردگار و حبیب ملک منان کی بعد از تو
حامی فرزندان من خواهد شد و در دنیا که از آتش تو بمن نمیرسد که باو من خواهم پناه برد پس کی دین تو را برپا میدارد وصی علی که یار
دین خداست خواهد رسید که بعد از تو وحی خدا را خواهد شنید که امر خدا آورد من خواهد یافت فاطمه خود را بر سینه حضرت افکند
خود چسبانید و روی مبارکش را بوسید و قطرات اشک از دیدهای مبارکش میریخت و ... حسین نیلگون مینمایاند پس حضرت امیر و امام حسن و امام
حسین را در بر گرفت و هر یک را وداع کرده صدای الوداع الوداع و خروش الفراق الفراق از زمین و آسمان بلند شد پس حضرت رسول
دست فاطمه را گرفت بدست علی داده فرمود که این امانت رسول خداست نزد تو پس حرمت مرا در حق او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا
سوگند که این بهترین زنان بهشت است از گذشتگان و آیندگان افضل است بخدا سوگند که از هر بهترین گواه نزد خدا
سوگند که جانم باینجا رسید مگر آنکه از خدا سؤال کردم آنچه از که خبر شما داده است آنچه سؤال کردم عطا فرمود یا علی من از آنچه فاطمه
گفتم از جبرئیل از جانب خدا و متوجه خواهد شد و بتو خواهد گفت و آنچه گوید بعمل آور بدان که من راضیم از هر که فاطمه از او راضی
از او و او راضیست و همچنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان از کسی خشنود است که فاطمه از او خشنود است یا علی وای بر کسیکه
ظلم او کند عذاب جهنم بر کسی است که حق او را غصب کند و وای بر کسی که هتک حرمت او کند و وای بر کسیکه ... دشمنان او را

بسوزاند و عذاب الیم برای کسی که دوست او را اذیت کند و اسفل درکات جحیم برای کسی که با او دشمنی کند و مناظره نماید بخداوندا
من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسول نام برد ابوبکر و عمر و اینها که این عملهای شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه و
حسن و حسین را در آغوش کشید و گفت خداوندا من بر ایشان و بر شیعیان ایشان و دوستان ایشان ضامنم که همه داخل بهشت شوند
دشمن و محاربم با آنان که ایشان را دشمن و شیعه نمایند یا بر ایشان ستم کنند یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پیش مانند و متابعت
ایشان را اختیار نکنند و ضامنم که همه داخل جهنم شوند آنگاه سه مرتبه بخدا سوگند میخورم که از کسی راضی نمیشوم تا تو از او راضی
نشوی و خوشنود نمیکردم تا از او خوشنود نکردی پس بحضرت امیر خطاب کرد و گفت یا علی عایشه و حفصه ملعونه با تو نزاع و جدال
و عداوت خواهند کرد و بعد از من عایشه با لشکر گرانی بر تو خروج خواهد کرد و حفصه اغوا خواهد کرد تا لشکر برای او لشکر جمع کند
هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر باشند یا علی در آن وقت چه خواهی کرد حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر چنین کنند اول از کتاب خدا حجت ایشان
تمام کنم و اگر قبول نکنند سنت ترا و آنچه در بیان وجوب طاعت و لزوم من فرمودی بر ایشان حجت خواهم کرد و اگر قبول نکنند ترا و خدا را بر ایشان
گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد حضرت فرمود قتال کن و شتر عایشه را پی کن و پروا مکن پس گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود
که یا علی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان که هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی و پدرهای ایشان شریک کنند با
ایشان و با اعمال ایشان پس گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان بدرستیکه کفر و ارتداد و نفاق خواهد آورد با خلافت ابوبکر پس عمر از او بگیرد
و ستمکارتر خواهد بود و هم چنین سیم ایشان عثمان و او چون کشته شود بر او گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان
و مارقان و لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان اهل کفر و نفاق اند پس چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و
حسین را طلبید فرمود که در خانه را ببندند که کسی بغیر ایشان نیاید پس صبح خود فاطمه را نزد خود طلبید دراز و تا با او گفت چون
بنا بر اهلبیت دیدند که حضرت با فاطمه راز میگوید بیرون آمدند و نزدیک در ایستادند و مردم بیرون در ایستادند و زنان حضرت رسالت پناه
میدیدند که حضرت امیر و حسنین نزدیک در ایستاده اند و عایشه گفت که ترا امر عظیمی باز ایستاده کرده با دختر تو خلوت نموده حضرت امیر فرمود
که میدانم بر چه خلوت کرده است برای آنچه تو و پدرت تمهید کرده اید که در ایام آن کوشش نماید چون عایشه این سخن را شنید فهمید اهلبیت
را از ایشان مطلعند چون گفت پس حضرت امیر فرمود در آن حال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت بر جناح سفر آخرت
خود را ضبط نتوانستم کرد بی اختیار گریستم حضرت فرمود یا علی چرا میگریی این هنگام [illegible] وقت وصیت است و مفارقت نزدیک
و حفصه عقبی را بر این دنیا اختیار کرده است [illegible] من بر تو و بر فاطمه دشوار است که بعد از من بر او ستم خواهند
کرد و گروه منافقان اجتماع کرده اند از ظلم و شما را بخدا سپردم و قبول کرده است و بعد مرا یا علی فاطمه را وصیتی چند کرده ام که اینها را تو
بگوید و آنچه گوید بجا آور که او راستگو و تصدیق کرده شده است پس بار دیگر [illegible] را در بر کشید و سر او بوسید گفت پدرت
فدای تو باد بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستم کافران خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد و ویل عذاب الیم و آتش جحیم
برای ستمکاران تو مهیا است آنگاه صدا بگریه بلند شد پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از دیدهای حضرت رسالت مانند باران
بر روی و ریش مبارکش جاری شد که روی ابیکه بروی حضرت افکنده بود از اشک دیده او تر شد و چندان گریست که جگرم از گریه آنحضرت پاره پاره شد
و در آن وقت سر مبارکش را بسینه خود چسبانیده بودم و من تکیه داده بودم و فاطمه در بر سینه خود چسبانیده بود و حسنین قدمهای او را
رامیبوسیدند و دیده های مبارک نورانی خود را بر پاهای مبارک جد بزرگوار خود میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند در آن وقت
جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را میشنیدند و از گریه فاطمه چنان میبافتم که زمین و آسمان در گریه و فغان بودند پس حضرت رسالت
پناه فرمود که ای دختر گرامی خدا خلیفه من است بر تو و نیکو خلیفه است بر شما و سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده
که آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست و عرش اعلا و ساکنان عالم بالا بگریه تو گریستند و از ناله تو بفغان در آمدند ای فاطمه بخدا
سوگند که بهشت حرام است بر همه خلایق تا من داخل شوم و بعد از آن تو داخل شوی با جامهای از نور بهشت و شاد و خوشحال باش
ای فاطمه گوارا باد ترا نعمتهای خدا بخدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی ای فاطمه بدرستیکه در قیامت جهنم چنان بخروشد که
جمیع ملائکهای مقرب و پیغمبران از دهشت او مدهوش گردند پس ندا بجهنم رسد که بعزت من ساکت شو و قرار بگیر تا فاطمه دختر
محمد از تو بگذرد [illegible] بخدا سوگند که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست
تو و حسین در جانب چپ تو باشند تا آنکه به اعلا غرفات جنان در آیی و بر محشر مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد و
بخدا سوگند که در آن روز با دشمنان خصمی کنم و پشیمان شوند آنها که حق ترا غصب کردند و میراث تو طمع کردند و بر من دروغ
بستند ملائکه ایشان را از نزدیک من برانند و بسوی جهنم کشند پس میگویم اینها امت منند در جواب گویند ایشان بعد از تو دین بدل
کردند و براه جهنم رفتند پس حضرت رسول گفت یا علی و ای فاطمه این حنوطیست که جبرئیل امین از بهشت برین از برای من آورده است

و شما را سلام میرسانند و میگوید که این حنوط را در میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت یا رسول الله ثلث قسمت کنید حضرت رسول گفت خاتمه
را در بر کرده فرمود که تو بپوشان [illegible] و آنچه گفتی موافق رضای من بود یا علی تو در باب حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول
الله نصف با بی از فاطمه باشد و نصف دیگر برای هر که بغیر آن باشد فرمود که نصف دیگران از تو باشد همه را بگیر و صرف کن در آنچه دادیی و
فرمود که یا علی آیا ضامن میشوی که قرض مرا ادا کنی گفت بلی حضرت رسول فرمود خداوندا تو گواه باش فرمود که یا علی تو مرا غسل بده و غیر تو مرا
غسل ندهد که نابینا میشود حضرت امیر گفت چرا یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت از جانب رب جلیل که هر که بعد از فوت
من نظر بر بدن من افکند کور میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله من چگونه بتنهایی ترا غسل خواهم داد حضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و ملک الموت و اسماعیل که بر آسمان [illegible] ترا اعانت خواهند کرد بر غسل من گفت کی آب بر من خواهد
داد فرمود که فضل پسر عباس اما دیده خود را ببندد که اگر نظر بر من افکند کور میشود زیرا که حرام است بر او و زنان من و
سایر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کند بر بدن من و چون مرا بشوئی مرا در کفن کن و از چاه غرس چهل دلو آب بده
من بریز پس فاطمه و حسنین را حاضر کن و آنچه خبر گذشته و آینده را و هر چه خواهی بپرس که جواب ترا خواهم گفت
انشاء الله تعالی یا علی آنچه گفتم قبول کردی گفت بلی حضرت رسول گفت خدایا تو گواه باش پس یا علی چه خواهی کرد اگر این گروه بر
تو امیر شوند بعد از من بر تو پیشی گیرند و ابوبکر طاغی بفرستند و ترا بسوی بیعت خود بخوانند و چون آیا کنی گریبان ترا بگیرند
و مخذول و اندوهناک و مهموم و بیمار بسوی آن لعین ببرند و بعد از من مذلت و خواری جگر گوشه ام فاطمه را فرو گیرد
چون این سخنان جانسوز را فرمود جناب امیر و فاطمه استماع نمودند فریاد بر آوردند و گریان شدند حضرت رسالت پناه از گریه ایشان گریان
گریان شد پس گفت ای دختر گرامی گریه مکن و هم تسلیت خود [illegible] که ملائکه [illegible] اینک جبرئیل و میکائیل و
صاحب سر خدا اسرافیل از گریه تو گریان شده اند [illegible] و نور دیده گریه مکن که آسمان و زمین را بگریه
و فغان آورده [illegible] مهر و ماه را از راه حسرت مقربان درگاه الهی گریه کرده اند پس حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر یاد و نه
با ایشان قتال خواهم کرد پس حضرت رسول فرمود خدایا تو گواه باش [illegible] پس گفت یا علی چه خواهی کرد با قرآن حضرت امیر گفت
قرآن را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول کنند خدا را بر ایشان گواه خواهم گرفت پس حضرت رسالت فرمود
که یا علی چون مرا غسل دهی در این خانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن در همین جامه که بر تن من باشد مرا کفن کن و غیر تو
کسی در قبر من نیاید و چون از غسل و تکفین فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس با فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کن
و هفتاد و پنج تکبیر بر من بگو [illegible] فوج فوج بر من نماز کنند پس زنان ایشان و سایر مردم در آن وقت عایشه
رسید و گفت یا رسول الله هرگاه ترا در اینجا دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود که در هر خانه که خواهی ساکن شو
ترا در اینخانه حقی نیست و در خانه خود قرار گیر و بروش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو و با مولای خود و ولی امر خود
قتال مکن از روی شقاق و ستم و نفاق و دانم که خواهی کرد چون این خبر بعمر رسید حفصه گفت با عایشه بگو که با محمد و علی
معارضه مکن که دیوانه مختلط شده است در حال حیات او و نزد وفات و خاطر جمع دار که خانه از تست و کسی ترا از آنجا
بیرون نتواند کرد پس امیر گفت در آن شب در دل آنحضرت نشسته بودم و جامه نازکی بر روی او انداخته بودند و متوجه
عالم قدس بود و اهلبیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند انا لله و انا الیه راجعون میگفتند که ناگاه آنحضرت
بخود آمد و گفت سفیدی روی چند کس سیاه شد [illegible] گروهی بهشت شدند و اصحاب عبا [illegible]
و من سرور ایشانم و ایشان اهلبیت منند و مقربان درگاه اله و شفاعت خواهند شد هر که متابعت ایشان کند بدین من
[illegible]
یعنی قرآن را در دنیا ضایع کردند و ثقل اصغر را که اهلبیت منند [illegible]
گروه گروه از خود است بعد از آن [illegible]
جهنم خواهند برد [illegible]
خواهند [illegible] دشمنان علی و آل علی در جهنم و دوستان علی و آل علی در بهشت پس آنحضرت ساعتی ساکن شد و روح مقدسش
از آشیانه [illegible] ملک جنان و ریاض خلد جنان پرواز نمود [illegible]
حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل امین از نزد رب العالمین خبر وفات سید المرسلین آورد در آنوقتیکه آنحضرت
[illegible] پس حضرت فرمود که [illegible] مردم ندا کنید که جمع شوند [illegible] اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع
شدند بمنبر برآمد و خبر وفات خود را بر ایشان گفت [illegible] بعد از من [illegible]

کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و علمای ایشان را تعظیم نماید و ضرر با ایشان نرساند که ذلیل
مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که موجب کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان نه بندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را
در سرحدها که اقران لشکرهای حرب نگرداند که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی ایشان نمودم پس همه گواه
باشید حضرت صادق فرمود که آخر سخنی بود که آنحضرت از منبر فرود آمد فرمود و ایضا کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و
عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات
رسول خدا شد بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین و عباس در خانه آنحضرت بودند از اصحاب از مهاجر و انصار و سر مبارک خود را
بر دامن امیرالمؤمنین گذاشت و عباس در پیش روی آنحضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت
چشم گشود و گفت ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در حق اهل بیت من و زنان من بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا بعمل
آور و ذمه مرا بری گردان عباس گفت یا رسول الله من مرد پیرم و عیال بسیار دارم و از ابرهای بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعدهای تو
و بخششهای تو ابر ابرکه آن لشکر که طاقتش از من بیشتر باشد حضرت سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود و در هر مرتبه او همین جواب
گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند از او چنانچه حق قبول کرده است و سزاوار آن باشد چنانچه تو جواب گفتی
او نگوید پس حضرت امیر خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت
مرا و بعمل آور وعدهای مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و به تبلیغ رسالت من بعد از من پس حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که چون نظر کردم سوی آنحضرت دیدم که در دامن من از شدت مرض میلرزد و اشک از دیدهای مبارکش
فرو میریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم جواب آنحضرت را گفت پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود باز گریه در گلوی من گره شده
بود بنهایت شدت و بصدای ضعیف گفتم یا رسول الله بلی پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود مرا بنشانید آنحضرت را
نشانیدم و پشت مبارکش بر سینه خود چسبانید پس گفت یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه منی در
اهل و امت من پس فرمود ای بلال برو بیاور خود مرا که او را ذو الجبین میگویند و زره مرا که ذات الفضول میخوانند و رایت
مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا که آنرا ذو الفقار میگویند و عمامه مرا که او را سحاب میگویند و عمامه دیگر مرا که او را
الحبیه میگویند و برد مرا و ابریه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دستی مرا که آنرا ممشوق میگویند عباس گفت من ابریه را ابتر
ندیده بودم چون آنرا حاضر کردند نورش نزدیک بود که دیده را برباید پس حضرت فرمود یا علی این جامه را جبرئیل برای من آورده
حضرت امیر گفت یا محمد این را در حلقهای زره داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند پس دو جفت نعلین عربی را طلبید که یکی
پینه داشت و دیگری پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید
و سه کلاه خود را طلبید کلاهی را که در سفرها میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید در میان اصحاب می
نشست پس فرمود ای بلال بیاور استر مرا که یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا که یکی غضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا
که یکی جناح و دیگری حیزوم است حیزوم آن بود که در احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش رو
ای حیزوم و جناح آن بود که در مسجد بر ستون بسته میشد حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و دراز
گوش خود را طلبید که آنرا یعفور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید فرمود که بجای علی بنشین و نشد
مرا تکیه داد و فرمود یا علی برخیز و اینها را قبض کن که در حیات من اینجا که حاضرند همه گواه باشند و کسی بعد از من با تو
نزاع نکند حضرت فرمود که برخواستم و پای من توانائی رفتن نداشت پس بنهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم
پس برگشتم و در خدمت آنحضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون
آورد و بر دست من کرد در وقتیکه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و بآن ضعف که سر خود را نتوانست نگاه داشت
و سر مبارکش بجانب چپ و راست حرکت میکرد و صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای گروه مسلمانان علی برادر منست و
وصی و خلیفه منست از اهل امت من و علی ادا میکند دیون مرا و وفا میکند بوعدهای ای گروه فرزندان هاشم و
فرزندان عبدالمطلب ای گروه مسلمانان با علی دشمنی مکنید و مخالفت امر او مکنید که گمراه شوید و حسد بر او مبرید
از جانب او رغبت بسوی دیگری منمائید که کافر شوید پس گفت ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت آیا پیر مرد را برمیخیزانی و طفلی
را بجای من مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت پس عباس غضبناک برخواست و حضرت
امیر در جای خود نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک دید فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من
از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک شوم و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست پس حضرت

فرمود یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود ای بلال بیاور دو فرزند من حسن و حسین را چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود
چسبانید و مانند دو گل بوستان ایشان را میبوئید و میبوسید حضرت امیر ترسید که ایشان باعث اذیت آنحضرت شوند
رفتم که ایشان را دور گردانم حضرت فرمود یا علی بگذار ایشان را که من ببویم و ایشان مرا ببویند و ایشان توشه خود را بردارند از ملاقات من بگیرند
و من توشه ملاقات خود را از ایشان بردارم که بعد از من بلیهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند
کسی را که ایشان را بترساند و جور و ستم بر ایشان نماید خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان یعنی علی بن ابیطالب
پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت در مرض موت بیرون رفتند و عباس و فضل پسر عباس و علی بن ابیطالب و قبیله
مخصوص آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر امر خلافت در بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده
که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس با صحاب خود سفارش ما را بکن حضرت
فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت
نا امید گردیدند و در ایام مرض حضرت همه شب و روز در خدمت آنحضرت می بودند و از آنحضرت مفارقت نمینمودند مگر برای حاجت
ضروری و ابن شهرآشوب و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و صفار و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند بسندهای
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه رضی الله عنها و عایشه و غیره که در مرض آنحضرت
حضرت امیر برای حاجت ضروری بیرون رفت حضرت فرمود بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا عایشه پدر خود ابوبکر فرستاد
و حفصه پدرش عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت رسول بر ایشان افتاد سر و روی
خود را بجامه پوشانید و بروایت دیگر رو از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود بطلبید از برای من
خلیل من و حبیب من و برادر من را باز آن دو ملعونه پدران ایشان را طلبیدند چون حاضر شدند باز حضرت رو از ایشان گردانید و
رو از ایشان پوشانید ایشان گفتند ما را نمیخواهد علی را میخواهد پس حضرت فاطمه حضرت امیر را طلبید و چون حاضر
شد حضرت او را بسینه خود چسبانید و دهان مبارک خود را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر سر او کشید و عرق ایشان
بیکدیگر میریخت و در زمان بیماری با آن حضرت راز میگفت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر و
عمر در بیرون در ایستاده بودند چون بیرون آمد حضرت امیر آن دو ملعون با سایر اصحاب پرسیدند که آنچه راز بود که پیغمبر با
تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علوم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت خضر در
دهلیز خانه آنحضرت ایستاده بود از حضرت امیر پرسید که آیا پیغمبر خدا با تو راز میگفت حضرت امیر فرمود بلی هزار نوع از علم بمن
آموخت که از هر علمی هزار باب دیگر مفتوح میگردد خضر پرسید که همه را دانستی و ضبط کردی فرمود بلی پرسید که چیست آن کلفی
که بروی ماه است حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ
النَّهَارِ مُبْصِرَةً خضر فرمود که درست یاد گرفتی یا علی و در روایت دیگر عایشه گفته است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول
او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت و با او راز میگفت تا آنکه روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی
بدن امیرالمؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده که چون هنگام وفات حضرت رسول شد مرا طلبید
و فرمود یا علی تو وصی و خلیفه منی بر اهل و امت من در حیات و بعد از موت من دوست تو دوست منست و دوست من دوست خدا
و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تو شود بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده
باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشود
و بروایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر
مفتوح میشود تا آنکه دانستم مرگهای مردم و بلاهای ایشان را و حکمهای حق که در میان مردم باید کرد و صفار بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که رسول خدا روزی در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه
خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه کرد و آخر ثواب ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که اینها عمل
کن و اطاعت خدا را بجای آورید که عمل شفاعت نخواهد بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند و بدیدن آنحضرت شاد
شدند و زنان آنحضرت شاد شدند که حضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای خود کشیدند پس
همانروز حضرت از دنیا مفارقت نمود و روایت بسیار ثابت است که حضرت رسول هزار باب علم تعلیم حضرت امیرالمؤمنین
نمود حضرت فرمود که پیش از این روز بود شیخ مفید از عبدالله بن عباس بسند معتبر روایت کرده است که علی بن ابیطالب و
عباس و فضل عباس بر حضرت رسول داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود گفتند یا رسول الله مهاجر

و انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا گریه میکنند گفتند که میترسند که تو از ایشان و ما فوت
نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس برخاست و ملحفه بر خود پیچید و عمامه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای الهی ادا
نمود و فرمود اما بعد ایها الناس چرا انکار میکنید مردن پیغمبر خود را مگر خبر مرگ خود را بشما نداده ام و خبر مرگ شما را بشما
داده ام اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا مانده منهم میمانم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم
که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید آن کتاب خدا است که در میان شما است تلاوت مینمائید در هر صبح و شام پس رغبت می
نمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است که بشما وصیت میکنم که
اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را بانصار پس که دانسته اید حقهای
ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و رسول و نزد مؤمنان توسعه دادند بر شما در خانهای خود و نصف میوهای خود را بشما بخشیدند
و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسیکه والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکاران انصار را
بپذیرد و از بدکاران ایشان عفو نماید و این آخر مجلس بود که بر منبر نشست تا آنکه حقتعالی او را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا
رسول الله آیا میخواهی که بسوی آسمان برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم و آنچه بر من بود از تبلیغ رسالتهای الهی بعمل آوردم باز جبرئیل گفت نمی
خواهی بسوی آسمان برگردی فرمود نه لیکن رفیق اعلی را میخواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود ایها
الناس بدرستیکه بعد از من پیغمبری نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند باطل است دعوی او و بدعت او
و او در آتش است و هر که چنین دعوی کند او را بکشید هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و حق را بپا دارید
خدا را یاد کنید و متفرق مشوید مسلمان باشید و انقیاد کنید تا سالم بمانید پس بدرستیکه خدا بر خود نوشته است پس این آیه را خواند کتب
الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ایضا بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده اند که آخر خطبه حضرت رسول برای ما
خطبه بود که در مرض آخر برای ما خواند و از خانه بیرون آمد و تکیه کرده بر امیر المؤمنین و بر میمونه آزاد کرده خود و بمسجد رفت و بر منبر
نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ را و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت آن دو چیز بزرگ
کدامست حضرت در غضب شد و رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم از برای آنکه میخواهم تفسیر نکنم ولیکن از
ضعف بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآنست که ریسمانیست ما بین خدا و ما بین شما یکطرفش بدست خداست و یکطرفش
بدست شماست و دیگری اهل بیت منند پس فرمود بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردان چند هستند که در پشت
اهل شرکند و بعد از این بیرون می آیند امیدها از ایشان میدارم پس فرمود بخدا سوگند که دوست نمیدارد ایشان را بنده مگر آنکه حقتعالی عطا میکند باو
نوری در روز قیامت تا آنکه بر حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مگر آنکه حقتعالی رحمت خود را از او محجوب میکند
در روز قیامت و ابی گوید که من این حدیث را بخدمت امام محمد باقر عرض کردم حضرت تصدیق آن فرمود و شیخ طوسی بسند
معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی گفت بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که بآن مرض بعالم قدس رحلت نمود در خدمت
او نشستم و از او احوال پرسیدم چون برخواستم که بیرون آیم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی برای امریکه بهترین امورست
چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه درآمدند و حضرت فاطمه نیز داخل شد و چون
ضعف آنحضرت را دید گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر رخسار مبارکش فرو دوید چون حضرت آنحال را مشاهده نمود
فرمود که ای دختر من گریه مکن خدا دیده ترا روشن گرداند و هرگز دیده ترا نگریاند حضرت فاطمه گفت چگونه نگریم که ترا باینحال
مشاهده میکنم حضرت فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران
تو که زنان پیغمبران بودند آیا میخواهی بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حقتعالی از جمیع خلق
پدر ترا اختیار کرد و او را بر سایر پیغمبران بهتر کرد و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از آن اختیار کرد علی را و امر کرد که ترا باو
تزویج نمایم و او را برادر و وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از همه کس عظیمتر است و اسلام او
از همه کس قدیمتر است و علم او از همه کس بیشتر است و حلم او از همه کس فراوانتر است و در میزان قدر او از همه کس
گرانتر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که میخواهی ترا
زیادتی بگویم از فضل شوهر و پسر عمت گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود بدرستیکه علی اول کسی است که ایمان آورد
بخدا و رسول او از این امت و بعد از او پیش از همه کس مادر تو خدیجه ایمان آورد اول کسیکه یاری من کرد در
پیغمبری علی بود ای فاطمه بدرستیکه علی برادر من است و برگزیده من است و پدر فرزندان منست بدرستیکه حق

ثم علی را چند خصلت نیکو عطا کرده است که احدی پیش از او نداده است و باحدی بعد از او نخواهد داد پس صبر کن ای بسکوتی و بدانکه
پدر تو و شوهر تو بحقتعالی ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد کردی و آخر مرا غمگین کردانیدی پس حضرت فرمود این خبر چنین است امور
دنیا شادی او باندوه آمیخته است و صافی دنیا بکدورتش مخلوط است آیا میخواهی زیاد کنم بر این خبر گفت بلی یا رسول الله
حضرت فرمود که حقتعالی خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که اصحاب یمینند و ایشان را هر دو
قسمت قبیلها کرد و مرا و علی را در بهترین قبیلها قرار داد چنانکه فرموده است و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند
الله اتقیکم پس قبیلها را خانواده ها کرد و مرا و علی را در بهترین خانواده ها کرد چنانچه فرموده است انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حقتعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین را و از
ایشان پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسنین بهترین جوانان اهل بهشتند
و از ذریت تست مهدی که حقتعالی ببرکت او زمین را پر کند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و قطب راوندی بسند معتبر از
جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول در مرض خود با حضرت فاطمه گفت پدرم و مادرم فدای تو باد بفرست شوهر خود را طلب حضرت
فاطمه امام حسن را فرمود که برو بنزد پدر خود و بگو که جدم مرا طلب میکند چون امیر المؤمنین حاضر شد دید که فاطمه میگوید وا ذهی
الوالداه و برای شدت آلام درازتو ای پدر حضرت رسول فرمود که دیگر شدت بر پدر تو بعد از امروز نخواهد بود و بدان ای فاطمه که برای
پیغمبر گریبان نباید درید و رو نباید خراشید و واویلا نمیباید گفت ولیکن بگو آنچه پدرت در وفات ابراهیم میگفت که چشمها میگریند
و دلها بدرد می آید و نمیگوئیم چیزیکه موجب غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و اگر ابراهیم زنده
میماند پیغمبر میشد پس فرمود که یا علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهن من بدار پس چنین
گوش داد که سخن حضرت را بشنوند حضرت فرمود خداوند گوشهای ایشان را کر گردانید که نشنوند پس فرمود که ای برادر شنیدی
آنچه حقتعالی در قرآن فرموده که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه یعنی بدرستیکه آنانکه ایمان آوردند
و عمل شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو اند
و شیعیان و یاران تو اند وعده گاه ایشان با من در روز قیامت است نزد حوض کوثر در هنگامیکه همه امتها بزانو افتاده باشند
و اعمال ایشان را بر حق عرض نمایند خدا بخواند ترا و شیعیان ترا بیایند با رویها و دستها و پاهای نورانی در حالتیکه سیر و
سیراب باشی یا علی شنیده آنکه حقتعالی در قرآن فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین
فیها اولئک هم شر البریه گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان
شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با رویهای سیاه و با شقاوت و منتظر عذاب شدید و همین حدیث
در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین منقولست و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر مرویست
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه گفت که ای
فاطمه چون من بمیرم رو بخود مخراش و گیسوهای خود را پراکنده مکن و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه
گران را طلب مکن و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رسول بیمار شد بیماریکه از دنیای فانی بعالم
باقی مفارقت نمود فاطمه حسنین را برداشت و بخدمت رسول خدا آمد چون آنحضرت را بآنحالت مشاهده نمود بیتاب
شد و بر روی آنحضرت افتاد و سینه مبارک خود را بر سینه آنحضرت چسبانید و بسیار گریست پس حضرت فرمود ای فاطمه گریه مکن
و صبر را پیشه کن پس فاطمه برخاست و از دیدهای مبارک حضرت رسول آب جاری شد و سه نوبت گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند
و من ایشان را میسپارم بهر مؤمن و شیخ مفید روایت کرده که چون رحلت حضرت رسالت بریاض جنان نزدیک رسید حضرت
امیر المؤمنین را گفت یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید
بدست خود بگیر و بر روی خود بکش و رو مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من بشو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر من
بسپاری و در جمیع این امور از حقتعالی یاری بجوی چون حضرت امیر سر مبارک آنحضرت را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد
پس فاطمه نظر بجمال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری چند خواند که مضمونش اینست سفید روئی که به
برکت او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنانست و چون حضرت رسول صدای فاطمه را شنید دیدهای خود را
گشود و بآواز ضعیف گفت ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو بگو و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل الی آخره
و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را بنزد خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت
کرد حضرت امیر دست راستش در زیر دست آنحضرت بود دست خود را بلند نمود و بر روی خود کشید و بعد آنحضرت را پوشانید و جامه

بوفات مادر گرامیش کشید از حضرت فاطمه پرسیدند که از چه بود که حضرت رسول در کودکی یتیم گشت والد و والده او بجمیعه مردند و قلب او از اضطراب
تسکین یافت حضرت فاطمه فرمود که پیغمبر گوارا مر از حق تعالی ... که از اهل بیت باو ملحق میشوم منهم و متعبا من بعد از آنحضرت آمدنه
خواهد داشت باین سبب شنیده اند و خبر من تسکین یافت بر آنکه دانستم که مدت مفارقت من از آنحضرت بسیار نخواهد بود فصل پنجم
در بیان وفات سید انبیا محمد مصطفی است و کیفیت تغسیل و تکفین و نماز بر آنحضرت و قابی که مقارن آن و بعد از آن وقوع پیوسته
بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که انتقال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد
آنست که روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما این
قول عامه را نقل کرده و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع الاول و بعضی اول ماه ربیع و بعضی سیزدهم ماه ربیع و
بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست در اینکه از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت
بعالم بقا رحلت نمود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم آخرت رحلت نمود
و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل و سه سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال
دیگر در مکه ماند و چون هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و
وفات آنحضرت در دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شد مؤلف گوید که باین قول از علمای ما کسی قائل نشده و شاید مجبور بر تقیه
بوده است و ایضاً در کشف الغمه از او روایت است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود و در کودکی با پدرش بود دو سال و چهار ماه ماند
و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عمش ابو طالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی
گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات نمود هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر هفت ماهه بود و چون
شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی رفت و چون عمش ابو طالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر شریفش چهل و
شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از آن به سه روز خدیجه از دنیا رفت باین سبب آن سال را عام الحزن گفته اند
و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز با شب و روز در غار پنهان بود و بعد از آن متوجه هجرت شد و در روز
دوشنبه یازدهم شهر ربیع داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس بیست و هشتم ماه صفر برحمت ایزدی فایض گردید
قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده که روزی ابو سفیان لعین بخدمت حضرت سید المرسلین آمد گفت یا رسول الله میخواهم از تو
سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم ترا از سؤال تو پیش از آنکه تو بگوئی عرض کرد بلی حضرت فرمود آمده از من سؤال
کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان گفت که من
گواهی میدهم که تو راست میگوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که
آنحضرت فرمود که روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول از دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از ائمه
اطهار احادیث بسیار منقولست و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که فرمود
چون بلا و مصیبت رسول خدا را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده است و نخواهد رسید هرگز و ابن شهر آشوب روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که یا علی هر که مصیبتی رسد و مصیبت مرا یاد کند که عظیم ترین مصیبتها است و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول چهل درهم کافور از بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت نمود و فرمود
یک قسم را برای خود نگاه داشت و یک قسم را بعلی داد و یک قسم را بفاطمه داد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت
کرده که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت رسول خدا در وقتیکه بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوش روتر کسی
ندیده بودم و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون نزدیک رفتم
آنمرد برخاست و سر آنحضرت را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود کجا رفت آنمرد که سر من در دامن
او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنمرد را شناختی عرض کردم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که
او جبرئیل بود چون آزار من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من ساکن شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن
بابویه روایت کرده که عبد الله بن مسعود گفت که بحضرت رسول گفتم کی ترا غسل دهد چون وفات یابی حضرت فرمود
که هر پیغمبری را وصی او غسل خواهد داد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله فرمود علی بن ابی طالب عرض کردم که چند سال بعد از
تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از آن سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب
که زوجه موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و
او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و بعد ازین که دختر ابو بکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نفر

از امت من و بلی اکثر مردان لشکر او را خواهند کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ
طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت
رسول امیر المؤمنین را طلبید فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب از چاه غرس بکش پس مرا نیکو غسل ده و مرا کفن کن و حنوط کن و
چون از غسل و کفن و حنوط فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی ترا جواب گویم پس حضرت چنین
کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار باب از علم تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین فرمود
که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم حق ایشان کیست
و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود حضرت امیر همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده
که حضرت رسول با امیر المؤمنین فرمود که یا علی چون من بمیرم تو مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیده اش کور شود
پس حضرت امیر عرض کرد که یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند در غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تست
و ترا یاری خواهد کرد در غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو باو که عصابه بر دیده های خود ببندد که اگر نظر
بر من افکند کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که مردی چند از قریش بخدمت امام زین العابدین آمدند
حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات حضرت رسول گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول
خدا جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای اکرام تو و تفضیل
تو و سؤال میکند از تو آنچه را که خود بهتر میداند از تو و میفرماید که چگونه مییابی خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود
را غمگین و دردمند مییابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک الموت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و
در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از همه ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام آورد و همان جواب شنید
پس ملک الموت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت جبرئیل گفت ای احمد این ملک الموت است رخصت میطلبد که
بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو
حضرت فرمود رخصت ده تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک الموت داخل شد نزدیک آمد با ادب تمام در خدمت
ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه فرمائی
اگر فرمائی جان ترا قبض کنم و اگر فرمائی برگردم بر میگردم پس حضرت رسول فرمود که آیا میکنی اگر بگویم برگردی و مرا بگذاری
خواهی کرد ملک الموت عرض کرد بلی چنین مأمور شده ام که اطاعت کنم ترا در هر چه بفرمائی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه
حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول فرمود بملک الموت مشغول شو بآنچه مأمور شده پس جبرئیل گفت که
این آخر مرتبه است که بزمین می آیم تو بودی حاجت من از دنیا با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس روح مقدس
حضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد که ایشان را تعزیت مینمود که صدای او را میشنیدند و او را نمیدیدند
پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار
و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشنده مرگست و اینست جز این نیست داده می
شوید تمام مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل شود بهشت پس رستگار گردیده
است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت بدرستیکه رحمت الهی فراینده است بهر صاحب مصیبتی
و خدا خلف است از هر که خواهد ملاقات کند و عوض دهنده تدارک مینماید آنچه را فوت شده پس بخدا اعتماد کنید
و از او امید داشته باشید پس بدرستیکه مصیبت زده کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت خضر بود که بتعزیه آمده بود و ایضاً ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده که چون حضرت رسالت
پناه در بستر بیماری خوابید اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار یاسر برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله تو
بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی است زیرا که هر عضو
از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را یاری میکنند در شستن آن عضو عمار گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی
از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس بحضرت امیر کرد و فرمود ای پسر ابو طالب چون ببینی که
روح من از بدنم مفارقت کرده باشد مرا غسل ده نیکو غسل ده و کفن کن مرا باین دو جامه که پوشیده ام یا در دو جامه سفید مصری
یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن و بردار مرا تا بکنار قبر گذار پس اول کسیکه بر من نماز گذارد خدا خواهد بود که بر
عرش عظمت و جلالت خود بر من صلوات فرستد بعد از خدا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با فوجی از ملائکه که کسی عدد ایشان را

امید است بغیر از خدا که عالمیان و بر من نماز خواهند کرد پس آنکه ملائکه بعرش الهی کردند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر
بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من از زنان و مردان نزد ایشان و بعد از آن منشد بر من سلام کنند و من سلام کرد بنی و از اوبر بسیار از اصحاب تو حرج
کنند و ناله کنند پس فرمود اهل بیت را که مردم را نزد من بطلبید که در مسجد جمع شوند چون مردم جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک خود را بر سر بسته
بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود
جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خون آلود نکردند تا آنکه خون بر محاسنم جاری نکردند تا آنکه ریختم و نکشیدم شدتها از ابلهان
شدتها و مرضها و تعبها نکشیدم از نادانان قوم خود آیا سنگ از گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بدرستی
که تو صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی مردم را از بدیها پس خدا جزا دهد ترا از ما بهترین جزاها پس حضرت فرمود که خدا شما را نیز
جزا بخیر دهد پس فرمود که خدا حکم کرده است و سوگند یاد کرده است که نگذرد از ظلم ستمکاری پس شما را بخدا سوگند که هر کس را که در نزد
محمد مظلمه باشد البته برخیزد و قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه انبیا و ملائکه پس مردی از میان مردم
برخاست و عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد هنگامی که از جانب طائف می آمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبا
خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی آن را که بر راحله خود بزنی بر شکم من رسید نمیدانم بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود
که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس حضرت فرمود بلال را که بخانه فاطمه برو و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارها ندا میکرد
و میگفت ای گروه مردم کیست که قصاص از نفس خود پیش از روز قیامت ابا نکند محمد خود را در معرض قصاص درآورده پیش از قیامت چون
بدر خانه فاطمه رسید در را کوبید و عرض کرد ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق را میطلبد فاطمه فرمود ای بلال امروز چه کار دارد پدرم
با این عصا بلال عرض کرد مگر نمیدانی که پدرت بر منبر برآمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند فاطمه چون نام وداع را شنید
فریاد برآورد و فرمود ای غم و اندوه برای تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان در زمانه کجا پناه برند ای حبیب خدا و محبوب
قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود که مرد پیر کجا رفت آن پیر عرض کرد من حاضرم یا رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی آن مرد عرض کرد شکم خود را بگشا یا رسول الله حضرت
شکم محترم خود را گشود آن مرد عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد دستوری میدهی که بر شکم خود دهان و شکم خود را بگذارم چون رخصت یافت شکم
آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم محمد از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو میکنی
عرض کرد بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت فرمود خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از
منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و میگفت پروردگارا تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و آسان گردان بر ایشان حساب روز
جزا را پس ام سلمه عرض کرد یا رسول الله چرا ترا غمگین میبینم و رنگ مبارک ترا متغیر میبینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت مرا
خبر مرگ من رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون خبر مصیبت اثر را از آنحضرت
شنید خروش برآورد و عرض کرد واحزنا بر تو اندوهی مرا که ندامت و حسرتها را آن نمیکند پس حضرت فرمود که
ای ام سلمه حبیبه دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما این را فرمود و مدهوش گردید چون فاطمه زهرا بخانه در آمد پدر بزرگوار
خود را بآن حال مشاهده کرد خروش برآورد و عرض کرد که جانم فدای تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان میبینم که عزم سفر آخرت داری و
لشکر مرگ ترا از هر سو فرو گرفته آیا یک کلمه با فرزند خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت را از بلابال ما خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای
فاطمه را شنید دیده مبارک خود را گشود و فرمود ای دختر گرامی من در این نزدیکی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام
بر تو باد پس حضرت فاطمه چون خبر محنت اثر را از سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد برکشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت ترا
در کجا ملاقات کنم حضرت فرمود در جائی که خلق را حساب میکنند فاطمه عرض کرد که اگر ترا در آنجا نبینم در کجا ترا بجویم فرمود که در مقام
محمود که حق تعالی مرا وعده کرده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه عرض کرد اگر ترا در آنجا نیابم بکجا طلبم فرمود
که در نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من
ایستاده باشند و ملائکه در پیش و پس من ایستاده باشند همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که خدا
امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب ایشان آسان گردان فاطمه پرسید که مادرم خدیجه در کجاست فرمود که در
قصری است که چهار در دارد بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس شد چون بلال ندای نماز در داد و گفت
الصلوة رحمک الله حضرت بهوش باز آمد برخواست بمسجد آمد نماز را سبک ادا فرمود چون فارغ شد از نماز علی بن ابی طالب و اسامة
ابن زید را طلبید فرمود مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه برآمد سر خود را در دامن آن عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حسنین
جگرگوشه بزرگوار خود را باین حال مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیده گریان ریختند و خروش برآوردند و میگفتند

که جانهای ما بفدای جان تو باد و ما همه فدای تو باد حضرت فرمود ایشان کیستند حضرت امیر المؤمنین فرمود که فرزندان گرامی
تواند یا رسول الله حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزد خود طلبید دست در گردن ایشان در آورد و ایشان را بر سینه خود
چسبانید و حضرت امام حسن بسیار میگریست حضرت فرمود یا حسن کم گریه کن که گریه تو دشوار است و موجب آزار دل افکار است پس در
آن حال ملک الموت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام ای ملک الموت مرا بسوی تو حاجتی است ملک
الموت عرض کرد حاجت تو چیست یا رسول الله حضرت فرمود که حاجت من آن است که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل بیاید و بر من سلام کند و
من بر او سلام کنم و او را وداع کنم پس ملک الموت بیرون رفت میگفت یا محمداه پس جبرئیل او را در هوا ملاقات کرد پرسید که
قبض روح محمد را کردی گفت ای جبرئیل از من سؤال نمود که او را قبض روح نکنم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع نماید
جبرئیل گفت ای ملک الموت مگر نمیبینی که درهای آسمان را گشوده اند برای روح محمد مگر نمیبینی که حوریان بهشت زینت کرده اند برای
روح محمد پس جبرئیل نازل شد بخانه حضرت رسول آمد عرض کرد السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام یا جبرئیل
آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل عرض کرد یا محمد ترا مرگ میباید که همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است
حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک الموت نازل شد جبرئیل گفت ای ملک الموت آیا
بخاطر داری وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ آنحضرت و
ملک الموت در پیش رو مشغول قبض روح مطهر آنحضرت گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن مرض مکرر میفرمود که طلبید از برای دل
من حبیب مرا و هر که را میطلبیدند رو مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که گمان داریم که او علی را میطلبد پس
حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر المؤمنین را طلبید چون نظر مبارک سید انبیا بر آن برگزیده اوصیا افتاد شاد و خندان شد و مکرر
میفرمود یا علی نزدیک من بیا تا آنکه او را گرفت و بنزد خود نشانید باز مدهوش شد پس در آن حال حسن مجتبی و حسین سید الشهدا
از در آمدند چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آنحضرت افتاد و آنحضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد واجداه و وامحمداه برآوردند
و غلطان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشان را دور نماید در آن حال رسول خدا بهوش باز آمد و
فرمود یا علی بگذار که این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان مرا ببویند من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که ایشان
بعد از من مظلوم خواهند شد و بزهر ستم و تیغ جفا کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود لعنت کند خدا کسی را که بر ایشان ستم کند
پس دست علی بن ابی طالب را دراز کرد و آنحضرت را بنزد خود کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد دهان خود را بر دهان او گذاشت و بروایت
دیگر بر گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی
آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر المؤمنین از زیر لحاف بیرون آمد و فرمود حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند
در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح اشرف را بسوی خود برد پس صدای خروش از اهل بیت رسالت بلند شد
پس جمعی قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از
حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت پناه با تو میگفت در هنگامی که ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم
نمود که هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین فرمود که اول بلاها و محنتها که بعد
حضرت رسالت بر من وارد شد آن بود که مرا بخصوص و همه مسلمانان را بغیر از حضرت رسالت مونسی نبود که اعتماد بر او
نمایم و امیدوار او بوده باشم چون مرا در خردسالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بیرون آورد و خرج مرا و عیال مرا متکفل گردید
و مرا بی نیاز کرده بود از طلب و محتاج نشدم از برکت آنحضرت بکسب و امثال آن نعمتهای چند از آنحضرت بود که مواد دنیا و ابتهای بابهای
کرم بود که در حق من با آن مخصوص کرده بود از ترقی فرمودن در درجات عالیه و کمالات نفسانیه ممتاز کرده بود در علوم ربانی و رهنمائی
سلوک مراتب قرب و وفا ملک متعال و متجلی کرده بود بآداب حسنه و افعال پسندیده بر من از وفات آنحضرت الم و اندوه چند
که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها را میداشتند پس مردم را دیدم با حوال مختلف از ایشان بعضی جزع
ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند و جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان
را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن و غیر ایشان از اهل بیت او
و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم بعضی تعزیت میکنند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و همراهی میکردند در
گریه و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو بمن آورد خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی اختیار
میکردم و مشغول گردیدم بآنچه که مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط کردن و نماز بر او گذاردن و او را دفن و جمع
کردن کتاب خدا و مرا از این امور وصیت که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریه بیتابانه و ناله و فریاد و حرف کرنده

ونه مصیبت بلند داوریدنا آنکه ادا کردم درا این امور انچه احقتم بو من لازم کردیده بود و این دردها و مصیبتها بو خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدوار
رحمت نامتناهی الهی باز شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت
فاطمه گفت کیست گفت مردی غریبم و آمده ام از حضرت رسول سوالی بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه درآیم حضرت فاطمه گفت برو خدا ترا رحمت کند
که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و نمیتواند ترا دید پس رفت بعد از زمانی برگشت باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که نزد رسول خدا
درآید آیا رخصت میدهید غریبان در اینحال حضرت رسول بهوش آمد دیده مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود
که این پراکنده کننده جمعها است و درهم شکننده لذتها است اینملک موت است که پیش از من از کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید
و برای کرامتی که مرا نزد پروردگار خود داده از من دستوری طلبیده باید دستوری دهید که بیاید پس حضرت فاطمه گفت که بخانه درآ خدا ترا رحمت کند پس داخل شد
مانند نسیم تسلیم کرد باهلبیت رسالت و گفت السلام علی اهلبیت رسول الله پس حضرت وصیت کرد امیرالمؤمنین را بصبر کردن از محنتهای دنیا از اهل
جور و جفا ملاقات نماید بحفظ کردن فاطمه و بآنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر قبر آنحضرت دیوار بسازد و حسن
و حسین را محافظت نماید در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا رسید ملک موت رخصت طلبید که
بخدمت آنحضرت درآید امیرالمؤمنین بیرون رفت گفت چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر فرمود که در اینوقت ملاقات
آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری گفت کار ضروری دارم البته میباید بخدمت او برسم امیر مؤمنین بخدمت رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت
فرمود که بگو درآید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا مرا بسوی تو فرستاده از جانب حقتعالی بنزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی
گفت منم ملک موت حقتعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر کردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید
با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حقتعالی در آخرت از برای تو کرامت داده است
شفاعت امت را بتو خواهد داد که خشنود کردی و لقای حقتعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت که بانچه
مامور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم ملک موت گفت که
جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تاخیر دادن روا نیست پس جبرئیل گفت این آخر آمدن من بود بر زمین و دیگر مرا بسوی
زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر بخدمت حضرت رسول آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود
و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت که بازگشت تو کجا
است فرمود بسوی سدرة المنتهی و جنت الماوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعه های شراب حق تعالی و قرب او
ابو بکر گفت ترا که غسل خواهد داد فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیک تر باشد پرسید در چه چیز ترا کفن کنند فرمود در
همان جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در اینوقت خروش
از مردم برخاست در و دیوار بلرزه درآمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند
مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسیکه بر من نماز می
کند خداوند عالمیان است پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسیکه نازل میشود جبرئیل
است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت با لشکرهای ملائکه همگی فرود میایند و نماز میکنند پس شما فوج
فوج بخانه درآئید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و آزار مکنید بگریه و ناله و فریاد و باید اول کسی
که از آدمیان بر من نماز کنند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهلبیت من و بعد از ایشان
مردم دیگر ابو بکر گفت که داخل قبر تو خواهد شد فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید
دید پس فرمود برخیزید هر چه گفتم بدیگران برسانید ایضا از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است
که در بیماری آخر حضرت رسول الله جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک
پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید چگونه مییابی خود را و حال ترا از تو بهتر میداند و لیکن میخواهد
کرامت و شرافت ترا زیاده کند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و میخواست که عیادت بیماران سنت کردد در امت تو اگر آنحضرت
وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچ کرامی نیست نزد خدای تعالی
از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد صدای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند
گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حقتعالی حامدان را میپسندد و نعمت خود را
برایشان افزون میکند از حضرت امیر مروی است فرمود هرگاه که جبرئیل نازل میشد آثار آمدن او بر ما ظاهر میکردید همه از آنخانه بیرون میرفتند بغیر از من پس
در مرتبه آخر جبرئیل بر آنحضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و احوال ترا سؤال مینماید با آنکه آن را بهتر میداند هم

آنحضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت میبینم و آثار مرگ را بر خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت که یا محمد بشارت باد ترا که خدا میخواهد که ترا برساند
به آنچه برای تو از درجات بلند کردانیده از آنچه هست با آنکه درجه هیچکس بتو نمیرسد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک الموت رخصت میطلبد
که بخانه من داخل شود و من از او مهلت طلبیدم تا تو نزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالم مشتاق تو است و ملک الموت بغیر از تو
از هیچکس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود یا جبرئیل حرکت مکن تا ملک الموت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را
طلبید که با ایشان وداع کند حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا پس آنحضرت را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون
فاطمه سر برداشت خندان کردید و شاد شد پس زنان آنحضرت از آنحال تعجب کردند پس از آنحضرت پرسیدند از سبب آن دیده مبارکش پر آب شد پس حضرت
بار دیگر او را نزد خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت سر برداشت از سبب آن فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن
دادند کریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر جزع مکن که از پروردگار خود سؤال نمودم که اول کسیکه از اهلبیت من بسوی من آید تو باشی
دعای مرا مستجاب کردانید فرمودند من بعد از من بسیار باقی نمانی پس با آن بشارت خندان شدم پس حسنین را طلبید و ایشان را
بوسید و آب از دیده مبارکش فرو ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول را بیماری فراقت نمود پرده در پیش
آنحضرت آویختند و حضرت امیرالمؤمنین در پیش پرده آنحضرت نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را در زیر روی خود گذاشته بود چون باد
میوزید پرده بر روی مبارک آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت جمع شده بودند و صدای ناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت
از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود میریختند ناگاه صدائی از درون خانه آنحضرت بلند شد و گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که
گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و چون حضرت امیرالمؤمنین این صدا را شنید دانست که صدای شیطان است آن مردم را ترسانید و فرمود
زانوی او بر داشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنتی است از برای همه
کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که یا علی بن ابی طالب بپوشان عورت پیغمبر خود را در وقت غسل پیراهن
از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید بسند دیگران بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت رسول از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود
چون حضرت امیرالمؤمنین متوجه غسل آنحضرت کردید عباس و فضل بن عباس حاضر بودند و اسامه بن زید آب میداد چون از غسل فارغ شد
حضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت منقطع
شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از پیغمبران از نازل شدن وحیها آسمان و مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرمایند
مصیبت دیگران کردید که همه خلق صاحب مصیبت شدند در تعزیه تو و اگر نبود که مرا امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه
آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختم و مصیبت ترا هر گز تدارک نمیکردم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردم و اینها در مصیبت
تو اندکیست که اندوه را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد مرا یاد کن نزد پروردگار
خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت افتاد و روی مبارکش را بوسید آنگاه حضرت از سینه بر در برکشید پس جامه را
بر روی آنحضرت کشید و در بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین حضرت رسالت را غسل داد حقتعالی با او راز
گفت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه
روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس چشم دیده امیرالمؤمنین را منور کردانید که ایشان را از منتهای آسمانها و زمین میدید
و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آنحضرت را حفر نکردند بجز او سوکند که
کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین آنحضرت را بقبر فرو برد و ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند آنحضرت را در
قبر گذاشتند پس حضرت رسول بسخن آمد در اینحال حقتعالی گوش امیرالمؤمنین را گشود آنحضرت سخن کرد و شنید که حضرت رسول سفارش
امیرالمؤمنین را میکند پس حضرت گریان شد شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت او کوتاهی نخواهیم کرد و تقصیر
نخواهیم کرد و اوست صاحب ما و پیشوای ما بعد از تو و لیکن بغیر از این مرتبه ما را نخواهد دید که این صدا
ما را نخواهد شنید چون امیرالمؤمنین بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه روح با زبر حسن و حسین نازل شدند و ایشان
ملائکه را میدیدند و اعتقاد اینجز در وفات حضرت رسول واقع شده بود در حضرت رسالت را کمک میکردند نازل ملائکه
در غسل و کفن و دفن امیرالمؤمنین و چون امام حسن بسرای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین و جبرئیل و ملائکه روح و
حضرت رسالت و امیرالمؤمنین را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن با او موافقت کردند و چون حضرت امام حسین شهید شد حضرت
علی بن الحسین و جبرئیل و ملائکه روح و حضرت رسالت و امیرالمؤمنین و امام حسن را دید که حاضر شدند که یاری او نمودند
و چون حضرت علی بن الحسین بریاض جنان ارتحال نمود حضرت امام محمد باقر و جبرئیل و ملائکه روح و حضرت رسول و امیرالمؤمنین و
امام حسن و امام حسین را دید که کمک میکردند او را و همچنین امور و احکام جاریست در باقی ائمه مؤلف کوید که شاید

دران حادثه که گذشت جبرئیل فرمود که دیگر بزمین نمی‌آیم و نازل نمی‌شوم بجهت آنکه از حضرت نبوت بهتری نمانده باشد که دیگر آن امر را بعمل آورده باشد
تا اسباب وفات نداشته باشد الله تعالی و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندها معتبر روایت کرده‌اند که حضرت رسول را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبره
بود و دو جامه سفید که از یمن بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که عباس بخدمت امیر المؤمنین آمد و گفت مردم اتفاق کرده‌اند
که حضرت رسول را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و با مردم بر آنحضرت نماز کند چون امیر المؤمنین دانست که منافقان اراده فساد دارند
از خانه بیرون آمد و فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام و پیشوای ما بود در حیات و بعد از وفات خود فرمود که مرا دفن میکنید در بقعه که قبض روح
من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند درین باب با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میگوئی بکن
پس حضرت امیر در پیش ایستاد و خود بر آنحضرت نماز کرد و بعد از آن امر فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه
آنحضرت میایستادند و حضرت امیر در میان ایشان میایستاد و این آیه میخواند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی تا آخر پس ایشان نیز این آیه را
میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه بر آنحضرت صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از امام محمد باقر
روایت کرده که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند بی امام در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام
تا آنکه خویش و نزدیک از مردان اهل مدینه بر آنحضرت نماز کردند و چنین کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که چون آنحضرت رسول
رحلت فرمودند نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجر و انصار فوج فوج و امیر المؤمنین فرمود که شنیدم از حضرت رسول که در حال حیات و صحت
خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من نازل شده و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده که چون حضرت امیر المؤمنین حضرت رسول خدا را غسل
داد و جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت ده کس را میگفت که داخل میشدند و بر دور آنحضرت میایستادند و صلوات
میفرستادند برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس ده کس دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات بر آنحضرت فارغ شدند حضرت
امیر داخل قبر شد و فضل و عباس را نیز بقبر برد چون آنحضرت را بر تخته سنگی گذاشتند که داخل قبر کنند انصار از بیرون فریاد کردند
اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید بخدا سوگند که ما را فراموش مکنید
و ما را نیز از این شرف بهره بدهید پس حضرت امیر او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنب قبر ایستاده بود و پرسید که جنازه آنحضرت را
در کجای قبر گذاشتند گفت حضرت فرمود که در نزد پای قبر گذاشتند از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب ... قال لی
از سلمان فارسی روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه
و حسن و حسین را پس خود در پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت ایستادیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد
گردید بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده ده نفر داخل حجره میکرد و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون
میرفتند تا آنکه همه مهاجر و انصار بر آنحضرت نماز کردند نماز بر آنحضرت آن بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار
یاسر روایت کرده که چون هنگام وفات رسول خدا شد علی بن ابیطالب را طلبید و راز بسیار با او گفت و فرمود یا علی تو وصی منی و حق تعالی ترا
گواه گردانیده است بر امت من چون من از دنیا بروم ظاهر خواهند شد برای تو کینه‌های دیرینه در سینه‌ها جماعتی پنهان است و غصب حق تو خواهند
کرد پس حضرت فاطمه و حسن و حسین گریستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی عرض کرد ای پدر میترسم بعد از تو حق ما را ضایع
کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت رسول فرمود بشارت باد ترا ای فاطمه که اول کسی از اهل بیت من بمن ملحق شود تو خواهی بود گریه مکن و اندوه
ناک مباش بدرستیکه تو بهترین زنان بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است و پسر عم تو بهترین اوصیاست و پسران تو بهترین جوانان بهشتند و حق تعالی از
صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابیطالب خطاب کرد که یا علی
متوجه غسل من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله کی معاونت من خواهد نمود در غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد
نمود و فضل عباس آب بدست تو خواهد داد در فقه الرضا مذکور است که چون حضرت امیر از غسل حضرت رسول فارغ شد بزبان مبارک خود
لیسید آنچه در چشم حضرت رسول بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب
نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا حضرت امیر المؤمنین با حضرت رسول خطاب کرد که بدرستیکه مفارقت تو مصیبتی است عظیم
صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بعد از تو در الحد گذاشتم و روح مقدس تو از میان سینه من بیرون رفت و در خطبه دیگر فرمود
که چون روح رسول را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در دست من روان شد دستم را بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل
آنحضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند پس خانه با اطراف آن فغان ملائکه بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر میامدند
و صدای ایشان را میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح مقدس پنهان کردم و کلینی بسند حسن
از حضرت صادق روایت کرده است که ابوطلحه انصاری لحد قبر رسول خدا را کند و بسیار کم گو میتوان که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نمود
که ابوطلحه میکند و در واقع ملائکه میکنند باشند تا قبر مبارک خیر باشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده که شقران که آزاد

کرده رسول خدا بود در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین در قبر آنحضرت خشت چید و بسند
معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر قبر رسول خدا سنگ ریزه پاشیدند و کلینی و جمیع دیگران روایت کرده‌اند که حضرت رسالت با امیر المؤمنین
فرمود که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده که قبر
آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند و فقیر گوید که یک شبر چهار انگشت بیشتر است و محتمل است که باعتبار اختلاف شبرها باشد که زیر چهار انگشت
گشاده یک شبر میشود و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگ ریزه یک شبر شده باشد و احتمال دارد که اندکی بیش یکی
بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده که ام سلمه گفت که چون حضرت رسالت بعالم بقا رحلت نمود دست خود را بر سینه آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد
از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده که در شبیکه حضرت رسالت
بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت دراز ترین شبها گذشت و چنان بر ایشان گذشت که گمان داشتند که در زیر آسمان یاوری ندارند
زیرا که حضرت رسول از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از اسباب آنکه بود از اسلام کافران و منافقان پس در آن حال ملکی
فرستاد و بروایتی جبرئیل را فرستاد که او را نمی‌دیدند و صدای او را میشنیدند که گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و رحمة الله و برکاته
بدرستیکه خدا بدل میدهند از هر مصیبتی و نجات میدهند از هر مهلکه و تدارک میکند از هر فوت شده پس این آیه را خواند کل نفس
ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة تا آخر پس گفت بدرستیکه حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از ناپاکیها و عیبها پاک کرده
و شما را اهل بیت پیغمبر خود کرده است و علم خود را بر شما سپرده و کتاب خود را بشما میراث داده و شما را صندوق علم خود کرده است و عصای عزت خود
ساخته و از برای شما مثلی از نور زده است و معصوم کرده است شما را از لغزشها و ایمن کرده است شما را از فتنه‌ها پس صبر کنید بدرستیکه حق تعالی دور نمیکند
از شما رحمت خود را و زایل نمیکند از شما نعمت خود را بخدا سوگند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده نعمت خود را و بر خلق جمع کرده پراکندگیها
و متفق کرده است کلمه‌ها را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار کند رستگار است و هر که بر شما ستم کند حق شما از شما بگیرد
و حق تعالی در کتاب خود مودت شما را بر مؤمنان واجب گردانیده و خدا قادر است بیاری کردن شما هر وقتیکه خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید
عاقبت نیکو را بدرستیکه بازگشت امور بسوی خداست بدرستیکه پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرده و حق تعالی از او قبول کرده و شما را سپرده بمؤمنان
خود در زمین پس هر که امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود واجب لازم کرد حق تعالی حرمت شما را رعایت کند حق تعالی جزای راستگوئی او را بدهد
باو و دهد بدرستیکه شمائید امانت سپرده خدا و رسول و از برای شماست مودت واجبه و طاعت مفروضه و حضرت رسول از دنیا رفت تا آنکه دین را از شما کامل
کرد است و راه نجات را برای شما بیان کرد و از برای جاهل حجتی نگذاشت پس کسیکه نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حق نماید یا فراموش
کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست حساب او و خدا برآورنده حاجات شماست و شما را بخدا میسپارم پس پرسیدند از آنحضرت که این تعزیت
از کی بود فرمود که از جانب خدا بود و از عالمیان و در احادیث وارد شده که آنحضرت شهید از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده که در روز خیبر آنحضرت را زهر دادند در دست گوسفندی چون حضرت از آن لقمه تناول فرمود و انگشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا زهر آلوده‌اند
و در مرض فوت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول نمودم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه
شهید از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی چون حضرت قدری از آن تناول
فرمود ذراع خبر داد که من زهر آلوده‌ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت
نمود و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که عایشه و حفصه آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است که در زهر و شهادت
آنحضرت داخل بوده باشند و شیخ طوسی و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول از دنیا رحلت نمود
منافقان مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تکفین
و تجهیز آنحضرت نگردیدند و بسقیفه بنی ساعده رفتند و متوجه غصب خلافت شدند باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت در نیافتند
و حضرت امیر المؤمنین بریده را نزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند حاضر نشدند تا وقتیکه بیعت خود را تمام کردند حضرت را
دفن کرده بودند چون صبح شد حضرت فاطمه فریاد بر آورد که وا سوء صباحاه و نیز چون روز دیگر ابوبکر چون این سخن شنید از
روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزهاست پس ابوبکر و عمر غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین متوجه تجهیز و تغسیل و دفن
آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت در مانده‌اند پس رفتند با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه کردند چنانچه در
حیات حضرت رسول چنین توطیع دیده بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را بر سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجر
مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت امیر المؤمنین آمد در وقتیکه بیل در دست داشت
و قبر شریف آنحضرت را مسطح میساخت و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند و ترس ایشان فارغ شد و خوار شدند غصب تو
شما نمود پس حضرت بیل که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیه را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان

یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا
ساء ما یحکمون و تفسیر این قصه بعد از این در محل دیگر مذکور خواهد شد و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده که بعد مسلم محمد تقی تو
کرد یا حضرت امیر المؤمنین غسل کرد دروقتیکه حضرت رسول را غسل داد انحضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود و لیکن حضرت
امیر المؤمنین غسل کرد و این سنت جاری شد که هر که میت را کوس نماید غسل نماید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان روایت کرده اند
که در روز عاشورا که حضرت امیر بخطبه ایستاد فرمود که ایا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول را غسل داده باشد
با ملائکه مقربین که از آسمان نازل شده بودند با من کمک می‌کردند و ملائکه از برای من اعضای انحضرت را میگردانیدند و سخن ایشانرا میشنیدم که
میگفتند بپوشانید عورت پیغمبر خود را حق تعالی عورت شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که ایا در میان شما کسی هست که کفن نموده باشد
پیغمبر خود را بغیر از من و دفن کرده باشد او را همه گفتند نه باز فرمود ایا کسی هست در میان شما بغیر از من که حق تعالی او را بغیر پیغمبر فرستاده باشد
در وقتیکه حضرت رسول از دنیا مفارقت کرد فاطمه زهرا بر انحضرت میگریست ناگاه شنید از پشت در که گوینده میگفت بی انکه او را ببینیم که السلام
علیکم یا اهل بیت النبوة و رحمة الله و برکاته بر شما باد در رکان شما سلام مصیبت شما و ضیفه مایه که رحمت الهی و ثواب و عوض هر مصیبتی است
و خلیفه است از هر که فوت شود و تدارک نماینده است هر فوت شونده پس بصبر نمودن خدا صبر کنید بدانید که شما اهل بیت مبین
واز اهل آسمان کسی باقی نماند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته در آن وقت کسی نبود بغیر از من در آن خانه و فاطمه و حسنین حضرت رسول در
میان خوابیده بود و جامه بروی او پوشانیده بودیم گفتند نه باز فرمود که ایا در میان شما کسی هست که حضرت رسول با او حنوط بهشت داده باشد
و فرموده باشد که این را سه قسمت کن و یک قسمت ان مرا حنوط کن و یک قسمت ان را بدختر من فاطمه بده و یک قسمت از برای خود نگهدار همه
گفتند نه باز فرمود که ایا در میان شما کسی هست که عهد او برسول خدا نزدیکتر باشد همه گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که
ایا کسی هست بغیر از من که حضرت رسول هزار کلمه با و تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت رسول از دنیا بریاض جنت رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات انحضرت حزن و اندوهی عظیم
روی داد که بغیر از حق تعالی کسی نمیداند پس حق تعالی جبرئیل را بسوی انحضرت فرستاد که با انحضرت سخن گوید و تسلی دهد و انحضرت
شکایت نماید در نزد جبرئیل و نمی آمد جبرئیل پس از انحضرت می نمود و خبر میداد انحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسالت در نزد حق تعالی و درجات
او و انچه بر ذریه مطهر انحضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و انچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذاب
و هر که از این امت در ولایت سلطنت بجور باطل خواهد یافت و حضرت فاطمه انچه از ان را استماع میفرمود حضرت امیر المؤمنین مینوشت
و حضرت امیر المؤمنین مینوشت تا انکه کتابی جمع شد و انمصحف فاطمه است و مشتمل بر جمیع احوالات آینده تا روز قیامت و ان
کتاب اکنون در نزد قائم آل محمد است و حضرت امیر فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت پناه هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت غم و اندوه بود

فصل سیم در بیان احوالات چندی که بعد از دفن انحضرت واقع شد و انچه نزد ضریح مقدس انحضرت ظاهر گردید شیخ
بزرگوار ابو جعفر طوسی و کلینی روایت کرده اند از زید بن علی که چون خواستند که روضه انحضرت را لباس زنند نزدیک سر انحضرت مشکی ظاهر گردید که با خوشبوئی آن نبود و کلینی
روایت کرده از جعفر خطیب که گفت من دیدم بوم کنار ان سقف مسجد رسول از موضعی نزدیک قبر شریف انحضرت بود و بنایان کار کنان بالا
میرفتند و فرود میامدند بس من اسمعیل عمار روایت کرده که از حضرت صادق سؤال کنید که ایا میتوانیم بالا رویم که بقبر مقدس انحضرت مشرف
شویم و نظر کنیم روزی دیگر ابراهیم بن جبله من خبر داد که حضرت فرمود که دوست نمیدارم احدی را که بر قبر انحضرت مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند
چیزی که دیده اش را نابینا سازد یا ببیند انحضرت ایستاده است نماز میکند یا انکه ببیند با بعضی از زنان خود نشسته است و صحبت
میدارد و ایضا از حضرت صادق روایت کرده که در سال چهل و یکم هجرت معویه اراده حج کرد و نجاری با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی
مدینه نوشت که منبر رسول خدا را بکن و مثل منبر او بساز و چون اراده کردند که منبر انحضرت را بکنند افتاب منکسف شد و
زلزله عظیم در زمین پیدا شد که ایشان دست برداشتند و آن قضیه را بمعویه نوشتند او جواب نوشت که انچه نوشته ام بعمل آورید
پس ایشان بکنند آن منبر را و منبر حضرت را کندند و صاحب درو و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول روزی با صحاب خود گفت
که زندگی من بهتر است برای شما و مردن من بهتر است برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو بهتر است از برای ما بسبب انکه
تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال جهنم نجات یافتیم بسبب چه مردن شما بهتر است حضرت فرمود که بعد از من اعمال شما
بمن عرض میشود پس هر عمل نیکی که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما زیاده کند و هر عمل بدی که از شما می بینم طلب
آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتیکه استخوانهای شما خاک شده باشد حضرت
فرمود که نه چنین است زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و نمیگذارد زمین که تغییر دهد و بخورد از بدنهای

در بیان معتبر از انحضرت روایت کرده اند که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر زیاده از سه روز در زمین نمیماند تا انکه روح و گوشت و استخوان او را باسمان میبرند
و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضا بسند معتبر روایت کرده اند از انحضرت که چون
ابوبکر خلافت را از انحضرت غصب کرد حضرت باو فرمود که ایا رسول خدا ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی گفت نه اگر نه اطاعت میکردم حضرت گفت
اگر انحضرت را ببینی و ترا امر کند با طاعت من اطاعت خواهی کرد گفت اری حضرت فرمود که با من بیا بمسجد قبا چون بمسجد رسیدند ابوبکر دید
که حضرت رسول ایستاده و نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیر گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو او را با طاعت من امر کرده
حضرت رسول فرمود که من مکرر ترا امر کرده ام با طاعت او برو و اطاعت او بکن ابوبکر ترسید و برگشت در راه عمر را دید گفت چه میشود ترا ابوبکر
گفت که حضرت رسول چنین فرمود با من عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی او را والی خود کرده اند نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم
و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون کار بامیر المؤمنین دادند اگر بیعت
ابوبکر مسجد کشیدند انحضرت در برابر قبر حضرت رسول ایستاد و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی
یعنی ای برادر ای پسر مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسول بر آمد و بسوی ابوبکر
که همه شناختند که دست انحضرت است و بصدائی که همه دانستند که صدای انحضرت است فرمود اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا
ایا کافر شدی باخداوندی که خلق کرده ترا از خاک پس از نطفه پس ترا مرد کرد و در روایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد بر ان نوشته بود که
اکفرت بالذی خلقک من تراب الخ و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که انحضرت باصحاب خود فرمود که چرا
میکنید پیغمبر خود را اذیت چگونه انحضرت را از رده میکنیم حضرت فرمود مگر نمیدانید که اعمال شما بر انحضرت عرض میشود و چون معصیت
انرا می بیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود حضرت مبعوث میشود
حضرت رسول را و ارواح پیغمبران گذشته و ارواح اوصیا گذشته و روح امام زمان را بر ایشان بعرش بالا میبرند هفت شوط بر دور عرش
طواف میکنند نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میکنند چون صبح میشود علم ایشان فزون کرده و در روایات معتبر دیگر وارد
شده که خوشنودی میشوند از همه که علم تازه بامام زمان افاضه نمایند بغیر از حلال و حرام پس اگر نه چنین باشد ملائکه میفرستند و از انحضرت عرض
کنند پس انحضرت میفرماید که برو نزد علی و اسمعیل او را و برسان چون نزد امیر المؤمنین میاید میفرماید برو نزد حسن و همچنین تا بامام زمان
منتقل میشود و حمیری و صفار و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا فرمود که دست بدارید بر موضع حضرت رسول

باب دویم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوالات کریمه و مناقب شریفه سیدة نساء العالمیان محمد و
دیگر و در بر گرفتم فصل اول در بیان ولادت با سعادت انحضرت کلینی بسند صحیح از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که ولادت انحضرت پنج سال بعد از بعثت حضرت رسول در مکه معظمه شد انحضرت در هنگام وفات هجده سال و هفتاد و
پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق روایت کرده است و شیخ طوسی در مصباح و غیر او و اکثر محققان علما ذکر کرده
اند که ولادت انحضرت در بیستم ماه جمادی الثانی بود و گفته اند که در روز جمعه بود در سال دویم بعثت و بعضی گفته اند در سال پنجم بعثت
بود و عامه روایت کرده اند که ولادت انحضرت پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
عباس روایت کرده که روزی عایشه بخدمت حضرت رسول آمد دید که انحضرت فاطمه زهرا را میبوسد گفت یا رسول الله ایا دوست داری فاطمه را
یا رسول الله حضرت فرمود بخدا سوگند که اگر بدانی که من چه مقدار او را دوست میدارم هر اینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد
بدرستیکه در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامه گفت پس جبرئیل گفت یا محمد پیش بایست
با تو نماز کنیم من گفتم با جبرئیل آیا تقدم جویم بر تو گفت بلی بدرستیکه حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل را بر ملائکه مقربین و ترا خصوصا
زیادتی داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم ابراهیم خلیل را دیدم در باغی از باغهای بهشت
که جمعی از ملائکه را دیدم که بر گرد او بر آمده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا بسوی آسمان ششم و از آنجا بسوی آسمان هفتم ندا
آمد که ای محمد نیکو پدری است پدر تو ابراهیم و نیکو برادری است برادر تو علی پس چون بحجاب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت
و داخل بهشت کرد چون داخل بهشت شدم درختی دیدم و در پای ان درخت ملائکه دیدم که حلها و زیورها میچیدند از جبرئیل پرسیدم
که این درخت از کیست گفت اینها از برادر تو علی است و اینها ملائکه پوشانیدن ایشان را میچینند از برای او تا روز قیامت پس قدری
پیشتر رفتم رطبی دیدم که از مسکه نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر بود پس یکی از آن رطبها را گرفتم و خوردم از ان رطب نطفه شد در صلب من
چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسان است و در صفات و اخلاق مانند
حوریان است پس هر گاه که مشتاق بهشت میشوم فاطمه را میبوسم و از او بوی بهشت میشنوم و ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که حضرت
رسول گفتند که چه سبب میبوسی دختر خود فاطمه را و او را بسیار نزد خود میطلبی و نسبت باو لطفی چند مینمائی که نسبت بسایر دختران

نیستی ای حضرت فرمود بشارت آن که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت از برای من آورد چون او را تناول نمودم نطفه شد و من با خدیجه مقاربت کردم پس فاطمه حامله شد و من بوی بهشت را از او میشنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که حضرت رسالت بسیار فاطمه را میبوسید فاطمه را عایشه انکار کرد حضرت فرمود ای عایشه چون مرا به آسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوه آن بمن داد تناول نمودم حق تعالی آن را آبی کرد در پشت من چون بزمین آمدم و با خدیجه مقاربت کردم پس فاطمه حامله شد پس هرگاه او را میبوسم بوی درخت طوبی را از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمینها را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل انس نیست فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و در ظاهر انسیه گفتند یا رسول الله چگونه حوریه انسیه باشد حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامی که ارواح را بیافریده بود چون حق تعالی آدم را خلق کرد ما را از صلب آدم بیرون آورد و در حدیث دیگر است که فاطمه را از صلب آدم بیرون آورد و نور فاطمه را سیبی کرد در بهشت و جبرئیل آن سیب را بمن داد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای حبیب من جبرئیل گفت ای محمد پروردگارت سلام میرساند گفتم از اوست سلام و بسوی او برمیگردد سلام پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده از بهشت آن سیب را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسیدم جبرئیل گفت تناول کن و مترس که این نوریست که نام او منصوره است در آسمانها و در زمین فاطمه گفتم ای جبرئیل چرا در آسمان او را منصوره مینامند و در زمین فاطمه گفت در زمین فاطمه مینامند برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود و در آسمان او را منصوره مینامند برای آنکه محبان خود را نصرت میدهد و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید که وَیَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللهِ یَنْصُرُ مَنْ یَشَاءُ و در کتاب عیون المعجزات از عمار یاسر روایت کرده که روزی حضرت امیرالمؤمنین بنزد فاطمه رفت چون نظرش بر فاطمه افتاد گفت یا علی نزد من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود حضرت امیرالمؤمنین آنچه از فاطمه شنید برگشت و بخدمت حضرت رسول آمد چون نظر حضرت رسول بر حضرت امیر افتاد فرمود که نزد من بیا ای ابوالحسن چون نزد انحضرت رفت فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی گفت که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله پس آنچه در میان انحضرت و فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر فرمود که آیا فاطمه از نور است حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست پس امیرالمؤمنین بسجده افتاد شکر الهی را بجا آورد و بسوی فاطمه مراجعت فرمود فاطمه فرمود که رفتی نزد پدر من و آنچه را گفتم باو گفتی حضرت فرمود بلی چنین بود پس فاطمه گفت ای ابوالحسن چون حق تعالی نور مرا آفرید نور من در تسبیح بود پس نور مرا سپرد بدرختی از درختهای بهشت و آن درخت نورانی و روشن گردید پس چون شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که از آن درخت میوه را بچیند و تناول نمود پس نور در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل برحم خدیجه دختر خویلد شد پس از آن نور بوجود آمدم چون من از آن نورم آنچه بوده و آینده را میدانم ای ابوالحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند و ابن بابویه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده که گفت از حضرت صادق سؤال کردم که چگونه بود ولادت فاطمه حضرت فرمود که چون خدیجه با حضرت رسالت ازدواج کرد زنان مکه از او دوری کردند و او را هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنان نزد او بروند پس خدیجه را از این سبب وحشتی عارض شد لیکن عمده غم و جزع خدیجه از برای حضرت رسول بود که مبادا از شرارت ایشان آسیبی به انحضرت رسد چون بفاطمه حامله شد فاطمه در شکم او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت رسول پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل خانه شد شنید که خدیجه سخن میگوید و کسی نزد او نیست فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی خدیجه گفت که این فرزندی که در شکم من است با من سخن میگوید حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختر است و او نسل طاهر و با میمنت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفه‌های خود خواهد کرد در زمین پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت فاطمه نزدیک شد چون خدیجه نزد زنان قریش و بنی هاشم فرستاد که بیایند و نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که تو فرمان ما نبردی و قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد ما بدین سبب نزد تو نمی‌آئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید غمناک شد در این حال ناگاه دید که چهار زن گندمگون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از ایشان ترسید یکی از ایشان گفت مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگار توئیم و ما خواهران توئیم منم ساره و این آسیه دختر مزاحم است و سیم مریم دختر عمران و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است حق تعالی ما را فرستاده که در وقت ولادت فاطمه نزد تو باشیم و ترا در این حالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه و یکی در جانب چپ خدیجه و دیگری در پیش روی خدیجه

و دیگری در پشت سر خدیجه نشست پس فاطمه پاک و پاکیزه فرود آمد چون بر زمین آمد نوری از او ساطع شد بمرتبه‌ای که خانه‌های مکه را روشن کرد و نماند در مشرق و مغرب زمین موضعی مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین داخل آن خانه شدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان پر بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود حضرت فاطمه را در یک جامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او کرد پس او بسخن آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ان ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم که خدا یگانه است و پدرم رسول خداست و بهترین پیغمبران است و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبران است و فرزندانم بهترین فرزندان پیغمبرانند پس هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یکی را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوران بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولادت آن سیده زنان عالمیان و در آسمان روشنی هویدا شد که پیشتر چنین نبود و نور چنین مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند که بگیر این دختر را که طاهره و مطهره و پاکیزه و با برکت است و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه انحضرت را گرفت و شاد و خوشحال پستان در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو میکنند **فصل دوم** در بیان اسماء شریفه و بعضی از فضایل انحضرت است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه را نزد خداوند عالمیان نه نام است فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گوید که گفتم خبر ده مرا ای سید من فرمود که بریده شده است از بدی پس حضرت فرمود اگر حضرت امیرالمؤمنین فاطمه را تزویج نمی‌نمود او را کفوی نبود در روی زمین تا روز قیامت از آدم و نه از آنها که بعد از آن بودند مترجم گوید که صدیقه بمعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند بر آنکه امیرالمؤمنین از جمیع پیغمبران و اوصیا ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه از ایشان کرده‌اند و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده از ابان بن تغلب که از حضرت صادق سؤال کرد که برای چه فاطمه را زهرا مینامند حضرت فرمود برای آنکه نور فاطمه در روزی سه مرتبه برای حضرت امیرالمؤمنین ظاهر میشد یک مرتبه در اول روز چون حضرت فاطمه بنماز بامداد می‌ایستاد و مردم در بستر خواب خود خوابیده بودند نور سفیدی از انحضرت ساطع میشد که داخل میشد در حجره‌های اهل مدینه و دیوارهای ایشان از نور سفید میشد و از مشاهده آن حال متعجب میشدند و بخدمت حضرت رسالت پناه می‌آمدند و از سبب آن سؤال میکردند پس حضرت میفرمود بروید بخانه فاطمه تا سبب آن را بدانید چون بخانه انحضرت می‌آمدند میدیدند که انحضرت در محراب عبادت نشسته و بنماز مشغول است و از روی مبارکش نوری ساطع است پس میدانستند که آن نوری که دیده بودند از نور انحضرت است مرتبه دیگر چون زوال شمس میشد فاطمه مهیای نماز میگردید نوری زرد از جبینش ساطع میشد که در خانه‌های مدینه داخل میشد و آن نور در رخسار و جامه و دیوارهای ایشان زرد میگردید و چون بخدمت حضرت رسالت می‌آمدند و از سبب آن سؤال میکردند انحضرت ایشان را میفرستاد بخدمت حضرت فاطمه چون بخانه انحضرت میرفتند انحضرت را در محراب عبادت می‌یافتند و نور زرد از روی انحضرت ساطع میدیدند و میدانستند که آنچه دیدند از نور روی انحضرت است و چون آفتاب غروب میکرد روی مبارک فاطمه سرخ میشد و نور سرخی از روی انحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی و شکر نعمت الهی پس آن نور در خانه‌های مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان سرخ میشد از مشاهده این حال متعجب میشدند و بخدمت حضرت رسول می‌آمدند و از سبب آن سؤال میکردند حضرت ایشان را بخانه فاطمه میفرستاد انحضرت را مشاهده میکردند که بمحراب عبادت نشسته و بتسبیح و تمجید الهی مشغول است و آن نور سرخ از روی فاطمه ساطع است پس میدانستند که آن انوار از جمال انحضرت است پیوسته آن نور در جبین انور انحضرت بود تا آنکه امام حسین متولد شد آن نور منتقل بجبین انحضرت شد و بعد از آن منتقل شد بامام حسین و آن نور پیوسته در امامی بعد از امامی منتقل میگردید تا روز قیامت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که از انحضرت پرسیدند که بچه سبب فاطمه را زهرا میگویند حضرت فرمود که حق تعالی خلق کرد او را از نور عظمت خود چون نور او ساطع گردید آسمانها و زمینها از نور او روشن گردید و دیده‌های ملائکه از نور او خیره شد و ملائکه بسجده افتادند و گفتند ای خداوند عالمیان این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که این نوری است که از نور خود آفریده‌ام و در آسمان ساکن کرده‌ام و از عظمت خود او را خلق کرده‌ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را بر جمیع پیغمبران زیادتی داده‌ام و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که بامر من قیام نمایند و بحق من هدایت نمایند و ایشان را خلیفه‌های خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود و بسند معتبر از انحضرت روایت کرده که حضرت فاطمه را زهرا برای آن میگویند که چون حضرت در محراب عبادت می‌ایستاد نور او از برای اهل آسمانها روشنی می‌بخشید چنانچه ستاره‌های آسمان اهل زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام جعفر روایت کرده که چون حق تعالی

حضرت رسالت آمد و خبر از قبایل بیاب خواهد خواست هر یک از ایشان طمع بعقد آن حضرت خواستند کرد و لهذا چون حضرت فاطمه بوجود آمد او را فاطمه نامید برای آنکه خبر داد که خلافت آن حضرت در شوهر و فرزندان او است و دست آن حضرت قطع طمع از غاصبان شد دیگر از سبب آنکه فاطمه مشتق است از فطم و فطم بمعنی قطع و بریدن است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان انبیا جاری کرد اینکه نام آن حضرت را فاطمه نام نهند پس فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم برید از طمث پس امام محمد باقر فرمود که بخدا سوگند که حق تعالی در روز الست او را بعلم خود مخصوص کرده است از کافه خلق و او را از طمث مطهر کرده است بمیثاق و از طرق عامه و خاصه روایت شده که آن حضرت از برای آن فاطمه نامیده شد که حق تعالی او و شیعیان او را از آتش جهنم برید و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده که حضرت فاطمه در روز قیامت بر در جهنم خواهد ایستاد و در آن روز میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مومن است یا کافر و حق تعالی امر کند که یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار داشته باشد که او را بجهنم برند چون او را نزدیک فاطمه برسانند آن حضرت بپیشانی او را بخواند که او محب ما اهل بیت است و با ذریه آن حضرت پس گوید الهی و سیدی مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعده تو حق است و خلاف نمیکنی و میکند حق تعالی فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم و بسبب تو بریدم و قطع کردم ترا و شیعیان ترا و هر که ذریه ترا دوست دارد و هر که از موالیان ایشان باشد از آتش جهنم و وعده من حق است خلاف وعده نمیکنم برای تو امر کردم این بنده را بجهنم برند که تو شفاعت کنی و من شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر کردم بر ملائکه و انبیا قدر و منزلت ترا نزد من پس هر که را بخوانی اگر مومن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضا بسند معتبر روایت کرده که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول مینامند فرمود برای آنکه خونی که زنان دیگر می‌بینند او نمی‌بیند و خون دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت رسول منقول است که فاطمه علیها و کانّها ... زنان دیگر نمی‌بینند و ابن شهرآشوب روایت کرده که از امام حسن عسکری سوال کردند که چرا فاطمه را زهرا نامیدند فرمود برای آنکه روی آن حضرت از برای امیرالمومنین در اول روز میدرخشید مثل آفتاب تابان و در هنگام زوال مانند ماه منیر میدرخشید و در غروب شمس مانند ستاره روشن میدرخشید و ابن ... از حضرت صادق سوال کردند که فاطمه را بچه سبب زهرا مینامند فرمود از برای آنکه از برای فاطمه قبه‌ای در بهشت است از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه یکساله راه است و بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که او را نگاه دارد و نه از پائین ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است و می‌بینند اهل بهشت آن قبه را مانند شما که ستاره درخشان را در آسمان می‌بینید پس میگویند که این قبه نورانی از فاطمه زهرا است و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی روایت کرده که روزی حضرت رسول در مسجد نشسته بود ناگاه عباس عم آن حضرت داخل شد و سلام کرد حضرت جواب فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس گفت بچه سبب بر ما فضیلت یافته است علی بن ابیطالب و حال آنکه اصل ما یکیست حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم پس چون حق تعالی اراده نمود که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس تکلم نمود بکلمه دیگر و از آن روحی بهم رسید پس نور و روح را با هم ممزوج نمود پس من و علی را از آن نور آفرید پس از نور من عرش را آفرید پس من از عرش بزرگترم و از نور علی آسمانها را آفرید پس علی بزرگتر است از آسمانها پس از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه حق تعالی را تسبیح میکردند و تعجب میکردند میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حق تعالی و چون حق تعالی خواست که ملائکه را امتحان کند بر ایشان فرستاد ابری تاریک و چنان تاریک شد که فرو گرفت ملائکه را که یکدیگر را نمیدیدند ملائکه گفتند الهی و سیدنا از روزیکه ما را آفریده‌ای تا حال چنین حالی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سوال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را رفع گردانی پس حق تعالی نور حضرت فاطمه را چنان آفرید مانند قندیلی و در کنار عرش آویخت و از آن نور آسمانها و زمینهای هفتگانه روشن شد بآن سبب فاطمه زهرا مینامند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی کردند و میکنند پس حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از برای محبان این زن و پدر این زن و شوهران و فرزندان این زن و ابن شهرآشوب روایت کرده که کنیتهای آن حضرت ام الحسنین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها بود و اسمای آن حضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حوراء و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری و صدیقة الکبری

فصل دوم در بیان مناقب فضایل و بعضی از احوال و معجزات آن حضرت است شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حق تعالی از زنان عالم چهار زن را اختیار کرده مریم و آسیه و فاطمه و خدیجه و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام رضا روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه از طرف مخالفان از انس بن مالک روایت کرده که حضرت فاطمه هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و مریم بهترین زنان اهل زمان خود حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین

و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا که فرموده حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان و ایضا بسند صحیح روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول از سفر مراجعت میفرمودند بخانه حضرت فاطمه تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آن حضرت جناب فاطمه دو دستبند و قلاده و گوشواره از نقره ساخته بود و پرده بر در خانه آویخته بود چون آن جناب مراجعت فرمودند بخانه فاطمه داخل شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و آن حالت را مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند بمسجد درآمدند و نزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان برد که برای این زینتهای حضرت رسول بغضب آمد پس کندن دستبندها و گوشواره‌ها را و قلاده و پرده را گشود و نزد آنجناب فرستاد و بآن شخص گفت بگو بحضرت که دخترت سلام میرساند و میگوید اینها را در راه خدا بده چون نزد آنجناب آورد سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست اگر دنیا در جوی نزد خدا برابری میبود خدا در دنیا کافر را شربتی آب نمیداد پس برخاستند بخانه حضرت فاطمه داخل شدند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از جناب رسول پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتیکه علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم بکجا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتیکه امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا نیابم در کجا طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتیکه ایستاده باشم و بگویم پروردگارا امت مرا از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم در کجا طلب کنم فرمود نزد میزان که ایستاده باشم و گویم خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامیکه ایستاده باشم و منع کنم شراره‌ها و زبانه‌های آن را از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی جناب رسالت پناه بخانه دختر خود فاطمه درآمد دید در گردن او گردن بندی پس روی مبارک از او گردانید چون حضرت فاطمه دانست آنجناب را خوش نیامده گردن بند را پاره کرد و افکند پس حضرت رسول فرمود که تو از منی ای فاطمه پس در آنحال سائلی آمد و جناب فاطمه گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت رسول فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را شاد کند مرا شاد کرده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من و ایضا بطریق ایشان از عایشه روایت کرده است که هیچ کس از مردان نزد رسول خدا محبوبتر از علی بن ابیطالب نبود و از زنان نزد آن حضرت کسی محبوبتر از جناب فاطمه نبود و ایضا از عایشه روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت نشسته بود جناب فاطمه بسوی او آمد و مانند رفتار رسول خدا راه میرفت چون آنحضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه فرمود مرحبا ای دختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیائی بهترین زنان این امت باشی ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی رسول خدا نشسته بود و امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آن حضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت من اند و گرامی‌ترین مردمانند نزد من پس دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشان را اعانت کند و ایشان را پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشان را بروح القدس آنجناب خود پس فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر امت من بعد از من و تو کشاننده مومنانی بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب راستش هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپش نیز هفتاد هزار ملک باشند و همچنین از پیش روی و پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مومنه امت مرا از پی خود بسوی بهشت برد پس هر زنیکه در شبانروزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و زکوة مال خود را داده و شوهر خود را اطاعت کرده و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه بدرستیکه دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیانست گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود و اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود می‌ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بآنچه که ملائکه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگویند یا فاطمه ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستی که حق تعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه امیرالمومنین شد و فرمود یا علی فاطمه پاره تن منست و نور دیده منست و میوه دل منست مرا آزرده میکند هر که او را آزرده میکند و مرا شاد میگرداند هر که او را شاد میگرداند و اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن امام حسن و امام حسین پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس آنجناب دست بآسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا ترا من گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را دشمن دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگ است و یارم با کسی که با ایشان یار است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که دختران پیغمبران حایض نمیشوند بدرستی که حیض عقوبتی است برای زنان و اول کسیکه از زنان حایض شد ساره بود و شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او میگفت ندیدم احدی از مردمان را در گفتار و سخن شبیه‌تر باشد از فاطمه برسول خدا چون فاطمه نزد آنحضرت میآمد او را مرحبا میگفت و در جای خود مینشاند و چون حضرت بخانه حضرت فاطمه میرفت

برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را میبوسید و در موضع حضرت رسالت فاطمه را مینشانید و چون آنحضرت میآمد فاطمه برمیخاست و او را
گفت فاطمه که زنان شد را بدیدم گفتند دخول پس من دخول خود گفتم که من فاطمه زاهده بر زنان عالم کنونم که او سل زنان را بیکرد
در اثنای کریه میخندد انسبب آنکه من خبر دادم او را که اول کسی که از اهل بیت بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود فاطمه بر سیده فرمود اول مرتبه مرا خبر
داد بوفات خود بانسبب گریستم و بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت بمن ملحق خواهی شد بانسبب خندیدم و علی بن ابراهیم روایت کرده که
حضرت رسول فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که آزار کند او را بعد از وفات من و هر که آزار کند او را بعد از وفات من چنانست که آزار کند او را در حیات من
و هر که آزار کند او را چنانست که مرا آزار کرده و حق تعالی در باب ایذای علی و فاطمه این آیه را فرستاده که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و
الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول وصیت فرمود که یا علی بتحقیق که حق تعالی علم
احاطه کرد بر احوال خلق پس برگزید مردان عالمیان پدرت را اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان ترا اختیار کرد و امامان از فرزندان ترا بر جمیع
مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان و نیز بسند معتبر روایت کرده اند که آنحضرت فرمود فاطمه پاره تن
باغ من هر که ایذا کند او را مرا ایذا کرده و شاد میکند مرا هر که او را شاد کند بدرستیکه حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود
میشود برای خوشنودی فاطمه و در صحیفة الرضا از اسما بنت عمیس روایت کرده اند که بخانه فاطمه آمدم دیدم در گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیر
از سهم غنیمت برای او گرفته بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهد مردم که بگویند که دختر محمد باشی و لباس جباران بپوشی حضرت فاطمه
انقلاده را کشود و بخرید... از آن کرد پس حضرت رسول گریان شاد شد و بیکو... روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود حضرت فاطمه
نزد او آمد... پس فرمود نزدیک من بیا چون فاطمه نزدیک آنحضرت رفت دست مبارک خود را بر سینه او
[illegible]

کشته و چینه کرده و اینک غنیمه کنیز تو حاضر است چرا آنحضرت با او نمیفرمائی خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول مرا وصیت کرد که خدمت خانه
یکروز با فضه باشد و یکروز با من پس روز نوبت فضه بود سلمان گفت من بنده آزاد کرده شمایم که امام حسین را مشغول نمایم یا آسیا بکردانم حضرت
فرمود که تسکین حسین من بهتر میتوانم کرد تو آسیا بکردان پس سلمان آسیا بکردانید تا آنکه نماز شد بنماز بمسجد رفتم چون از نماز فارغ شد
[illegible]

مثل نور فاطمه مثل ... [illegible]

نزد خداست ... [illegible]

... حضرت امیر المؤمنین محتاج شد ... چادر حضرت

[illegible]

... امام حسن عسکری روایت کرده که چون حق تعالی آدم و حوا را خلق کرد افتخار کردند

... آدم به حوا گفت که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حق تعالی وحی کرد به جبرئیل که این دو بنده من آدم و حوا را ببر به فردوس اعلی چون

آدم و حوا داخل فردوس اعلی شدند نظر کردند ... دختری ... بر تختی از تختهای بهشت نشسته ... تاجی از نور بر سر داشت و در گوشها

دو گوشواره از نور داشت و جمیع بهشتها از نور روی او روشن شد ... آدم گفت ای جبرئیل این دختر کیست که تمام بهشت از نور

[illegible]

کرامتی کرد بما آنچه را برای رسول کرد زیرا که منم پیغمبر و وصی من بهترین اوصیاست و عالمیان مثل من نیست اگر علی نبود فاطمه را چنین همتا
و مانند نبود و حق حسن و حسین را با ما عطا کرده که هیچکس از عالمیان چنین فرزندان نداده و ایشان بهترین فرزندان پیغمبرانند و بوده اند و هستند
در آن وقت در برابر آنحضرت سلمان و مقداد نشسته بودند فرمود که میخواهید یاد از این بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد من آمد
گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند او را دفن کنند و ملک در قبر او بیاید از او سؤال کند که کیست پروردگار تو در جواب گوید که پروردگار عالمیان
پس گوید که کیست پیغمبر تو گوید پدر من گوید که کیست ولی و امام تو گوید که این مرد که در کنار قبر من ایستاده علی بن ابیطالب پس فرمود که دیگر
بگویم از فضایل او بدرستیکه حق تعالی موکل کرده است گروهی بسیار از ملائکه را که او را محافظت نمایند از پیش رو و پشت سر و از جانب راست
و از جانب چپ او در حیات او و نزد قبر او بعد از وفات او و بسیار صلوات بر او میفرستند و بر پدر و شوهر و فرزندانش پس
هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده در حیات من و هر که زیارت کند فاطمه را چنانست که مرا زیارت کرده و هر که
زیارت کند علی را چنانست که فاطمه را زیارت کرده و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده و هر که امامان از فرزندان ایشان را
زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده پس عمار آن کردن‌بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید و غلامی داشت که او را سهم نام
بود و در حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن کردن‌بند را بغلام داد و گفت این کردن‌بند را ببر بخدمت حضرت رسول و ترا نیز با و بخشیدم چون نقد
او را بخدمت حضرت آورد آنچه عمار گفته بود عرض کرد حضرت فرمود که برو نزد فاطمه و کردن‌بند را با و بده و ترا با و بخشیدم و چون غلام نزد فاطمه رفت
و پیغام حضرت را رسانید حضرت فاطمه کردن‌بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت تعجب میکنم از برکت
برکت این کردن‌بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشید و فقیری را غنی کرد و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت کلینی بسند معتبر
از امام محمد باقر روایت کرده که روزی حضرت رسالت پناه بحضرت فاطمه فرمود که برخیز و بیرون رو و کاسه را بیاور حضرت فاطمه بیرون رفت و کاسه
کرد در آن کوشتی و نانی بود و بخار از آن برمیخواست و در آن ساعت آنحضرت و امیرالمؤمنین و فاطمه و امام حسن
و امام حسین از آن تناول میکردند و سیزده روز از آن تناول کردند پس ام ایمن دید که ایشان از آن کاسه طعام تناول میکنند و بر سبیل تعجب
آنجا آورده حضرت فرمود که چند روز است ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن نزد حضرت فاطمه آمد گفت هرگاه نزد ام ایمن چیزی هم
از برای فاطمه و فرزندان و شوهرش نزد فاطمه چیزی باشد ام ایمن از آن بهره بهره دهد پس حضرت فاطمه کاسه را بیرون آورد و ام ایمن از آن
طعام خورد و بسبب طعام آنکاسه بر طرف شد حضرت رسول فرمود که اگر از آن بیرون نمیکردی طعام میکردی فاطمه و فرزندان تو سالها
تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر فرمود که آنکاسه نزد حضرت قائم است و آنرا بیرون خواهد آورد و ایضا بسند معتبر از
حضرت روایت کرده که عطا کرد خدا بحضرت فاطمه نعمتی که بهتر باشد از تسبیح فاطمه و اگر از آن بهتر چیزی بود هر آینه حضرت
رسول او را بفاطمه عطا میکرد و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت صادق روایت کرده که روزی جابر انصاری از پدرم امام محمد باقر سؤال
کرد از فضایل حضرت فاطمه آنحضرت فرمود که حضرت رسالت پناه فرمود که چون روز قیامت شود برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب
کنند و منبر من از منبر ایشان بلندتر باشد حق تعالی مرا ندا کند که یا محمد خطبه بخوان پس من خطبه بخوانم که هیچیک از پیغمبران و
رسولان نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابیطالب منبری نصب کنند که
از همه ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی ندا کند که یا علی خطبه بخوان و خطبه بخواند که هیچ احدی از اوصیای پیغمبران چنان خطبه نشنیده
باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور پس از برای دو پسر من دو گل بوستان من یعنی حسن
و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند ایشان خطبه‌ها ادا کنند که هیچیک از فرزندان پیغمبران
چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر
عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی بن زکریا پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و
بزرگواری امروز برای کیست محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین گویند که برای خداوند یگانه قهار است حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر
امروز کرم و بزرگواری را برای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قرار داده ام ای اهل محشر سرها را بزیر افکنید و دیده‌ها بپوشید
که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقه‌های بهشت از برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای او زینت یافته باشد بمشک و
کرده باشند و مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان باشد و آن ناقه را بخوابانند و آنحضرت بر آن سوار شود پس حق تعالی صد
هزار ملک فرستد که بر جانب راستش روند و صد هزار ملک بر جانب چپ روند و صد هزار ملک دیگر او را بر بالهای
خود بردارند و بر در بهشت برسانند چون بدر بهشت برسد نظر بعقب کند پس حق تعالی ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه
عقب نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام ترا ببهشت ببرند فاطمه عرض کند که ای پروردگار من میخواهم که قدر مرا بدانند در مثل امروز
در چنین روزی حق تعالی ندا کند که ای دختر حبیب من برگرد و نظر کن بسوی محشر و هر کرا در دل محبت تو یا محبت یکی از

ذریه خود را دوست داشته باشد دست او را بگیر و داخل بهشت کن پس حضرت امام محمد باقر فرمود که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه در آنروز شیعیان و محبان خود را از صحرای
محشر برمیچیند چنانکه مرغ دانه نیک را از میان دانه بد جدا میکند پس چون شیعیان آنحضرت بدر بهشت میرسند حق تعالی در دل ایشان می اندازد که التفات
بعقب کنند پس حق تعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من چرا التفات میکنید بعقب و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب مرا در حق شما قبول کردم پس
ایشان گویند پروردگارا میخواهیم که قدر و منزلت ما در مثل امروز ظاهر گردد بر اهل محشر پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید و بسوی محشر نظر
کنید هر که شما را دوست داشته برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را پوشانیده باشد و هر که شما را شربتی
آبی داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی را رد کرده باشد برای محبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر
فرمود که بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی و چون ایشان در طبقات جهنم در آیند ندا کنند که فما لنا من شافعین
ولا صدیق حمیم یعنی نیست ما را شفاعت کننده و نه یار مهربانی پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی پس کاش ما را بازگشتی بدنیا
بود میکردیم از مؤمنان پس امام محمد باقر فرمود هیهات هیهات از آنچه ایشان آرزو میکنند بمنع کنند اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه خواهند
برگشت بافعالی که نهی کرده شده بودند از آنها بدرستیکه ایشان دروغگویانند سید بن طاووس بسند صحیح از ابوعبیده حذاء روایت
کرده که پادشاه حبش قطیفه برای حضرت رسول هدیه فرستاده بود که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که این قطیفه را بمردی خواهم داد که خدا و
رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند چون اصحاب آنحضرت این سخن را شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید بایشان داده شود
پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون این سخن را شنید بخانه امیرالمؤمنین شتافت و آنخبر را بحضرت رسانید چون آنحضرت حاضر شد رسول خدا
قطیفه را باو داد و فرمود که تو نیز سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را ببازار بقیع برد و تارهای طلای آنرا کشود و طلاها را بر
مهاجر و انصار قسمت کرد و بخانه برگشت و هیچ از آن باقی نماند چون روز دیگر شد حضرت رسول امیرالمؤمنین را ملاقات کرد و فرمود که یا علی دیروز
سه هزار مثقال گرفتی فردا من و همه مهاجر و انصار نزد تو چاشت خواهیم کرد حضرت گفت چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت
رسول با مهاجر و انصار متوجه خانه آنحضرت شد و کوبید حضرت امیر بیرون آمد و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد دید عرق خجالت فرو ریخت زیرا که
در خانه خود چیزی نداشت پس با ایشان آنحضرت داخل خانه شد با مهاجر و انصار بخانه در آمدند و نشستند حضرت امیر نزد فاطمه رفت که نظر
کند ناگاه دید که کاسه بزرگی افتاده است و پر از ترید است و بر کنار آن پاره گوشتی نهاده بودند که بوی خوشش از آن ساطع بود پس حضرت برخاست که از آن برداشت
بیاورد و بزرگی کاسه نتوانست برداشت پس حضرت فاطمه آنحضرت را مدد کرد تا آنکه آنکاسه را نزد حضرت رسول آوردند چون حضرت رسول از آن طعام تناول فرمود
کرد نزد فاطمه رفت فرمود که از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت که این از نزد خدا آمده بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد پس حضرت
رسول فرمود حمد میکنم خدا را که مرا نمیراند از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا در مریم دختر عمران دید و ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت صادق روایت کرده که حضرت فاطمه را از آن سبب محدثه مینامیدند که ملائکه از آسمان فرود میآمدند و او را ندا میکردند چنانچه مریم دختر
عمران را ندا میکردند و میگفتند یا فاطمه بدرستیکه خدا ترا از عالمیان برگزیده و معصوم کرده است و ترا اختیار کرده بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت
کن و خاشع شو از برای پروردگار خود و سجود و رکوع کن با رکوع و سجود کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند در شبی
با ملائکه گفت آیا مریم دختر عمران برگزیده نیست بر زنان عالمیان گفتند مریم بهترین زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان زمان
خود و زنان مریم و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده **فصل چهارم در بیان بعضی از سیره و مکارم اخلاق آنحضرت در عبادات**
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسالت مقرر فرمود که هر کار که خدمت بیرون خانه باشد از آب و هیزم آوردن و مثال اینها حضرت
امیرالمؤمنین بجا آورد و هر چه که خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان پختن و طعام پختن و جاروب کردن حضرت فاطمه بجا آورد و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن روایت کرده که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم فاطمه در محراب عبادت خود ایستاده مشغول بندگی خدا
گردید پیوسته در رکوع و سجود و قیام بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام میبرد و دعا
از برای ایشان بسیار میکرد من گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران کردی فرمود ای فرزند اول همسایه را باید پس از آن خود را
و ایضا بسند معتبر از امیرالمؤمنین روایت کرده که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا محبوبترین مردم بود نزد حضرت رسالت آنقدر آب بمشک
آورد که در سینه او اثر کرد و آنقدر آسیا کرد که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامهایش گردآلود شد و آنقدر آتش
افروخت که جامهایش سیاه شد و بسبب خدمتها ضرر شدید باو رسید پس روزی باو گفتم که بنزد پدرت رسول خدا برو و از او خدمتکاری بخواه
که بعضی از این خدمتها را از تو بردارد چون بخدمت آنحضرت رفت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید بخانه برگشت
پس حضرت رسول دانست که برای کاری آمده و برگشته پس روز دیگر بامداد بنزد ما آمد و ما در زیر لحاف خود بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم
و از زیر لحاف بیرون نیامدیم پس حضرت فرمود السلام علیکم ما ساکت شدیم که جواب سلام آنحضرت را نگوییم بسبب آنحالی که داشتیم پس بار دیگر
آنحضرت سلام کرد جواب نگفتیم مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوییم برگردد و عادت آنحضرت چنان بود که سه مرتبه سلام

بیدار شدم ... پیش من گفت ... علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس آنحضرت داخل شد و بر بالین ما نشست پس فرمود که ای فاطمه
حاجت ترا ... نزد محمد ... آمده بودی ... فاطمه از جواب گفتن شرم کرد من گفتم که اگر جواب نگویم برخیزد من بجواب ... کردم و حاجت
چنانچه ... پس آنحضرت فرمود ... بهتر است از برای شما از کنیز چون بخواب روید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد
لله بگوئید و سی و چهار مرتبه الله اکبر ... شیخ طبرسی در کتاب مکارم الاخلاق روایت کرده است ... که
حضرت فاطمه ... فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت ... از حضرت رسول ... بکتاب مکارم الاخلاق و ...
الله و سبحان ... چون حضرت ... بود ... داخل ... و متوجه سفر میکردید چون بر میکشت
از امام محمد باقر ... سفری میخواست ... وداع میکرد حضرت فاطمه بود از خانه او متوجه سفر میکردید چون
اول بخانه فاطمه ... نزدیکی ... امیر المؤمنین ... بفاطمه داده بود پس چون آنحضرت باین سفر ... حضرت فاطمه
... فاطمه ... که ... دو ... آنحضرت ... سفر مراجعت فرمود داخل مسجد شد ... بغیر ... متوجه فاطمه کرد
... بود ... خانه ... بود چون حضرت رسول ... حضرت فاطمه ... در مسجد ... که ... مشاهده ... انجال ... اعضای
فاطمه ... بود ... چون آنحضرت ... دست ... در مسجد ... برکشت ... در مسجد نشست حضرت فاطمه از مشاهده ... العبا
... و ... که ... امام حسن و امام حسین ... پس ... و ... داد ... ایشان داد و
کردید ... که ... پس حضرت امام حسن و امام حسین ... طلبید ... را ... و ... یکی از ایشان داد
پرده ... و ... ایشان ... و ... رسانید ... بعد از رفتن ... بغیر ... و عجب
... ایشان داد و گفتند ... ایشان ... رسانید ... پیغام ... ایشان ... برکت ... ایشان ... بکر و بر
تو کرده ... خواهی ... چون ... رسول ... پیغام مادر خود را با آنحضرت رسانیدند ایشان ... برکت ... ایشان ... بهم بکر
زن ... فرشته ... پاره پاره کردند ... جز ... طلب ... صفه ... بنی
... قسمت کرد ... ایشان که عریان بودند ... یکی ... از آنها
... ایشان ... نسبت ... که ... مقرر ... که در تمام ... پیش از ... سر
که ... فرمود ... فاطمه را و او را بعوض این پرده جامها از
... که ... فرمود ... رحمت کند فاطمه را ... پس حضرت فرمود ...
... اند که حسن ... گفت ... حضرت فاطمه ... بود ...
... فاطمه ... خانه فاطمه ... که ... بو
... آنحضرت ... گفت ... مشاهده ... که ...
... فاطمه ... پس چون حضرت ... بی ... مشاهده ... و ... فرمود
... و ... بخش ... برای ... فاطمه گفت ... حمد میکنم خدا را ... و پس ...
فرموده اند ... فتوحی ... ابن بابویه ... در ... طوسی ... معتبر از حضرت صادق
روایت کرده که حضرت فاطمه ... و ... از ... و علی بن ابراهیم ...
معتبر از حضرت صادق روایت کرده که شبی فاطمه در خواب دید که حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین بر داشته
اند ... چون از باغهای مدینه گذشتند ... ایشان ... پیش آمد پس حضرت رسول ... که ... که ... انکه
بموضعی که در آن ... درختان ... بود پس حضرت رسول ... سفینه ... یکی از ... گوسفندی ... فرمود ... گوسفند را ذبح کردند
... حضرت ... پس فاطمه از خواب بیدار شد ... ترسان ... حضرت رسول ... مطلع کردانید چون صبح شد حضرت رسول ...
... پس فاطمه ... چون ... باغستانهای مدینه ... شدند و
... امام حسن و امام حسین را ... و چون باغستانها ...
... چنانچه فاطمه در خواب دیده بود ... درختان ... حضرت رسول
... فاطمه ... و ... که ... در خواب دید
... ذبح کردند ... چون ... خواستند ... فاطمه ... گفت یا رسول الله ... چنین خوابی دیده بودم ... اکنون ...
... حضرت رسول ... طلبید ... پس حضرت رسول برخاست و دو رکعت نماز کرد ... بعد از نماز ... مناجات کرد
... که ... پس حضرت رسول برخاست و دو رکعت نماز کرد ... خوابها ...
پس جبرئیل نازل شد ... فاطمه ... شیطانیست که او را ... و ... مومنان ... ایشان ... خوابها ...
... جبرئیل ... آنحضرت ... رسید که ... بود ...
بفاطمه ... حضرت رسول ... بجانب ... و ... پس جبرئیل گفت یا محمد
هرگاه در خواب ببیند ... چنین خوابی ببیند ... اعوذ بما عاذت به ملائکة
الله ... و سوره قل هو الله احد ... بخواند ... مرتبه بر ...
... ایشان ... بآنحضرت فرستاد انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئا الا باذن
الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون ... **در بیان تزویج حضرت فاطمه** ... شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر علما ذکر کرده اند که
مزاوجت حضرت فاطمه در شب پنجشنبه ... محرم ... شیخ طوسی بکتاب ... ذکر کرده که زفاف حضرت امیر المؤمنین و فاطمه
... روز ... بعد از رجوع ... بعضی گفته اند که در روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه

بیجو در کشف الغمه از حضرت صادق روایت کرده که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان ... بود ... هجرت ... بعضی ... که در
ماه صفر ... واقع شد و بعضی گفته اند ... واقع شد در کتاب عیون اخبار الرضا از حضرت امام رضا روایت کرده که جناب امیر
فرمود که حضرت رسالت ... یا علی ... مردان ... در امر فاطمه ... کمال ... و او را از تو ... تو را منع کردم
او و او را بعلی تزویج ... پس ... بایشان ... که من منع نکردم و من تزویج نکردم بلکه خدا ... منع کرد و بعلی تزویج نمود پس جبرئیل نازل
شد گفت یا محمد خداوند جلیل ... اگر من خلق نمیکردم علی را ... شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده از حضرت
صادق که ... امیر المؤمنین را خلق نمیکرد ... فاطمه ... کفوی ... از طرف خاصه و عامه بسند های معتبر بسیار
وارد شده ... امام رضا روایت کرده که حضرت رسول فرمود که تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن ابیطالب مگر بعد از آنکه
... مرا امر کرد ... ایشان ... بسند های بسیار معتبر از آنحضرت روایت کرده که حضرت رسالت فرمود که ملکی نزد من آمد و گفت یا محمد خدا ترا سلام
میرساند و میفرماید که فاطمه را بعلی بن ابیطالب تزویج کردم پس تو هم تزویج کن فاطمه را با او و امر کردم درخت طوبی را که بردارد دُرّ و یاقوت و مرجان
اهل آسمانها ... از برای ... باشد که ... شاد ... بهشت ... باشند ... اهل بهشت
شاد باش یا محمد که ... بسند های معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه
بر آنحضرت نازل شد که ... حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل ... بصورت ... جبرئیل ... بسم الله
حضرت ... فرمود ... که ... تزویج نمائی حضرت فرمود ... فاطمه ... با علی ... حضرت ... که ...
کتف او نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله حضرت فرمود که ... کتف تو نوشته شد گفت که پیش از
آنکه حق تعالی ... بهشت ... هزار سال و ... ابن بابویه و ... روایت کرده اند که
نام ... و ... و بهشت ... هزار ... آسمان ... و ... کتف
نوشته بود که علی بن ابیطالب ... شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام روایت کرده که فرمود ابوبکر و عمر نزد من آمدند گفتند چرا نزد حضرت
رسول ... خواستگاری ... پس من ... نزد آنحضرت ... فرمود ... ای ابوالحسن
حاجت خود را ... پس من عرض کردم ... آنحضرت ... اسلام ... دو ... کردا
دین ... رسانیدم ... حضرت فرمود ... یا علی تو ... پس گفتم یا رسول الله ... که فاطمه را
بمن تزویج نمائی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری ... فاطمه ... آثار کراهت ... مشاهده کردم
ولیکن ... فاطمه ... حضرت رسول ... فاطمه ... برخاست ... نعلین از پای مبارک ... آب ... دست
پای مبارک ... پس ... آنحضرت ... فاطمه ... لبیک یا رسول الله فرمود ... فاطمه ... علی بن ابیطالب و
فضیلت ... اسلام ... و ... من از خدا سؤال کردم که ترا تزویج نماید ... بهترین خلق خود و ... خود
... فاطمه ... آثار کراهت ... پس حضرت رسول ... خود
فرمود الله اکبر ... ساکت شد ... علامت رضا است ... پس جبرئیل نازل شد گفت یا محمد فاطمه را تزویج نما بعلی بن ابیطالب که حق تعالی
... از برای فاطمه و فاطمه را برای علی ... حضرت امیر المؤمنین فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را بمن ... دو ساله کرد
حضرت امیر المؤمنین و سلمان و ام سلمه روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید ... قریش ... صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت
آنحضرت را خواستگاری نمودند ... ایشان ... حضرت رسول ... روی خود را ... آثار کراهت ... تا آنکه ...
ایشان ... که حضرت ... خشمناک است ... وحی آسمان ... نازل شد ... خطبه کردند ابوبکر بود حضرت در جواب او گفت که امر او
... است ... عمر خطبه کرد حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده اند که روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد نشسته بودند با حضرت رسول
و سخن مزاوجت فاطمه ... ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او را از آنحضرت نمودند در جواب ایشان فرمود که امر او با پروردگار
اوست که اگر خواهد او را تزویج نماید ... علی بن ابیطالب ... با حضرت سخن ... نمیدانم که چیزی او را مانع شده باشد مگر
... او ... خدا و رسول ... مگر ... علی پس ابوبکر و عمر و سعد گفتند که برخیزید ... نزد علی ... و او را
تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند ... او را مانع باشد ... سعد گفت که ... برخواستند
و بخانه امیر المؤمنین ... آنحضرت ... خانه ... شتر خود را ... باغ مردی از انصار ... پس متوجه
ایشان شد چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت یا علی هیچ خصلت از خصلتهای خیر نیست مگر آنکه تو
بر دیگران سبقت گرفته ... رابطه میان تو و حضرت رسول ... خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری ... و رابطه معنوی معلوم است
اشراف قریش فاطمه دختر حضرت رسول را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود در جواب ایشان فرمود که امر او با پروردگار اوست پس چه مانع است

که خواستگاری [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]

[illegible] که فاطمه [illegible]

[illegible] فاطمه را خواستگاری نماید

[illegible]

[illegible]

ام سلمه گفت من حاضرم یا رسول الله و زینب فلان حضرت فرمود که مهیا کن ای بریده خانه را برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای من ام سلمه گفت کدام حجره را
یا رسول الله فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را فرمود که فاطمه را زینت کنند آنچه او را در کار است بعمل آورند ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا
نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی فرمود بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی از آن استشمام کردم که هرگز
چنان بوی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجا آمده فرمود دحیه کلبی گاهی بخانه پدرم رسول خدا می آمد حضرت می فرمود که ای فاطمه بیاور
بالش را برای عم خود بینداز من بالش می انداختم و دحیه بر آن می نشست و چون بر می خواست از میان جامه او چیزی می ریخت حضرت مرا امر می کرد
که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر از حضرت رسول پرسید از سبب آن فرمود که آن عنبر است که از بالهای جبرئیل می ریخت و بروایت
دیگر فاطمه گفت این بوی خوش را نزد او دیدم که هرگز کاری با عطر نداشت پرسیدم که این کار از کجا آمده فرمود که چون حضرت رسول نزد من قیلوله می کرد من عرق آن
حضرت را جمع می کردم و در شیشه می کردم و این کار عرق آن حضرت است پس حضرت امیر گفت که حضرت رسالت مرا فرمود یا علی برای اهل خود طعامی بکو
فرمود که گوشت و نان از ما می باشد و خرما و روغن از تو بیار پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم حضرت رسول جامه از دست خود بالا کرد و بدست مبارک خود
خرما را در میان روغن می شکست و حیس می کرد و حضرت رسول از برای ما گوشت گوسفند فربهی فرستاد و نان بسیاری مهیا کرد چون طعام مهیا شد فرمود
که یا علی برو و هر که را می خواهی طلب کن چون بمسجد آمدم دیدم که مسجد مملو است از صحابه شرم کردم که بعضی را طلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی بر
آمدم و ندا کردم که بیائید بولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخاستند و متوجه خانه من شدند من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون
حضرت رسالت آثار انفعال در من مشاهده کرد فرمود من دعا خواهم کرد که خدا این طعام را برکت دهد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که از برکت دعای
حضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و آب آشامیدند و از برای ما دعای برکت کردند و برکشتند و ایشان بادانچه هزار کس بودند و از آن طعام هیچ
کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسه ها آوردند و پر کرد و بخانه زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید و گفت فرمود که این از برای فاطمه
شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت ام سلمه را فرمود بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامن او بر زمین می کشید و
حیا از آن حضرت میچکید از غایت شرم پس حضرت رسول فرمود که حق تعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت پس چون پیش آمد آن حضرت ایستاد
نقاب از روی او برداشت تا آنکه علی بن ابیطالب جمال او را ببیند مثل ماه تمام پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا برکت
کرداند وصلت دختر رسول خدا را یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهری است علی برو بمنزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت
امیر فرمود که دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشاندم و خود در گوشه نشستم و هر دو از شرم سر در پیش افکنده بودیم پس
آنحضرت تشریف آورد و فرمود کیست در اینجا گفتم یا رسول الله داخل شو ای بآنکه زیارت کنند و داخل شوند پس حضرت داخل شد فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود
ای فاطمه آب بیاور فاطمه برخاست و کاسه پر آب کرد و نزد آن حضرت آورد پس جرعه از آن در دهان کرد و مضمضه کرد و باز در آن ظرف بیرون ریخت پس قدری از آن
آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود رو بجانب من کن پس قدری از آب در میان پستان فاطمه ریخت پس فرمود پشت بجانب من کن قدری از آن در میان دو کتف آنحضرت
پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوبترین خلق است بسوی من و علی برادر منست و محبوبترین خلق است بسوی من خداوندا او را
ولی خود گردان و فرمان بردار خود گردان و اهل خود را بر او مبارک گردان پس فرمود یا علی نزدیک شو باهل خود خدا برکت دهد بر تو و رحمت خدا
و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستی که خدا مستحق حمد او بزرگواریست و در روایت معتبر دیگر حضرت امیر المؤمنین فرمود که در شب
زفاف حضرت رسالت آمد نزد من اما دستمال گرفت و فرمود بر خیز بنام خدا و بگو بر برکت خدا و آنچه خواهد خدا نیست قوتی مگر
بخدا و توکل کردم بخدا و آنچه خواهد خدا پس مرا آورد و نزد فاطمه نشانید و فرمود خداوندا این هر دو احب خلق تواند بسوی من تو دو
دار ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود بر ایشان حافظی مقرر گردان و پناه میدهم ایشان را و ذریه ایشان را از شیطان و در کتب
معتبره از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که چون حضرت رسالت در مجمع صحابه فاطمه را بمن تزویج نمود تا یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت
حضرت رسول ذکر نکردم از شرم آنحضرت و لیکن هر گاه با آنحضرت بخلوت می نشستم می فرمود یا علی چه نیکو زوجه بتو شاد باش که تزویج کردم بتو
بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت برادرم عقیل بر روایت دیگر جعفر و عقیل گفتند ای برادر هیچ چیز اینقدر شاد نشدیم مانند
شادی که ما را بهم رسید بتزویج فاطمه دختر محمد ای برادر چرا از آنحضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند دیدها را روشن گردد بزفاف شما حضرت
فرمود بخدا سوگند من نیز میخواهم ولیکن حیا مانع است که از حضرت آنحضرت اظهار نمایم پس عقیل مرا سوگند داد و برداشت با خود
برد و در راه ام ایمن گفت باز را من در این باب با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب نافع است پس ام ایمن گشت بنزد ام سلمه آمد با او در این
باب صحبت داشتند ام سلمه با زنان حضرت را طلبید همه رفتند بخدمت حضرت رسول در وقتیکه آنحضرت در حجره عایشه بود بخدمت حضرت عرض کردند که ما
امری جمع شده ایم که اگر خدیجه حیات بودی دیدهاش روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردیم حضرت گریان شد فرمود که مثل خدیجه
کجاست مرا تصدیق کرد در وقتیکه همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد در دین خدا و بمال خود معاونت کرد من و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت
دهم خدیجه را که حق تعالی خانه که در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده که در آن خانه تعب و مشقت نمی باشد ام سلمه گفت ما گفتیم پدر و مادر ما

فدای تو باد هر چه از فضائل خدیجه بیان کنی همه چنین است و بر رحمت خدا واصل گردیده و بکرامتها حق تعالی رسیده خدا گواراگرداند بر او نعمتهای خود را و بر
خود و ما او را در بهشت جمع گرداند یا رسول الله این برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب میخواهد که زوجه خود فاطمه را با و تسلیم نمائی حضرت فرمود
که ای ام سلمه علی چرا خود از من سؤال نکرد ام سلمه گفت حیا مانع است او را ام ایمن گفت که حضرت با من فرمود که برو و علی را حاضر کن پس حضرت رسول فرمود
که او را و خبر کنید پس حضرت امیر فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت آنحضرت رفتم زنان آنحضرت برخواستند من نشستم از شرم سر در پیش افکندم
حضرت فرمود میخواهی زوجه تو را بسوی تو تسلیم نمایم پس من از شرم سر بزیر افکندم و گفتم بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که امشب یا فردا شب فاطمه را بسوی تو تسلیم
میکنم پس من از خدمت حضرت رسول شاد بیرون آمدم حضرت زنان خود را طلبید و فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره برای او فرش کنند
و از قیمت زره که با ام سلمه سپرده بود ده درهم گرفت و فرمود که یا علی خرما و کشک و روغن بخر پس رفتم و خریدم و بخدمت حضرت آوردم حضرت دست مبارک را بر
زد و سفره از پوست طلبید بدست مبارک خود خرما و کشک و روغن را ممزوج میکرد تا آنکه حیس را ساخت پس فرمود یا علی هر کرا میخواهی بطلب
برو بمسجد آمدم دیدم که اصحاب در مسجد جمع بودند گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده بیائید پس همه برخاستند و متوجه خانه آنحضرت شدند و
من برگشتم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که جماعت بسیار آمده اند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس ده کس بیارید که طعام بخورند پس
دو ده ایشان را بخوانید می آمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام هیچ کم نشد تا آنکه هفتصد کس از آن طعام خوردند ببرکت آنحضرت و
بروایت دیگر آنکه آنحضرت رسید بجمیع اهل مدینه و اطراف مدینه و از باغستانها و نخلستانها و زراعتها خود همه متوجه خانه آنحضرت شدند از برای
ایشان در مسجد افکند تا همه از آن طعام خوردند و سیر شدند و عیال ایشان با دانچه هزار کس بقیه تا سه روز میآمدند از آن طعام میخوردند و چیزی
کم نشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول علی و فاطمه را طلبید علی را بدست راست و فاطمه را بدست چپ خود و هر دو را بسینه خود چسبانید و میان دو دیده فاطمه
بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و فرمود یا علی نیکو زنیست فاطمه از برای تو پس رو بفاطمه کرد و فرمود یا فاطمه نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست ایشان را با
خود برد تا آنکه داخل گردانید ایشان را بخانه که برای ایشان مهیا کرده بودند تا بخانه بیرون آمد پیکر و هر دو را بسینه مبارک خود گرفت و فرمود که خدا شما را
مطهر گردانید و نسل شما را پاکیزه گرداند من یار و یاورم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگ است شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود
میکنم از شما و بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریا علم که با یکدیگر ملاقات کردند و مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند حضرت
امیر فرمود که سه روز حضرت رسالت نزد ما نیامد چون صبح چهارم شد خواست که نزد ما بیاید اسما بنت عمیس را دید که در پیش در حجره ایستاده او فرمود برای چه
اینجا ایستاده مگر بیگانه در این حجره است اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد عروس بی که بخانه شوهر برند ناچار است از زنی که نزد او باشد که مهمات
چند بیام نماید من بخدمت او ایستاده ام حضرت فرمود که ای اسما حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا بر آورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد بسیار سرد
بود من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من شما از جای خود حرکت مکنید
برگردم بسوی شما پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس پای راستش را من گرفتم
و پای چپش را فاطمه گرفت و بسینه خود چسبانیدیم و پاهای مبارک را گرم کردیم چون پای مبارکش گرم شد فرمود یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه را
آوردم سه مرتبه آب دهان مبارک را در آن انداخت و آیه چند از قرآن بر آن خواند پس فرمود یا علی از این آب بخور و قدری بگذار پس کوزه بگذار چنانچه خواست مبارک
باقی آب را در سر و سینه من پاشید و فرمود که خدا هر بدی را از تو دور گرداند یا علی و پاکیزه گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند و فرمود
کوزه آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک در آب ریخت و چند آیه از قرآن خواند و بحضرت فاطمه داد و فرمود بیاشام و اندکی در آن
بگذار باقی آب را در سر و سینه او ریخت و فرمود که خدا هر بدی را از تو دور گرداند یا فاطمه و پاکیزه گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند پس
مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید که چه حال داری ای دختر من شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهری یافتم
لیکن زنان نزد من می آمدند و میگفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرد بمرد بی پریشانی و مال ندارد حضرت فرمود که ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان
نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای زمین و من نخواستم دنیا را و اختیار کردم آخرت را و گریه ای دختر اگر بدانی آنچه بدی تو میدانم هر آینه دنیا
را در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر در خیر خواهی تو تقصیر نکردم بلکه ترا تزویج کردم بکسیکه اسلام او از همه کس پیشتر است
و علمش از همه کس بیشتر و حلمش از همه کس زیادتر است و ای دختر حق تعالی از جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرد یکی پدر تو و یکی را شوهر تو گردانید
ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو و در هیچ امری مخالفت او مکن پس حضرت صدا زد و مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل
خانه خود شو و مهربانی کن با زوجه خود بدرستیکه فاطمه پاره تن منست هر که او را آزار دهد و هر که او را شاد کند مرا شاد
کرده است پس شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود میکنم بر شما پس حضرت امیر فرمود بخدا سوگند که فاطمه را در دنیا در هر کز او را بغضب
نیاوردم و هر گز او را مجبور بر امری نکردم تا از دنیا رفت و هر گز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هر گاه که باو نظر میکردم جمیع
غمها و المها از سینه من بیرون میرفت حضرت امیر فرمود که چون حضرت رسول خواست که بیرون رود فاطمه فرمود ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم
پس خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت و یاری کند پس حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی خبر دهم ترا چیزیکه بهتر است از برای شما از کنیز

حضرت فرمود بلی میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که در هر روز بعد از هر نماز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو
که این تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در هر صبح بگوئی حق تعالی کفایت امور دنیا و آخرت ترا بکند
از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول فرمود که حق تعالی مرا با من و علی برادرم مرا در بالای هفت آسمان و دختر مرا تزویج کرد با او و گواه گرفت بر تزویج
او ملائکه مقربین را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس علی از منست و من از اویم و دشمن او دشمن من است و دوست او دوست من است و بدرستیکه ملائکه تقرب
میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او و ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است که ام ایمن بخدمت حضرت رسول آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت فرمود که
چه داری ام ایمن یا رسول الله فلان زن را شوهر دادند و بر او نثار کردند و این از نثار او است پس ام ایمن گریست و گفت فاطمه را تزویج کردی و بر
او نثاری نکردی حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه چون حق تعالی تزویج کرد فاطمه را با علی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند
بر اهل بهشت از زیورها و حلهها و مرواریدها و زمرد و حریرها و خوبی برداشتند از آنها که نثار کرده و حق تعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه داد و در خانه
علی قرار داد و علی بن ابراهیم روایت کرده که هر که خواستگاری فاطمه از حضرت رسالت میکرد رو از او میگردانید تا آنکه
گمان کردند [illegible] چون خواستگاری فاطمه از آنحضرت نمود حضرت با فاطمه جواب گفت که اختیار با تست و لیکن
زنان قریش میگویند در حق علی که او مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانهایش کشیده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهایش
بزرگ است و پیوسته دندانهایش خندان و گشاده است و مال ندارد حضرت فرمود بفاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر زمین پس مرا اختیار کرد بر مردان و
بر جمیع مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و علی را اختیار کرد بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان
در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که بر صخره بیت المقدس نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را قوت
کردم او را بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابیطالب چون بسدرة المنتهی رسیدم
باز این را نوشته دیدم چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوایم عرش نوشته دیدم چون داخل بهشت شدم در درخت طوبی نشانه علی را دیدم و
در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی در آن شاخی هست و در بالای آن درخت سبدها است از حلهها و سندس و استبرق
و از برای هر بنده هزار سبد و در هر سبدی صد هزار حله است و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست برنگهای مختلف و آن جامههای اهل بهشت است
و در میان آن درخت طوبی نوری کشیده و عرض آن مثل عرض آسمانها و زمین است آماده شده برای آنها که ایمان بخدا و رسول آورده اند
سواره در سایه آن درخت صد هزار سال راه برود از سایه آن بیرون نرود و اینست تفسیر قول خدا که وظل ممدود و در میان آن درخت میوهها است از
بهشت و طعامهای ایشان آویخته است در میان خانهای ایشان و در هر شاخی از آن صد نوع میوه هست که شبیه آن در دنیا ندیده اند و هر میوه که چیده
میشود از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای آن میروید چنانچه حق تعالی فرموده لا مقطوعة و لا ممنوعة و از بیخ آن درخت نهرها جاری
میشود که از آن نهرها منشعب میشوند چنانچه حق تعالی فرموده که اول آن نهرها آبیست که هرگز متغیر نمیگردد و دویم نهرها شیریست که مزه اش
هرگز متغیر نمیگردد و سیم نهرها شرابیست که لذت بخشد آشامندگان را و چهارم نهرها عسل صاف کرده است ای فاطمه حق تعالی
عطا کرده در حق علی هفت خصلت اول کسیکه با من از قبر بیرون آید و اول کسیکه با من بر صراط میایستد و خطاب میکند با آتش
جهنم که این را بگیر و آن را بگذار و اول کسیکه با من جامه میپوشد و اول کسیکه با من در جانب راست عرش میایستد و اول کسی
که با من در بهشت در میآید و اول کسیکه با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسیکه با من مینوشد شراب سر بمهر بهشت را
و در این باب [illegible] کنند ای فاطمه اینهاست که حق تعالی بعلی کرامت کرده و مهیا گردانیده برای او در بهشت اگر در دنیا
مال ندارد در آخرت عظمت و جلال دارد و اما آنکه گفتی شکم او بزرگست حق تعالی مملو از علم گردانیده و او را از میان امت من مخصوص
بعلم ساخته و اما آنکه گفتی پیش سرش مو ندارد و دیدههایش گشاده است بدرستیکه حق تعالی او را بصفت آدم خلق کرده و اما
بلندی دستش بجهت آنست که دشمنان خدا و دشمنان مرا بقتل رساند حق تعالی ببرکت او دین مرا غالب گرداند بر همه دینها هر چند
نخواهند مشرکان با وجود آنکه حق تعالی باو کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد کرد با مشرکان بر تنزیل قرآن و با منافقان و بیعت
شکنندگان و آنها که از دین بدر روند بتاویل قرآن حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان بهشت را و بایشان عرش خود را زینت خواهد داد
ای فاطمه حق تعالی پیغمبری نفرستاده مگر آنکه نسل او را فرزندان او را از صلب او قرار داده و ذریه مرا از صلب علی بیرون خواهد
آورد و اگر علی نمیبود ذریه من در زمین نمیماندند پس فاطمه فرمود که بر او اختیار نمیکنم احدی از اهل زمین پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود
و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام جعفر صادق و امام رضا روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین فرمود
که من تزویج فاطمه را در خاطر داشتم و شب و روز در این خیال بودم و جرات نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت عرض کنم تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت
رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی که کد خدا کنم گفتم رسول خدا اعلم است بصلاح من گمان کردم که آنحضرت میخواهد که مرا بزنی از قریش تزویج نماید
[illegible] که فاطمه از دست من برود و در دلم [illegible] نا گاه فرستاده حضرت رسول نزد من آمد گفت اجابت کن حضرت را که

ترا مطلب بزرگی بیا چون بخدمت آنحضرت رفتم هرگز آنحضرت را با فرح و شادی مشاهده نکرده بودم فرمود بشارت باد ترا چون من رفتم آنحضرت را
در حجره ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر سرور و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و خندان شد بحدیکه نور دندانهای مبارکش
ساطع شد پس فرمود یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای من آنچه اهتمام داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد
من آمد که از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس گرفتم آنها را و بوئیدم پس گفتم سبب چیست گفت که حق تعالی امر کرد
اهل بهشت را از ملائکه و حور که در بهشتند که بیارایند بهشتها را و درختان و قصرها و امر کرد باد
های بهشت که بوزند با انواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سوره طس و یس و حم عسق را پس منادی از زیر عرش ندا کرد
که امروز روز ولیمه علی بن ابیطالب است بدرستیکه من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد را بعلی بن ابیطالب برای آنکه
ایشان از یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی را فرستاد که بارید بر ایشان از مروارید و زبرجد و یاقوتهای خود و برخواستند ملائکه
و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این نثار ملائکه است پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت که او را راحیل میگویند
و در میان ملائکه ملکی فصیحتر و بلیغتر از او نیست خطبه خواند که کسی از اهل آسمان و زمین مثل آن نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه
من و ای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابیطالب که دوست محمد است و بر فاطمه که دختر محمد است بتحقیق که من برکت فرستادم بر
ایشان بدرستیکه من تزویج کردم محبوبترین زنان بسوی خود را بمحبوبترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبران پس راحیل گفت پروردگارا برکت تو برایشان
فرستادی زیاده از آنچه دیدیم امروز ظاهر کردی از کرامت ایشان [illegible] حق تعالی ندا کرد که این اجمل برکت من بر ایشان است که جمع
میکنم ایشان را بر محبت خود و برخلق خود حجت میگردانم ایشان را بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که از ایشان خلق خواهم کرد ذریتی و
زمین خزینه داران و معدن حکمت خود خواهم کرد و از ایشان امامان خواهم کرد که بعد از تو خلق را بسوی من هدایت کنند پس تمام خواهم کرد
بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی ترا گرامی کرده که با احدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم دختر خود فاطمه را بتو بر آنچه
خدا از برای او تزویج کرد و راضی شدم از برای فاطمه آنچه خدا از برای او راضی شده پس بگیر زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من و
بتحقیق که مرا جبرئیل خبر داد که بهشت مشتاق است بسوی تو و فاطمه و اگر نه این بود که حق تعالی مقرر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه
دعای بهشت و اهل بهشت در حق شما مستجاب میکرد [illegible]
[illegible] بخوشنودی خدا از خوشنودی دیگران پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود یا رسول الله آیا قدر من بجائی رسیده که مرا در بهشت یاد
کنند و حق تعالی در میان ملائکه مرا یاد کند و فاطمه را بمن تزویج میکند حضرت فرمود که حق تعالی گرامی میدارد دوستی خود را و گرامی دارد با چیزیکه هیچ
چشمی ندیده و گوشی نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرد پس حضرت امیر فرمود رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی
والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی پس حضرت رسول فرمود آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و در قرب الاسناد بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین فراش ایشان که در زیر پا افکندند پوست گوسفندی بود که چون میخواستند بخوابند
برمیگردانیدند [illegible] و بالش ایشان از پوست بود که میان آن از لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت زرهی
بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده که چون حضرت رسالت فاطمه را بعلی تزویج نمود جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند
و گفتند تو فاطمه را تزویج کردی بمهر اندکی حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا تزویج کرد با او در شبیکه مرا بمعراج نزد
سدرة المنتهی بردند پس حق تعالی وحی فرمود بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه بر تست پس نثار کرد در و مروارید و مرجانها و انواع جواهر پس حور
العین مبادرت کردند و برچیدند آنها را و بیکدیگر هدیه فرستادند و برای یکدیگر فخر میکنند با آنها تا روز قیامت میگویند که اینها از نثار فاطمه
دختر محمد است چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر شهبای خود را حاضر ساخت و قطیفه بر سر او افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که عنان
او را بکشد و حضرت رسول از پی استر میرفت چون در اثنای راه صدائی شنیدند نا گاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار و میکائیل با هفتاد
هزار ملک فرود آمد پس حضرت رسول از ایشان پرسید که از برای چه در زمین فرود آمده اید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی پس جبرئیل و میکائیل
تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها از آنشب مقرر شد و ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده
که حق تعالی یکربع دنیا را مهر فاطمه گردانیده و بهشت و دوزخ را مهر او گردانیده که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند
[illegible] کبری و جمیع پیغمبران بر ولایت و معرفت ما مبعوث گردیدند و در قرب الاسناد بسند [illegible] از حضرت صادق روایت کرده که مهر
فاطمه زرهی بود [illegible] درهم میارزید [illegible]
[illegible] روایت کرده که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه جبرئیل از آسمان [illegible]
میوههای بهشت [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] روایت کرده که جبرئیل حلهٔ از برای فاطمه آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود چون آنحضرت آن جامه را پوشید همه زنان قریش متحیر

شد پس آن کمثل از آن پدید بود گفتند که از کجا آورده این را حضرت فرمود که از جانب خدا آمد ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده که حق تعالی گر حضرت
رسول که فاطمه را بکو نافرمانی علی نکند که اگر او بغضب آید من بغضب آیم از غضب او و از امام محمد باقر روایت کرده که حق تعالی بحضرت رسالت از جانب علی
خمس دنیا و ثلث آخرت را بفاطمه بخشید و از برای او در زمین قرار داد مهر فرات و نیل و نهروان و بلخ را او را در زمین مهر تزویج کن او را با نصف درهم تا سنتی
کرده در میان امت تو و بروایت دیگر حضرت رسالت فرمود با علی من فاطمه را تزویج کردم بامر حق تعالی بعد از خمس زمین و چهارصد و هشتاد درهم و از جابر انصاری
روایت کرده که گفت چون شب زفاف فاطمه شد حضرت رسول در پیش بود و جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ و هفتاد هزار ملک در عقب آنحضرت بودند
و تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردند تا صبح و بروایت دیگر حضرت امر کرد دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و
تکبیر و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند پس جابر گفت که حضرت رسول آنحضرت را بر ناقه خود سوار کرد و روایت دیگر بر استر شهبای
سوار کردانید و سلمان مهار شتر را گرفت و بدورش هفتاد هزار حوریه بودند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره در آوردند

[illegible]

حضرت فاطمه و امیر المؤمنین

[illegible]

در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه بمن ملحق خواهی شد تا آنکه از میوه‌های بهشت تحفه بیاورند
پس فاطمه خندان گردید کلینی و دیگران بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده‌اند که فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن
شدیدی بر آنحضرت مستولی بود و جبرئیل می‌آمد بنزد او و او را تسلی میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از پدرش و مکان او و خبر میداد
او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد بر فرزندان او و حضرت امیرالمؤمنین می‌نوشت و مصحف فاطمه اینست و ایضا بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده که فاطمه
بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در این مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت در
روز دوشنبه و پنجشنبه نماز و دعا و گریه میکرد و بر این حال میبود تا از دنیا مفارقت نمود و در بعضی از کتب از حضرت امیر روایت کرده که فرمود حضرت
رسول را در پیراهنش غسل دادم و پیوسته فاطمه بمن میگفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را میبوئید بیهوش میشد پس پیراهن را پنهان کردم و دیگر
ابن بابویه روایت کرده که چون حضرت رسول از دنیا رحلت نمود بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد
از رسول خدا پس روزی فاطمه فرمود میخواهم بشنوم صدای مؤذن پدرم را چون این خبر به بلال رسید شروع کرد باذان گفتن چون بلال گفت الله اکبر
فاطمه بیاد آورد ایام معاشرت آنحضرت را و نتوانست خود را ضبط کند و چون بلال گفت اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه نعره زد و در رو
افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که از دنیا مفارقت کرد بلال را گفتند ترک اذان بکن که دختر محمد از دنیا رفت بلال اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس
فاطمه بهوش آمد و بلال را گفت اذان را تمام کن او ابا کرد و گفت ای بهترین زنان میترسم که چون صدای مرا بشنوی باذان هلاک شوی پس فاطمه او را معاف
داشت ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که چون حضرت رسول را بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان میکنم در سه چیز تا
بنگرم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا و مرا قوتی نیست مگر بتو پرسید از آنچه کدامست گفت حق تعالی
فرمود که اول آنها آنستکه خود و اهل و عیال خود را بگذاری بر فقیران و محتاجان امت را بر خود ایثار کنی حضرت فرمود قبول کردم ای پروردگار
و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را اما دوم آنستکه صبر نمائی بر تکذیب و ترس بسیار از ایشان و آنکه جان خود
را در راه من بذل نمائی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه بتو میرسد از آزار ایشان و منافقان و المها و جراحتها که در جنگ بتو
رسد حضرت عرض کرد خداوندا قبول کردم و راضی شدم و تسلیم نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را اما سوم آنستکه اهل تو خواهند رسید بعد از تو کشته
شدن برادر تو علی بن ابیطالب بجور خواهد رسید از امت تو دشنام و دشمنی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و بمنت او [illegible] خواهند
کرد او را و ستم بر او خواهند کرد و آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و از تو توفیق و صبر میطلبم و
اما دختر تو مظلوم خواهد بود و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند کرد از او حقی که تو از برای او قرار خواهی داد و در بر
شکم او خواهند زد در وقتیکه حامله باشد بجرم سرا و منزل او بی رخصت داخل شوند و ذلت و خواری باو رسانند و کسی منع نخواهد
کرد [illegible] و آن فرزند از ضرب شهید خواهد گشت حضرت فرمود
انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم و راضی شدم و از تو توفیق و صبر طلب مینمایم پس حق تعالی فرمود از برادر و دختر تو دو پسر بهم خواهد رسید
یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید خواهند کرد و او را بطعن خنجر مجروح خواهند کرد و همه اینها از امت تو نسبت
باو خواهند کرد حضرت فرمود قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و راضی شدم و از تو توفیق و صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود اما پسر دیگر امت تو
او را بجهاد خواهند طلبید و او را شهید خواهند کرد و برادران و فرزندان و خویشان او را بر [illegible] خواهند کشت و حرمت
او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را غارت خواهند کرد در حالیکه استغاثه خواهد جست و من برای او و یاران او شهادت را مقدر
کرده‌ام و کشتن او حجت خواهد بود [illegible] زمین و آسمان بر او گریه خواهند کرد و ملائکه بنصرت او [illegible] یاری او خواهند
یافت [illegible] و آنحال در زیر عرش است و زمین را پر خواهد کرد از عدالت و داد [illegible]
مردم خواهم افکند [illegible] کافران خواهد کشت [illegible] فرمود انا لله و انا الیه راجعون
پس از جانب حق تعالی ندا رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد مردی دید [illegible] خوشبوتر [illegible]
[illegible] طلبید نزد آنحضرت [illegible] ظاهر [illegible]
دو [illegible] آنحضرت [illegible] ملائکه [illegible]
حضرت رسول فرمود که ای پروردگار [illegible] غضب خواهد کرد [illegible]
[illegible] بجماعت [illegible] و اهل [illegible] خبر داد [illegible]
[illegible] اگر خواهی مرا یاری ده [illegible] قبول کردم و راضی شدم [illegible]
و رضا [illegible] صبر [illegible]
چون [illegible] تمام کردیم [illegible] حوض کوثر [illegible] جهنم را بر

او سرد و سلامت گردانم و دلها را بجهنم گردد و بیرون آورد از دوستان خود او هر که او را دوست دارد از جهت تمام ماهمه [illegible]
خواهم قرار داد از تمام مظلومین شهید در روز قیامت عرش خود با ایشان و [illegible] ایشان از در قیامت [illegible] اکرام [illegible]
نکند [illegible] باشد بسبب آن بلاها که با ایشان رسیده بر ایشان اکرامی دارم و هر چه سؤال کنند با ایشان عطا کنم [illegible]
از دشمنان خود [illegible] و ایشان را در قیامت جزا دهم بر حال ایشان هر که بر حال ایشان اطلاع کردد اما دختر تو پس در روز قیامت [illegible]
عرش خود باز دارم و او را ندا کنم که حقتعالی ترا حاکم کرد است بر خلق خود پس هر که ستم کرده بر تو یا فرزندان تو پس حکم در حق ایشان [illegible]
بعرصه محشر [illegible] حکم نماید برادر تو و فرزندان تو او خودرا داخل جهنم کند پس ستم کاران [illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
حسرت بر آنچه ستم کردم و تقصیر خود در اطاعت خدا و [illegible] دستان [illegible] انگشت خود را بدندان گزند [illegible]
که کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید ابوبکر ای وای بر من کاش ابوبکر را دوست نکرده بودم و ابوبکر گوید که کاش [illegible]
مشرق و مغرب [illegible] حقتعالی ایشان را [illegible] امروز [illegible] عذاب [illegible]
[illegible] حکم [illegible] ابوبکر و عمر [illegible]
کاران [illegible] منع میکردند [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
قیامت [illegible] امیرالمؤمنین خواهد [illegible] عمر بن الخطاب [illegible] فاطمه
زد و محسن را شهید کرد پس [illegible] ملعون [illegible] حاضر کردانند [illegible] تا بر ایشان بزنند [illegible]
مشرق و مغرب [illegible] دنیا [illegible] ایشان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خصوصا [illegible] ابوبکر و عمر [illegible] جهنم [illegible]
پس گویند [illegible] ولایت و محبت ایشان را [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] نفع نمیکند شما را
[illegible] حوض کوثر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده
[illegible] امام حسن [illegible]
روزی حضرت سید انبیا با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که حضرت امام حسن [illegible]
فرمود که [illegible] حضرت سید الشهدا [illegible]
[illegible]
خورشید [illegible] عصمت و جلالت [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] علی مرتضی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هیچ احدی [illegible] علی بن ابیطالب [illegible] وصی و خلیفه [illegible]
[illegible] روز محشر و مولای مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و منصب خلافت [illegible] غصب [illegible]
صبر [illegible]
خون [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
اخلاص [illegible] عرش عظیم [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible]

[illegible]

باشد که دو رکن تو خراب شود پس چون حضرت رسالت از دنیا رفت امیر المومنین فرمود که این یک رکن من بود و چون فاطمه از دنیا رفت فرمود که این هم یک رکن بود
که خدا ایشان را ... و عایشه روایت کرده که در مرضی که حضرت رسول از دنیا رفت فاطمه را طلبید و چیزی با او گفت و گریست و چون ... حضرت رسول
تو حضرت فرمود که ... پس نزد خود نشانید و رازی با او گفت که او گریان شد و دیگر با او گفت که خندان شد چون بعد از وفات حضرت
از او پرسیدیم فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض میکرد و امسال دو مرتبه عرض کرد و میدانم که در این سال از دنیا میروم چرا که قرآن
را دو مرتبه بر من عرض نمود و فرزندان تو بعد از من مظلوم خواهند بود پس باین سبب گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که به
من ملحق میشوی از اهل بیت من باین سبب خندان شدم و بروایت دیگر فرمود که راضی نیستی که سیده زنان عالم باشی باین سبب خندان شدم و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده که چون سید انبیا بعالم بقا رحلت فرمود حضرت سیده نساء پیوسته محزون و غمگین بود و عصابه بر سر بسته
و جسم مبارکش ضعیف و نحیف بود و ارکان عزتش درهم شکسته بود و پیوسته آب از دیدهای مبارکش جاری بود و دل سوخته و جگر افروخته

[illegible]

باشد و در قرآن آیه چند بود که در کفر و نفاق قوم و خلافت علی بن ابیطالب و فرزندان او صریح بود عمر قبول نکرد سید اوصیا خشمناک گردید و بحجرهٔ طاهره برگشت و این قرآن را دیگر نخواهید دید تا قائم آل محمد ظاهر شود پس ابوبکر بار دیگر بخدمت حضرت فرستاد که اجابت فرما خلیفهٔ رسول خدا را حضرت فرمود که آن ملعون دروغ بر رسول خدا بست جمیع مهاجر و انصار میدانند که خدا و رسول خلیفه بغیر از من در میان شما نگذاشت چون پیغام بایشان رسانید ابوبکر گفت علی راست میگوید رسول خدا مرا خلیفه نکرد پس عمر در خشم شد و برجست ابوبکر بقنفذ گفت بنشین و دیگری را فرستاد که حضرت امیر را طلب نماید حضرت فرمود که عهد شما برسول خدا نزدیکست مگر فراموش کردید که خدا مرا امیرالمؤمنین خواند و مرا باین اسم مخصوص گردانید و حضرت رسول شما را امر فرمود که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسول فرمود که علی است امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لوای حمد صاحب کرامت و مجد خداوند عالمیان در روز قیامت او بر صراط بنشاند که دشمنان در آتش اندازد چون آن پیغام بایشان رسید باز عمر برخواست و گفت میدانم تا او را نکشم امر ما مستقیم نمیشود بگذار تا من بروم و سر او را بیاورم پس ابوبکر برای مصلحت او را سوگند داد که بنشین و باز بکیر را فرستاد که بیا ابوبکر ترا میطلبد باز اجابت ننمود و فرمود که من مشغولم بوصیتهای حضرت رسول چون آن ملعون رسانید که حضرت میفرماید بیعت ایشان را اختیار نمیکند شخصی قنفذ نام آزاد کردهٔ عمر بود و در شقاوت عدیل آن ملعون بود و به تندی و درشتی در میان ایشان مشهور بود و خالد بن ولید و جمعی دیگر با آن بدبختان آن قوم را بدر خانهٔ اهلبیت رسالت و حجرهٔ عصمت و طهارت فرستادند و گفتند حضرت امیر را از خانه بیرون آورید و بمسجد آورید تا از او بیعت بگیریم و چون بدر خانهٔ عزت و سعادت و حرم رفعت و جلالت اهلبیت رسالت رسیدند جرئت نکردند که بی رخصت بخانه در آیند اذن دخول طلب کردند جناب ایشان را اجابت نفرمود بسوی آن ملعون بازگشتند و گفتند ما را رخصت ندادند که بخانه داخل شویم و ما را جرئت آن نیست که بی رخصت داخل خانهٔ رسول خدا شویم پس عمر ملعون بانگ زد برایشان که شما را با اجازت و کاری نیست بخود که باشد علی را از خانه بیرون آورید پس عمر با ایشان آمد بشر [illegible] غا کردند و فریاد در اهلبیت رسالت بلند کردند [illegible] عمر را بردند و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا و الا [illegible] شجاعت با عرب [illegible] مبتلا و متمرض [illegible] تا آنکه حضرت فاطمه بیتاب گردید بعقب در آمد از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش [illegible] بود [illegible] فرمود که ای عمر از ما چه میخواهی که ما را بمصیبت [illegible] عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانهٔ شما میاندازم و شما را میسوزانم حضرت فرمود ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانهٔ من بی رخصت در آئی این خانهٔ اهلبیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است حرم محترم [illegible] آن ملعون بیحیا و آن دشمن رسول خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید در خانهٔ اهلبیت رسالت را سوخت و حضرت سیدة النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله [illegible] غلاف شمشیر بر پهلوی فاطمه زد و [illegible] تازیانه بلند کرد و بر دست مبارک زد فاطمه فریاد کرد یا ابتاه اهلبیت [illegible] پس حضرت امیرالمؤمنین برخواست و عمر را بلند کرد و بر زمین زد که بینی و گردنش مجروح شد و خواست که او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا را که فرمود یا علی زود باشد که امت جفا کار با تو مکر و غدر نمایند و بیعت [illegible] بشکنند [illegible] تو از من بمنزلهٔ هارون از موسی چنانچه قوم موسی هارون را گذاشتند و بعبادت گوسالهٔ سامری [illegible] امت من ترا تنها بگذارند و به گوسالهٔ سامری این امت ابوبکر بیعت کنند پس حضرت امیر فرمود که [illegible] با ایشان جهاد کن و الا صبر کن [illegible] شمشیر [illegible] وصیت حضرت رسول [illegible] آن ملعون برداشت [illegible] خدا [illegible] پس عمر بمسجد فرستاد فوج فوج از منافقان بیاری آن ملعون میآمدند تا آنکه بخانهٔ آنحضرت ریختند خالد بن ولید شمشیر بر کشید که بر حضرت امیرالمؤمنین آنحضرت حمله کرد و خواست که آن ملعون را بقتل رساند [illegible] آن ملعون برداشت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری آنحضرت برخواستند [illegible] فتنهٔ عظیم بر پا شود پس امیرمؤمنان ایشان را منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید [illegible] چون بدر خانه رسید [illegible] حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ [illegible] عمر [illegible] تازیانه بر بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد بازوی آنحضرت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند [illegible] پهلوی حضرت را شکستند و فرزندیکه در شکم داشت که حضرت رسالت او را محسن نام کرده بود شهید کردند [illegible] فاطمه [illegible] دنیا رفت و بروایتی مغیرة بن شعبه [illegible] عمر [illegible] بر شکم آنحضرت زد و فرزند او را در شکم او شهید کرد پس آنحضرت [illegible] جفا کاران [illegible] و هیچکس یاری او نمیکرد و سلمان و مقداد و ابوذر [illegible] خدا و کینهٔ [illegible] ظاهر کردید و انتقام [illegible] اهلبیت و کینه [illegible] اهلبیت رسالت [illegible]

آنحضرت را مجروح میکنی برادر و وصی او را باین سوائی بمسجد میکشی پس چون نظر ابوبکر بر آنحضرت افتاد گفت دست از او بردارید حضرت فرمود ای ابوبکر بکدام حق و میراث و بکدام فضیلت بر خلافت دعوی کردی و در [illegible] با مرسلین با من بیعت کردی و بامر آنحضرت بر من سلام کردی با امامت مسلمانان و با امارت مؤمنان پس عمر شمشیر از غلاف بر کشید و بر بالای سر آنحضرت ایستاد و گفت ای علی بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود تو نمیتوانی و حضرت رسالت از قتل من خبر داده پس گفت بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا نمیبود بر تو معلوم میشد که کی ضعیف است پس بریده برخواست و گفت ای ابوبکر و عمر آیا شما نبودید که رسول خدا امر کرد ما و شما را اگر برویم و سلام کنیم بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این از جانب خدا میگوئید حضرت فرمود بلی از جانب خدا میگویم پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیرالمؤمنین عمر گفت ای بریده ترا باین کارها چکار است بریده گفت بخدا قسم که تمام در شهری که شما در آن شهر باشید خلیفهٔ حضرت رسول معزول باشد پس عمر گفت بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسیکه سزاوار آن نیستی دور شو و خلافت را باهلش واگذار و جمیع امت را تا قیامت بجهالت مگذار عمر باو گفت که ای سلمان ترا باینکارها چکار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم که بشمشیر خود یاری این میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت که اگر این کار را نکردید ندانید که چکرده بید بر شما آمد و زدن بر شما [illegible] شما را ابدا و تا ابد از نعمت و رضا و بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و ظلم و جور و ستم در میان شما بسیار خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را باطل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار نیز برخواستند هر یک حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس بریده امر کرد و گفتند جمیع شمشیر میکشیم با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را از این اشقیا دست بدارید و وصیت حضرت رسالت را با اینها و ابوبکر در بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت عمر گفت چه نشسته بر بالای منبر و علی در زیر است و بیعت نمیکند با او در مقام جدال است پس حضرت امام حسن و امام حسین در بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند و چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را در اینحال ببین که یاور و ناصری نداریم و بسیار گریستند و بجز من در آمدند و پدر بزرگوار خود را در بر گرفتند پس حضرت امیرالمؤمنین ایشان را بسینهٔ خود چسبانید و فرمود گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت ندارند که بر شما دستی رسانند و از آن خلیل تر و بیمقدارترند که این اراده توانند کرد پس در آن وقت ام سلمه زوجهٔ حضرت رسول و ام ایمن که مربیهٔ آنحضرت بود از حجرهای خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر و ای اشقیای امت سید المرسلین خوش زود کینهای خود را با آنحضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بیرون کردند و گفتند ما را با زنان چکار است پس حضرت امیر برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضیلت خود را یک یک بر ایشان شمرد و از اشقیا شهادت گرفت و حجت الهی را با ایشان تمام کرد و آن نصوصیکه حضرت رسالت بر خلافت او کرده بود در روز غدیر خم و غیر آن از مواطن متعدده بیان فرمود پس گفتند یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی با او بیعت نمیکردیم پس چون عمر این سخن را شنید ترسید که مردم از خلافت ابوبکر بر گردند باز گفتند یا علی بیعت کن و گفت بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد بن ولید شمشیر از غلاف کشید و گفت بیعت کن و الا گردنت را میزنم حضرت فرمود ای فرزند صهاک دروغ میگوئی بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی گردنت میزنم حضرت امیر گریبان او را گرفت و حرکت داد و شمشیر از دستش افتاد هر چند سعی کردند نتوانستند که دست آنحضرت را بگشایند و در احادیث معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را بمسجد رسانیدند و دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر دست نجس خود را دراز کرد و بدست آنحضرت رسانید حضرت دست خود را دراز نکرد پس آنحضرت رو بقبر حضرت رسالت پناه آمد که هم در آن روز بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت کرد و فرمود که یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی پس دستی از قبر حضرت رسالت بیرون آمد که همه شناختند دست آنحضرت است و صدائی ظاهر شد که صدای آنحضرت بود که یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین را بمسجد بردند حضرت فاطمه زهرا مجروح و نالان و خشمناک با زنان بنی هاشم از خانه بیرون آمد و بمسجد رسول خدا آمد و چون بمسجد در آمد نزد ضریح مقدس حضرت بخروشید و فرمود با ابوبکر دست از پسر عم من بردار بحق آن خدائیکه محمد را براستی بخلق فرستاد که اگر این ظلم افزون شود گیسوی خود را پریشان کنم و گریبان چاک زنم و فریاد بر آورم و آه کنم درد بر کشیدم و فریاد بر آورم بر دست پدرم پیراهن پدرم را بر سر اندازم و دست بدرگاه رب الارباب دراز کنم و بر ایشان نفرین کنم پس سلمان گفت برو نزد آنحضرت و بگو که من دیدم که زمین در زمان لرزید و نزدیک بود که ایشان را فرو برد پس سلمان گفت که من نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا بنت رسول الله والله که ناقهٔ صالح نزد خدا از تو گرامیتر نیست و بچهٔ او نزد خدا از فرزندان تو عزیزتر نیست ایستاده بودم که دیوارهای مسجد رسول خدا از بیخ برآمد و بلند شد که اگر کسی خواستی از زیر آن عبور کند میتوانست کرد من چون این حالت را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس بنزد آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم کرا ای سیدهٔ زنان ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت خدا پدرت را رحمت عالمیان فرستاده است و شما اهلبیت رحمت و شفاعتید چون پدر بزرگوار تو را بگوشهٔ رسول ثقلین و امام سبطین بر این قوم ببخشا و با امت بدبخت رحم کن سبب نزول بلا بر ایشان مشو پس التماس مرا قبول نمود و بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفت و گرد مسجد بلند کردید که تمام مسجد را فرو گرفت حضرت صادق فرمود بخدا سوگند که اگر فاطمه موی سر خود را میگشود هر آینه همه هلاک میشدند و بروایت دیگر فاطمه [illegible]

بمسجد امد پیراهن حضرت رسول را بر سر کذاشته بود و دست امام حسن و امام حسین را کرفته بود و فریاد زد که ای ابوبکر ترا با من چکار است میخواهی
فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوکند که اکر بد بود موی سر خود را میکشودم و بدرکاه خدا صدا بلند میکردم پس حضرت امیر را از انکروه یا ابوبکر کفت که میخواهی
زاهلاک کنی ابوبکر ترسید دست از حضرت امیر برداشت حضرت بخانه برکشت و بعضی سلیم بن قیس از سلمان فارسی روایت کرده که زبیر را بردند که
با ابوبکر بیعت کند با عمر کفت ای پسر زن صهاک اکر اینها که بر کرد تو بر امده اند ترا یاری نمیکردند نمیتوانستی بر علی تقدم جوئی و شمشیر در دست داشت
عمر کفت تو نام جده ما را میبری زبیر کفت چرا نبرم که او کنیز زنا کار بود و جد تو نفیل را او زنا کرد پدر تو خطاب بهم رسید و او بنده جد من بود پس ابوبکر
میان زبیر و عمر اصلاح کرد پس سلمان را ریسمانی که در کردنش انداخته بودند و برای بیعت کشیده بودند و در کردنش کنده بهم رسید و چون
بجبر او بیعت کرد کفت هلاکت و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتهای امتها که کذشته اند بعمل اوردید و بعد از پیغمبر خود دین
بر کشتید و خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر کفت چون امام تو بیعت کرد منهم هر چه خواهی بکو سلمان کفت شنیدم از حضرت رسول که بر تو و
ابوبکر است جمیع کناهان امت تا روز قیامت مثل عذاب ایشان خواهد بود عمر کفت چون بیعت کردی و دید تو روشن شد بر خلافت و ولایت ما بعد از
خواهی بکو سلمان کفت کواهی میدهم که در کتابهای اسمانی دیدم که دری از درهای جهنم مسمی است بنام و کنیت و صفت تو باز عمر کفت که هر چه خواهی
زابل کردید از جماعتیکه تو ایشان را حکم کرده بود هر چه خواهی بکو سلمان کفت کواهی میدهم که از حضرت رسول شنیدم ...
لا اعتنا باحد ولا یوثق وثاقه احد حضرت فرمود این ایه در شان تست سلمان کفت که حضرت امیر بمن فرمود که ساکت شو اکر نه تیغم مو ساکت شو هر اینه
انچه دیدم ابوبکر و عمر را لشکری و انچه حضرت رسول در شان ایشان فرموده بود همه را میکفتم پس حضرت امیر خطاب کرد بسلمان و مقداد و ابوذر
که سوکند میدهم شما را که شنیدید از حضرت رسول که در جهنم تابوتی است که دوازده کس در ان تابوت هستند شش کس از کذشتکان و شش کس
از این امت و ان تابوت در چاهی است در قعر جهنم و بر در انچاه سنکی افتاده که هر کاه حق تعالی میخواهد که جهنم را مشتعل نماید امر نماید که انسنک را
از سر انچاه بردارند جهنم مشتعل میشود از حرارت انچاه پس در حضور من پرسیدید که اینها کیستند فرمود که از پیشینیان شش کس بودند اول
قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی دین خود را تغییر دادند اما از این امت اول کس
کردند و از این امت دجال با پنج نفر دیکر که نامه نوشتند با یکدیکر پیمان بستند که نکذارند خلافت بر وصی من قرار کیرد یعنی ابوبکر و ابوعبیده
جراح و سالم مولا حذیفه و سعید بن عاص بن عثمان کفت یا علی ایا دیدی من چیز شنیدی حضرت فرمود که مکر نشنیدید که حضرت رسالت را لعنت
کرد و شنیدم که برای حق استغفار کنند چون منلا غصب خلافت از امیر المؤمنین غصب کردند باین راضی نشدند خواستند که فدک را از
حضرت فاطمه بکیرند و فدک قلعه بود که حضرت رسالت انها را بجنک کرفته بود چون حق تعالی این ایه را فرستاد که وات ذا القربی حقه جبرئیل
خوم پیغمبر فرماید که فدک را بفاطمه ببده که از برای او و فرزندان او است تا روز قیامت حضرت رسول با مر الهی بایشان داد و متصرف و کارکن انحضرت بود
تا حضرت رسالت از دنیا رفت پس ابوبکر و عمر با یکدیکر مصلحت دیدند که حاصل فدک مبلغ عظیمی میشود اکر با اهل بیت باشد با علم و سیرت
ورزو اکر ایشان دانند و استحقاق ایشان بخلافت کردارند هر اینه مردم بجانب ایشان میل کنند پس با یکدیکر نفاق کردند با جمعی دیکر
از منافقان که حدیثی وضع کنند کفتند که حضرت رسول فرمود که ما کروه پیغمبران چیزی میراث نمیکذاریم انچه میماند تصدق است بر مسلمانان
با انکه حق تعالی میفرماید و ورث سلیمن داود و حضرت زکریا فرمود فهب لی من لدنک ولیا یرثنی پس عمال غاصبان فرستادند و کلای حضرت فاطمه را
از فدک بیرون کنند چون خبر بانحضرت رسید با کروهی از بنی هاشم نزد ابوبکر امد فرمود میخواهی بکیری از من زمینی را که پدرم با مر حق بمن داده
و انحضرت برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نکذاشته و مکر نشنیدی که پدرم فرمود که حرمت هر کس را در باب فرزندانش رعایت باید کرد ابوبکر از
ترس تشنیع مردم قلم و دوات طلبید که نامه برای انحضرت بنویسد که فدک را رد کند عمر کفت تا کواه نیاورد نزد برای او منویس پس فاطمه فرمود که ایا
حکم کن در باب همه مسلمانان خلاف پیغمبر را از مدعی باید طلبید و حق من جاری نمیکنی و حال انکه من فدک را در تصرف داردم
تو میخواهی از من بکیری تو بیاور کواه بیاورد عمر کفت تا کواه نیاوری نمیدهم پس فاطمه حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام
ایمن را اورد و شهادت دادند عمر کفت که شهادت علی اعتبار ندارد زیرا که نفع خود و فرزندان خود میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن
عجمیست کواه او اعتبار ندارد و بروایتی ابوبکر نامه نوشت و بفاطمه داد عمر در نامه را از انحضرت کرفت و اب دهان پلید خود را بر ان
انداخت و نامه را پاره کرد فاطمه فرمود چنانکه نامه مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و بروایتی حضرت فاطمه بیرون اورد نامه را که
رسالت نوشته بود در امر فدک بجهت کرده اند بر ایشان عمر ان نامه را کرفت و اب دهان پلید خود را بر ان انداخت و نامه را پاره کرد پس حضرت
فاطمه با زنان بنی هاشم بمسجد امدند و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی انحضرت اویختند و برای انکه حجت خدا را بر ایشان تمام کند
و کفر و نفاق ابوغالبیان ظاهر کرداند خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را بر ایشان تمام کرد و ایشان را از عذاب
حق تعالی ترسانید و حجتها شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد و انچه فرمود همه مهاجر و انصار تصدیق کردید از ایشان کواهی طلبید که
حضرت رسالت در حق من فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را ازار کند مرا ازار کرده و هر که مرا ازار رساند خدا را ازار کرده و همه شهادت به

حقیقت این مقال دادند پس حضرت فرمود همه کواه باشید که ابوبکر و عمر مرا ازار کردند پس لعن بر ایشان کرد و این ایه را خواند که ان الذین یوذون الله و
رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا و بخانه برکشت و بغیر از ازار ایشان رنجور و بیمار بود و حضرت امیر المؤمنین هر کاه
بمسجد میامد انها مطلع احوال فاطمه را از او میپرسیدند تا انکه مرض انحضرت شدید شد ایشان سعی بسیار کردند که انحضرت را از خود راضی کنند بظاهر
که تشنیع مردم از ایشان کم شود و انحضرت راضی نشد فرمود خدایا تو کواه باش که مرا ازار کردند ایشان و من شکایت میکنم ایشان نزد پدرم و از
ایشان راضی نمیشوم تا بخدمت پدر خود ملاقات کنم انچه با من کرده اند باو بکویم پس سلیم بن قیس نقل کرده که میکفت چون مرض فاطمه شدید شد حضرت
امیر المؤمنین را طلبید کفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را بخواهی و نعشی چنانکه ملائکه وصف کردند بسازی
و نکذاری که احدی از دشمنان خدا بر جنازه من حاضر شوند پس فاطمه از دنیا رفت و رحلت کرد و از صدا کریه مردان و زنان مدینه بلرزه در امد
و مردم زیاده از ان روزی که حضرت رسول از دنیا رفته بود ابوبکر و عمر بتعزیه حضرت امیر امدند و کفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول
خدا را مکن حضرت امیر المؤمنین عباس و فضل عباس و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار را طلبید بر انحضرت نماز کرده و او را دفن کردند چون صبح شد
مقداد با ابوبکر کفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر کفت که نکفتم چنین خواهد کرد عباس کفت که فاطمه خود وصیت کرده بود که شما بر او
نماز نکنید عمر کفت شما کینه قدیم خود را ترک نمیکنید والله که میروم و او را از قبر بیرون میاورم و بر او نماز میکنم حضرت امیر المؤمنین فرمود بخدا قسم
اکر ارزو میکنی که اکر این اراده کنی شمشیر خود را از غلاف کشم و در غلاف نکنم تا ترا و جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد و
دانست که چون امیر المؤمنین قسم میخورد البته بان وفا میکند پس حضرت امیر فرمود ای عمر حضرت رسالت ترا طلبید بسبب کفر و نفاق تو و میخواست که
ترا بقتل رساند پس حق تعالی این ایه فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا از این سبب از کشتن تو دست برداشت و عذاب ترا باخرت کذاشت پس
بعد از این طوطئه کردند که حضرت امیر را بقتل رسانند کفتند که امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابوبکر کفت که اینجرئت میکند عمر کفت خالد
بن ولید پس ایشان خالد را طلبیدند کفتند تو را میخواهیم بر امر عظیمی اقدام نمائیم کفت بر هر چه میخواهید بدارید اکر چه بکشتن علی باشد کفتند
که ما ترا از برای همین طلبیدیم کفت در چه وقت او را بقتل اورم ابوبکر کفت در وقت نماز صبح در پهلو او بایست چون من سلام نماز بکویم
کردن او را بزن و چون اسماء بنت عمیس که زن جعفر طیار بود در ان وقت در خانه ابوبکر بود و زن ابوبکر بود بر ایشان مطلع شد کنیز خود را کفت برو
بخانه علی و فاطمه و در خانه ایشان بکرد و این ایه را بخوان که ان الملا یاتمرون بک لیقتلوک چون کنیز امد این ایه را در خانه ایشان خواند
حضرت فرمود که بخوان خود بکو که خدا ترا رحمت کند ایشان قدرت ان ندارند که مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثین و قاسطین و مارقین
پس حضرت وضو ساخت و مهیا نماز شد بمسجد امد و مشغول نماز شد خالد امد در پهلوی انحضرت ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز در تشهد
شد بترسید که چون امیر المؤمنین شمشیر بکشد اول او را بکشد در تشهد بسیار طول داد تا انکه نزدیک شد افتاب بر اید ترسید که اکر سلام
کوید خالد بکشد او را عمل کند در سلام نماز کفت یا خالد لا تفعل ما امرتک انچه ترا امر کرده ام ترا بان امر نمیکنی ترا نخواهم کشت و بعد از ان
سلام نماز کفت حضرت امیر فرمود که ترا بچه چیز امر کرده بود کفت بقتل تو حضرت فرمود که میکشتی مرا ان ملعون کفت والله اکر نهی نمیکرد میکشتم
پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست و شمشیر خودش را کرفت که کردنش را بزند پس عمر فریاد کرد که بحق صاحب این کعبه که
میکشد او را خلاص کنید جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند که او را از دست حضرت خلاص کنند و بروایتی او را بدو انکشت خود کرفته
و بستون مسجد فشرد و او نعره میزد و زیر جامه خود را نجس کرد و دست و پا میزد و هیچکس نمیتوانست او را خلاص کند پس ابوبکر بعمر کفت این
را بهانه شوم تست و من میدانستم که چنین خواهد شد پس ابوبکر عمر را کفت برو عباس عم او را خبر کن که شاید شفاعت عم خود را قبول
کند چون عباس بمسجد امد کفت او را بحق این قبر قسم دهید تا دست از او بردارد چون چنین کفتند حضرت دست از او برداشت و بکریبان عمر
را کرفت و فرمود که اکر وصیت حضرت رسول نمیبود میدانستی که من ضعیف ترم یا تو و دست برداشت و بخانه مراجعت فرمود اب
او را حرکت عنیفی داد و فرمود که اکر ... با بویه بسند معتبر روایت کرده که شخصی از حضرت صادق پرسید که ایا اتش از پی جنازه میتوان برد پس دندان انحضرت متغیر شد فرمود که یکی
زنان نیز فاطمه زهرا امد و کفت علی بن ابیطالب دختر ابوجهل را خواستکاری نمود حضرت او را سوکند داد و انحضرت سه مرتبه سوکند یاد کرد
که انچه میکویم حق است فاطمه بسیار بغیرت امد پیرا که حق تعالی در صلب زنان غیرت قرار داده چنانچه بر مردان جهاد را واجب کرده و از برای نیکی
بار جوع غیرت صبر کنند ثواب عظیم فرموده مثل ثواب کسیکه مرابطه کند در سرحد مسلمانان از این جهت پس غم فاطمه شدید شد و در تفکر
ماند تا شب شد چون شب در امد انحضرت امام حسن را بدوش راست و امام حسین را بدوش چپ و ام کلثوم را بدست راست خود کرفت و به
حجره پدر بزرکوار خود رفت چون حضرت امیر بحجره در امد فاطمه را ندید انجانب بغم انحضرت صلی الله علیه شد بسیار عظیم نمود بر او و سبب انحال را نداشت و
شرم کرد که او را از خانه بطلبد پس بیرون امد بسوی مسجد امد نماز بسیار کرد پس بعضی در یک مسجد اجمع کرد و بر ان تکیه فرمود
چون حضرت رسالت حزن فاطمه را مشاهده فرمود غسل نمود و جامه پوشید بمسجد امد پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و
سجود بود و در هر رکعت نماز که میکرد در نماز دعا میکرد که حق تعالی غم و حزن فاطمه را زایل کرداند زیرا که چون از خانه بیرون امده فاطمه را دید که بپهلو

چون بر خواست حضرت رسول اما ای دختر گرامی بر خیز که فرمود و فرا دو گریه خواب غیر دیگر اورا بیدار کرد چون حضرت میکشید بلند نالها پهلو منکرد وناله حضرت امیر المؤمنین رسیدند واو در خواب بود حضرت آمدند تا آنکه بر در مسجد ام کلثوم را گرفته و بر دوش امام حسین را و فاطمه را برداشت و حضرت امیر المؤمنین را کذاشت و فرمود بر خیز ای ابو تراب بسا آنکه ترا از اینجا دور کردند ابوبکر و عمر را طلبید پس حضرت رفت و اینها را از خانه بیرون آورد چون بنزد حضرت حاضر شدند حضرت رسول فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن منست و من از اویم پس هر که اورا آزار کند مرا آزار کرده است پس هر که اورا آزار کرده باشد در حیات من چنانست که اورا آزار کرده باشد بعد از وفات من چنانست که اورا آزار کرده باشد در حیات من و هر که اورا آزار کند بعد از وفات من چنانست که مرا آزار کرده باشد پس حضرت امیر فرمود که بلی چنین است یا رسول الله پس حضرت فرمود پس ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر فرمود بحق آنکه ترا براستی فرستاده که هیچیک از اینها که بفاطمه رسیده از من نبود و بخاطر من نرسیده حضرت فرمود که تو راست گفتی و او راست میگوید پس فاطمه شاد شد و تبسم فرمود تا آنکه دندانهای مبارکش پیدا شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب است از او در آن وقت طلبید ما را پس حضرت رسول انگشتان خود را در انگشتان حضرت امیر کرد و انگشت حضرت رسول و امام حسن را برداشت و حضرت امیر امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت و حضرت رسول ایشان را داخل خانه خود کرد و ایشان قطیفه بر روی ایشان افکند پس ایشان را بخدا سپرد و بیرون رفت و بقیه شب نماز کرد و ناله و چون حضرت فاطمه بیمار شد بان بیماری که از دنیا رفت بسبب آن ستمهایی که از آن دو ملعون بو واقع شد و مردم بعیادت آنحضرت آمدند و از او رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت ایشان را رخصت نداد چون ابوبکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه از او راضی شود پس یکشب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقفی نرفت پس عمر نزد امیر المؤمنین آمد و گفت ابوبکر مرد پیری است دل نازکی دارد و با حضرت رسول در غار مصاحب بوده است و مکرر نزد فاطمه آمدیم و رخصت طلبیدیم که براو داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی رخصت طلبی برای ما پس حضرت امیر نزد فاطمه آمد و فرمود ای دختر رسول خدا از امر این دو مرد و انچه از ایشان واقع شده دانستی مکرر آمده اند و رخصت طلبیده اند رخصت ندادی ایشان را و از من سؤال کردند که رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود بخدا سوگند که رخصت نمیدهم و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا بخدا ملاقات کنم و شکایت میکنم نزد آنحضرت از انچه از من مرتکب شده اند از ظلم و ستم حضرت امیر فرمود که من ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فرمود اگر ضامن شده برای ایشان پس خانه خانه تست اختیار با تست و زنان تابع مردان میباشند و من هیچ چیز در مخالفت تو نمیکنم هر کرا خواهی رخصت ده پس حضرت امیر بیرون آمد و ایشان را داخل شدند و حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند چون بخانه درآمدند بر حضرت فاطمه سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان را نداد و ایشان از یک جانب بیک جانب رو آمدند و چند مرتبه روی از ایشان گردانید از آنجانب بجانب دیگر پس ابوبکر فرمود یا علی جامه را از پیش روی من بردار و برابر ما بنشین که تا ببینم که بدو آنحضرت فرمود و فرمود که ای دختر رسول خدا ما آمده ایم که طلب خوشنودی تو را و از غضب تو احتراز کنیم و سؤال میکنیم که ببخشی ما را و عفو کنی انچه از ما نسبت بتو رسیده حضرت فرمود که من یک کلمه با تو سخن نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت کنم و هر چه کرده اید با من کرده اید نزد آنحضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند که ما آمده ایم معذرت خواهی نزد تو که از ما خوشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن و از ما مواخذه مکن بانچه نسبت بتو کرده ایم حضرت فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نگویم تا آنکه سؤالی از ایشان چیزی بکنم که از رسول خدا شنیده اند اگر راست گویند با من اگر خواهم با ایشان سخن گویم گفتند بپرس انچه خواهی ما در جواب تو نخواهیم گفت مگر انچه که حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر میاورید که شما را در شب طلبید از خانه بیرون آمد و نسبت بعلی نمود گفتند بلی حضرت فرمود سوگند میدهم شما را بخدا آیا شنیدید که پدرم میفرمود فاطمه پاره تن منست و من از اویم و هر که اورا آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است هر که اورا آزار کند بعد از وفات من چنانست که اورا آزار کرده باشد در حیات من چنانست که اورا آزار کرده باشد بعد از وفات من گفتند بلی پس فرمود الحمد لله پس گفت خداوندا گواه باش و ای جماعت که نزد من حاضرید گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کردند در حیات من و در نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان سخن نگویم تا پروردگار خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد خدا از انچه نسبت بمن کردند و از انچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من پس ابوبکر بحیله و مکر برای فریب مردم فریاد بر آورد که وای وای وای گفت کاش مادرم مرا نزاده بود پس عمر گفت تعجب دارم از مردم که چگونه امر خود را بتو گذاشته اند و ترا خلیفه خود کرده اند تو پیری و خرافت بهم رسانیده جزع میکنی بر خشم یک زنی و شاد میشوی بر خوشنودی یک زنی چه ضرر دارد برای کسیکه زنی را بخشم آورد پس بر خواستند بیرون رفتند پس آنجناب حق تعالی خبر وفات شنید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین مردم بود نزد آنحضرت و فرمود که ای ام ایمن خبر وفات من رسید علی را بطلب پس چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که یا علی ترا وصیت میکنم بچند چیز و باید وصیتهای مرا حفظ نمائی بجای آوری حضرت فرمود که هرچه میخواهی بگو فرمود وصیت اول من آنست که بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را تزویج کنی که خدمت فرزندان من را او باشد که در مهربانی مانند منست دویم آنکه نعشی برای من بسازی مثل انچه ملائکه برای من تصویر کردند بمن نمودند حضرت فرمود یا فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند پس فاطمه با او نمود بان روشی که ملائکه وصف کرده

بود تا از برای او و چنانچه آنجناب حق تعالی مامور شده بود پس فرمود وصیت سیم آنست که در شب ما را دفن کنی و تا جمیع ستمها و نکذارد بعد از من دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد و بر آنحضرت در همان شب باین حالت انتقال نمود حضرت امیر در همان ساعت متوجه تجهیز و تکفین آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن او فارغ شد جنازه را بیرون آورد و حریکی از درخت خرما روشن کردند با جنازه آنحضرت بیرون بردند تا آنکه در همان شب بر آنحضرت نماز کذاردند و جسد مطهر را دفن کردند و چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند و عرض راه مردی از قریش دیدند پرسیدند که از کجا میایی گفت از تعزیه فاطمه گفتند مگر وفات یافت گفت بلی و در میان شب او را دفن کرده اند آن ملعونان از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع نزد حضرت امیر آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ وا نگذاشتی از مکر و حیله و بد کردن با ما اینها همه از کینه ایست که از ما در سینه داری این مثل آنست که حضرت رسول را غسل دادی و کفن کردی و ما را خبر نکردی و چنانچه یاد داری پسر خود را که بمسجد آورده بودی ابوبکر را که از منبر پدرم فرود آی ام بگو فرمود که اگر سوگند یاد کنم برای شما تصدیق خواهید کرد گفتند بلی حضرت ایشان را بمسجد آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسول مرا وصیت کرده بود که کسی در وقت غسل او حاضر نکردانم و نظر نکند بسوی او مگر فضل بن عباس پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه او را میکردانیدند و فضل آب میداد و چشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون آورم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که او را نشنیدم و آواز او را میشنیدم و گفت مکر پیراهن رسول خدا او مکرر صدا اورا میشنیدم و اورا نمیدیدم پس پیراهن او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم و او را غسل دادم پس کفن را نزد من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن او را کندم پس پسرم حسن شما اهل مدینه همه میدانید که در اثنای نماز صفها میکشت تا بر حضرت رسول منبر میرسید آنحضرت در سجده بود بر پشت آنحضرت سوار میشد چون حضرت سر از سجده بر میداشت دستش را میگرفت و حسن بود و یکدست دیگرش بر پاهایش او و چنین او را نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این را باز فرمود که شما اهل مدینه میدانید که هرگاه حسن بمسجد میامد و آنحضرت در اثنای خطبه بود او را بکردن خود سوار میکرد و پاهایش را بر سینه خود میکرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد میدیدند و چون این ملاطفتها از جد بزرگوار خود میدید بر منبر او میکاند دید بر او دو شد آمد اینچنین زاکفت بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او بفرموده من نبود و اما فاطمه پس میدانید که من او را امر نکرده بودم و سخن او بفرموده من نبود پس میدانید که من رخصت از برای شما طلبیدم و نیز دیدید که او سخن را شنید بخشم او را با خود دیدید دانستید بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را بر جنازه اش حاضر نکردانم و در نماز او هم شما را مطلع نکردانم و هرگز مخالفت او نکنم که خلاف وصیت او کنم در حق شما پس عمر گفت که این هم از فتنهای تو بود و گذار اکنون میروم بسوی قبر او و او را از قبر بیرون میاورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود بخدا سوگند که اگر این اراده کنی هر آینه پیش از آن که بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیر و آن ملعون بلند شد تا نزدیک شد که بیکدیگر حمله کنند مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که ما راضی نمیشویم که در حق برادر و پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود چون عمر دید که فتنه بر پا میشود دست برداشت و رفت کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت حضرت فاطمه مظلوم شد بنزد قبر پدر بزرگوار خود آمد و نیاحت شکایت کشود و شعر چندی ادا فرمود که مضمونش اینست که بعد از تو فتنها برپا شد و صداها بلند شد و اگر تو در حیات بودی نمیشد چون از تو باز ما رفتی گردیدیم مانند زمینیکه باران برو نبارد قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر حال ایشان و غافل مشو از ایشان و اشعار دیگر در سبیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت نمود و عیاشی روایت کرده است که در مرض حضرت فاطمه ام سلمه بعیادت آنحضرت آمد و پرسید که چگونه صبح کرده ای ای دختر رسول خدا فاطمه فرمود که صبح کرده ام در میان حزن بسیار و غم و اندوه از وفات پیغمبر مختار و مظلومیت وصیش کرار بر دانه حرمت حضرت رسالت را در اهلبیتش که امامت بغصب برده شد بر خلاف حکم تنزیل و حلاف سنت پیغمبر خلیل بسبب کینه های بدر که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند در زمان حضرت رسالت از ترس نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت میبودند و چون فرصت یافتند باز آن کینه ها را ظاهر کردند و تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند مترجم گوید که بعد از پدر بزرگوار خود مدت عمر فاطمه اختلاف بسیار در میان علمای عامه و خاصه است که از هفتاد و پنج روز تا شش ماه گفته اند و اشهر آنست که احادیث معتبر دلالت کرد بر آنکه بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بود و ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین از امام محمد باقر روایت کرده که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بود و در روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته اند که در سیم ماه جمادی الثانی واقع شد و این قول با احادیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد و موافق این حدیث باید که در اول ماه جمادی الاول واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شد و این قول بعیدست و در کشف الغمه در بیست و سیم ماه رمضان نیز نقل کرده و ابن شهر آشوب در سیزدهم ماه ربیع الاخر نقل کرده و در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه در مرض وفات بمن فرمود که من قبیح میدانم انچه با مردگان زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان میافکنند و حجم بدن ایشان بر مردم ظاهر میشود اسما گفت ای دختر رسول خدا من بتو بنمایم چیزیکه در حبشه دیدم پس چوبهای تر درخت خرما طلبید و

غیر از معصوم غسل نمی دهد چنانچه مریم را حضرت عیسی غسل داد و ایضا در قرب الاسناد از آنحضرت روایتکرده است که فاطمه را حضرت امیر غسل داد
ابن بابویه روایتکرده است که از حضرت صادق سؤال کردند که بچه سبب فاطمه را در شب دفن کردند فرمود برای آنکه فاطمه وصیت کرده بود که آندو مرد
که هرگز بجنازه او حاضر نشوند و ایمان نیاورده اند یعنی ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند و بسند معتبر دیگر روایتکرده که از حضرت امیر المؤمنین سؤال کردند از علت دفن
کردن فاطمه در شب فرمود زیرا که خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست بر جنازه او نماز کنند و حرامست بر کسیکه ولایت و محبت آنجماعت داشته باشد
و نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه و ایضا روایتکرده است که چون امیر المؤمنین از دفن فاطمه فارغ شد شعری چند از روی درد ادا فرمود که مضمونش
اینست که هر اجتماعی از میان دو دوست آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگست اندکست و نابودن فاطمه بعد از
حضرت رسالت دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای من باقی نمیماند و زود باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا
فراموش کنند بعد از من اگر برای یاد من باید کریم بسند ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایتکرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله بن مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ طوسی بسند معتبر روایتکرده است که از حضرت صادق سؤال کردند
که اول کسیکه از برای او نعش قرار دادند که بود فرمود که حضرت فاطمه بود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایتکرده که اول نعشی که در اسلام ساختند
نعش فاطمه بود و سببش آن بود که چون آنحضرت بیمار شد بیماری که از دنیا رفت با اسما بنت عمیس گفت که ای اسما من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدنم
رفته آیا چیزی برای من درست نمیکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسما گفت چون در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای
تو درست بکنم فرمود بلی پس اسما تختی آورد و سرنگون نهاد و چوبها طلبید و بر پایهای آن بست پس جامه بر روی آن انداخت و گفت دیدم که چنین
میکردند حضرت فرمود چنین چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره
از ابن عباس روایتکرده است که چون فاطمه از دنیا رفت اسما بنت عمیس گریبان خود را درید و بمسجد رفت و امام حسن و امام حسین در راه
و را دیدند احوال مادر خود را از او پرسیدند اسما ساکت شد و جواب نگفت چون بخانه آمدند مادر خود را دیدند در میان خانه خوابیده پس نزد او
آمدند امام حسین او را حرکت داد چون دید که رحلت کرده با امام حسن فرمود که ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادر و از خانه بیرون دویدند
و فریاد بر آوردند که یا محمداه و یا احمداه امروز مادر ما از دنیا رفت مرگ تو از برای ما تازه شد پس پدر خود را خبر کردند آنحضرت در مسجد نشسته بود
چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش آمد پس حسنین او را بدوش کرفتند و بخانه آوردند اسما بر بالین او نشسته
بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد بمصیبت جد شما فاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکی تسلی دهیم پس حضرت امیر
رو را گشود دید نزد سر آنحضرت رقعه دید که نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده باین فاطمه دختر رسول
وصیت میکند گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و آنکه بهشت و دوزخ حقست و در آن شکی نیست و آنکه خدا
زنده میکرداند مردها را که در قبرها اند یا علی منم فاطمه دختر رسول خدا که او مرا بتو تزویج کرد تا که نصیحت تو باشم در دنیا و آخرت تو سزا
و اولیتری بمن از دیگران مرا غسل ده و حنوط کن و نماز کن بر من و مرا دفن کن در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر
فرزندانم تا روز قیامت چون شب در آمد امیر المؤمنین او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر
حاضر شد جنازه را ببقیع بردند بر آنحضرت نماز کردند چون حضرت امیر فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و
گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست بیرون بر او را از ظلمتها بسوی نور و آن ساعت دو میل از زمین و شیب نیز تکمیل و زینت شدند
که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعه های زمین بقیع که بسوی من بیائید که تربت او را از من برداشته اند چون نظر کردند قبر کنده دیدند
پس آنحضرت را بسوی قبر بردند چون حضرت امیر او را بقبر گذاشتند حضرت امیر از کنار قبر ندا کرد ای زمین فاطمه را که امانت رسول خداست بتو سپردم
پس از زمین صدائی آمد که یا علی من مهربانترم باو از تو برگردان و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر شد با زمین هموار شد و
ناپیدا شد دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت و بدانکه عمر شریف حضرت فاطمه در وقت وفات بخلاف بسیار است و اکثر روایات
معتبره دلالت میکند بر آنکه عمر شریف آنحضرت در وقت هیجده ساله بود و بعضی بیست ساله و بعضی بیست سال و بعضی بیست و هفت ساله و
بعضی سی و پنجساله گفته اند و اصح و اشهر **فصل هشتم در بیان ظلم فاطمه است در محشر** میان علمای امامیه قول اول است
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایتکرده است که حضرت رسالت فرمود که چون روز قیامت شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه
از ناقه های بهشت سوار باشد از دو پهلوی آن ناقه حریرهای بهشت و بهشت باشد و مهار آن از مروارید تر باشد و پایهای او از زمرد سبز و دم او
از مشک و چشمهای او از یاقوت سرخ و بر آن ناقه قبه از نور بسته باشد که اندرون آن بیرون نمایان باشد و میانش عفو پروردگار و بیرون
رحمت و کرم عقاب باشد و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که بر هفتاد رکن باشد و هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور
بخشد مانند ستاره روشن و از جوانب او هفتاد هزار ملک باشد و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید
دیدهای خود را تا فاطمه دختر محمد بگذرد پس نماند در آنروز پیغمبری و رسولی و شهیدی و صدیقی مگر آنکه دیده های خود را بپوشند تا فاطمه از صحرا

محشر بگذرد چون برابر عرش پروردگار رسد خود را از ناقه بزیر افکند و گوید الهی و سیدی میان من و آنها که بر من ستم کردند حکم کن و انتقام
کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی رسد که ای حبیبه من و ای فرزند حبیب من از من سؤال کن تا عطا کنم
و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا قبول کنم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نگذرد پس در آن وقت فاطمه گوید
پروردگارا ببخشا ذریه مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و دوستان فرزندان مرا پس ندا رسد که کجایند فرزندان
فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریه او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشد ایشان را ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه از پیش
روان شود تا ایشان را داخل بهشت کند و ایضا باسانید معتبره از امام رضا روایتکرده است که حضرت رسالت فرمود که چون دختر من فاطمه
بصحرای محشر در آید با جامهای خون آلود در قائمه عرش چنگ زند و گوید ای خداوند عادل حکم کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا
کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد برای دختر محمد بحق پروردگار کعبه و ایضا بسند از آنحضرت روایتکرده است که حضرت رسالت فرمود که چون روز
قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه از نور بر پا کنند پس حضرت امام حسین بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون نظر فاطمه بر او افتد نعره زند که نماند
در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی مردی برابر او ممثل کرداند به نیکوترین صورتی که خصم
کند با قاتلان امام حسین و آنها که قاتلان ایشان را کارسازی کرده باشند آنها که شریک در خون و شکل باشند پس همه ایشان را جمع کنند پس یاد دیگر
ایشان را زنده کند تا حضرت امام حسن ایشان را بقتل رساند پس باز دیگر ایشان را زنده کرداند تا امام حسین بقتل رساند پس باز دیگر ایشان را زنده کرداند تا
آنکه نماند احدی از فرزندان ما مگر آنکه یکمرتبه ایشان را بقتل رسانند پس در آن وقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشسته باشد و ما را یاد کرده پس
حضرت صادق فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشان مؤمنانند بخدا سوگند که ایشان شریکند با ما در مصیبت
و حزن و حسرت و ایضا از حضرت رسول روایتکرده است که چون روز قیامت شود فاطمه بمحشر در آید با جماعتی از زنان اشتیه(؟) و خوبی با او گویند که
داخل شو گوید نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کردند بعد از من پس با او گویند که نظر کن بجمع اهل محشر چون نظر کند حضرت امام حسین را ببیند که
بسر ایستاده است و فریاد بر آورد و من از فریاد او فریاد بر آورم و از جمیع ملائکه خروش بر آید پس حق تعالی برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که او را
هبهب گویند هزار سال او را افروخته باشند و هر کز نسیمی بر او داخل نشود و هم از آن بیرون نرود پس حق تعالی بر او امر کند که بر آید قاتلان
حسین را و حاملان قرآن را که دست از اهل بیت برداشتند قرآن را وسیله ظلم و عدوان خود کردند پس بر آید ایشان را و جدا کند میان ایشان و در آید آتش هبهاب
ابد ایشان را بآتش بجز و هند ایشان بجز و شد پس آتش زبانه کشد ایشان نعره زنند پس بجنب در آید بزبان فصیح گوید ای پروردگار ما بچه سبب
آتش را برما واجب کردانیدی پیش از بت پرستان پس جواب رسد که کسیکه دانسته بد کند نیست مثل کسیکه ندانسته بد کند و ایضا بسند معتبر
از امیر المؤمنین روایتکرده است که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت سر مبارک امام حسین بر کف فاطمه ممثل خواهد شد بصورتی که غلطیده باشد
در خون چون نظر آنحضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد بر آورد که ای فرزند مظلوم وای میوه دل محزون پس از فریاد و ناله فاطمه ملائکه مدهوش کردند و
جمیع اهل محشر فریاد بر آورند که خدا بکشد کشندگان فرزندان ترا ای فاطمه پس ندا رسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتلان او
و اتباع و دوستان قاتلان او و حضرت در آنروز بر ناقه از ناقه های بهشت سوار باشد که پهلوهای او از جواهر بهشت کرده باشند و مهار آن ناقه از یاقوت و دیدهای
او مشعل باشد و سرش از طلای بهشت و کردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز و جهازش از مروارید باشد که بجواهر دیگر مزین
کرده باشند و بر آن ناقه هودجی بسته باشد که بیرون آن هودج از نور حق تعالی باشد و میانش مملو از رحمت الهی و بلندیش یکفرسخ از فرسخهای
دنیا باشد و بر دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از زیر عرش ندا
کند که ای اهل قیامت دیدهای خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد بر صراط میگذرد پس فاطمه با شیعیان و دوستانش بر صراط میگذرند ما نند
برق جهنده و دشمنان ذریه او در جهنم اندازند و بسند موثق از حضرت صادق روایتکرده که چون روز قیامت شود حق تعالی خلق
اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدهای خود را و سرها بزیر افکنید که فاطمه دختر محمد از صراط بگذرد
پس همه خلایق دیدهای خود را بپوشانند و حضرت فاطمه بیاید بر ناقه از ناقه های بهشت سوار باشد و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک پس
موقف شریفی از مواقف قیامت بایستد و از ناقه خود فرود آید پیراهن خون آلوده حسین را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند
منست میدانی که با او چه کرده اند پس از جانب حق تعالی باو ندا رسد که آنچه موجب خوشنودی تست بعمل میآورم فاطمه گوید پروردگارا انتقام
مرا از کشندگان فرزندم بکش پس حق تعالی امر کند آتش جهنم را که از آن گردی بیرون آید و قاتلان آنحضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ
دانه را میرباید پس آنکرد ایشانرا بجهنم برد و معذب گرداند در طبقات جهنم بانواع عذابها پس فاطمه بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت شود و ملائکه
که مشایعت او میکردند در خدمتش باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان او و دوستان اولاد او مردم در جانب راست و چپ او باشند
از حضرت امیر المؤمنین روایتکرده اند که فرمود روزی حضرت رسالت بنزد فاطمه آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه و حزن تو چیست ای دختر گرامی
حضرت فرمود که بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آنروز آنحضرت فرمود ای دختر آنروز روز بزرگیست و لکن خبر داد مرا جبرئیل

از خداوند عالمیان که اول کسیکه زمین قبر برای او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود بعد از من ابرهیم خلیل پس شوهر تو علی
پس حقتعالی جبرئیل را نزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهد بود پس اسرافیل حله از نور بهشت برای تو خواهد آورد
و نزد تو خواهد ایستاد و ترا ندا کند یا فاطمه دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر چون از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف آن روز پس
اسرافیل حلها را بتو خواهد داد و تو خواهی پوشید ملکی که او را زوقائیل گویند ناقه از برای تو خواهد آورد که مهارش از مروارید باشد محمل از
طلا بر پشت او زده باشند پس تو بر آن سوار شوی و زوقائیل مهار او را بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند علمهای تسبیح در دست داشته باشند
[illegible]

[illegible]

فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من میخواهم اسم مرا ببینم و بعد از تو زنده نمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حقتعالی خبر داده است که اول کسی
از اهلبیت من که بمن ملحق خواهد شد تو خواهی بود پس وای بر کسیکه ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند ای دختر گرامی من

باب سیم در بیان تاریخ ولادت و شهادت علی بن ابیطالب است و در آن پنج فصل است

فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست که حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه
رجب سی سال بعد از عام الفیل در میان مکه معظمه متولد شد و در آن وقت عمر شریف حضرت رسول بیست و هشت سال بود و بقولی دوازده سال پیش از
بعثت و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ طوسی در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت موفور السعادت
آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اکثر در روز احرام شناید و بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند و پدر
آنحضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود که با عبد الله پدر حضرت رسول از یک مادر بودند و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف [illegible]

و برادران اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند و در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا
که فرمود من و علی از یک نور خلق شده ایم و منظور انظار رحمت عنایت او بوده ایم پیش از آنکه آدم را خلق کند بسیت و چهار هزار سال و بروایتی چهارده هزار سال و در
جانب راست عرش تسبیح و تقدیس الهی میکردیم پس چون خدا آدم را خلق کرد آن نور مقدس را یکجزو قسمت کرد هر دو را در صلب آدم جا داد و
چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم و چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون ابرهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم
سبب آتش با و ضرر نرسانید پس آن یکجزو آن نور من بهم رسید و جزو دیگر علی بهم رسید و محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است
که گفت روزی در خدمت حضرت رسول بودیم حضرت امیر المؤمنین پیدا شد چون آنحضرت نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود مرحبا بآنکسیکه خدا
او را پیش از آدم خلق کرده بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله آیا میشود که فرزند پیش از پدر خلق شود فرمود بلی حقتعالی خلق کرد نور من و علی را
پیش از آنکه آدم را خلق کند [illegible]

[illegible]

و علی کذا است فرمود بخور ای برادر من که اینها از جانب حضرت عزت بسوی من فرستاده گفتم یا رسول الله علی برادر تست فرمود بلی گفتم یا رسول
الله بیان فرما از برای من که چگونه برادر تست فرمود که حقتعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند به سه هزار سال و آن آبرا
در مرواریدی سبز جا داد تا آنکه آدم را آفرید پس آن آب را در صلب او جا داد و گردانید بود آن آب در صلب او تا رحمت حق او را برد از صلبی بصلبی منتقل
گردانید هم چنین پیوسته آن آب را از پشتی بپشتی منتقل میساخت از اصلاب طاهره و ارحام و اوصیا تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس آن آبرا
دو نیم کرد نصف آنرا در صلب عبد الله و نصف دیگر را بصلب ابو طالب نقل کرد پس من از نصف آن آبم و علی از نصف دیگر
پس علی برادر منست در دنیا و آخرت پس این آیه را خواند و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی
اوست آنکه آفرید از آب بشری را پس گردانید او را صاحب نسب و دامادی و هست پروردگار تو توانا و در حدیث دیگر فرمود که یا علی از منست و من از اویم
و گوشت او از گوشت من و خون او از خون منست پس هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و هر که او را دشمن دارد
مرا دشمن داشته شیخ طوسی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده که حضرت رسالت با علی بن ابی طالب فرمود که میخواهی ترا بشارت
دهم گفت بلی یا رسول الله فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و زیادتی از طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را
بنام مادرهای ایشان طلب نمایند مگر شیعیان ترا که بنام پدرهای ایشان طلب نمایند زیرا که حلال زاده اند و ابن بابویه بسند معتبر از امام
رضا روایت کرده که حضرت رسول فرمود که یا علی حقتعالی مردم را از درختهای مختلف آفرید و من و ترا از یک درخت خلق کرد منم اصل
آن درخت و تو فرع آنی و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین شاخهای آن درختند و شیعیان ما برگ آن درختند هر که چنگ
زند بشاخی از شاخهای آن درخت حقتعالی او را داخل بهشت میکند کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که چون حضرت رسالت
متولد شد از ولادت آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای او قصرهای فارس و شام نمودار شد فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین
حاضر بود و از مشاهده این معجزات متعجب شد پس شاد و خرم بسوی ابو طالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و غرائبی که
مشاهده کرده بود ذکر کرد ابو طالب گفت صبر کن بعد از سی سال دیگر فرزندی بتو بخشد که در همه کمالات مانند او باشد
بغیر از پیغمبری و وزیر و وصی او خواهد بود و در روضة الواعظین و سایر کتب معتبره باسانید معتبره از جابر بن عبد الله انصاری
روایت کرده اند که گفت سؤال کردم از حضرت رسالت از ولادت با سعادت حضرت امیر المؤمنین فرمود که آه آه سؤال کردی از بهترین کسی که بعد
من متولد شد و سنت حضرت مسیح در او جاری خواهد شد بدرستیکه حقتعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلق را بیافریند
بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس و تهلیل میکردیم چون حقتعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار
داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب
پاکیزه بیرون آورد که او عبد الله بن عبد المطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که او ابو طالب بود
و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که در آن زمان پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد مرد عابد زاهدی بود که نام
او مثرم بن دعیب بود و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و صد و نود سال حقتعالی را عبادت کرده بود و از خدا حاجتی
طلبیده بود و در پی کار خود سؤال کرده بود که دوستی از دوستان خود را با او بنماید پس حقتعالی ابو طالب را بسوی او فرستاد چون مثرم ابو طالب را دید
و انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخاست و سر او را بوسید و در پیش خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابو طالب فرمود منم
مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه ابو طالب فرمود از مکه گفت از کدام طایفه فرمود از فرزندان عبد مناف گفت از کدام
شعبه عبد مناف فرمود از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید بار دیگر برجست و سر و روی او را بوسید و گفت حمد میکنم خدایرا
که مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حقتعالی مرا در باره تو بشارتی
الهام کرده ابو طالب فرمود که آن بشارت کدامست مثرم گفت که فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که ولی خدا و مولای متقیان
و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را بیابی سلام مرا باو برسان و بگو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت
خدا و آنکه او را شریک نیست و شهادت میدهد که محمد رسول خداست و تو وصی حق اویی و بمحمد ختم میشود پیغمبری و بتو ختم میشود وصایت
چون ابو طالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بارید فرمود بگو که آن مولود چه نام دارد گفت نام او علیست ابو طالب فرمود
که تا من برهانی ظاهر نبینم و دلیل واضح مشاهده نکنم باور نمیکنم مثرم گفت چه چیز میخواهی که از خدا سؤال کنم تا حق تعالی
ترا بآن عطا کند ابو طالب فرمود در این وقت طعامی از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول
دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن طبق انگور و انار بهشت بود پس ابو طالب اناری برداشت و شاد
و خندان برخاست و بمنزل خود مراجعت فرمود و آن انار را تناول نمود حقتعالی از آن انار نوری در صلب او آفرید همان ساعت با فاطمه بنت اسد
مقاربت نمود و بعد از آن فاطمه بنت اسد حامله شد چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از هیبت آنحضرت زمین بحرکت آمد تا چند روز زلزله

و قریش را از این سبب فزع عظیمی حاصل شد گفتند بر خیزید تا بر کوه ابو قبیس برویم و از بتها سؤال کنیم سبب این زلزله را چون بتها را
از کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد و سنگها از کوه در گردید و بتها بر رو افتادند چون این حالت را مشاهده کردند متحیر شدند
و گفتند این بلائیست که ما را از آن ممکن نیست در این حال ابو طالب بر کوه بر آمد و از آن حالت نترسید گفت ایها الناس بدرستیکه حقتعالی در
این شب حادثه پدید آورده و خلق تازه آفریده که اگر اطاعت او نکنید و اقرار بولایت او ننمایید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز از
شما زایل نگردد و بجا نماند از شما در تهامه احدی قریش گفتند ای ابو طالب ما بفرمان تو میکنیم و اطاعت مینماییم پس ابو طالب گریست و دستهای
خود را بآسمان بلند کرد فرمود الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و الفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة و الرحمة یعنی خداوندا
و سید من سؤال میکنم از تو بحق محمد که پسندیده است و بحق علی که بلند مرتبه است و بحق فاطمه که روشن و نورانی است که البته تفضل
کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود بخدا سوگند یاد میکنم که دانه را شکافته و خلایق را آفریده سوگند یاد میکنم
که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هر شدتی که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را دعا میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد و
حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند پس چون شب ولادت امیر المؤمنین شد روشنی عظیمی در آسمان پیدا شد و نور ستاره ها مضاعف گردید
ابو طالب از مشاهده این احوال متعجب شدند گفتند در آسمان حادثه عظیمی پیدا شده ابو طالب از خانه بیرون آمد در کوچها و بازارهای مکه
میگشت و بآواز بلند میگفت که ایها الناس تمام شد حجة خدا چون مردم ابو طالب را دیدند بسوی او دویدند و پرسیدند که این چه نور است
که ما در آسمان میبینیم ابو طالب فرمود که بشارت باد شما را که ظاهر شد امشب ولیی از دوستان خدا که حقتعالی در او کامل خواهد کرد صفتهای
خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و او پیشوای متقیان است و یاری کننده دین حق است و بر اندازنده مشرکانست و غیظ منافقانست
و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر آخر الزمانست و پیشوای هدایت و نجم فلک رفعت و کلید علم و حکمت و هلاک کننده دشمنان و شبهات
شبهاتست و جان پیغمبر و مستور در پیش پیغمبر ابو طالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر گفت
یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت و او وفات یافته بود در کوه لکام پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این سری از
اسرار الهیه و علوم مخزونه حقتعالی است بدرستیکه مثرم وصف کرده بود برای ابو طالب غاری را که در کوه لکام بود و گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی بیا
موضعی که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابو طالب بسوی آن غار رفت داخل غار شد مثرم را دید که مرده است و بردی پیچیده و رو بقبله
خوابیده و دو مار یکی سفید و یکی سیاه نزد او بودند که نمیگذاشتند که جانوران باو برسند و او را آزار رسانند چون مارها ابو طالب را دیدند در
غار پنهان شدند ابو طالب نزد مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حقتعالی مثرم را زنده کرد
برخاست و دست بر روی خود مالید گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان امیر المؤمنین الامام
بعد نبی الله پس ابو طالب فرمود که بشارت باد ترا که علی بزمین آمد مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابو طالب گفت
چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم با وی چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده میکنم پس بر
او خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست آنگاه اضطراب او ساکن شد باو گفتم که من بروم و جمعی از زنان را بیاورم
که در این امر ترا معاونت نمایند گفت رأی تو است بکن ای ابو طالب چون بیرون خواستم رفت هاتفی از کنار خانه ندا داد که باش ای ابو طالب که
دستهای اولیای خدا باو نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند بر ایشان جامه های حریر سفید بود و بوی ایشان از مشک
نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای دوست خدا پس فاطمه ایشانرا جواب سلام گفت و در پیش او نشستند و با خود
داشتند ظرفی از نقره … چون آنحضرت متولد شد من بنزد آنحضرت رفتم ناگاه دیدم
که بجهت رفعت مانند خورشید تابان نور از او ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول
الله و ان علیا وصی رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از زنان دست دراز کرد و او را از زمین برگرفت و بدامن
خود گذاشت چون آنحضرت نظر بروی او افکند بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیک یا اماه آن زن گفت و علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت فرمود چه
خبر داری از پدر من گفت که در نعمتهای حقتعالی میگردد و بقرب رحمت او متنعم است چون این سخن را شنیدم بی تاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر
تو نیستم گفت بلی تو پدر منی و من و تو از صلب آدم … این زن مادر ما حوا است …
و در این حال زن دیگر بر او وارد شد … چون نظر حضرت براو افتاد گفت السلام علیک یا اختی
آن زن گفت و علیک السلام ای برادر پس حضرت فرمود که عم من چه خبر دارد گفت خالو نیکست و خبر اسلام بمن رسانید در آن حال گفتم ای فرزند من این
خواهر و کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است … بوی خوش از ظرف غالیه بیرون آورد و آنحضرت را بآن بوی خوش
مطیب کرد پس زن دیگر او را گرفت و او را در جامه که با خود آورده بود پیچید ابو طالب گفت که اگر او را ختنه میکردیم بهتر بود
زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابو طالب این فرزند طاهر و مطهر است

او کرامی امین در دنیا مکن بدرستیکه خدا و رسول و ملائکه و زمین و کوهها و آسمانها و دریاها او را دشمن میگیرند و لعنت میکنند و آتش جهنم
مشتاق او است ابو طالب گفت که این کیست از زنان گفت که ایشان مرادیست که او در کوفه شهید خواهد کرد سی سال بعد از وفات پیغمبر ابو طالب
گفت که در اینحالت حضرت رسالت بخانه در آمد و آنحضرت را از زنان مطهره گرفت و دست او بر دست خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت و علی نیز
اسرار بسیار با او گفت پس آن زنان غایب شدند من ایشان را ندیدم و در خاطر خود گفتم که کاش ایشان را میشناختم در اینحال حضرت امیر المؤمنین
گفت ای پدر زن اول حوا مادر عالمیان بود و دوم مریم دختر عمران بود و سیم آسیه دختر مزاحم بود زن فرعون و چهارم آنکه مرا خوشبو کرد
مادر موسی بود برو بروید این بوی بهشت است ... بولادت من ... با و با ذکوی ... در فلان روز در فلان موضع
و خبر ابو طالب ... پس من بفرموده او نیز رفتم ... چون از سخنان خود با حضرت رسول فارغ شد بحالت طفولیت
برگشت و گستاخ دیدم شرم او ... سجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد ... خوابید گفت ... من بیرون آمدم چون
جامه را بر روی او افکندم ... رحلت ... بحالت خود برگشت ... آنجا ماندم هرچند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس انتظار
بیرون آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا طالب چون بجواب سلام ایشان را گفتم گفتند برو و مطلع شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوارتر
بوی تر است و محافظت او کنم با ایشان که کیستید شما گفتند عمل شایسته او ایم حق تعالی ما را از بهشت بجا عمل او خلق کرده تا آنکه در
کنیم از او در تمام روز قیامت و چون روز قیامت شود یکی از ما در پیش رو و دو یکی در عقب او خواهیم بود و رهنمای او خواهیم
کرد بسوی بهشت پس ابو طالب بسوی مکه برگشت خبر گفت چون رسول خدا این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابو طالب کافر بود
حضرت فرمود که اینجا برو که کار بزرگوار از غیب ایشان را است چون در شب معراج من بزیر عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها
چیست ندا از جانب حق تعالی رسید که نام محمد یکی عبد المطلب است و یکی ابو طالب و یکی پدرت عبد الله و یکی برادر تو طالب پسر ابو طالب
گفتم خداوندا ایشان این نعمت را بچه چیز یافتند حق تعالی فرمود بآنکه ایمان خود را پنهان کردند از قوم خود و تقیه کردند و بر آزارها
صبر کردند تا از دنیا رحلت کردند **مؤلف گوید** که مپندار که این احوال در بیان خانه کعبه اختلاف باشد تا آنکه باخبار
دیگر مخالف نداشته باشد انکه در روایات گوید که حرارت آهن بآنحضرت نخواهد رسید مگر بدست ابن ملجم شاید مراد آن
باشد که جراحتی که باعث شهادت خود شود نخواهد رسید مگر در ضربت آخر زیرا که جراحتهای دیگر که بآنحضرت رسید باعث شهادت نمیشد و از برای خدا
خود در معرض انها میشد و تحملت کسی در آنجراحتها نیست بلکه الهی بآنحضرت رسیده باشد و ایضا ذکر طالب در آنحضرت و اینحدیث غریب است
محتملست که این ... برادر آنحضرت حضرت امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب
بجای او جعفر بن ابی طالب کو است ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه و علمای ایشان سند معتبر از حضرت صادق و یزید بن قعنب روایت
کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه
فاطمه بنت اسد بسوی خانه آمد بحضرت امیر المؤمنین نه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب
آسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل کرده و تصدیق کرده ام
گفتهای جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه را بنا کرد و از تو سؤال میکنم بحق این خانه و بحق آنکه این خانه را بنا کرده و بحق این فرزند که در شکم
منست و با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس منست و یقین دارم که این یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من
ولادت این طفل را عباس و یزید گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل
شد و از دیده های ما پنهان شد باز دیوار درست شد باذن خدا پس خواستیم در خانه را بگشائیم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که
این امریست از جانب خدا فاطمه سه روز در اندرون کعبه بود و اهل مکه در کوچه ها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانه ها این حکایت
را یاد میکردند و تعجب مینمودند چون روز چهارم شد همانجا که شکافته شده بود باز گشوده شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله
الغالب را در دست داشت و گفت ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من
بوده اند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و عبادت کرد پروردگار را پنهان در موضعی که عبادت پروردگار در آنجا سزاوار نبود مگر در
حالت ضرورت یعنی خانه فرعون و حق تعالی برگزید مریم دختر عمران را و ولادت عیسی را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید
و رطب تازه برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد بر هر دو و زیادتی داد بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا
که من فرزند آورده ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آنجا ماندم و از میوه های بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامیکه فرزند
برگزیده من بر دست من بود هاتفی مرا از عالم غیب ندا داد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه منم خداوند علی اعلی و او را
آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود با و بخشیده ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را بآداب حسنه
خود تادیب نموده ام و امور خود را با و تفویض نموده ام و او را بعلوم پنهان خود مطلع کردانیده ام و در خانه محترم خود متولد شده و او اول

کشوده شد

ها و لطعها
فلق

کسیست که اذان خواهد گفت بر بام خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای خانه کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری یاد خواهد کرد خوشا حال کسیکه او را دوست دارد و اطاعت او کند ... او امام و پیشوا بعد از حبیب من و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول منست و او وصی او خواهد بود
پس خوشا حال کسیکه او را دوست دارد و یاری کند او را و وای بر کسیکه فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد
و حضرت امیر بر او سلام کرد و فرمود السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته پس داخل خانه شد حضرت رسول و چون داخل شد حضرت امیر از گوشه دهان مکرم
چون نظر حضرت امیر بر جمال بیمثال حضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید و فرمود السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و بعد از آن حق تعالی
شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنون و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون چون این آیه را خواند حضرت رسول
فرمود که بتحقیق که بتو رستگار شدند ایشان پس حضرت امیر آیات بعد از این را خواند تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس
هم فیها خالدون پس حضرت رسول فرمود بخدا سوگند که تو امیر و پادشاه ایشانی و از دوستی علم و حکمت تو ایشان بهره می یابند و بخدا سوگند که
تو ایشان را رهنمائی و بتو هدایت مییابند ایشان پس حضرت رسول بفاطمه بنت اسد فرمود که برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت
که چون من بیرون روم که او را شیر خواهد داد حضرت فرمود تو برو من او را سیر خواهم کرد پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت
و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت امیر جاری شد پس آنروز را روز ترویه گویند چون فاطمه برگشت دید که از علی نوری
ساطع است تا آسمان و تمام اطراف آسمان را روشن کرده است پس آنحضرت را بقنداقه پیچید و بر روی آن جامه پیچید آنحضرت بقوت ربانی
آنجامه را از هم درید و دستهای خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکمتر آورد و باز آنحضرت را با آنجامه پیچید باز آنحضرت قوت کرد و جامه
پاره کرد و همچنین دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آنحضرت را بستند حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه دیبا آورد و آنحضرت را در آن
جامه ها پیچیدند و پوست محکم بر روی آنها پیچیدند آنحضرت بقوت ربانی همه را از هم درید پس بقدرت حق تعالی سخن در آمد و فرمود ای مادر دست
مرا مبند که میخواهم دستها خود را بدرگاه خدا ابسط نمایم و دعا برآورم و باو تکلم نمایم و ابو طالب چون اینحالت مشاهده
نمود فاطمه را گفت که دستهای او را بگذار که کار او عجیب است و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا بنزد فاطمه آمد و حضرت امیر
المؤمنین را از او گرفت و در دامن خود گذاشت و باز حضرت امیر بر آنحضرت سلام کرد و خندید و بشاشت نمود که ابحد دیروز بر او امر شد با ذبح
عقیقه بسوی فاطمه شاد گردید که غنیمت بحق پیغمبر و کار کعبه که حضرت رسول را شناخت و بانسبب او را عرفه گویند یعنی حضرت امیر المؤمنین
حضرت رسول را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذیحجه بود ابو طالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزندم علی و سیصد
شتر کوسفند و گاو ذبح کرد و جمیع مکه را از آن طعام خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد از طعام فرزندم
علی بن ابی طالب ... هفت شوط بدور خانه کعبه طواف کنید بیایید بر فرزندم علی سلام کنید که خدا او را شریف و بزرگ گردانیده و بعد از آن تبعیت
او را تناول نمایید بر این سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و او را عید کردانیدند و قربانی در آنروز مقرر شد و در آنوقت سن مبارک حضرت
رسول سی سال بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت و میفرمود که او را در پهلوی رختخواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد
و در اکثر اوقات آنحضرت را در آغوش میداشت و شیر در کام وی انگشت میکرد و در وقت خواب گهواره او را میجنبانید و در بیدار با او سخن میگفت
او را بر سینه مبارک خود میخوابانید و میفرمود که این برادر منست و وصی منست و یاور و برگزیده و ذخیره و پشت و پناه منست و شوهر دختر برگزیده
من امین منست بر وصیتهای او علوم من و خلیفه منست در امت من پیوسته آنحضرت را بر میداشت و در کوهها و دره ها و دشتها
مکه میگردانید **مؤلف گوید** که تاریخ ولادت آنحضرت در اینحدیث مخالف
اخبار و اقوال گذشته است و محتملست که بنا بر اینحدیث شهر تقیه بوده باشد یا آنکه در سال ولادت آنحضرت در ماه رجب در ماه شعبان
باشد و در ذیحجه نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسول اشاره نمودیم و ابن شهر آشوب روایت کرده که روزی فاطمه بنت اسد
دید که حضرت رسول خرما تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و نخلی در دنیا شباهت ندارد پس از حضرت التماس کرد
که دانه از آن خرما را بمن عطا فرما حضرت فرمود تا گواهی ندهی بوحدانیت خدا و به پیغمبری من از این خرما بتو حلال نیست فاطمه
شهادتین گفت و یکدانه از آن خرما گرفت و تناول نمود بعد از خوردن عیش آن خرما زیاده شد و دانه دیگر از آن حضرت ابو طالب طلبید حضرت
فرمود که بشرطی میدهم اندانه را با بو طالب ندهی مگر بعد از آنکه تکلم نماید بوحدانیت خدا و شهادت برسالت من چون فاطمه نزد ابو طالب رفت
ابو طالب بوئی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنین بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما بیرون
آورد و گفت از این خرمانست ابو طالب التماس کرد که خرما را بدهد تناول نماید فاطمه گفت تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی
النخل از این نمیدهم ابو طالب ... شهادت گفت و فاطمه را گفت که انگاه مکن نزد قریش که شهادت گفته ام و من اسلام خود را برای ...
از ایشان پنهان میدارم پس ابو طالب خرما را گرفت تناول نمود و آن خرما از بهشت بود و از آن خرما نطفه علی بن ابیطالب منعقد شد و همانشب
... نمود و فاطمه با آنحضرت حامله شد و حسن و جمال او از کوه صفا و لانه نسبت حمل آنحضرت امامت و خلافت ... عفاکرده

۲ و بخانکی
و بیاری کنند

شتر و هزار گاو

و در شکم با او سخن میگفت و در تنهائی مونس او بود و چون فاطمه بنزد کعبه آمد جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیرالمؤمنین در شکم فاطمه با جعفر
سخن گفت جعفر از غرابت آن حال افتاد و مدهوش شد و آن حال بتها که در کعبه نصب کرده بودند بر رو درافتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید
گفت ای نور دیده من تو هنوز در شکم من بیرون نیامده و بتها را سجده میکنند چون بیرون آئی دیگر تو چه خواهد بود چون آن حالت را با ابوطالب نقل
کرد گفت اینست آنچه که خبر داد مرا شیر در راه طائف قصه شیر چنان بود که چون در زندگان ابوطالب امید بود از و منکر بخندید و ابوطالب
از طائف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در بیرون راه او پیدا شد چون نظر شیر بر ابوطالب افتاد نزد او آمد و خود را بخاک میمالید دم بر زمین میمالید و
او بزبان آمد با ابوطالب گفت بحق خدائی که ترا آفریده سوگند میدهم که بیا اکنون که چرا در نزد من چنین آل ... شیر بعد دعای الهی
وگفت تولد خواهد شد شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کنند او پدر او نوشت محبت رسول خدا در دل ابوطالب جا کرد و با او ایمان آورده و
در حدیث دیگر روایت کرده که در شبی که حضرت امیر متولد شد ابوطالب در سینه خود گرفت دست فاطمه را گرفت و بسوی ابطح آمد و ندا کرد و شعر چند گفت
مضمونش اینست ای پروردگار که این شب تار و ماه روشن را آفریده بیان کن از برای ما که این کودک را چه نام کنیم ناگاه چیزی مانند ابر بسوی من پیدا شد
و نزد ابوطالب آمد ابوطالب او را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزی است و در آن شعر چند نوشته و مضمونش اینها
اینست که مخصوص گردانیده شما را ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام او بزرگوار علیست خداوند علی اعلی نام او را از
نام خود اشتقاق نموده پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبدالملک ملعون
آنرا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسندهای بسیار از ابوسعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفت
نزد حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابوالهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت و غیر ایشان نزد
آنحضرت آمدند و آثار اندوه از رویهای ایشان ظاهر بود پس گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر و پسر عم تو
علی بن ابیطالب سخنی چند که ما را باندوه می آرد حضرت فرمود چه میتوانند گفت کسی در حق برادر و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت است
در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او کودک بود و اسلام او اعتبار ندارد ... حضرت فرمود
بخدا سوگند میدهم شما را آیا شنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته است که حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت که مادرش او را در غار برد
... چند و در آنجا پرورش یافت و بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد چون بر زمین آمد برخاست و دست بر روی خود کشید
... و خدا امر بر داشت بر خود ... چون مادرش آن حالت را مشاهده نمود ... نظر کرد بسوی آسمان و ... گفت
در هنگام ملکوت آسمانها و زمین را بآنحضرت عطا فرمود ... تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده و اما نمیدانید
که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودک پسر را میبرید چون موسی متولد
شد مادرش گفت که ... مادرش از خوف ... گفت ای فرزند گرامی میترسم که تو را فرعون بکشد موسی گفت که مترس
که حق تعالی مرا بسوی تو خواهد برگردانید پس مادرش ... موسی را در صندوق گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حق تعالی او را بمادرش
برگردانید و ... و عیسی بن مریم در هنگام ولادت با مادر خود سخن
گفت ... در گهواره سخن گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا بعد از سه روز ولادت او کتاب پیغمبر
باو داد و او را وصیت نماز و زکوة نمود و شما همه میدانید که من و علی را از یک نور آفریده اند و ما نور بودیم در صلب آدم ... حق تعالی منتقل میکرد
ما را منتقل کرد انبیا بصلبهای مردان ... و رحمهای زنان ... در صلب عبدالمطلب
در آمدیم و نور ما از روی ... و پیشانی ... ما در صلب عبدالمطلب نور من و علی
از هم جدا شد نصف آن بصلب عبدالله و نصف دیگر بصلب عم من ابوطالب منتقل گردید پس مردم ... ما را از صلبهای ایشان ...
و عم من ... از آن نور ما ... تا آنکه جمیع جانوران و درندگان
بسبب آن نور بایشان سلام میکردند و تعظیم مینمودند تا آنکه از پشتهای ایشان بشکم مادرها منتقل گردیدیم و جبرئیل در وقت ولادت
علی بمن گفت که ای حبیب خدا خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی و میفرماید که نزدیک است که پیغمبری تو
ظاهر کرده و وحی تو آشکار شود و رسالت تو بر مردمان ظاهر کرده ... پس برخاستم و ... بسوی ... ما
... و ... اصحاب ... و ... و ...
و ... خواهند بود و ... و ... خانه فاطمه ... که او را در ... کردند پس جبرئیل گفت
... پس دیدم ... علی ... بعد از ساعتی جبرئیل ... کرد
که یا محمد دست خود را دراز کن پس دست خود را دراز کردم و علی ... دست ... دست خود را ... گذاشت و
باواز بلند ... گفت ... پس گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت ...

میدهی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق خدائی که جان محمد در قبضه قدرت اوست شروع کرد صحف آدم را که شیث وصی او بود با نهایت قیام نمود
از اول تا آخر چنان تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس صحف نوح و ابراهیم را تلاوت نمود و توریه موسی را
چنان خواند که اگر موسی حاضر بود اقرار مینمود که او توریه را از من بهتر حفظ نموده پس انجیل عیسی را تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر میبود اقرار میکرد
نمود که او از من بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شده تلاوت نمود پس آنکه از من بشنود پس با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیا
ایشان با یکدیگر سخن گویند پس از آن بحالت طفولیت خود برگشت چنین خواهد بود حال ائمه از فرزندان او پس خداوند عالم منبا شد از
کتبها امل ... و چون شما ... چه بود و ادب از گفتهای باطل ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین
اوصیا ایشانست و نمیدانید که پدر ما حضرت آدم چون دید که نام ما بر عرش نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریه حسین نوشته
الهی آیا خلقی آفریده که از من گرامی تر باشد نزد تو ندا رسید که ای آدم اگر نه صاحبان این نامها نمی بودند هر آینه خلق نمیکردم آسمان و زمین
ملائکه مقربین و پیغمبران مرسل را و نه ترا ای آدم پس چون آدم ترک اولی از او صادر شد سؤال کرد از حق تعالی بحق ما که توبه او را قبول فرماید
او را ببرکت ما بخشید حق تعالی توبه او را قبول کرد و مائیم آن کلمات که حق تعالی فرموده که آدم تلقی نمود آنها را از خدا پس حق تعالی با و خطاب کرد
ای آدم شاد و خوشنود باش که صاحبان این نامها از ذریه تواند پس آدم حق تعالی را باین نعمت عظمی حمد کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها
همه از فضل خداست پس سلمان و اصحاب همه برخاستند و گفتند شکر میکنیم خدا را که ما نیم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است
شما نیز رستگارانید و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شماست و در روضة الواعظین بسند معتبر از حضرت
... روایت کرده است که فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد در وقتیکه بحضرت امیر حامله بود ناگاه در اثنای طواف درد زائیدن او را گرفت
پس داخل خانه کعبه شد که در شکافت و فاطمه داخل کعبه شد و در برهم آمد ... خانه کعبه طاهر و مطهر از او متولد شد بروایتی از موسی
جعفر روایت کرده که روزی حضرت ابوطالب در مسجد الحرام در آمد غمگین بود ناگاه رسول خدا بمسجد در آمد و از و سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت
فاطمه را درد زائیدن عارض شده پس ابوطالب برداشت و بنزد فاطمه آمد فاطمه را برداشت بنزد کعبه آمد و او را در میان کعبه داخل کرد
گفت بنشین بنام خدا پس آن فرزند مکرم در آن خانه محترم متولد شد پس علی ابیطالب از او متولد شد پاکیزه که هیچ کس مانند
او در پاکی نبود ... و چون ... روی او مانند آفتاب میدرخشید پس ابوطالب او را علی نام کرد و حضرت رسالت او را بدوش گرفت و بخانه
آورده ...

فصل پنجم در بیان اخبار که از خدا و رسول و پیغمبران گذشته در باب آنحضرت وارد شده

ابن بابویه و ابن طاوس و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که حضرت رسالت روز جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد و حضرت امیر فرمود که چون خطبه را تمام کرد من برخاستم و گفتم
یا رسول الله بهترین اعمال در این ماه مبارک چیست فرمود که یا علی بهترین اعمال در این ماه پرهیزکاری از محرمات الهیست پس قطرات اشک از دیده مبارک فرود آمد
گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که یا علی گریه میکنم برای آنچه بتو واقع خواهد شد در این ماه گویا می بینم که تو در نماز با پروردگار
خود مناجات میکنی ناگاه بدبخت ترین اولین و آخرین جفت کننده ناقه صالح بر فرق تو ضربتی بر سر تو زند که محاسن تو از خون سر تو رنگین کند حضرت
امیر پرسید که یا رسول الله آیا در آن حال سلامتی دین من خواهد بود فرمود بلی دین تو سالم خواهد بود پس فرمود یا علی هر که ترا بکشد
مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته زیرا که تو از منی بمنزله جان منی و روح تو از روح
من و طینت تو از طینت منست بدرستیکه حق تعالی مرا و ترا با هم آفریده و از سایر خلق برگزیده و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود
پس هر که امامت ترا انکار کند چنانست که اقرار به پیغمبری من نکرده و هر که انکار کند امامت ترا انکار پیغمبری مرا کرده است یا علی تو وصی
منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حیات من و بعد از وفات من امر تو امر من و نهی تو نهی منست سوگند
یاد میکنم بخدائیکه مرا به پیغمبری فرستاده و مرا بهترین خلایق گردانیده که توئی حجت خدا بر خلق و امین خدائی در اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان
او و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد و مسئله چند سؤال نمود و از جمله
آنها آن بود که پرسید که وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زندگی خواهد کرد حضرت فرمود سی سال گفت بفرما که در آخر خواهد مرد یا شهید
خواهد شد حضرت فرمود بلکه شهید خواهد شد و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون سر او خضاب خواهد شد یهودی گفت بخدا
قسم که من نیز چنین خواندم در کتابیکه موسی املا کرده و هرون نوشته است و شیخ طوسی بسند معتبر از امام رضا روایت کرده که روزی
حضرت امیر در منبر فرمود که ایکروه مردم حق بر باطل غالب نشد و زود است که باطل بر حق غالب شود پس فرمود که کجاست بدبخت ترین امت
که ضربتی بر سر من زند که محاسنم را از خون رنگین کند بوا اینی دست مبارک خود را بر ریش خود کشید فرمود که چه چیز مانع شود بدبخت ترین امت
که این ریش را از بالای آن رنگین کند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که روزی مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر آمد در هنگامیکه
حضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود پرسید که توئی وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود بلی پس یهودی گفت که برای وصی هر پیغمبری هفت بلیه

وامتحان فرود آرد میشود در حیات آن پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر پس فرمود اکر آنها نسبت بمن بود و امتحان کرد پس چون حضرت آن بلیها و امتحانها را بیان فرمود اصحاب آنحضرت حاضر بودند همه تصدیق کردند فرمود که یکی از بلیهای من ماندست و نزدیک است که بمن برسد و از دشوار پس ابن کوا بکریه در آمد اصحاب آنحضرت هم با فغان آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین آن بلیه آخر بیان فرما پس حضرت اشاره بریش مبارک خود نمود و فرمود آن بلیه آنست که این ریش از خون این موضع رنگین خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود کرد چون حضرت امیر این خبر وحشت اثر را فرمود صدای مردم در مسجد بلند شد و شیون مردم بجائی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مکر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند و بهمان سبب بر دست آنحضرت مسلمان شدند و پیوسته در خدمت آنحضرت بودند تا آنکه آنحضرت بدرجه شهادت فایز گردید و آن یهود را گرفتند و بخدمت امام حسن آوردند و آنوقت آن یهودی حاضر بود مردم بر دور حضرت امام حسن جمع شدند و آن ملعون را در پیش آنحضرت باز داشته بودند پس آن یهودی با حضرت گفت که یا ابو محمد بکش این لعین دشمن خدا را که کشته است بکسی که من خوانده ام در کتابها که بر حضرت موسی نازل شده که این بدبخت گناهش بزرگتر است از گناه پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح و ابن شهر آشوب روایت کرده که چون حضرت امیر در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد ضربتی بر سر آنجناب زد که سر مبارکش شکافته شد حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد و جراحت حضرت رسول برکت آنحضرت دست مبارک خود بر جراحت او بست و بدهان مبارک خود بر زخمی که از دست ملعون شد پس آنحضرت فرمود من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش از خون این سر رنگین کنند پس سیدالکرام نظم از این شعر روایت کرده است که حضرت رسول با حضرت امیر المؤمنین فرمود که یا علی حقتعالی عرض کرد محبت ترا بر آسمانها و زمین اول مکانی که اجابت نمود آسمان هفتم بود حق تعالی او را زینت داد بعرش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود و او را زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول او را اجابت نمود و او را ابستارها زینت کرد پس زمین حجاز او را اجابت نمود و او را بخانه کعبه مزین کرد پس زمین شام اجابت نمود و او را ببیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود و او را بقبر من مشرف کرد پس زمین کوفه او را اجابت نمود او را بقبر تو مشرف داد پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود که بلی یا علی شهید خواهی شد بیرون کوفه مدفون خواهی شد در میان غریین در میان تلها سفید خواهد کشت بدبخترین این امت عبدالرحمن بن ملجم مرادی پس سوگند یاد میکنم بآن خدائیکه مرا به پیغمبری فرستاد که پی کننده ناقه صالح نزد حقتعالی گناهش از گناه او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق یاری خواهند کرد و در کتاب کنز الفوائد روایت کرده که روزی حضرت امیر المؤمنین بمسجد رفت صدای گریه آنحضرت بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین امشب ما را بگریه و نوحه خود اندوهناک گردانیدی تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم از سبب آن چه بود حضرت فرمود در سجده بودم و دعا خیری میخواندم ناگاه مرا خواب ربود خواب هولناکی دیدم که حضرت رسول نزد من ایستاده است میگوید ای ابوالحسن غیبت تو از ما طول انجامید و مشتاق لقاء تو گردیده ام و آنچه حقتعالی مرا در باب تو وعده داده بود بعمل آمده و فا نموده گفتم یا رسول الله آنچه برای من بعطا کردی کدامست فرمود که جای تو و جای زوجه تو و جای فرزندان تو و جای امامان از فرزندان تو در اعلی علیین مقرر ساخته و درجات شما از درجات جمیع مقربین پیغمبران بالاتر کردانیده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان با ما خواهند بود و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان این است که راه بوی خوش عافیت از نفسهاست گفتم ایشان را ثواب در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود او را تخییر میکردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن بسرای عقبی و ملک الموت را امر میشود که او را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود آنانکه در شیعیان ما راسخند بهترین قبض جان ایشان مانند آنست که یکی از شما در روز گرمی آب سرد بیاشامد که دلش را خنک کند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون میروند که شما از خواب راحت در رخت خواب خود و بخواب بیحواب روید و بیدار شوید بر حق بیرون کرده دوده و دو روضة الجنات بسند معتبر روایت کرده که چون محمد بن ابو بکر و جمعی از اشراف مصر بخدمت حضرت امیر المؤمنین فرستاد عبدالرحمن بن ملجم در میان ایشان بود نامه که اسامی ایشان در آن نوشته بود در دست او بود چون حضرت نامه را خواند و بنام آن ملعون رسید فرمود که تویی عبدالرحمن گفت بلی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود لعنت خدا بر عبدالرحمن آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگویی بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه قسم یاد کرد بسبب آنحضرت و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین من سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم و تو باور نمیکنی حضرت فرمود که خدا پیش از آنکه حقتعالی روحها را دو هزار سال پیش از بدنها خلق کرد و اینها را قرار داد و ساکن کردانید پس در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفتند و یکدیگر را شناختند در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها که در عالم با یکدیگر الفت نداشتند در این عالم نیز با یکدیگر الفت ندارند و روح من و روح تو با هم آشنا نبودند و در عالم ارواح با تو الفت نداشت چون آن ملعون رفت گریه حضرت فرمود که اگر کسی خواهد نظر کند بقاتل من نظر کند با این مرد بعضی از حاضران گفتند یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که چه بسیار عجیب است که بگویند که من بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است و بسند معتبر دیگر روایت کرده که روزی حضرت امیر المؤمنین در حمام بود شنید که صدای امام حسن و امام حسین بلند شد حضرت در حمام گفت شما را چه شده پدر و مادرم فدای شما باد

کشته است آنها چه ملعون بوده است آن فرموده که اسب بشما بر سانید حضرت گفت بخدا سوگند که کشنده من بغیر از او نخواهد بود و در احادیث معتبر وارد شده است که چون حضرت امیر از نهروان برگشت و فتح اصحاب خود دلشاد بود لشکر معاویه بر اطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت بسیار کردند اصحاب آنحضرت یاری او نمیکردند بر منبر آمد فرمود بخدا سوگند که دوست میدارم که حقتعالی مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد مرا ابن ریش در میان منست پس فرمود که چه مانع شده است بدبخترین امت را که مخاسن مرا از خون سرم خضاب کند این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا باخبر داده پس فرمود خدایا من از ایشان ملول شده ام و ایشان از من ملول گردیده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند پس مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند و در کشف الغمه و مناقب ابن شهر آشوب منقول است که حضرت امیر المؤمنین را در کوفه عارضه رو داد دو جمعی بعیادت آنحضرت رفتند گفتند یا امیر المؤمنین ما در این عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود که من از خود نمیترسم زیرا که شنیدم از پیغمبر صادق مصدق که فرمود شقی ترین این امت بعد از پی کننده ناقه صالح مرا بقتل خواهد رسانید و محاسن مرا از این رنگین خواهد کرد و بروایتی گفتند یا امیر المؤمنین چرا از میان ما بیرون رفتی هر وقت نمیخواهد بیاید حضرت رسول بیاید و دو جوان مرا بر سالت پاشی و در آنجا مدفون باشی حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر داده که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین از مردم بیعت میگرفت عبدالرحمن بن ملجم مرادی آمد که با آنحضرت بیعت کند حضرت دو مرتبه بیعت او را نپذیرفت تا آنکه سه مرتبه بخدمت آنحضرت آمد در مرتبه سوم با حضرت بیعت کرد و چون پشت کرد حضرت باز او را طلبید سوگند داد که بیعت را نشکند و عهد های احکام از او گرفت و چون روانه شد باز او را طلبید و باز تاکید کرد آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین آنچه با من کردی با دیگران نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که با او بخشش میخواهم و من نیکویی میکنم و او اراده قتل من دارد چه بد آنچه با یارش قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم وفا بعهد های خود نخواهی کرد پس حضرت اسب سفیدی باو داد و چون بر آن سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود چون او پشت کرد فرمود بخدا سوگند که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیر المؤمنین دستور ده تا او را بکشیم حضرت دستور نداد و قطب راوندی روایت کرده که مردی از قبیله مراد بنزد گفت که من در خدمت حضرت امیر نشسته بودم که گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند ابن ملجم در میان ایشان بود پس ایشان گفتند یا امیر المؤمنین ابن ملجم را با خود نیاورده ایم و او را نما آمده است با ما خشیت و ما بر تو میترسیم از او حضرت آن ملعون را فرمود بنشین و نظر طولانی بروی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو میپرسم راست بگو پس فرمود که آیا تو نبودی که در میان جمیع از کودکان در کوچه که با ایشان بازی میکردی و هر گاه تو از دور میدیدند مجیء کفتند اینک فرزند نعجه آمد اینکه سکها آن ملعون گفت بلی چنان بود حضرت فرمود چون بسن جوانی رسیدی کذشتی بر راهبی او بر تو بسیار نظر کرد و گفت ای شقی تر از پی کننده ناقه صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که ترا مادرت خبر داد که در حیض بتو حامله شد بود چون آن ملعون این سخن را شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید آخر گفت بلی چنین خبر داده مرا مادرم پس فرمود که شنیدم از حضرت رسول که گفت کشنده تو شبیه است بیهودی بلکه از یهود است و ابن بابویه روایت کرده که حضرت امیر در ماه مبارک رمضانی که در آن ماه برباض رضوان انتقال یافت بر منبر برآمد و فرمود که امسال شما بحج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یکشب در خانه امام حسن و یکشب در خانه امام حسین و یکشب در خانه زینب دختر خود که در خانه عبدالله جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمینمود و از سبب آن سؤال کردند فرمود که امر خدا نزدیک شده و یکشب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد که آنحضرت فرمود در آن شب شربتی نوشیدند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده که روزی حضرت امیر المؤمنین نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم کردانید و فرمود بخدا سوگند که من بیشتر گروهی چند را میدانم که شبها بعبادت حقتعالی بسر میبردند که پاهای خود را بایستادن بعبادت مانده نکردند و گاه پیشانیهای خود را بر خاک بر زمین میگذاشتند و چنان بعبادت خدا میکردند که گویا صدای آتش در گوشهای ایشان میرسید و چون خدا نزد ایشان یاد میکردند مانند درخت از ترس خدا میلرزیدند با این احوال گمان میکردند که شب بغفلت بسر برده اند و بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت فایز گردید

فصل سیوم در بیان شهادت حضرت امیر المؤمنین

مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید الاوصیا امیر المؤمنین ضربت خورد بدست عبدالرحمن بن ملجم مرادی باعانت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه ملعونه و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض جنان پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در آنوقت شصت و سه سال بود و از حضرت صادق و باقر روایت کرده اند و از حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی شصت و پنج نیز روایت کرده اند و موافق مشهور با حضرت رسول بعد از بعثت در مکه سیزده سال بود و ده سال در مدینه بسر برد و دو از ده سال از عمر شریف گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید و با آنحضرت ایمان آورد و در وجود بخدمت حضرت رسول شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت و هیچکس از ایشان جرأت بر مبارزت او نمینمود چون در خیبر

... بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود و دو سال و شش ماه که ابوبکر غصب خلافت آنحضرت کرد و
زیاده از ده سال عمر غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت آنحضرت کرد و چون خلافت بآنحضرت برگشت قریب به پنج
سال مدت خلافت آنحضرت بود و در اکثر آنمدت با منافقان مشغول جهاد و قتال بود تا بدرجه شهادت فایز گردید و در کتاب قرب الاسناد
بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده که عمر شریف سید الاوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود و در سال
چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسول برسالت مبعوث گردید عمر شریف حضرت امیر دوازده سال گذشته بود و بعد از بعثت سیزده
سال در مکه ماند و با حضرت رسول بمدینه هجرت نمود و ده سال در مدینه با آنحضرت ماند و سی سال بعد از وفات آنحضرت زنده ماند و در شب جمعه
بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد و عمر شریف آنحضرت شصت و پنج سال بود و کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت
کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و آن شبی است که جمیع اوصیای پیغمبران بعالم بقا رحلت کرده اند و در آن شب
عیسی باسمان رفت و موسی در آن شب برحمت خدا واصل شد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند
بعد از واقعه نهروان و گفتند امرائی که در دنیا مسلمانان هستند از راه حق بدر رفته اند و قصه نهروان را ذکر کردند و گریستند بر کشتگان
نهروان ترحم کردند تا با یکدیگر هم سوگند شدند که امیرالمؤمنین را و معویه و عمرو بن عاص را در یک شب بقتل آورند و تقاص خون اهل
نهروان از ایشان بگیرند پس عبدالرحمن بن ملجم گفت که من علی را میکشم و برک بن عبدالله گفت که من معویه را میکشم و عمرو بن
بکر گفت که من عمرو بن عاص را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشانرا بقتل رسانند
از هم جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و ملعون دیگر بجانب شام و مصر رفتند پس آنکه بقتل معویه رفته بود در آن شب چون
معویه برکوع رفت ضربتی بر او زد و ضربتش بر ران او واقع شد چون طبیب آوردند بر ران نظر کرد و گفت این شمشیر زهرآلود بوده
و یکی از دو چیز اختیار کن یا آنکه ... داغ کنم و سالم بمانی یا آنکه دوائی بخوری که از مردن برهی و لیکن نسل از تو بهم نرسد
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و پیوسته با نفس خود مجاهده باش و از همنشین خود حذر باش و از شر دشمن اجتناب کن و بعد تو با مجتبی السیکه در آن باید خدا میشود و غادر
روزگار بیگاه خدا بنشاکن اینها وصیتهای منست به فرزندم در نصیحت تو و خیر خواهی تو تقصیر نکردم و اینک هنگام جدائی منست از تو برا
وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی به سبب نیکوئی و جنت و فرزند پدرت و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت
حسین پس با تو از یک پدر و مادر است در رباب و اخیر با تو منت است و خدا خلیفه منست بر شما و از او سؤال میکنم که احوال شما را با صلاح
آورد و شر یاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند صبر نمایید که امر خدا نازل شود بفرج شهادت شما و حول و قوت نیست مگر بخداوند علی عظیم
شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که حضرت امیر در حوالی شهادت خود فرمود که در خواب دیدم رسول خدا را بحضرت
شکایت کردم آنچه را که از این امت بمن رسید از ظلم و ستم و گریستم حضرت فرمود که یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو
کس را دیدم که در زنجیر کشیده بودند و سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت ضربت خورد و معلوم شد که آنها که
ابوبکر و عمر بودند و اساس ظلم و جور که ایشان گذاشتند و ابن بابویه روایت کرده است از ام موسی که خدمتکار حضرت امیر بود که گفت از
حضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت که ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای پدر بزرگوار
این چه خبر وحشت اثر است که بما میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت رسول را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد
و میگفت یا علی بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود بجای آوردی و سه روز بعد از آن آنحضرت ضربت خورد و چون حضرت را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد
بر آورد حضرت فرمود که ای فرزند گریه مکن که در اینوقت حضرت رسول را میبینم و بدست خود اشاره میکند بجانب من و میگوید یا علی زود نزد ما
بیا که آنچه نزد ماست بهتر است از برای تو و سید رضی روایت کرده که در سحر آن شبی که صبح آن حضرت امیر را ضربت زدند حضرت فرمود در اینشب
نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول نزد من حاضر شد با آنحضرت شکایت کردم از جور و اذیت امت حضرت فرمود نفرین کن بر ایشان
گفتم خدا بعوض ایشان بهتر از ایشان مصاحبی به من بدهد ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده که گفت بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
رفتم در آن مرضی که حضرت از دنیا مفارقت کرد پس جراحت سر حضرت را گشود من گفتم یا امیرالمؤمنین این جراحت شما چیزی نیست و بر شما از این
جراحت باکی نیست حضرت فرمود ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت که من بگریه افتادم و ام کلثوم
دختر آنحضرت گریان شد نزد حضرت نشسته بود حضرت فرمود که چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم و تو ما را خبر میدهی
که در این ساعت از ما مفارقت مینمائی حضرت فرمود که ای دختر گرامی گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه را که پدرت می بیند هر آینه
هیچ گریه نخواهی کرد حبیب گفت که از آنحضرت پرسیدم که چه میبینی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود ای حبیب میبینم ملائکه آسمانها را و
پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده‌اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند و اینک برادرم رسول خدا نزد من نشسته میگوید
که بیا نزد ما که آنچه در پیش داری به از آنست که در آنی حبیب گفت که من هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدسش
بارواح انبیا و اولیا ملحق گردید شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد
برای نماز شب بمسجد نیامد در تمام آن شب تا صبح بیدار بود و بعبادت حق تعالی مشغول بود ام کلثوم گفت یا امیرالمؤمنین سبب بیداری و اضطراب شما
در این شب چیست حضرت فرمود که صبح این شب شهید خواهم شد پس دو نوبت مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر دیگری را
بگو که با مردم نماز کند حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت و روایت کرده‌اند که در تمام آن شب بیرون میآمد و باطراف آسمان نظر میکرد و می
فرمود که هرگز دروغ نگفته‌ام و خبر دروغ از رسول خدا نشنیده‌ام این شبی است که مرا وعده شهادت داده چون صبح شد کمر بست و شعری
خواند که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ بسوی تو خواهد آمد و جزع مکن از برای مرگ چون بوادی تو در آید چون
بصحن خانه در آمد مرغابی چند که در آن خانه بودند بسر راه آنحضرت گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت
فرمود که بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کنندگانند بر من و بعد از ایشان نوحه کنندگان نوحه خواهند کرد و کلینی بسند معتبر
روایت کرده که حسن بن اسمعیل از حضرت امام رضا سؤال کرد که حضرت امیرالمؤمنین قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را و موضع
شهید خواهد شد میدانست و چون مرغابیان بر آنحضرت فریاد میکردند فرمود که اینها فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه کنندگان
خواهند بود و ام کلثوم گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند حضرت قبول نکرد در آن شب بسیار از خانه
بیرون میآمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم در آن شب او را شهید خواهد کرد اما چگونه بود افعال حضرت فرمود که وفات آنحضرت
در آن شب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشود و ملول لفکر و شد که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب
لغزش است و تکالیف انبیا و اولیا مانند تکالیف دیگران نیست و جمله میباید است که آنچه ایشان میکنند موافق شریعت و عین حق و
حکمت است در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که ام کلثوم گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای
افطار حضرت امیرالمؤمنین طبقی نزد او گذاشتم که دو قرص جو در آن بود و کاسه شیر نزد آنحضرت آوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون

حضرت از نان فارغ شد با طعام نظر کرد گریست فرمود که ای دختر دو نان خورش در یک طبق میگذاری برای من میدانی که من متابعت
برادر و پسر عم خود رسول خدا را میکنم تا او از دنیا رفت و طعامی از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکتر
در دنیا ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب و در حرام دنیا عقاب است و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا
که جبرئیل از برای او کلیدهای گنجهای زمین را آورد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی تمام کوهها را طلا از برای تو
میکنم و با تو میماند [illegible] کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود که بعد از آن چه خواهد بود گفت
مرگ حضرت فرمود که هرگاه چنین است مرا بدنیا حاجتی نیست بگذار مرا که یک روز گرسنه باشم و یک روز سیر تا آنکه روزی که گرسنه باشم
بسوی خدا تضرع و دعا کنم و از او سؤال کنم و در روزی که سیر باشم شکر خدا کنم پس جبرئیل گفت [illegible] پس فرمود ای دختر دنیا فریب
[illegible] بخدا سوگند که نمیخورم چیزی تا یکی از این دو خورش را بر نداری پس
شیر را برداشتم [illegible] و مشغول نماز شد و پیوسته مشغول رکوع
و سجود و تضرع و ابتهال بود [illegible] از خانه بیرون میرفت و داخل میشد و باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد
و میگریست [illegible]
خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و تعقیب
بود که آنحضرت را خواب ربود باز بیدار شد از خواب [illegible] فرزندان [illegible] فرمود که در این ماه من از میان شما خواهم رفت در اینشب خواب
هولناکی دیدم برای شما نقل میکنم در خواب حضرت رسول الله را دیدم که میفرمود ای ابوالحسن در این شب نزد ما خواهی آمد نزد تو خواهد آمد
شقی ترین این امت ابن ملجم و محاسن ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاق ملاقات توام و تو در دهه آخر نزد ما خواهی آمد
زود بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است از برای تو [illegible] چون اهل و عیال او این را از آنحضرت شنیدند صدا به
گریه بلند کردند [illegible] وصیت کرد ایشان را [illegible] فارغ
شد باز مشغول عبادت گردید پیوسته در رکوع و سجود و تضرع بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد و
ستاره‌ها میکرد و میفرمود بخدا قسم که خبر دروغ نشنیده‌ام از رسول خدا این شبی است که مرا وعده داده‌اند [illegible]
و میگفت اللهم بارک لی فی الموت یعنی خدایا مبارک گردان بر من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت که چون در آنشب قلق و اضطراب آنحضرت را مشاهده کردم
گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده و استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کردم و خود را بانواع عظیمه انداختم
و هرگز ترسی در دلم نرسید و امشب [illegible] پس فرمود که انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا تمام امشب خبر مرگ خود را
مینمائی فرمود ای دختر اجل نزدیک شده است و امیدها بریده شده است چون ام کلثوم این خبر شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن که من نگفتم این
خبر را مگر بر آنچه که عهد کرده است با من رسول خدا پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد فرمود که ای دختر چون وقت اذان نزدیک شود مرا خبر کن
باز مشغول زاری و تضرع گردید چون وقت اذان نزدیک شد آبی نزد آنحضرت حاضر ساختم پس خواست تجدید وضو نمود و جامه‌های خود را
پوشید و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند که برای برادرم حسین هدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت آمدند و
بالها گشودند و فریاد کردند پیش از آن شب صدای ایشان بیرون نیامده بود حضرت فرمود لا اله الا الله فریاد کنندگانند که از عقب ایشان نوحه
کنندگان خواهند بود و فردا قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت که ای پدر بزرگوار این چه فال بد است که میزنی حضرت فرمود ای دختر ما اهل بیت فال بد
نزنیم و فال بد بما اثر نمیکند و لیکن سخن حقی بود که در زبانم جاری شد پس فرمود که ای دختر بخدا سوگند میدهم ترا [illegible]
کن که حیوان زبان بسته را حبس کرده‌ای ایشان را آب و دانه بده چون تشنه یا گرسنه شوند یا رها کن ایشان را که از گیاههای زمین بخورند و چون بدر
خانه رسید خواست که در را بگشاید [illegible] کمربند آنحضرت باز شد بر زمین افتاد پس آنرا از زمین برداشت و کمر را محکم
بست و [illegible] خواند که مضمونش اینست که ببند میان خود برای مرگ محکم بدرستی که مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ هر وقتی که نازل شود
بمحل خود [illegible] هر چند با تو موافقت نماید چنانچه هر گاه خندان گرداند ترا زود بگریه خواهد آورد پس فرمود خداوندا مبارک
گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت چون این اخبار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم و اغوثاه
و وا ابتاه در تمام امشب خبر مرگ خود را بما میدهی حضرت فرمود که این خبرها دلالات و علامات مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در را
گشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم و آنچه از آنحضرت دیده بودم به برادرم امام حسن نقل کردم حضرت برخاست و از
پی پدر بزرگوار خود رفت و پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود با آنحضرت رسید گفت ای پدر بزرگوار چرا در این وقت از خانه بیرون آمدی گفت ای نور دیده
خواب هولناکی دیده‌ام که جبرئیل بکوه ابوقبیس فرود آمد و کوه بر کوفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و سنگها را بر هم زد که در هر

دیو مشتبه بر بادی در زمین و آسمان ندا بر آکند کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه دیو از آن داخل شد امام حسن گفت ای پدر بزرگوار تعبیر این خواب را حضرت فرمود که این دلالت میکند بر آنکه بابا تو شهید خواهد شد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت من در آن خانه داخل شود امام حسین گفت کی این امر خواهد بود فرمود که حبیب رسول خدا خبر داد که در دهه آخر ماه مبارک رمضان بضرب ابن ملجم مرادی شهید خواهم شد امام حسن گفت ای پدر هرگاه میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان حضرت فرمود ای فرزند کرامی قصاص پیش از جنایت نمیباشد حضرت فرمود و نمیدانی بر خواب خود بر کرد امام حسن گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود که تو بخدا سوگند میدهم که بر گردی و بر او امام حسن بخانه برگشت و با ام کلثوم عمگین نشستند بر احوال و اقوالیکه از پدر بزرگوار خود مشاهده کرده بودند و مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد پس چون حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بودند و مسجد تاریک بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد و بر بام مسجد بر آمد دستها مبارک را بر گوش خود گذاشت و اذان گفت و چون و ساعتی مشغول تعقیب بود پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد بر آمد و اذان گفت هیچ خانه در کوفه نماند مگر آنکه آن حضرت را شنیدند ابن ملجم در تمام آن شب بیدار بود و در امر عظیمیکه اراده نموده بود تفکر میکرد و در میان شب قطامه نزد او آمد و گفت کسی که چنین اراده دارد خواب بر او حرام است برخیز و علی را بقتل رسان و بر گرد مراد خود را از من حاصل کردان پس آن ملعون گفت علیه ما یستحقه و مید انم که بمراد خود خواهم رسید پس دو نوبت صدای آن حضرت را شنید آن ملعون گفت نزد او برو فرصت از دست مده و برو ایشان در تمام آن شب آن ملعون با شبیب بحیره و وردان در مسجد بودند و منتظر آن حضرت میبودند چون حضرت از اذان فارغ شد بزیر آمد مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و بعضی مسجد در آمد خفتکان را بیدار میکرد از برای نماز تا با ابن ملجم ملعون رسید که او بر رو خوابیده بود فرمود برخیز ای دشمن خدا برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطان است بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنان است و بر پشت بخوابید خواب پیغمبران است پس حضرت فرمود که تو قصدی در خاطر داری که نزدیک است که آسمانها از هم بپاشند و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردند و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری حضرت از او در گذشت و بنزدیک محراب آمد مشغول نماز شد و در رکوع و سجود را طول داد چنانچه عادت او بود پس آن ملعون آمد نزد ستونیکه آن حضرت نماز میکرد ایستاد و چون حضرت سر از سجده اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر آن حضرت زد و ضربت بجای ضربت عمرو بن عبدود که نامه دار بیشانی آن حضرت شکافت پس فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و فرمود فزت و رب الکعبه یعنی فایز گردیدم بخدای کعبه چون اهل مسجد صدای آن حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند چون آن شمشیر زهر آب داده بود زهر در سر مبارک دوید و کاکه چون اهل مسجد رسیدند بدیدند که در محراب افتاده و خاک بر میکرفت و بر جراحت خود میریخت و این آیه میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کردیم شما را و بزمین میکردانیم شما را و از زمین بیرون میآوریم شما را بار دیگر پس فرمود امر خدا و رسول خدا واقع شد فرمود رسول خدا در گفت که بیشتر شبیب ضربتی حواله سر آن حضرت کرد و بر طاق مسجد آمد چون ضربت ابن ملجم بر سر آن حضرت رسید زمین بلرزه در آمد و دریاها بموج در آمد و آسمانها بر خود لرزیدند و در های مسجد بهم خورد پس حضرت را بر داشتند و ردای مبارک را بر سر او بستند و خون سر خود را بر محاسن خود کشید و فرمود که این است آنکه خدا و رسول مرا وعده داده اند و راست گفتند خدا و رسول پس در آن وقت خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و تندباد سیاهی وزید و هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد که بخدا سوگند که بر هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره های علم نبوت و برطرف شد نشانه های پرهیزکاری و کسیخته شد عروة الوثقای الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی و وصی و برگزیده و مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی او را شهید کرد بد بخت ترین اشقیا چون ام کلثوم این صدا را شنید بر روی خود زد و گریبان خود را چاک زد و فریاد و اعلیاه و وا محمداه و وا سیداه بر آورد پس حضرت امام حسن و امام حسین از خانه بیرون دویدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میکویند وا اماماه و وا امیر المؤمنیناه بخدا سوگند که شهید شد امام زاهد عابد مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون اندر امام مظلوم داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و وا علیاه بر آوردند و گفتند کاش مرا مادر نزاده بود و دنیا این روز را نمیدید چون نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب افتاده ابو جعده میخواست با جماعتی آن حضرت را بر خیزانند که با مردم نماز گذارد نمیتوانست پس حضرت امیر المؤمنین امام حسن را بجای خود باز داشت که با مردم نماز گذارد و خود نشسته نماز را با ایما ادا کرد و خون از روی مبارکش بر جانب راست و چپ میریخت چون حضرت امام حسن از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و چگونه ما ترا باین حال توانیم دید پس حضرت دیده مبارک خود را باز کرد و فرمود ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و جزعی نیست اینک جدت محمد مصطفی و جده ات خدیجه کبری و مادرت فاطمه زهرا و حوریان جنت المأوی بر در پدر تو حاضر اند و انتظار رفتن او میکشند پس شاد باش و دست از گریه بدار که ملائکه از گریه تو بگریه در آمده اند چون این صدا و حشت انگیز در کوفه شهرت کرد مردان و زنان از خانه ها بسوی مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر سر خود در دامن امام حسن است و دستمالی بر آن جای ضربت را محکم بسته اند و خون میریزد و گلگونه مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده و باطراف آسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید که ای پروردگار از تو سؤال میکنم مرافقت انبیا و اوصیا و اعلای درجات جنت المأوی را پس آن حضرت ساعتی مدهوش

بود و قطرات اشک از دیده های نور دیده مصطفی حسن مجتبی میریخت بر روی آن حضرت میریخت پدر بزرگوارش دیده را گشود و فرمود ای فرزند گرامی گریه مکن بعد از این دیگر پدر تو بسوی بهشت نبیند جدت محمد مصطفی و فاطمه زهرا و مادرش خدیجه کبری و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم او میکشند و ملائکه آسمانها بگاه خشم صداها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع مکن و تو بعد از پدر شهید خواهی شد و برادرت حسین به تیغ جفا شهید خواهد شد باین حال بخواهید رفت ملجم خواهید شد پس امام حسن گفت ای بابا میکوئی که کی با تو این معامله کرده فرمود فرزند یهودیه عبد الرحمن بن ملجم مرادی مرا ضربت زد و الحال از این باب کنده داخل مسجد خواهد شد چون سه زهر شمشیر و سر و بدن آن حضرت جاری گشت و مدهوش میکردید و مردم میکریستند خانه مسجد را بر سر میزدند ناگاه صدائی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از در مسجد بیاوردند مردم او را لعنت میکردند و دندانها بر روی او میزدند و گوشت بدن او را میخاییدند و میگفتند ای دشمن خدا چکردی امت محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی و آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی آن ملعون میآمد و مردم را میشکافت تا آنکه آن ملعون را نزد آن حضرت آوردند چون نظر حضرت امام حسن بر او افتاد فرمود که ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان را و امام مسلمانان را آیا جزای او این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطا کرد ای بدبخت ترین امت آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر افکنده و جواب نگفت پس در آن وقت صداهای مردم بنوحه و زاری بلند شد حضرت رسید از آن مرد که آن ملعون را آورده بود که ای دشمن خدا از کجا یافتی گفت ای مولای من در این شب زوجه خوابیده بودم و زوجه ام بیدار بود که صدای خبر قتل امیر المؤمنین را از میان زمین و آسمان شنیده بود مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابی طالب را شهید کردند من از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند اینچه سخن است که میکوئی امیر المؤمنین با مردم چه بکرده است که او را بکشند خبر خواه مسلمانان است پدر یتیمان است شوهر بیوه زنان است دیگر آیا برای اینکه او را بکشد و او شیر خدا است پس از زن گفت که چنین صدائی از آسمان شنیدم و گمان دارم که این صدا را اهل کوفه شنیده باشند در این سخن بودیم که ناگاه صداهای عظیم بگوشم رسید و شنیدیم که کسی میگفت قتل امیر المؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم و در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم و دوان شدم ناگاه این ملعون را دیدم که میگریخت و بجانب چپ و راست خود نظر میکرد و پاره بروی بسته شده بود پس او را گفتم وای بر تو از چنین سر کردانی کیستی و اراده کجا داری نام خود را گفت نام دیگر را گفت گفتم از کجا میآئی گفت از خانه خود گفتم در این وقت کجا میروی گفت بحیره میروم گفتم چرا نماز با مداد با امیر المؤمنین نکردی گفت ترسیدم که حاجت من فوت شود گفتم صدائی شنیدم که امیر المؤمنین کشته شد آیا خبر داری گفت نه گفتم چرا نمیآئی تا خبر معلوم کنیم گفت پی کار خود میروم حاجت من از این ضرورتر است چون این سخن از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت که ضرورتر باشد از تجسس امیر مؤمنان و امام مسلمانان و از او در خشم شدم و شمشیر خود بر او حمله کردم در این حال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم که این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر توئی قاتل امیر المؤمنین خواست میکوید نه حق تعالی زبان او را بر بلی جاری کرد گفت بلی من شمشیر حواله او کردم و او نیز شمشیر حواله من کرد من ضربتی بپای او زدم و او را بر زمین افکندم و مردم رسیدند و مرا مدد کردند تا او را گرفتم و دستهایش را بستم و بخدمت تو آوردم پس حضرت امام حسن فرمود که حمد و سپاس مر خدای را که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول گردانید پس از ساعتی حضرت امیر چشم گشود و میگفت الهی آنکه بر دوستان من رفق و مدارا کنید پس امام حسن فرمود که این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا بر او قدرت داده و او را نزد تو حاضر کردانید چون آن حضرت نظر بر او افتاد بصدای ضعیفی فرمود ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم از برای تو که چنین مرا جزا دادی آیا مهربان بودم بر تو آیا ترا بر دیگران اختیار نکردم آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم آیا نمیگفتند مردم که ترا بقتل رسانم و من ایشان را بتو رسانیدم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا چنین خواهی کرد ولیکن میخواستم که حجت حق تعالی بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و میخواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد مرا کشتی ای بدبخت ترین بندگان پس ابن ملجم گریست و گفت یا امیر المؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین برای امام حسن سفارش کرد و فرمود که او را آب و طعام بده و دست و پای او را در زنجیر مکن و با او مدارا کن چون من از دنیا بروم او را یک ضربت قصاص کن و جسد او را با آتش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و بینی و گوش و سایر اعضای او را ببری که حضرت رسالت فرمود که زنهار مثله مکنید اگرچه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوار ترم باو که او را عفو کنم زیرا که اهل کرم و رحمتیم و محمد حنفیه روایت کرده که پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که مرا بر دارید بخانه برید پس آن حضرت را با نهایت ضعف برداشته و بخانه بردیم و مردم بر در و بر آن حضرت گریه و زاری میکردند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسین رو بحضرت کرد و فرمود ای پدر بزرگوار تو میگفت ای بعد از تو برای ما یاری نباشد و که مثل مصیبت امروز و مثل مصیبت رسول خدا است گویا

ما گریه از برای مصیبت او میکنیم پس حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را نزد خود طلبید و چون نظر کرد دید که آن امام مظلوم را دیده که
از بسیاری گریه مجروح گردیده بدست مبارک آب از دیده‌های نور دیده خود پاک میکرد و دست بر دل مبارکش گذاشت و فرمود ای فرزند
خداوند غمهای دلت را بصبر ساکن گرداند و مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب ترا ساکن نماید و جز آب
آب دیده ترا ساکن گرداند بدرستیکه حقتعالی ترا اجر داد بقدر مصیبت آنحضرت ترا از اهل حجره گردانیده‌اند و در نزد محراب خود خوابانید
و زینب خاتون و ام کلثوم آمدند و در پیش آنحضرت نشستند و نوحه و زاری از برای آنحضرت میکردند و میگفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت را
کی تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشانرا کی محافظت خواهد کرد ای بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد
کرد پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و زاری و آب از دیده‌های مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی فرزندان و اهل خود
افکند و حسن و حسین را نزد خود طلبید و ایشانرا در بر کشید و روهای ایشانرا میبوسید پس ساعتی غش کرد و گاهی بهوش باز میآمد تا آنحضرت
کاسه شیری بدست آنحضرت داد حضرت گرفت و اندکی از آن تناول نمود و فرمود که ببرید بان اسیر بدهید تا بیاشامد و باز سفارش نمود بحضرت
امام حسن که آن ملعون را طعام و شراب بدهید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون آن ملعون را بخدمت بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیر
المؤمنین را کشتی آن ملعون گفت امیر المؤمنین را نکشتم پدر ترا کشتم ام کلثوم گفت امیدوارم که از این ضربت شفا یابد و حقتعالی ترا در دنیا
و در عقبی بعذاب خود معذب گرداند آن ملعون گفت این شمشیر را بهزار درهم بزهر آب داده‌ام و بهزار درهم دیگر خریده‌ام و ضربتی بر او زده‌ام
که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند محمد حنفیه گفت که چون شب بیستم ماه رمضان شد اثر زهر بقدمهای
مبارک پدرم رسید و در آن شب نشسته نماز کرد و ما را وصیتها نمود و تسلی فرمود تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت
آنحضرت آمدند و سلام کردند و جواب سلام ایشانرا میفرمود و میگفت ایها الناس از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سؤالهای خود
سبک گردانید برای مصیبت امام پس مردم خروش برآوردند و حجر بن عدی برخاست و شعری چند در مصیبت او خواند چون ساکت
شد حضرت فرمود چگونه خواهد حال تو بود در هنگامی که ترا طلبند تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیر
المؤمنین که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و با آتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود که اجر برای هر چیزی تو توفیق یافته‌ای
خدا جزای خیر بتو دهد از جانب اهلبیت خود پس شربتی از شیر طلبید فرمود که این آخر روزی من است از دنیا و چون شب بیست
و یکم شد فرزندان و اهلبیت خود را جمع کرد و ایشانرا وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و او بس است مرا نیکو وکیلی
پس ایشانرا وصیت کرد بخیرات و فرمود در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی و دوا بنزد او
نفرمود و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد مانند مروارید تر عرق از جبین مبینش میریخت و بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت
شنیدم از رسول خدا که چون نزدیک میشود وفات مومن عرق میکند جبین او مانند مروارید تر و ناله او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان
خود را طلبید و فرمود که خلیفه من خداست بر شما و شما را بر خدا میسپارم پس همه بگریه درآمدند و حضرت امام حسن گفت
ای پدر بزرگوار چنین سخن میگوئی که گویا از خود ناامید شده فرمود که ای فرزند گرامی یکشب پیش از آنکه این واقعه شود جد تو رسول
خدا را در خواب دیدم و از آزارهای امت او شکایت کردم فرمود نفرین کن بر ایشان گفتم خداوندا بدل من بدتر از مرا بر ایشان
مسلط گردان و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد و بعد از سه شب دیگر
ترا بنزد ما خواهد آورد و اکنون سه شب گذشته است یا حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین و فرمود که شما از منید و من از
شمائید پس رو بفرزندان دیگر کرد که از غیر فاطمه بودند و ایشانرا وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس فرمود حقتعالی
شما را صبر نیکو عطا فرماید در این شب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میگردم چنانچه مرا وعده داده است ای
حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن و حنوط کن از بقیه حنوط جد خود محمد مصطفی که از کافور بهشت است و جبرئیل
آورده بود برای آنحضرت و چون مرا بر تخت بگذارید پیش تخت را کار مدارید و عقب آنرا بگیرید و بهر سو که پیش تخت میرود شما نیز از
عقب او بروید بهر موضعیکه جنازه من بایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازه مرا بر زمین گذارید و ای حسن تو بر من نماز
کن و بر من هفت تکبیر بگو و بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردیکه در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان
برادرت حسین که قائم و مهدی این امت است و کجیهای اطوار او را درست کند و چون بر من نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع خود بردار
و خاک را از آن موضع دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و چوب ساخته و نقش کرده شده در آنجا خواهی دید که پدرم
حضرت نوح برای من ساخته و در آنجا گذاشته است پس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از خشتهای
بر لحد نه از بر روی من پس بر اند که صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر من نظر کن که مرا در آنجا نخواهی دید زیرا که بجد تو رسول خدا
ملحق خواهم شد و بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگر چه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب بمیرد حقتعالی روح و جسد او را

با روح و جسد ایشان جمع نماید و بعد از آن جدا میشوند و باز هر یک بقبرهای خود بر میگردند پس قبر مرا بر کن از خاک و پنهان کن موضع
قبر مرا و چون صبح شود تابوتی بر ناقه ببندید و بهتها او را یکی بدهید که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند که من در کجا دفن شده‌ام و در بعضی
از روایات معتبره روایت کرده‌اند از امام جعفر صادق که حضرت امیر المؤمنین فرزند خود امام حسن را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع
از برای او بسازد در رحبه و در مسجد کوفه و در نجف و در خانه جعده بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر
آنحضرت را ندانند مبادا که اراده کنند که جسد مطهر او را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت که زود باشد که فتنه‌ها
رو بشما آورد از هر جانب و منافقان که ساکت بودند جرئت یابند این امت و کینه‌های دیرینه خود را ظاهر نمایند و انتقام از شما بکشند
پس بر شما باد که بصبر که عاقبت صبر نیکوست پس با حضرت امام حسن و امام حسین فرمود که بعد از من بر شما وارد شود از
فتنه‌های مخالفان پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگان است پس رو کرد بحضرت امام حسین
فرمود که یا ابا عبدالله توئی شهید این امت پس بر تو باد بتقوی و صبر بر بلاها این را گفت و ساعتی مدهوش شد چون بهوش
باز آمد گفت در اینوقت رسول خدا و عم من حمزه و برادرم جعفر نزد من آمدند و گفتند زود بیا نزد ما که ما مشتاقیم بسوی تو
پس دیده‌ها خود را گردانید و باهل خود نظر کرد و فرمود که من شما همه را بخدا میسپارم خدا همه را بر راه خود بدارد و از شر
دشمنان حفظ بدارد و خدا خلیفه منست بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان پروردگار
من و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که
عمل کنند عمل کنندگان بدرستیکه خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند پس جبین مبینش در عرق نشست
و مشغول ذکر خدا گردید و رو بقبله آورد و دیده‌ها خود را بر هم گذاشت و دستها و پاهای خود را بسوی قبله کشید و شهادت به
وحدانیت الهی و رسالت پناهی داده بعد از شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید و ابن قولویه بسند معتبر از زائده روایت
کرده است که روزی بخدمت امام زین العابدین رفتم فرمود که از ایه شنیدم که تو بزیارت قبر امام حسین روی زائده گفتم بلی
چنین است که شما رسیده حضرت فرمود که چرا چنین میکنی و حال آنکه ترا قرب و منزلتی است نزد خلیفه و او راضی نیست که کسی
ما را دوست دارد و ما را بر دیگران زیادتی دهد و فضل ما را یاد کند چون ما را برای این امت ذکر کند زائده گفت بخدا سوگند
نمیکنم این را مگر از برای خدا و رسول او و پروا ندارم از خشم و هر که بخشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست آزاری که بمن برسد
باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که والله چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا بدرستیکه خبر میدهم بخبری از چیزها
که محجوب و مخزونست نزد من بدرستیکه چون بصحرای کربلا رسیدیم بما آنچه رسید پدرم شهید شد و با او شهید شدند از فرزندان
و برادران و خویشان و یاران و آنچه شنیده و حرم او و زنان او را بر شتران سوار کردند بجانب کوفه میبردند چون بجانب کشتگاه
و نظر من بر کشتگان افتاد و ایشانرا در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بودند و قلق عظیم بر دل من بهم رسید اندوه
بزرگی در سینه من حادث شد و نزدیک شد که جان از بدنم مفارقت کند در این وقت عمه من زینب کبری دختر علی مرتضی آنحالت را
از من مشاهده کرد مضطرب شد گفت این چه حالتست که از تو مشاهده میکنم و نزدیکست که خود را هلاک کنی ای بقیه
یادگار جد و پدر و برادران گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ خود و پدر خود و برادران خود و عمو
و فرزندان عمو و یاوران خود را می‌بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده‌اند و ایشانرا دفن و کفن نکرده‌اند و هیچکس بسوی
ایشان نمی‌شود و بوی ایشان نمیآید گویا ایشان کافران دیلم و ترکند زینب خاتون گفت جزع مکن ای فرزند برادر
که این واقعه را خبر داد رسول خدا بجد و پدر و عم تو و خبر داد که حقتعالی گرفته است پیمان گروهی از این امت را که فراعنه این زمان
ایشانرا نمی‌شناسند و در میان اهل آسمان معروفند ایشان خواهند آمد این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای
مجروح دفن خواهند نمود و نشانی برای قبر پدرت سید الشهدا نصب خواهند کرد که بمرور روزگار و لیالی ایام اثر آن قبر محو نشود
و نشان بر طرف نگردد و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و بر طرف نمودن آن اثر و هر چند ایشان
زیاده سعی خواهند نمود ظهور و علو آن بیشتر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول بخانه حضرت
فاطمه آمد پس حضرت فاطمه حریره ساخت نزد آنحضرت آورد و حضرت امیر المؤمنین طبقی خرما آورد و ام ایمن گفت که من کاسه
آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از آن حریره تناول نمودند و از آن آشامیدند و از آن
خرما و مسکه میل فرمودند پس حضرت امیر آبی و طبقی و طشتی آورد و آب بر دست حضرت ریخت چون حضرت دستهای خود را شست
دست بر روی مبارک کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش ظاهر بود آنگاه
بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک را بجانب قبله کرد و بلند دستهای خود را بسوی آسمان گشود و دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه آنحضرت

بلند شد و آب به آتش بریز میمن جاری شد پس از مسجد برداشت و ساعتی سر در زیر افکند و ماند و از آن شدا تا بی دیده مبارکش میریخت
چون اما بپرسیدم سبب این حالت را در او مشاهده کردند همه اندوهناک شدند و من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرئت نکردیم که سبب
گریه را سؤال نمایم از آنحضرت چون این حالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه گفتند که سبب گریه تو چیست یا رسول الله خدا هرگز دیدهها
را گریان نگرداند بدرستیکه این حالت را در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول رو بامیر المؤمنین کرد و فرمود ای برادر
و حبیب من چون شما را نزد خود مجتمع دیدم از مشاهده شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی نیافته ام و من بشما نظر می
کردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها بر من کرامت کرده ناگاه جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد بدرستیکه حق تعالی مطلع شد
بانچه در نفس تو خاطر شد و دانست شادی که ترا عارض شد بدیدن برادر و دختر و فرزندان و فرزندزادگان پس تمام کرد برای تو این
عطیه را بانکه گردانید ایشان و فرزندان ایشان و دوستان و شیعیان ایشان را با تو در بهشت و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان
بتو عطا کرده است در آن روز با ایشان عطا خواهد کرد چنانچه بتو بخشش میدهد با ایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود گردی و زیاده
از مرتبه خوشنودی تو با ایشان کرامت خواهد فرمود با بلیهای که با ایشان خواهد رسید در دنیا و مکروهات بسیار ایشان را خواهد
دریافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و حال آنکه بریاند از خدا و از تو و ایشان
بشمشیر آبدار و بانواع زجرها و ستمها و کشتنها میکشند و هر یک در ناحیه از زمین بقتل رسند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد حق
تعالی این حالت را برای تو و ایشان پسندیده است راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای او و بانچه از برای ایشان اختیار
کرده پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد بود و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها باو
خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین و نظیر پی کننده ناقه صالح خواهد بود
شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود و سبب این حال بلاهای اهل بیت تو زیاد
بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیمتر خواهد شد و این فرزند زاده تو اشاره بحسین کرد امام حسین که شهید خواهد شد با
گروهی از اهل بیت و ذریه تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریه تو
بسیار خواهد شد در آن روزی که کرب آن روز منقضی نشود و حسرت آن روز باخر نرسد و از بهترین بقعههای روی زمین است و حرمت آن از همه
زمینها عظیمتر است و آن قطعه ایست از بهشت پس روزی که فرزند تو و اهل او در آن زمین شهید شوند و احاطه کنند با ایشان لشکرهای اهل
کفر و لعنت جمیع اقطار زمین بلرزه در آید و کوهها بطپیدن آیند و موج دریاها بلند شود و آسمانها و اهل آنها بلرزند و بجزع آیند و اضطراب
در آیند برای غضب کردن از برای تو و ذریه تو یا محمد و بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و برای مکافات بدیکه
احسانهای ترا در حق تو و ذریه تو بعمل آورند و هر یک از اینها از حق تعالی دستور طلبند در یاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را
ضعیف کرده اند و مظلوم ساخته اند و ایشان حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها
هر که در اینهاست که منم خداوند پادشاه قادر که گریزنده بدست بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیکند و هر وقت که خواهم و مصلحت
دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیده مرا بدرد آورد و هتک حرمت او نمود
و عترت او را بقتل آورد و عهد و پیمان او را شکست و ستم بر اهل بیت او روا داشته عذابیکه احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده
باشم پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمین صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو
کرده باشد پس حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح آن شهید بزرگوار کند و ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفها از یاقوت و
زمرد که پر باشد از آب حیات از بهشت و بوهای خوش بهشت و بدنهای شهیدان را با آبها غسل دهند و حلهها را بر ایشان
بپوشانند و با بوهای خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت ترا که آنها
کفار ایشان را نشناسند و در خون ایشان شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه به نیت و نه بعزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند
و رسمی و علامتی برای قبر سید الشهدا در آن صحرا برپا کنند و علامت و نشانه باشد برای اهل حق و سبب رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن
ایشان بسوی بهشت خداوند عالمیان و در هر شب و هر روز از هر آسمانی صد هزار ملک بر دور قبر شریف آنحضرت حاضر شوند و بر
آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از خدا از برای زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند نامهای ایشان را
که بزیارت آن قبر شریف آمده باشند از امت تو و پدران ایشان و قبیلهها و شهرهای
ایشان را مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آن مهر نوشته که این زیارت کنندگان قبر بهترین شهدا و بهترین فرزند انبیاست چون روز
قیامت شود از روهای ایشان از جای آن مهر برگرد ایشان نوری ساطع گردد که دیدههای اهل محشر خیره شود و بآن نور
ایشان در میان اهل محشر معروف باشند گویا می‌بینم ترا یا محمد که در صحرای محشر در میان من و میکائیل باشی و جانب تو بشیم

در پیش روی ما باشد و با ما از ملائکه خدا اینقدر باشد که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما کردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر
روی خلایق و برچیم هر که از زوار قبر امام مشاهد کنیم او را از اهوال قیامت برون نجات دهیم و این است عطا خدا و عطا خدا از برای هر که زیارت کند
قبر ترا یا محمد یا قبر برادر تو علی را یا قبر دو فرزند زاده تو حسن و حسین را و نیت او تقرب بخدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند و اهتمام
کنند گروهی که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده که بر طرف کنند رسم و نشانه آن قبر را و محو نمایند اثر او را و خدا نگذارد
ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول فرمود که سبب گریه من این بود پس زینب گفت که چون ابن‌ملجم پدرم را ضربت زد و اثر مرگ در او
مشاهده کردم گفتم ایبدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرده میخواهم که از تو بشنوم از آنحضرت فرمود که ایدختر حدیث چنانست
که ام ایمن بتو روایت کرده و گویا میبینم که ترا و زنان دیگر از اهلبیت را در این شهر اسیر کرده باشند و بمذلت و خواری شما را اسیر برده و از شهر
خود خائف باشید پس در آن وقت صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق خداوندیکه دانه را شکافته و خلق را آفریده است که در آن وقت در
روی زمین خدا دوستی بغیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد چون حضرت رسول این خبر را نقل کرد از برای ما فرمود که ابلیس در آن روز
از شادی پرواز خواهد کرد و بر دور زمین با یاوران و فرزندان خود جولان خواهد نمود و گوید که ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزند
آدم یافتیم و در هلاک کردن ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم و همه را مستحق جهنم کردانیدیم مگر جماعتی اندکی که چنگ در
دامن اهلبیت رسالت زدند پس ناتوانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و باز دارید مردم را از علوم ایشان و
تحریص کنید مردم را بر دشمنان ایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت مستحکم شود و از ایشان هیچکس نجات نیابد و ابلیس ملعون
گمان خود را در حق اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی بخشد و با محبت و ولای شما هیچ گناهی
مغفرت کبایر ضرر نمیرساند زایده گفت که چون حضرت امام زین العابدین این حدیث را روایت کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت
شمار که در طلب این حدیث بر شتران سوار میشدی و یکسال شهر بشهر میرفتی هر آینه کم بود الا لعنة الله علی
القوم الظالمین

فصل چهارم در بیان غسل دادن و کفن کردن آنحضرت و وقایع بعد از آن

در احادیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت نوح بکشتی سوار شد آمد تا بکعبه معظمه رسید و هفت شوط بر دور خانه
کعبه طواف کرد پس حق تعالی باو وحی کرد که از کشتی بیرون رو و جسد مبارک حضرت آدم را بیرون آور و داخل کشتی کن پس حضرت نوح بزیر آمد
و آب تا زانوی او بود تا بوتیکه جسد حضرت آدم در او بود بیرون آورد و بکشتی برد چون بمسجد کوفه رسید در آنجا فرار گرفت و حضرت نوح
بامر الهی جسد حضرت آدم را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم تختی برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیر ساخت
و برای مدفن آنحضرت در پیش سینه خود قرار داد و در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از آنحضرت منافق روایت کرده اند که روزیکه حضرت بعد از آنکه
ضربت خورد بحضرت امام حسن و امام حسین فرمود که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و حنوط کنید و چون مرا بر
جنازه گذارید پیش جنازه را ملائکه خواهند برداشت شما عقب او را بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب او بروید تا
آنکه خواهید رسید بقبر کنده و لحد ساخته و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید و خشت بر سر من بچینید پس یک خشت از
بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید چون آنحضرت را غسل دادند ندائی از یکجانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را بردارید
عقب جنازه خود بر میخیزد و اگر عقب جنازه را بردارید پیش جنازه خود بر میخیزد چون آنحضرت را دفن کردند یک خشت از بالای سر
آنحضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را ندیدند در قبر ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که میگفت امیر المؤمنین بنده شایسته
بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین میکنند حق تعالی با اوصیای بعد از پیغمبران حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و
وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی آن وصی را بآن پیغمبر ملحق میگرداند و ایضا بسند معتبر روایت کرده اند که ام کلثوم روایت کرد که پدرم
مجتبی که در آخر بود برادرم حسن و حسین گفت آن بود که ای فرزندان من چون از دنیا بروم مرا غسل دهید پس خشک کنید بدن مرا
بآن بردیکه بدن رسول خدا و فاطمه زهرا را بعد از غسل با آن خشک کرد پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود و مرا بر روی تخت بخوابانید
و عقب تخت را بگیرید و بهر طرف که پیش تخت میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت که من بتشییع جنازه پدرم بیرون رفتم
چون بنجف رسیدیم پیش تخت بر زمین فرود آمد برادرانم عقب تخت را بر زمین گذاشتند و امام حسین کلنگی برداشت و چون
کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و سنگی در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود و مضمون آن
نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است آنرا نوح پیغمبر برای علی وصی پیغمبر آخر الزمان پیش از طوفان بهفتصد
سال چون آنحضرت را در قبر گذاشتند نایب باشند و ندانستیم که بزمین فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدیم که گفت
حق تعالی شما را صبر نیکو عطا فرماید در مصیبت پدر شما و حجت خدا بر خلق و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که روزی حضرت امیر
المؤمنین از کوفه بیرون آمد و چون نظرش بصحرای نجف افتاد فرمود که چه بسیار نیکو است منظر تو و چه خوشبو است قعر تو خداوندا قبر مرا در این

زمین قرار داده و بعضی بسند معتبر روایت کرده اند که چون ابن ملجم فاسق لعین حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زد حضرت امام حسن
از آنحضرت پرسید که آیا [illegible] بکشیم حضرت فرمودند ولیکن حبس او کن چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه در قبر
برادر من هود و صالح دفن کنید و در روایت دیگر فرمود که مرا در قبر برادرم هود دفن کنید و ایضا بسند موثق منقولست که ابو بصیر
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که از آنحضرت پرسید از موضع قبر حضرت امیرالمؤمنین ع که مردم اختلاف کرده اند آنحضرت
گفت در قبر پدرش نوح مدفون شد پرسیدند که کی متوجه دفن او شد فرمود که رسول خدا با ملائکه دیگر که ایشان [illegible] با روح و
ریحان بهشت و بر این حدیث مضمون بسیار است و شیخ مفید و سید بن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات
حضرت امیرالمؤمنین ع شد با امام حسن و امام حسین فرمود که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید عقب آن تخت را بردارید
که پیش تخت خود بر خواهد خاست و مرا ببرید بسوی غری که صحرای نجف است و در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلوخی بر آن
بزنید در آنجا قبری و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نوری از آن ساطع بود
چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد در آن نوشته بود که این چیزیست که نوح برای علی بن ابیطالب ذخیره کرده است و گفت که
حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد از گرامی بودن آنحضرت نزد حق تعالی و در اثنای راه جماعتی از شیعه
برخوردند که نماز بر آنحضرت را در نیافته بودند چون آنچه بر ما ظاهر شد را با ایشان نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما
دیده اید رفتند بر سر قبر آنحضرت و چون برگشتند گفتند هر چند کندیم چیزی نیافتیم و ایضا در کتاب فرحة الغری از عبد الرحیم نیز روایت
کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کردم از قبر حضرت امیرالمؤمنین ع حضرت فرمود که در قبر نوح ع مدفون شد من گفتم که
نوح در قبر نوح پیغمبر ع حضرت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین ع صاحب نوح [illegible] بود و حق تعالی قبر او را در قبر صدیقی قرار داد ای عبد الرحیم
بدرستیکه حضرت رسول ع خبر داد اهل بیت خود را بشهادت آنحضرت و بموضعی که در آن مدفون است و حق تعالی حنوط او را با حنوط برادر
رسول خدا از بهشت فرستاد و خبر داد پیغمبر را که ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند چون نزدیک فوت حضرت شد وصیت کرد بپسر
خود حسن و حسین که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در شب جنازه مرا پنهان بردارید بطرف [illegible]
[illegible] با آنها که شما را یاری خواهند کرد و در دفن من [illegible]
[illegible] روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا [illegible]
[illegible] مرا در انجا دفن کنید که آن از طور سینا است و در
حدیث معتبر دیگر فرموده اند که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین و محمد
حنفیه و عبد الله بن جعفر داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که جنازه آنحضرت همین چهار
نفر بودند بیرون رفتند شب در صحرای کوفه آنحضرت را دفن کردند و از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند نشانی از
قبر نگذاشتند و در روایت دیگر منقولست که قبر آنحضرت پنهان مخفی بود تا آنکه امام جعفر صادق ع خواص اصحاب خود را نشان داد
کنار قبر آنحضرت را ساختند و روایت کرده اند که روزی هرون الرشید بجانب صحرای نجف بشکار رفت با سگها و چرخها چون نزدیک قبر
نجف رسید سگها و چرخها آهوها را تعاقب کردند و ساعتی با آن آهوان مجادله کردند پس آهوها بتلی بالا رفتند و سگها و
چرخها برگشتند باز آهوها از تل فرود آمدند [illegible] شکاری از پی آنها دویدند باز آهوها بتل بالا رفتند و آنها برگشتند چون
سه مرتبه این امر واقع شد هرون بسیار متعجب گردید [illegible] مرد پیری از قبیله بنی اسد رسید که این تل را میشناسی گفت مرا امان بده تا
آنچه میدانم بگویم هرون گفت امان دادم گفت قبر علی بن ابیطالب در این تل است بهمین سبب جرأت نمیکنند جانوران درنده که بالای تل
بالا روند پس هرون وضو ساخت و بر آن تل بالا رفت و نماز کرد و دعا کرد و برگشت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین
وصیت فرمود حضرت امام حسن و امام حسین را که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه
کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید و با آنها کفن کنید حضرت امام حسن ع فرمود که چون آنحضرت رحلت فرمود آن حنوط
طبقی طلا از نزدیک سر آنحضرت یافتیم که بوی خوش آن از کافور بهشت [illegible] در آن طبق بود و روایت کرده است که چون
از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه آنحضرت را بار کردند و آن شتر روانه شد و از عقب او رفتند تا آنکه شتر بر
صحرای نجف ایستاد چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده یافتند و ندانستند که کی کنده است چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود
آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آنحضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان ابر پرواز میکردند چون بر آنحضرت نماز کردند و دفن کردند
آنحضرت را آن ابر و آن مرغان ناپیدا شدند و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که آنحضرت وصیت کرد که چون من از دنیا بروم در زاویه
راست خانه لوحی خواهید یافت مرا بر آن لوح بخوابانید هر جامه که حاضر شود مرا در آن کفن کنید بعد از وفات آنحضرت لوح را

در زاویه خانه دیدند و در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را نوح ع ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب
و در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد چون متوجه غسل آن
جسد مبارک آنحضرت شدند سبک بود و خود بخود میگشت حضرت امام حسین با امام حسن گفت که میبینی جسد حضرت امیرالمؤمنین
چه بسیار سبک است و خود میگردد حضرت امام حسن ع فرمود که ای برادر ابو عبد الله با ما جماعتی هستند که مدد میکنند
ما را در غسل آنحضرت و پیدا نیستند و چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه برخاست و ایشان عقب را گرفتند و میرفتند در اثنای
حس راه صدای بال ملائکه را میشنیدند و صدای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند با قبری که برای آن
حضرت نقل کرده بود و پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند اول امام حسن نماز کرد و بعد از آن امام حسین
چنانچه آنحضرت وصیت فرموده بود مؤلف گوید که این روایات تا بقدر محل اعتماد است چون این روایات مشتمل بر بعضی از
واقد معجزات بود ایراد نمودیم و شیخ طوسی و دیگران بسند های معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت امام جعفر صادق ع پرسید از سبب خمیدن
عمارتیکه در سر راه نجف اشرف که اکنون آن را حنانه میگویند حضرت فرمود که چون جنازه امیرالمؤمنین ع را از پیش آن گذرانیدند میل کرد
و منحنی شد برای تأسف و حزن بر آنحضرت و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون روح مقدس مطهر حضرت امیرالمؤمنین ع از جسد
مطهرش مفارقت نمود و از خانه آنحضرت صدای گریه بلند شد مانند روزیکه رسول خدا از دنیا رفته بود مردان و زنان کوفه بجانب خانه آن
حضرت دویدند و فریاد وا علیاه و وا اماماه بر آوردند و چون شب تاریک شد افق آسمان متغیر گردید و زمین بلرزید و صدای تسبیح و تقدیس
از میان هوا بگوش مردم میرسید میدانستند که صدای ملائکه است و صدای نوحه و گریه و زاری جنیان و مرثیه ایشان میشنیدند
و محمد بن الحنفیه گفته که چون برادرانم امام حسن و امام حسین مشغول غسل شدند حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام
حسن غسل میداد و احتیاج نداشتند بکسی که جسد آنحضرت را بگرداند هر طرف که میخواستند جسد مطهر میگردید طرف دیگر
ظاهر میشد و بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش میشنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد که ای
خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب مبادرت نمود و حنوط را آورد چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد پس آنحضرت
انها را در پنج جامه کفن کردند و چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت جبرئیل و میکائیل برداشتند و عقب را حسنین ع برداشتند
و محمد بن حنفیه گفت که بخدا سوگند که من میدیدم که جنازه آنحضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت میل
و خشوع میکردند نزد جنازه آنحضرت و بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون بیایند حضرت امام حسن ع ایشان را برگردانید
و حضرت امام حسین گریه میکرد و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت
ما را شکستی و بسوی خدا شکایت میکنیم مصیبت ترا چون جنازه نزد قبر رسید فرود آمد بر زمین و حضرت امام حسن ع پیش ایستاد
ظاهر بجماعت نماز بر آنحضرت کرد و هفت تکبیر گفت و چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد مهیائی
ظاهر شد تخته در آن فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود که این قبریست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته خود
چون خواستند که حضرت را بقبر برند صدائی شنیدند که میگفت فرود بیاورید بسوی تربت طاهر و طیب که حبیب و دوست حبیب خود
و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع با امام حسین و امام حسن فرمود که چون مرا بقبر گذارید
پیش از آنکه خاک بر من بریزید دو رکعت نماز بجا آورید و بعد از آن در قبر من نظر کنید چون آنحضرت را در ضریح مقدس گذاشتند از نماز
فارغ شدند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر کشیده شده است حضرت امام حسن آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرده و در قبر نظر
کرد دید که حضرت رسالت و حضرت آدم و حضرت ابراهیم با حضرت امیرالمؤمنین سخن میگویند پس حضرت امام حسین پرده را از پیش پا
آنحضرت دور کرد دید که حضرت فاطمه و حوا و آسیه و مریم بر آنحضرت نوحه میکنند و اولی گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین را دفن کردند
صعصعة بن صوحان عبدی نزد قبر مقدس آنحضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفته و بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم فدایت باد
یا امیرالمؤمنین گوارا باد ترا کرامت خدا تعالی ای ابو الحسن بتحقیق که مولود پاکیزه بودی و صبر تو قوی و جهاد تو عظیم بود و با نجاز رسیدی
داشتی پیشه و تجارت سود مند و بنزد پروردگار رفتی بتحقیق بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه خدا بر دور تو
جمع شده اند در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت در جوار رحمت خود جای داد و ترا ابد جبر برادر ت
محمد مصطفی ص ملحق گرداند و ترا از کاسه او بیاشامد پس از خدا سؤال میکنم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم
و عمل نمائیم بسیرت تو و با دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن و در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی
به درجه چند که احدی بغیر از تو نرسیده بود و مرتبه چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه خدا پیش روی برادرت محمد ص
چنانچه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه سنتها را بپا داشتی و فتنها را برطرف کردی

و بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از بهترین صلوات و سلام و بتو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای
راه ایمان و برای هیچکس جمع نشد از مناقب و خصال آنچه از برای تو جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی و متابعت
او نمودی و همه جا اختیار کردی و بنا بر این بهشت را علاوه نمودی و جان خود را فدای او کردی و ذو الفقار را بر داده پیوسته در نصرت او بکار
بردی پس بتو درهم شکست حقیقتهای جبابره و عنید برابر و بتو ذلیل کردانید هر بدکردار و شبیه را و بتو درهم شکست قلعهای شرک و کفر و
عدوان او و بتو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را پس کوارا باد ای امیر المؤمنین ترا این منقبتها و فضیلتها و از همه کس مخصوص تر برسالت
پناه بودی نزدیک تر بودی در اسلام تو از همه کس قدیم تر بودی و علم و فهم تو از همه کس فراوان تر بود و یقین تو از همه کس کامل تر بود و دل تو
از همه سخی تر بود و بیشتر زحمتها نمودی در راه خدا پس خدا ما را از اجر تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستیکه بندگان
تو کلید خیرها بودی و درهای شر را بر روی ما بسته بودی و وفات تو از برای ما شرارتست و درهای خیر را بر روی ما بسته اگر مردم سخن ترا
قبول میکردند هر آینه نعمتها از زیر پای ایشان و بالای سر میخوردند لیکن اختیار نکردند دنیا را بر آخرت پس خوب بسیار گریستند و بگو
نزدیک بود پس رو کردند بحضرت امام حسن و امام حسین و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبد الله و سایر فرزندان
آنحضرت رضه و ایشان را تعزیت گفتند بسوی کوفه برگشتند چون صبح طالع شد برای مصلحت تابوتی از خانه بیرون آوردند و بیرون
کوفه حضرت امام حسن و امام حسین بر آن تابوت نماز کردند و آن تابوت را بر شتری بستند بجانب مدینه روانه کردند و ابن بابویه و
قطب راوندی و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک از حضرت امام محمد باقر سؤال نمود که مرا
خبر ده که شبی که علی بن ابیطالب کشته شد بر مردمی که در غیر شهر کوفه بودند چه علامت دانستند که آنحضرت کشته شد حضرت فرمود
که در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی را برمیداشتند از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید همین علامت ظاهر شد در شبی
که هارون برادر موسی وفات یافته بود و در شبیکه یوشع بن نون شهید شد و در شبی که عیسی بآسمان رفت و در شبیکه امام حسین
شهید شد بود و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان و زمین
چهل صباح بر او گریه میکنند پس فرمود که یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال گریه میکنند پس ابن عباس گفت که
چون حضرت امیر المؤمنین ع در کوفه شهید شد تا سه روز آسمان خون بارید هر سنگی که از زمین برمیداشتند خون تازه از زیرش میجوشید
و از کتب مخالفان روایت کرده است که عبد الملک مروان از زهری سؤال کرد که در زیر زمین چه علامت ظاهر شد در روز
که علی بن ابیطالب ع کشته شد زهری گفت در بیت المقدس هر سنگی که برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید چون آنحضرت
از دنیا رفت شنیدند که هاتفی در خانه حضرت ندا داد که أفمن یلقی فی النار خیر أم من یأتی آمنا یوم القیمة پس هاتفی دیگر
آواز داد که رسول خدا مرد و پیغمبر شما مرد و از اخبار الطالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کرده نزد
پادشاه خود بردند و کفر را بر ایشان عرض کرد و ایشان ابا نمودند پس امر کرد که روغن زیتون را بجوش آوردند و ایشان را در
میان آن انداختند تا هلاک شدند یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را بمسلمانان برساند و در اثنای راه که بر میگشت
ناگاه در میان بیابان صدای اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید گفت شما را در حضور من در روغن انداختند
مضمحل شدید اکنون شما را بر این حال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادی شنیدیم که از آسمان
ندا کرد که ای شهیدان دریا و صحرا در این شب سید الشهدا علی بن ابیطالب شهید شده است همه حاضر شوید بر روی نماز
کنید و ما الحال از نماز او بر میگردیم و بقبرهای خود بر میگردیم و فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت
امیر المؤمنین ع ضربت زدند و بمصلای خود نشسته بود سر خود را بر زانو گذاشته فرمود ایها الناس من سخن میگویم بشنوید
هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر گردد شنیدم از رسول خدا صلعم که فرمود چون علی بن ابیطالب از دنیا بیرون رود
خصلتی چند در میان مردم ظاهر شود که خیر در آنها نباشد گفتم آنها کدام است یا رسول الله فرمود که امانت در میان مردم کم
شود و خیانت بسیار شود و حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور دیگران زنا کنند و پروا نکنند و بعد از آن نکبتی در میان
مردم حادث شود که کار دشوار شود بدرستی که یا علی در میان مردم است مثل من و علی بمنزله پوستی است که
بر گوشت من است علی بمنزله استخوان و عروق منست و علی برادر من و وصی من است بر اهل من و جانشین من است در
میان قوم و وفا کننده است بوعدهای من و ادا کننده فرض من است و علی با من کرد در شدتها و برای من با کافران جنگ کرد
و در خندق حاضر بود در بهمن و با من طعامهای بهشت تناول نمود و جبرئیل با او آشکارا مصافحه کرد و گواه کرد
جبرئیل را که علی از نیکان و معصومانست و نیکوکاران است و من گواه میگیرم شما را ای گروه مردم که علی در میان شما است بر شما امیر مؤمنین
است و چون علی از میان شما برود مصیبتها ظاهر شود که یهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و کلینی و ابن بابویه

و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت امیر المؤمنین ع شیون از مردم بلند شد و مردم را دهشت عظیم عارض شد
مانند روزیکه حضرت رسالت پناه صلعم از دنیا رفت در آنحال حضرت خضر بسوی مردم پیدا شد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون
و گفت منقطع شد امر خلافت پیغمبری پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیر المؤمنین ع در آنخانه بود و گفت خدا ترا رحمت کند ای ابو الحسن تو بودی که اول
تو از همه پیشتر بخدا ایمان آوردی و از همه کس خالص تر بود یقین تو از همه شدید تر بود و ترس خدا از همه بیشتر داشتی و منفعت تو در دین خدا
از همه عظیم تر بود و محافظت از همه کس بیشتر کردی پیغمبر را و امانت تو بر اصحاب آنحضرت بیشتر بود و مناقب تو از همه فاضل تر بود و سوابق
تو از همه گرامی تر و درجه تو از همه بلندتر و قرابت تو با حضرت رسول صلعم بیشتر و شبیه ترین مردم بودی بآنحضرت در سیرت و طریقه و خلق
و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت از همه شریفتر و گرامی ترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا صلعم
و از مسلمانان قوی بودی در وقتیکه اصحاب او ضعیف بودند بیرون آمدی در وقتیکه ایشان ترسیدند قیام بحق نمودی در وقتیکه
کاهل شدند و از طریقه رسول خدا نگذشتی خلیفه بحق آنحضرت بودی و منازع نشدی
منافقان خشم کافران و خواستن حسد بران و کینه منافقان پس قیام بحق نمودی بعد از آنحضرت در وقتیکه دیگران
و در وقتیکه دیگران عاجز شدند اگر متابعت تو مینمودند هدایت می یافتند
صدای تو از همه پست تر بود و بلندتر بود و سخن تو از همه راستتر بود و رای تو از همه درستتر بود و دل تو از
دلهای دیگران شجاع تر بود و سخن تو از همه راست تر و یقین تو از همه سخت تر و عمل تو از همه نیکوتر بود و بامور از همه داناتر بودی بخدا
سوگند که از برای دین پادشاهی بودی و از برای مؤمنان پدر مهربانی بودی در وقتیکه عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوش ایشان بارهای
گرانی را که تاب برداشتن آن نداشتند و حفظ کردی هرچه را ضایع گذاشتند و رعایت کردی هرچه را مهمل گذاشتند بلند شدی در وقتیکه ایشان پست شدند
جزع کردند و صبر کردی هرچه را که ایشان تخلف ورزیدند و از برکت تو یافتند آنچه را که گمان نداشتند بودی بر کافران عذاب ریزنده و بر مؤمنان بودی
باران رحمت و فراخی نعمت برکتهای این امت و سوابق
را ضبط کردی و فضایل ایشان را دل تو بسوی باطل میل نکرد و بینایی تو ضعیف
نشد و جبن و نقص در تو راه نیافت مانند کوه که بادها او را از جای نتوانند حرکت داد
و هیچ چیز او را نمیکند از جای خود چنانچه حضرت رسول صلعم درباره تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا و متواضع بودی
در نفس خود و عظیم بودی نزد حقتعالی و عزیز بود نزد تو ضعیف و
ذلیل بود نزد تو قوی تا از او حق و گفتار تو حکم و حتم
بود و امر تو بردباری و دوراندیشی بود و رای تو علم و عزم بود و کارها دشوار بود
آسان کردی بود ایمان بتو قوی بود و مؤمنان بتو ثابت گردیدند
بودند پس پیشی گرفتی بعد از خود مصیبت تو
گریه نتوان کند و عظیم شد مصیبت تو در آسمانها و درهم شکست مردم را انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا و بقضای او
و تسلیم کردیم امر او را بخدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید امیر المؤمنین کهف و پناه بودی
کافران غلظت و خشم پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق کرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند
پس مردم ساکت شدند گوش دادند سخن او را و میگریستند اصحاب رسول خدا صلعم از گریه او و چون سخن او تمام شد هر چند طلب کردند او را
نیافتند و در احادیث معتبره منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین ع از دنیا رفت حضرت امام حسن بر منبر برآمد و خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت ادا نمود و فرمود که از شما مفارقت کرده است مردیکه سبقت نگرفتند او را و در کمالات نخواهند یافت و در روایت دیگر فرمود که
ایها الناس در این شب قرآن نازل شد در این شب عیسی بآسمان بالا رفت و در این شب یوشع بن نون ع شهید شد و در این شب پدرم امیر المؤمنین
شهید شد بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او از اوصیا که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود و
بدرستیکه حضرت رسالت صلعم او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او میداد و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او میرفت
و برنمیگشت تا حقتعالی فتح را بدست او جاری میکرد و طلا و نقره بمیراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از عطایای او فاضل آمده بود
و میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد و بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد و بعد از آن گفت در مصیبت او اهل مشرق و مغرب
تعزیه اند و از خدا مطلبند در صبر خود در مصیبت او پس گریه بر آنحضرت غالب شد و نتوانست سخن گفت و اهل مجلس خروش برآوردند
و فرمود که هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بشناسد که منم حسن فرزند محمد مصطفی منم پسر بشیر و منم پسر نذیر و منم
پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسی که حقتعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاده منم از اهل بیتی که حق سبحانه و تعالی رجس را

از ایشان دفع کرده است و از گناهان پاک کرده است ایشان را پاک کردنی و منم از اهلبیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهلبیتی که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب کرده است چنانچه فرموده است قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و این حسنه مودت ما اهلبیت است پس فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از رسول خدا که بعد از دوازده امام از اهلبیت بر که پاکان خواهند بود که همه شهید خواهند شد یا بشمشیر یا بزهر پس حضرت از منبر فرود آمد مردم با او بیعت نمودند اما و قابه بیعت نکردند

فصل پنجم در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم ملعون بحدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که کشنده ناقه صالح ازرق و ولد الزنا بود و قاتل امیرالمومنین آن ملعون ولد الزنا بود که از جمله مراد بود که ما پدر او را نمیشناسیم و نسب او را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی نیز ولد الزنا بود بدرستیکه نمیکشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین را بنزد امام حسن آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدر تو را بکشم و وفا بعهد نمودم اگر خواهی مرا بکش و اگر خواهی عفو کن و اگر عفو کنی بنزد معاویه میروم و ترا از شر او راحت میدهم و باز بنزد تو میآیم حضرت فرمود که نه والله ترا بجهنم میفرستم پس او را بقتل رسانید و در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که در وقتیکه عبدالله جعفر از حضرت امام حسن التماس نمود که قصاص آن ملعون را باو واگذارد چون بحضور او آوردند نگاهی بسوی او کرد و گفت این ملعون کشنده الحال لا انسان من علوی ببرید پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را ببرند و سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را قطع کنند جزع نمود حاضران گفتند که ای دشمن خدا اینها همه را دیدی جزع نکردی و از بریدن زبان جزع میکنی گفت که اینها سهل بود ولیکن میخواهم که تا در دنیا باشم ذکر خدا بکنم چون زبانش را قطع کردند حکم کرد که او را در آتش انداختند **مؤلف گوید** که روایات صحیح و قوی آنست و بعضی در همان کتاب روایت کرده است که چون آن ملعون را بنزد حضرت امام حسن آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم حضرت ابا نمود و فرمود که میخواهد انگشت عداوت در گوش مرا بدندان بکند ابن ملجم ملعون گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد گوش او را از بیخ بر میکندم و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون در آن شب حضرت امیر را دفن کردند صبح طالع شد ام کلثوم حضرت امام حسن را سوگند داد که نمیخواهم کشنده پدرم یک ساعت زنده بماند پس حضرت از خانه بیرون آمد و نحو ایشان خواص اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبدالله بن جعفر گفت میباید دستها و پاهای او را بریده و بعد از آن بقتل رسانید و محمد حنفیه گفت که اول او را زنده باید کرد و آخر باید کشت و دیگری گفت که او را زنده بر دار باید کرد و امام حسن فرمود که امتثال امر پدر خود مینمایم و بدو ضربت شمشیر بقتل میرسانم و بعد از آن جسد پلیدش را با آتش میسوزانم پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیرالمومنین و امام مسلمانان را و فسادی عظیم در دین کردی بعد از آن بیک ضرب شمشیر واصل گردید و بدن پلیدش را بگرفته پیچیدند و او را دنبال کرد دختر ام هیثم دختر اسود نخعی از حضرت التماس کرد که جسد پلید او را بمن بخش تا من او را با آتش جهنم دنیا بسوزانم و آتش آخرت را بر وی عذابی علیحده از حضرت التماس او را قبول نمود و آن ملعونه او را با آتش سوخت و در کشف الغمه روایت کرده که چون آن ملعون را بخدمت آنحضرت حاضر کردند حضرت با او خطاب کرد که ترا چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی آن ملعون گفت چهل صباح شمشیر خود را زهر دادم و بزهر آب دادم و از خدا سوال کردم که بدترین خلق خدا را با آن بکشم حضرت در جواب او فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو کشته خواهی شد پس مکرر بحضرت امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم آن ملعون را بشمشیر خود قصاص کن و قطب الدین راوندی از ابن شهر آشوب و ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در مسجد الحرام بودم و مردم بسیار نزد مقام ابراهیم جمع شده اند از سبب اجتماع پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون بنزد او آمدم مردی پیر دیدم با جبه پشمینه پوشیده و کلاهی پشمینه بر سر داشت و نزد مقام ابراهیم نشسته بود شنیدم که میگفت من روزی در بالای صومعه نشسته بودم ناگاه مرغی دیدم بزرگ مانند کرکس که بر سنگی که در کنار دریا بلند بود نشست و قی کرد پس ربع آدمی از گلوی او افتاد و انگاه پرواز کرد و رفت با بعد از ساعتی بسوی سنگ برگشت و ربع دیگر را افکند تا چهار مرتبه چنین کرد چهار ربع برهم پیوسته آدمی شد مرا از این حال تعجب کردم بعد از ساعتی مرغ بازگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد و پیش گشت و ربع دیگر را برداشت و پرواز کرد تا انکه چهار مرتبه چنین کرد بازم در غایت تعجب بودم من تا انکه حاتم چون آن مرد را بنزد عیسی رسیدم که مرد است تا آن که بر آن حال نظر میکردم تا بار دیگر مرغ برگشت و ربع بدن او را قی کرد تا آنکه دوم مرتبه چهار مرتبه شد آن مرد برخاست پس من آمدم و نزد او رفتم و از او پرسیدم که تو کیستی مرا جواب نگفت پس گفتم بحق آن خداوند که ترا خلق کرده است که بگو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده گفت علی بن ابیطالب را کشتم حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است که مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون استخوان های پلید آن ملعون را بکوفه الی الان خندق است هر سال گویند تا له و فریاد از کوفه را بعیث شنیدند و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که در شب معراج بردند مرا بآسمان چهارم دیدم حور حضرت علی بن ابیطالب را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من

جبرئیل این چه صورت است گفت یا محمد ملائکه خواستند نظر کنند بصورت علی بن ابیطالب عرضکردند که ای پروردگار ما فرزندان ادم هر بامداد و پسین در روی او متمتع میشوند بنظر کردن بعلی بن ابیطالب که حبیب حبیب تو محمد است و خلیفه و وصی و امین او است پس ما را نیز بهره مند گردان بانصیب که ایشان بنظر کردن بعلی بن ابیطالب بهره میبرند پس حقتعالی صورت آنحضرت را از نور مقدس خود آفرید و ملائکه شب و روز او را زیارت میکنند هر بامداد و پسین نظر کرده بان صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق فرمود که ابن ملجم لعین ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بان صورت میکنند و اثر آن ضربت را مشاهده میکنند لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت پس چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد مطهر آنحضرت را باسمان بردند در پهلوی صورت حضرت امیرالمومنین بار داشتند پس هرگاه که ملائکه زیارت حضرت امیرالمومنین میروند جسد حضرت امام حسین را خون آلوده مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید بن زیاد و بر قاتلان آنحضرت و این حالت مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق این حدیث را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون و مخزون ما است باید این حدیث را نقل نکنید مگر بکسی که اهل آن باشد

باب چهارم در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه سید و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی و در آن شش فصل است **فصل اول** در بیان ولادت و مولود و اسم و لقب و کنیه و شمایل آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت بود و بعضی سال دوم نیز گفته اند و اسم شریف آنحضرت حسن بود و در تورات شبر است زیرا که شبر در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شبر است و کنیه آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و لقبهای آنحضرت سید و سبط و امین و حجة و بر و تقی و زکی و مجتبی و زاهد و امثال آن و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون حضرت امام حسن متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار حضرت فرمود که سبقت نمیگیرم در نام او بحضرت رسالت پناه پس او را در جامه زرد پیچیده بخدمت رسول اوردند حضرت فرمود که من شما را نهی کردم که در جامه زرد مپیچید پس آن جامه را دور انداخت و او را در جامه سفید پیچید و بر دهان آنحضرت گذاشت و زبان مبارک آنحضرت را در دهان او گذاشت پس از حضرت امیر پرسید که او را نامی گذاشته حضرت گفت که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام او حضرت فرمود که من نیز در نام او سبقت نخواهم گرفت بر پروردگار خود پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است بسوی زمین برو و سلام مرا باو برسان و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی نسبت بتو بمنزله هارون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر هارون نام بگذار پس جبرئیل نازل شد و تهنیت فرمود و گفت که خدا ترا امر میکند و میفرماید که او را مسمی گردان باسم پسر هارون حضرت فرمود که اسم پسر هارون چه بود جبرئیل عرضکرد که شبر حضرت فرمود که لغت من عربی است جبرئیل گفت که حسن نام کن او را پس او را حسن نام کردند که در لغت عبری شبر بمعنی حسن است و چون حضرت امام حسین متولد شد حقتعالی بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو که علی از تو بمنزله هارون است از موسی او را بنام پسر کوچک هارون مسمی کن پس جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت رسالت پناه رسانید حضرت فرمود که نام او چه بود گفت شبیر حضرت فرمود که زبان من عربی است گفت که حسین نام کن که معنی شبیر است پس حسین نام کرد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که اسما بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن متولد شد من قابله او بودم حضرت رسالت آمد فرمود که ای اسما بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیده بخدمت حضرت رسالت پناه بردم پس آنحضرت فرمود که من نهی کردم شما را که فرزندی که متولد میشود در جامه زرد مپیچید پس او را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و از حضرت امیر پرسید که بچه نام او را مسمی کرده حضرت امیر گفت که بر تو سبقت نگرفتم در نام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول فرمود که من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر هارون شبر مسمی گردان پس حضرت او را حسن نام کرد و چون روز هفتم شد حضرت رسالت پناه دو گوسفند ابلق از برای عقیقه کشت و بقابله که قابله بود یک ران گوسفند با یک اشرفی داد و سر آنحضرت را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و سر او را بخلوق که بوی خوش باشد آلوده کرد و فرمود که ای اسما خون عقیقه را بر سر مالیدن از فعل جاهلیت است اسما گفت که بعد از یک سال امام حسین متولد شد حضرت رسول آمد فرمود که ای اسما بیاور پسر مرا پس من آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت آنحضرت بردم و باز اذان در گوش راستش و اقامه در گوش چپش گفت و در دامن خود گذاشت و گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از برای چیست حضرت گفت که بر این فرزند خود میگریم اسما گفت که در این ساعت متولد شده است یا رسول الله حضرت فرمود که گروهی ستمکار او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو که او تازه فرزند زائیده است و شنیدن این مصیبت او را ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده عرضکردم که سبقت نگرفته ام بر شما در نام او حضرت فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر کوچک هارون مسمی گردان پس حضرت او را حسین نام کرد و در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت و قابله را یک ران گوسفند با یک اشرفی عطا کرد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق داد و بخلوق سرش را مالید و فرمود که خون عقیقه بر سر طفل مالیدن از فعل جاهلیت است و ابن بابویه از آنحضرت روایت کرده است که فاصله میان حضرت امام حسن و امام حسین بغیر از یک حمل نبود و در احادیث معتبره بسیار از خاصه و عامه از حضرت رسالت پناه روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که

من حسن و حسین و دلبند خود را بنام دو پسر هرون شبر و شبیر نام کردم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حقتعالی و بروایت دیگر فرزندان
فاطمه حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی کردانید باسم پسرهای هرون شبر و شبیر و مشبر برای انکه علی بمنزله هرونست و
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حقتعالی بهدیه فرستاد بر آنحضرت رسالت پناه نام حضرت امام حسن با جامهء حریر
از جامهای بهشت و بروایت دیگر نام انحضرت را بر حریری نوشته فرستاد و حضرت رسالت پناه نام حضرت امام حسین را از نام امام حسن اشتقاق
کرد و ایضا از حضرت امام رضا روایت کرده است که نقش نگین امام حسن العزة لله بود و بروایت دیگر الحمد لله بود و در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بخدمت حضرت رسالت عرض کرد که من خواب دیدم که پاره از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود که
انشاء الله زن فاطمه پسری بهم میرسد که تو متکفل تربیت او خواهی شد پس در اندک زمانی حضرت امام حسن متولد شد حضرت او را بام الفضل
داد که بشیر پسر عباس انحضرت را شیر دهد و قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت پناه میامد بنزد فرزندان شیرخواره
فاطمه و بیشان انگشت خود را در دهان ایشان میگذاشت که فاطمه میگفت که تو ایشان را شیر ده و ابن شهر آشوب از کتب مخالفان روایت
کرده است که ابو هریره گفت که زاهو ندانم که شبی شنوا بود و کفت مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون بخانه انحضرت رسید گفتا بخدمت رسول
دو پسر خود را از برای من بیرون آورد و فاطمه امام حسن و امام حسین را بیرون آورد پس راهب ایشان را بوسید و گریست و گفت نام اینها در توریت
شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب پس از صفات حضرت رسالت پناه سوال کرد چون صفات را موافق یافت با آنچه در کتب خوانده بود ایمان
آورد و انحضرت شهادت گفت و مسلمان شد و ایضا از جابر روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام بزرگوار مسمی نگردیده
و این از معجزات ایشانست چنانچه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود حقتعالی در قصه یحیی میفرماید که ما پیش از او از برای او همنامی قرار نداده
بودیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ متولد شد بهم عیسی از ران راست متولد
کلینی بسند کالصحیح معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت حضرت امام حسن و امام حسین گوسفندی برای عقیقه
ایشان کشت و سر ایشان را تراشید بموی سر ایشان نقره تصدق کرد و بعد چند حدیث دیگر از انحضرت روایت کرده است که حضرت رسول عقیقه
حضرت امام حسن را کشت و این دعا را خواند بسم الله عقیقة عن حسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم
اجعلها وقاء لمحمد و آله و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون حضرت امام حسن متولد شد جبرئیل بتهنیت در روز
هفتم نازل شد و امر کرد حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و چون
حضرت امام حسین متولد شد جبرئیل نازل شد باینها امر کرد حضرت بعمل آورد و فرمود که دو گیسو داشتند در جانب چپ سر و سوراخ گوش
را ست آن در نرمی گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش و بروایت دیگر روایت شده است که اندو گیسو را در میان سر ایشان گذاشتند و ایضا
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه را بمعراج بردند در رکعتی از نماز پیشین اضافه شد و چون
واجب نبود در رکعت ... بود چون حضرت امام حسن و امام حسین متولد شدند حضرت رسالت پناه برای شکر این نعمت بزرگ هفت رکعت
اضافه کرد بحقتعالی از برای اجابت فرمود و در کشف الغمه روایت کرده است که وصف حضرت امام حسن سرخ و سفید بود و دیده
مبارک گشاده و ریش انبوه و خد مبارکش هموار و زیر از ناف خطی مو باریک در میان سینه انحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی
سر خود را بلند میگذاشت و صورت انحضرت در نور و صفا مانند شمس بود و صیقل کرده بود و هیکل استخوان انحضرت کلان بود و میان
دو شانه اش گشاده و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب سیاه میکرد و موهایش مجعد بود و بدنش بسیار نرم و بسیار نیکو بود و
و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که حضرت امام حسن از سر تا سینه شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول و حضرت امام حسین از سینه تا پا

فصل دوم در بیان بعضی از فضایل و مناقب انحضرت است ابن بابویه و دیگران از کتب معتبره از الفاروق روایت
کرده اند که حضرت رسالت پناه فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را به هر زینتی زینت کنند پس دو منبر از نور بیاورند
که طول انها صد میل باشد که یکی از آنها را در جانب راست عرش گذارند و دیگری را در جانب چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین
بالای منبرها بر آیند و حقتعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن خود را بگوشواره زینت میدهد و ابن شهر آشوب از طرق ایشان روایت
کرده است که مردی از اهل عراق از عبد الله بن عمر پرسید که اگر کسی پشه در حال احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید که اینها را
و از خون پشه سوال میکنند و ایشان فرزند حضرت رسالت پناه را شهید کردند و من از حضرت رسول شنیدم که حسن و حسین دو گل من
اند در دنیا و بیهقی از اسامه متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل
بهشتند و پدر ایشان از ایشان بهتر است که این ایشان بهتر است از ایشان و ایضا از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول
فرمود حسن بخشش و حلم خود را و حسین بخشش و جود خود را و ابن بابویه از طرق مخالفان روایت کرده است که ابن عمر گفت حضرت
امام حسن و امام حسین تعویذ میکردند و مبال انها پر بود از پرهای بال جبرئیل و ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که

حضرت فاطمه در مرض حضرت رسالت پناه حضرت امام حسن و امام حسین را بنزد آنحضرت آورد و عرض کرد یا رسول الله اینها پسران تواند
چیزی بمیراث بایشان بده حضرت فرمود اما حسن پس او را دادم هیبت و بزرگواری خود را و اما حسین پس او را دادم جرات و بخشش خود را و بروایت دیگر
سخاوت و شجاعت خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که فرزندان من از برای شخص
و دو گل من در دنیا حسن و حسین اند ایضا بسند معتبر روایت کرده است از حضرت رسالت پناه که فرمود حسن و حسین بهترین اهل زمین اند
بعد از من و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل بهشت است و شیخ طوسی و دیگران بطرق مخالفان از ابو هریره روایت کرده اند
که حضرت رسالت پناه فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد بحق که مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن داشته است مرا دشمن داشته
و در کتاب کفایت از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که انحضرت با امام حسن و امام حسین فرمود که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان
بهشتید و معصومید خدا حفظ کند شما را و لعنت کند کسی را که با شما دشمنی کند و ابن بابویه و دیگران و شیخ طوسی و غیره
بسندهای بسیار روایت کرده اند که روزی حضرت رسول حسنین را فرمود که کشتی بگیرید پس با یکدیگر کشتی میکردند و حضرت فرمود یا حسن بگیر حسین را پس
فاطمه عرض کرد که عجب دارم که چگونه فرزند بزرگ را بر فرزند کوچک تحریص میفرمائی حضرت فرمود ای فاطمه من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را
تحریص میکند و در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که الحمد و فاطمه گفتند که جبرئیل که میان ایشان و میان فرزندان بود او هم
و بجهت اسامی مبارک ایشان از بهشت هدیه میاورد و بر ایشان میکرد از بالهای خود و جمع میکرد حضرت رسول اینها را و در دامن امام حسن و امام حسین
داخل میکرد و ایضا از کتاب حلیة الاولیا روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه حضرت امام حسن را بر دوش چپ خود سوار کرده میفرمود
هر که مرا دوست دارد باید این را دوست دارد و ایضا بطرق مخالفان روایت کرده است که ابو هریره میگفت که من هرگاه امام حسن را میبینم
دیده اجرا میشود زیرا که دیدم روزی در مسجد حضرت رسالت پناه نشسته بود پس حضرت دهان او را باز کرد و در دهان خود او را دید و و جیب را
و میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم و دوست دار هر که او را دوست دارد و سه مرتبه این را فرمود و ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت امام رضا روایت کرده است که شبی حسنین در خانه حضرت رسول بازی میکردند تا انکه اکثر شب گذشت پس حضرت بایشان فرمود که بروید
نزد مادر خود بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی میداد تا نزد مادر رفتند چون آنحضرت مشاهده فرمود
فرمود که حمد میکنم خدا را که اکرامی داشته است ما اهل بیت را و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که
حضرت رسالت پناه فرمود که یا علی مرا غافل کرده اند این دو پسر امام حسن و امام حسین از انکه دیگری را بعد از ایشان دوست داشته باشم
پروردگارم امر کرده است که دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست دارد و بروایت دیگر از طرق مخالفان
روایت شده است که عمران بن حصین گفت روزی حضرت رسول بمن گفت که هر چیزی را در دل آدمی محلی است و هیچ چیز در دل من محل این دو پسر را
ندارد یعنی حسن و حسین عمران گفت تو این قدر ایشان را دوست داری فرمود ای عمران آنچه تو میدانی از دوست داشتن ایشان زیاده است
آنچه نمیدانی بدرستیکه خدا امر کرده است بمحبت ایشان و ایضا روایت کرده است که ابوذر گفت که امر کرده مرا رسول خدا بدوستی
امام حسن و امام حسین پس من ایشان را دوست میدارم و هر که ایشان را دوست دارد من او را دوست میدارم برای انکه حضرت رسالت اینها را
دوست میداشت و ایضا روایت کرده است که ابن مسعود میگفت که شنیدم از رسول خدا که هر که مرا دوست دارد باید که حسن و حسین را دوست
داشته باشد زیرا که حقتعالی مرا امر کرده است بمحبت ایشان و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که هر که خواهد چنگ زند بعروة الوثقی که حقتعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد دوست دارد ایشان را پس باید که علی بن ابیطالب
و امام حسن و امام حسین را دوست دارد و بدرستیکه حقتعالی ایشان را در عرش عظمت و جلال خود دوست میدارد و ایضا حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد در روز قیامت بیاید بی انکه بر روی او هیچ گوشت باشد و شفاعت من او را
نرسد و ایضا بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که دست حضرت رسالت پناه دست حسنین را گرفته فرمود که هر که دوست دارد
این دو پسر را و پدر و مادر ایشان را با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت و شیخ مفید از طرق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست دارم و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد و داخل بهشت گرداند
و هر که اینها را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که من او را دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و داخل جهنم گرداند و ایضا از طرق عامه
روایت کرده است که حضرت رسالت پناه نماز میکرد حسنین آمدند و بر پشت انحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت
لطف و مدارا گرفت و چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یکی از اینها را بر یک ران خود نشانید فرمود که هر که
مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد و ایضا از طرق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که حسن و حسین دو گوشوار
عرشند و فرمود که بهشت با حقتعالی گفت که در من ساکن کردانید ضعفا و مساکین را حقتعالی با و ندا داد که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا
زینت دادم بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود میبالد و ایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین دو تاج سر

میرفتند هرکه ایشانرا میدید بخود بر خود میبالید و پیاده میشد پس بعضی از مردم گران آمد گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ایشان سوار شود
پیاده رفتن و راضی نمیتوانیم که ما سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده باشند پس سعد این را بحضرت امام حسن عرض کرد و از ایشان
التماس کرد که سوار شوند حضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم و سوار نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نباشد
و شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسالتپناه بیرون آمد دست حضرت امام حسن و امام
حسین را گرفته بود فرمود که این دو پسر من را در کوچکی تربیت کرده ام و تعزیت کرده ام برای ایشان دعا کرده ام و از حقتعالی از برای ایشان خصلت
طلبیده و خصلت را بمن عطا کرده و سه را بمن منع کرده سوال کردم از حقتعالی که بگرداند ایشانرا طاهر و مطهر و نیکان و نجیبان و پاکیزه از
اخلاق ذمیمه پس اجابت من نمود سوال کردم ایشانرا و ذریه ایشانرا و شیعیان ایشانرا از آتش جهنم نگاه دار اجابت من کرد سوال
کردم از خدا که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی و تقدیر کرده ام امور را تقدیر کردنی بدرستیکه
بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهد تو در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان ترا در حق فرزندان تو خواهند شکست بدرستیکه
من واجب کرده ام بر خود که هرکه چنین کند او را محبت خود نیاورم و داخل بهشت نکردانم و نظر نکنم باو بنظر رحمت خود در روز
قیامت و ابن شهر اشوب روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که کدام یک از اهلبیت تو محبوبتر اند بسوی تو فرمود که حسن و حسین
و ایضا بطریق مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که روزی حضرت رسالتپناه بسوی ایشان بیرون آمد حضرت امام حسن و امام حسین را
بر دوش خود سوار کرده بود و گاهی این را میبوسید و گاهی آنرا تا آنکه نزدیک ما رسید پس مردی گفت یا رسول الله ایشانرا دوست
میداری فرمود که هرکه ایشانرا دوست دارد مرا دوست داشته است و هرکه ایشانرا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و ایضا روایت کرده است
در بعضی از سفرها آب تنگ شد و تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت حضرت رسول آورد و گفتند
یا رسول الله اینها کودکند تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید زبان مبارک در دهان او گذاشت و مکید تا سیراب شد پس امام
حسین را طلبید زبان مبارک در دهان او گذاشت تا سیراب شد و ایضا روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین که گفت
حضرت رسول بنزد ما آمد پای مبارک خود را در میان لحاف داخل کرد پس حضرت امام حسن را طلبید حضرت برخواستم رفتم که
دهی که داشتیم و بدست او دادم خوشنود شد و بدست امام حسن داد پس امام حسین برخواست که قدح را از او بگیرد
حضرت رسول مانع شد پس فاطمه عرض کرد که گویا حسن را دوستتر دارید فرمود که چنین نیست ولیکن اول او طلبید خواستم که او بیاشامد
بدرستیکه من و تو و این دو و خوابیده در یک جا خواهیم بود در روز قیامت و ایضا از طریق مخالفان از ابو هریره روایت
کرده است که روزی دیدم حضرت رسالتپناه لعاب دهن امام حسن و امام حسین را میمکید مانند کسیکه میوه را بمکد و ایضا از طریق مخالفان
روایت کرده است که روزی حضرت رسالتپناه بر منبر بود حسن و حسین را دید که با پیراهن سرخ میآمدند و میافتادند و بر میخواستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد از منبر
کران شد اگر بر ایشان نبینم گویا عقل از من بر طرف شد و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت بر منبر بود که ایشان داخل
بوستان آنحضرت بمسجد در آمدند و پیراهنها کلفت پوشیده بودند و میافتادند و بر میخواستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد
و ایشانرا در بر گرفت و آورد و در پیش خود نشانید و فرمود که فرزندان ما جگر گوشهای ما اند بخدا قسم میدانم که بر زمین راه میروند و بعضی
بطریق ایشان از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که حضرت رسالتپناه فرمود که حقتعالی ذریه هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد و فرزندان
و ذریه مرا از صلب علی بیرون آورد و فرزندان هر کس بسوی پدر منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که بمن منسوب میشوند و ایضا روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که حسن و حسین امانت منند نزد امت و ایضا از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسالتپناه رفتم دیدم که حسن و حسین را
بر پشت خود سوار کرده بود و میفرمود که نیکو شتریست شتر شما و نیکو سواران اند شما و پدر شما از شما بهتر است و ایضا بسند معتبر از ابن شهاب روایت
از طرق خاصه و عامه از آنحضرت روایت کرده است که و ایضا از تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که دست حضرت رسالتپناه مرضی
عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار از بهشت آورد از برای آنحضرت چون حضرت رسول برخواست که از آن تناول کند در دست آنحضرت تسبیح
حسنین داخل شدند و از آن میوه تناول کردند در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر المؤمنین داخل شد و تناول نمود در دست او
نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد برداشت که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت این طعام بهشت است نمیخورد از آن مگر
پیغمبر یا وصی یا فرزندان او و روایت کرده از حضرت امام رضا روایت کرده است که عید نزدیک شد حسنین جامه نو نداشتند نزد مادر آمدند و گفتند
که اطفال مدینه همه زینت کرده اند بغیر ما چرا ما را زینت نمیکنی فاطمه فرمود که جامه های شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد
و چون شب عید شد باز نزد مادر آمدند و طلب جامه نو کردند پس حضرت فاطمه گریان شد باز همان جواب را گفت چون شب تار شد کسی در را کوبید
حضرت فاطمه پرسید که کیست گفت کوبنده در که این خیاط رسول خدا ام جامهای فرزندان تو را آورده ام چون حضرت در را گشود مردی دید
با نهایت جلالت و مهابت و حسن بقچه و دستمال بسته بآنحضرت داد و برگشت چون آنحضرت بخانه در آمد دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن و دو ردا

دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقبهای آن پوست سرخ بود پس ایشانرا از خواب بیدار کرد و جامهها را بر ایشان پوشانید که خلال
جناب پیغمبر داخل شد ایشانرا زینت یافته دید و برگشید و بوسید بحضرت فاطمه فرمود که خیاط را دیدی گفت یا رسول الله آورد جامهها حسنین را
که برای ما فرستاده بود حضرت فرمود که او خیاط نبود رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که کی شما را خبر کرد فرمود که تا بآسمان رفت تا آمد نزد من و مرا خبر کرد
و ایضا بسند مخالفان از ابن عباس و غیر او روایت کرده است که گفت عارض شد و بخدمت حضرت رسالتپناه نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد با جامها از
بلور سرخ آورده بود و مملو از مشک و عنبر بود و گفت السلام علیک یا رسول الله حقتعالی ترا سلام میرساند و ترا با این جام تحفه فرموده و میفرماید که
با این جام تحیت کنی علی را و فرزندان او را چون جام در دست حضرت رسالتپناه در آمد سه مرتبه تحقیق بسخن در آمد و سه مرتبه گفت لا اله الا الله
و سه مرتبه گفت الله اکبر پس بزبان روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوئید او را و حضرت رسالتپناه بوسید و تحیت
بحضرت امیر المؤمنین داد بعد بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
و هم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین از او بوئید و بعد بحضرت امام حسن داد چون بکف آنحضرت در آمد بسخن در آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن از او بوئید و بحضرت امام حسین داد چون بکف امام حسین
در آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت فاطمه داد بسخن آمد و گفت بسم الله
الرحمن الرحیم الله نور السموات والارض مثل نوره الخ پس آن جام رفت بآسمان بالا رفت پس برین فرمود
و ایضا از طریق ایشان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول نشسته بود ناگاه مرغی از هوا آمد بر دست آنحضرت نشست گفت السلام علیک
یا نبی الله پس بر دست امیر المؤمنین نشست گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر دست حسنین نشست گفت السلام
علیکم یا خلیفه الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابو بکر و عمر ننشستی این مرغ بقدرت حقتعالی گفت من بر دستی نمینشینم که از آن معصیت خدا کرده
باشند چگونه بر دستی نشینم که از آن معصیت خدا بسیار کرده باشند و بطریق متواتر روایت کرده اند که حضرت رسالتپناه
فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین سیدان جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان از ایشان بهتر است و ایضا در کتاب حلیة الاولیاء
بسند احمد که کتب بسیار از کتب معتبر عامه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالتپناه از حالت تزلزل و حی عارض شد چون بحال آمد فرمود که
ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر زمین نیامده بود و از حقتعالی رخصت طلبید که مرا سلام کند و بشارت دهد مرا که حسنین
بهترین جوانان اهل بهشت اند فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و باسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالتپناه بحضرت
امام حسن فرمود که شبیه کردید با من در صورت و سیرت و ایضا بسند بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول نماز با ایشان میکرد چون حضرت
امام حسن در پهلوی او بود حضرت چون بسجده رفت بر دوش آنحضرت سوار شد و حضرت سجده را طول داد تا گفت که سر برداشتم از سجده که تا کی سجده طول
سجده حضرت را پس دیدم که حضرت امام حسن بر دوش او سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی که
پیش از این طول نمیدادی بکمان کردیم ما که در سجده بشما نازل شده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشده بود ولیکن این پسر من بر دوش
من سوار بود خواستم تعجیل کنم در فرود آوردن او و باین سبب سجده را طول دادم و بروایتی گفتند حضرت که تو این پسر را عاشقی میکنی که دیگری را نمیکنی
حضرت فرمود که این ریحانه منست و ایضا از طریق مخالفان از جابر روایت کرده است که حضرت رسالتپناه فرمود که هرکه خواهد نظر کند بسوی بهترین
جوانان بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالتپناه بخانه فاطمه رفت و من
در خدمت آنحضرت بودم پس سه مرتبه ندا کرد و جوابی نشنید پس نزدیک دیوار آمد نشست و من در پهلوی او نشستم ناگاه حضرت امام
از خانه بیرون آمد و روی مبارکش را شسته بود و قلاده کرده در گردن بسته بود پس حضرت دستهای را گشود او را بلند کرده بر سینه خود
چسبانید و بوسید گفت این پسر من سید و بزرگوار این امت است و شاید حقتعالی بر کرامات اصلاح کند میان این امت و در کشف الغمه
از طرق مخالفان روایت کرده است که از سلمان فارسی که گفت من نوبتی در مجلس هرون الرشید بودم پس نام حضرت امیر المؤمنین
مذکور شد هرون گفت که مردم گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم چنین است بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از پدرش
از عبد الله بن عباس که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای فاطمه چرا گریه میکنی
گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفتند و بخدا سوگند نمیدانم بکجا رفتند پس حضرت فرمود که گریه مکن بدرستیکه خداوندی که
ایشانرا خلق کرده است با ایشان مهربانتر است از تو پس حضرت عرض کرد که خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشانرا حفظ کن و اگر بصحرا
رفته اند ایشانرا سالم بدار پس جبرئیل نازل شد گفت ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان از ایشان
بهتر است و ایشان الان در حظیره بنی النجار بخواب رفته اند و حقتعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده است که ایشانرا محافظت نماید پس حضرت برخواست
با ما برخواستیم داخل حظیره بنی النجار شدیم دیدیم که حسن دست در گردن حسین کرده است و بخواب رفته اند و ملکی یک بال خود را در زیر ایشان
پهن کرده و بال دیگر را بر روی ایشان کشیده بود پس حضرت رسالتپناه حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت گمان میکردند که مردم که آنحضرت

برداشته است پس ابوبکر و ابوایوب انصاری خدمت حضرت آمدند گفتند یا رسول الله یکی از این دو کودک را بما بده که بار تو سبک شود حضرت فرمود بگذارید ایشانرا که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است پس فرمود ایشانرا مشرف کردانم چنانچه خدا ایشانرا مشرف کردانیده است پس ایشانرا یاد کرد و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهتر از همه کس است از جهة جد و جده صحابه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسنین چنین اند جد ایشان رسول خدا است و جده ایشان خدیجه دختر خویلد است پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهة پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابیطالب و مادر ایشان فاطمه دختر محمد است پس فرمود که میخواهید که خبر دهم شما را از کسی که بهترین خلق اند از جهة عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین که عم ایشان جعفر و عمه ایشان ام هانی است پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم از جهة خالو و خاله گفتند بلی فرمود حسن و حسین که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خدا است خاله ایشان زینب دختر محمد و بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهند بود و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و جد و جده و عم و عمه و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود و خود ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و ایضا از طرق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خدا است و حسن و حسین برگزیدگان خدا اند و فاطمه کنیز و برگزیده خدا است و بر دشمنان ایشان لعنت خدا و ایضا بطرق ایشان از عمر بن الخطاب روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیرة قدس در قبه سفیدی که سقفش عرش رحمن است خواهند بود و در کتاب فردوس الاخبار از کتب مشهوره ایشان است از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که جنة الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که مرا زینت کن و مکرم دانی فرمود آنکه در من ساکن کردانیده نیکوکاران و پرهیزکاران اند پس حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که ترا زینت دادم بحسن و حسین و در کتاب بشارة المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه را بطعامی دعوت کردند جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دیدند که بازی میکند پس حضرت از صحابه پیش افتاد و دستها را کشود که امام معصوم را بگیرد و آن طفل بازی باینطرف و بآنطرف میدوید حضرت از پی او میرفت و میخندید تا آنکه او را گرفت و یکدست بر سر او گرفت و یکدست بر ذقن او کرد و دهان او را بوسید پس فرمود که حسن از منست و من از حسن خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد حسن و حسین دو سبط اند از اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که فرزند صالح گلی است از جانب خدا در میان بندگان قسمت کرده است و دو گل من در دنیا حسن و حسین اند و نام کرده ام ایشانرا بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودیم حضرت امیرالمؤمنین ع و حضرت فاطمه و حسنین در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی بهشتی برای آنحضرت آورد و حضرت از او بوسید و بعلی بن ابیطالب داد او بوسید بحضرت رسالت پناه داد پس حضرت گرفت و بدست حضرت امام حسن داد پس حضرت امام حسن بوسید بحضرت رسول داد حضرت گرفت و بدست حضرت امام حسین داد آنحضرت نیز از بوسید بحضرت رسول داد پس حضرت از بحضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه از بوسید بحضرت رسول داد پس حضرت رسول بوسید بحضرت امیرالمؤمنین داد چون خواست که باز رد کند حضرت رسالت پناه از دستش افتاد و بدو نیم شد نوری از آن ظاهر گردید تا باسمان اول رسید که دو سطر بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بر محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندان ایشان و امانیست برای دوستان ایشان از آتش جهنم در روز قیامت و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه روزی بخانه حضرت فاطمه رفتند حضرت امام حسن را بدست راست گرفت و امام حسین را بدست چپ بعبادت حضرت رسالت رفت و آنحضرت در خانه عایشه بود پس حضرت امام حسن در پهلوی راست و حضرت امام حسین در پهلوی چپ آنحضرت نشستند و آنحضرت در خواب بود و ایشان باد میزدند او را مبادا بیدار شود چون حضرت بیدار نشد حضرت فاطمه گفت ای حبیب من اکنون جد شما در خواب است بیائید بخانه برگردیم و بعد از بیدار شدن حضرت بیائید گفتند ما در این وقت از اینجا حرکت نمیکنیم پس حضرت امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابید و حضرت امام حسین بر بازوی چپ آنحضرت پس بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب تاریک بیرون آمدند شب ابری بود و باران تند میبارید و برق میتابید و صدای رعد میامد پس باعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید از پی آن میرفتند حضرت امام حسن بدست راست چپ حضرت امام حسین را گرفته میرفتند و با یکدیگر سخن میگفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند چون داخل باغستان شدند حیران کردیدند و ندانستند بکجا میروند پس امام حسن گفت ما در این وقت حیران شده ایم و نمیدانیم بکجا میرویم بیا در اینجا بخوابیم تا صبح شود امام حسین گفت اختیار داری هرچه بفرمائی من اطاعت میکنم پس هر دو خوابیدند و دست در گردن یکدیگر در آوردند بخواب رفتند چون حضرت از خواب بیدار شد احوال ایشانرا پرسید در منزل فاطمه طلب کرد ایشانرا نیافت پس حضرت بر خواست و گفت الهی و سیدی و مولای این دو کودک من از گرسنگی بیرون رفتند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آنحضرت نوری ساطع شد

آنحضرت رفت تا بحدیقه بنی النجار دید که ایشان خوابیده اند دست در گردن یکدیگر در آورده اند و بالای سر ایشان ابری شکافته است و قطره باران بر ایشان نمیبارد و ایشانرا احاطه کرده بود مار عظیمی که موهای آن مار مانند نیها بود و دو بال داشت یکی بر روی حسن گشوده بود و دیگری بر روی حسین چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد تنحنحی کرد آن مار از نزد آنحضرت بکناری رفت و بسخن در آمد و گفت خداوندا گواه میگیرم ترا و ملائکه ترا که اینها فرزندان پیغمبر تو اند و من محافظت کردم ایشانرا و بسلامت باو تسلیم کردم ایشانرا پس حضرت فرمود ای مار تو از چه طایفه گفت من رسول جنیانم فرمود از کدام طایفه جن گفت جن نصیبین گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند برای تعلیم آیه از کتاب خدا که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم ندائی شنیدم که ای مار اینها فرزندان رسول خدا اند ایشانرا محافظت کن از آفات و حوادث شب و روز و من محافظت کردم ایشانرا و بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس آنمار آیه قرآن را آموخت و برگشت حضرت رسالت پناه امام حسن را برداشت و بر دوش راست خود سوار کرد و امام حسین را بر دوش چپ سوار کرد و حضرت امیرالمؤمنین ع خبر شد و از پی آنحضرت بیرون آمد و در راه با آنحضرت ملحق گردید پس یکی از اصحاب آنحضرت گفت که یکی از این دو فرزند را بمن بده تا بار تو سبک گردد حضرت فرمود که برو خدا سخن ترا شنید و منزلت ترا دانست پس حضرت امیر ع پیش آمد گفت یا رسول الله یکی از سبطین را بمن ده تا بار تو سبک گردد پس حضرت رسول ص بحضرت امام حسن فرمود میخواهی بدوش پدر خود سوار شوی گفت یا جد اختیار دوش تو میکنم که دوش تو بهتر است از دوش پدر من پس بسوی امام حسین نگریست و گفت که تو میخواهی بدوش پدر خود سوار شوی او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشانرا بخانه فاطمه برد و فاطمه از برای ایشان خرما مهیا کرده بود نزد ایشان گذاشت چون تناول نمودند مسرور شدند و شاد کردیدند حضرت رسول بایشان گفت که اکنون برخیزید و کشتی بگیرید پس برخواستند مشغول کشتی گرفتن شدند حضرت فاطمه ع که بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول ص امام حسن را تحریص میکند بر انداختن امام حسین و میگوید بگیر حسین را و بر زمین زن حضرت فاطمه گفت ای پدر عجب دارم میفرمائی بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیستی که من بگویم یا حسن حسین را بگیر و بر زمین زن و اینک حبیب من جبرئیل میگوید که یا حسین حسن را بگیر و بر زمین بزن و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین گرفت و ایشانرا سوار کرد شخصی باو گفت که تو مسن تر از ایشانی چرا رکاب ایشانرا میگیری و سوار میکنی ابن عباس گفت ای احمق میدانی کیستند اینها فرزندان رسول خدا اند آیا نعمتی از خدا است بر من که سعادت رکابداری ایشانرا دریافتم باشم الله الحمد

فصل سیم

در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آنحضرت ابن شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی نزد عبدالله زبیر و عمرو بن عثمان آمد مسئله از ایشان پرسید نتوانستند بگویند پس حواله نمودند اعرابی را بایشان گفت هر مسئله ضرور شده از شما پرسیدم هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری نتوان کرد ایشان گفتند که اگر میخواهی کسی که این مسئله را بتو بگوید برو نزد امام حسن و از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان آمد و مسئله خود را عرض کرد جواب شافی شنید و خطاب کرد بعبدالله عمر و شعری چند ادا کرد که مضمون بعضی از آنها اینست که خدا ایشانرا پیشوای شما داده و تعلیم کرداند از برای حسن و حسین و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین بر مرد پیری رسیدند که وضو میساخت و آداب وضو را نمیدانست پس خواستند که وضو را بتعلیم او کنند پس نخواستند که اظهار کنند که تو وضو نمیدانی که او خجل کردد پس آن دو امام مصلحت با یکدیگر کردند با یکدیگر گفتند بیا با یکدیگر منازعه کنیم و هر یک میگفتند که من وضو را بهتر از تو میسازم پس فرمودند ای شیخ تو در میان ما حکم کن ببین که کدام یک وضو را بهتر میسازیم چون ایشان وضو را نزد او بعمل آوردند بر ایشان نمود گفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید من مرد جاهلم و وضو را نیکو نمیساختم در این وقت از شما وضو را یاد گرفتم به برکت و شفقتی که بر امت جد خود دارید توبه میکنم و ایضا روایت کرده است که در مجلسی که حضرت امام حسن حاضر بود امام حسین از برای تعظیم او سخن نمیگفت و در مجلسی که امام حسین حاضر بود محمد حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت و سر بالا نمیکرد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن عابدترین مردم بود در زمان خود و زاهدترین و فاضلترین مردم بود و چون بحج میرفت پیاده میرفت و گاه بود که پا برهنه میرفت و چون یاد مرگ میکرد میگریست و هرگاه قبر را یاد مینمود میگریست و هرگاه قیامت را یاد مینمود میگریست و هرگاه گذشتن بر صراط را یاد مینمود میگریست و چون عرض اعمال بر حق تعالی مذکور میشد نعره میزد و مدهوش میشد و چون بنماز می ایستاد در مقام عبادت میلرزید در برابر پروردگار و چون بهشت و دوزخ را یاد میکرد مضطرب میشد و میلرزید مانند کسیکه او را مار گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از جهنم مینمود و هرگاه در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک و در هیچ حالی کسی او را ندید مگر در یاد خدا و زبانش از همه کس فصیح تر بود و لهذا معاویه گفت که امر کنید حسن بن علی را که بر منبر بر آید و خطبه بر مردم بخواند تا نقص او ظاهر شود پس همه حضرت را طلبیدند و گفتند بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی را بجا آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بشناسد منم حسن بن علی بن ابیطالب منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر محمد مصطفی منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب

فضایل منم صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین علی منم برادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی
منم فرزند مشعر و عرفات پس معویه ترسید که مردم بجانب آنحضرت مایل گردند گفت ای ابو محمد بتعریف رطب بگو و این سخنان را بگذار حضرت
فرمود که باد او را می‌گشاید و گرما او را می‌پزد و سرما او را طیب و نیکو می‌گرداند پس حضرت باز بسخن اول برگشت و فرمود منم پیشوای
خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا پس معویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند گفت بس است آنچه گفتی از منبر
فرود آی پس حضرت از منبر فرود آمد ایضا به سند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت امام حسن ع در وقت وفات گریست پرسیدند
گفتند ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه می‌کنی و حال آنکه قرابت با حضرت رسالت پناه داری و حضرت رسول در حق تو گفت آنچه گفت و بیست و پنج حج کرده
و سه مرتبه تمام مال خود را با فقرا قسمت کرده حتی یک نعل را خود بر داشته و دیگری را به سائل داده حضرت فرمود که برای دو خصلت گریه می‌کنم
یکی اهوال و احوال مرگ و دیگری مفارقت دوستان و ابن بابویه و حمیری بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت امام حسن
بیست و پنج حج پیاده کرد و محملها و شتران آنحضرت را از عقب می‌کشیدند ایضا ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی مردی
بعثمان گذشت و او بر در مسجد نشسته بود از او سؤال کرد و امر کرد تا پنج درهم باو دادند پس او گفت که مرا بدیگری راه بنما اشاره کرد
بناحیه مسجد که برو نزد ایشان و از ایشان سؤال کن در آنجا امام حسن و امام حسین و عبد الله جعفر نشسته بودند چون آمد نزد ایشان
رفت و سؤال کرد حضرت فرمود که ای مرد حلال نیست سؤال کردن مگر از برای سه چیز دیه خونی که کسی کرده باشد و دیت او را عاجز کرده باشد
یا قرضی که دل او را مجروح و بیتاب کرده باشد یا پریشانی که او را بخاک انداخته باشد پس برای کدام یک از اینها سؤال می‌کنی سائل یکی از این
سه را گفت پس حضرت امام حسن فرمود که پنجاه دینار طلا باو دادند و حضرت امام حسین چهل و نه دینار و عبد الله جعفر چهل و هشت
دینار باو دادند پس آن مرد بسوی عثمان برگشت پرسید که چه کردی گفت از تو سؤال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤال نکردی که از برای چه سؤال
کردم آنکه مو بسر بلند دارد یعنی امام حسن از من چنین سؤال کرد و من او را جواب گفتم پنجاه دینار طلا بمن داد و دیگری چهل و نه دینار و دیگری
چهل و هشت دینار داد عثمان گفت که مثل این جوانان را بکجا خواهی یافت ایشان را بعلم از شیر باز گرفته اند و ایشان جمیع خیرات و
حکمتها را جمع کرده اند و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده که دختری از حضرت امام حسن وفات یافت گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیت نامه
برای او نوشتند پس در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلانه دختر او مصیبت او را از خدا
می‌طلبم و تسلیم کرده ام قضای الهی را و صبر می‌کنم بر بلای او و مصیبتهای بسیار بمن وارد شده است و مرا زده است نوائب
دوران و مفارقت دوستان که الفت با ایشان داشتیم و برادرانی که ایشان را دوست می‌داشتم و از دیدن ایشان شاد می‌شدم و دیده‌ها
را با ایشان روشن بود پس مرگ ایشان را فرو گرفت و مرگ ایشان را ربود و بلشکرگاه مردگان برد پس ایشان با یکدیگر همجوار و همسایه اند که
یکدیگر را ملاقات نمی‌نمایند با آنکه با یکدیگر بهره مند گردند و بزیارت یکدیگر روند با آنکه خانه‌های ایشان بیکدیگر نزدیک است جانهای ایشان
دور است از یکدیگر صاحبان خانه‌ها از خانه‌ها خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری گزیده اند مثل خانه‌های ایشان خانه‌ها و مانند قبرهای ایشان
کاشانه‌ها و خانه‌ها و حشت انگیز ساکن گردیده اند و انتهای ما لوف خود را گذاشته اند و دوستان از ایشان بیدلیل مفارقت کرده اند
و ایشان پوسیده کهنه شده اند در گودالها افتاده اند و اینها ثمرهای کنیزی بوده مملوک و دختر امتی که ملوک پیشینیان رفته اند
و بند کان خدا باز راه خواهند رفت و السلام و صفار و دیگران بسندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت امام حسن
روزی بر منبر رفته فرمود که خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب هر یک از اینها شهر حصاری دارد از آهن و هر شهری از اینها هفتاد
دروازه دارد و هر یک از این شهرها هفتاد هزار هزار لغت است که هر طایفه بلغتی سخن میگویند بغیر لغت دیگری و من میدانم جمیع لغات
ایشان را و میدانم هر که در این شهرهاست و بر اهل آن شهر حجتی و امامی نیست بغیر از من و برادرم حسین و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبد الله عباس نزد
حضرت امام حسن بر سر خانی نشسته بودند ناگاه ملخی در آنخوان افتاد ابن عباس از آنحضرت پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است حضرت فرمود که
بر آن نوشته است که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست گاه ملخ را بسوی گرسنگان که آنرا بخورند گاه ملخ را برکرده
از غضب که طعامهای ایشان را بخورد پس ابن عباس برخاست و سر آنحضرت را بوسید و گفت این از مکنون علم است و در محاسن برقی
بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که شخصی خدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت یا امیر المؤمنین دختری دارم و شوهر کردن را
خواستگاری کرده اند امام حسن و امام حسین و عبد الله جعفر با تو مشورت میکنم که بکدام یک بدهم حضرت فرمود که سزاوار است که محل مشورت کرده
او را امین کرده اند باید که خیانت نکند حسن بسیار زنان را طلاق می‌گوید دختر خود را بحسین ده که از برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید
روایت کرده است که هیچکس بحضرت رسالت پناه شبیه تر نبود از حضرت امام حسن و در کتاب روضه الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام
حسن هر گاه وضو می‌ساخت بندهای بدنش می‌لرزید و رنگش زرد می‌شد پرسیدند از این باب او سخن گفتند جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد
در نزد پروردگار عرش بایستد رنگش زرد شود و مفاصلش بلرزد و چون بدر مسجد می‌رسید سر را بسوی آسمان بلند میکرد و میگفت الهی ضیفک

ببابک یا محسن قد اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندنا بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا
مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است ای نیکوکار بدکردار بنزد تو آمده است پس درگذر از بدیهای آنچه نزد ماست به نیکیهای آنچه نزد تست
ای کریم و در مختصر دیگر روایت کرده است که چون حضرت امام حسن از نماز فارغ میشد با کسی سخن نمی‌فرمود تا آفتاب طالع میشد
هر چند حاجت ضروری او را عارض میشد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و سه مرتبه
در راه خدا با فقرا قسمت کرده که نصف خود بر داشته و نصف بفقرا داد و در روایت دیگر دو مرتبه جمیع مال خود را بفقرا داد و سه مرتبه قسمت
کرد حتی آنکه یکتای موزه را می‌داد و یکتا را نگاه میداشت و در روایت دیگر وارد است که روزی حضرت امام حسن در حجره خود نماز میکرد در منزل او
در بیابان مکه و مدینه ناگاه زنی آمد در نهایت خوش‌روئی نزد آنحضرت و عاشق جمال آنحضرت شده بود با آنحضرت دعا آمد پس حضرت نماز را
مختصر کرد چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری گفت که بشتاب و کار مرا بکن که شوهر ندارم میخواهم که مرا هوا اسیر خود شاد کرد آنحضرت
فرمود که از من دور شو و مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میگریست حضرت نیز میگریست و التماس مینمود
تا آنکه گریه هر دو شدید شد و در اثنای حال آنحضرت امام حسین داخل خیمه شد آنحضرت نیز از گریه ایشان گریان شد نه از سبب که داخل خیمه شد
و حقیقت حال را نمیدانستند یک یک ایشان گریان بودند تا آنکه صدای گریه از خیمه آنحضرت بلند شد آن اعرابیه ناامید گردید
بیرون رفت و حضرت از آنجا نقل منزل کرد و حضرت امام حسین به سبب تعظیم و اجلال از آنحضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی حضرت امام حسن در خواب
بود بیدار شد و گریه در آمد حضرت امام حسین پرسید سبب گریه شما چیست فرمود که خوابی دیدم و تا من زنده ام بکسی نقل مکن دیدم
در خواب دیدم که حضرت یوسف در جائی نشسته است و مردم بتماشای جمال او می‌آیند من نیز بتماشای حسن و جمال او رفتم چون نظرم بر او افتاد
گریستم چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست گفتم پدر و مادرم فدای تو باد گفتم قصه تو با زلیخا بیاد آوردم و
عاشق شدن او و جمال او را و ابتلای تو را و گریه تو را در زندان یاد کردم و فراق یعقوب و رسیدن از مفارقت تو از سبب گریستم و تعجب کردم
از حال زلیخا گفت چرا تعجب نمی‌کنی از حال آن زن بدوی که در منزل ابوا عاشق جمال تو شد و ترک دنیا و بتصرف را نمود و روایت کرده است که مردی
بخدمت حضرت امام حسن آمد و سؤال نمود حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار طلا باو دادند پس حمالی آورد که آن زرها را تا
کنار حمل کند حضرت اجرت حمال را نیز داد و در روایت دیگر دو فرمود که اگر این مال را بحمالی دهی بهتر است مجموع دیگر مخصوص گشت حضرت
کند و فرمود که آنچه در خزانه ماند است باو بدهید پس بیست هزار درهم باو دادند اعرابی گفت ای مولای من چرا نگذاشتی که
تو بگویم حاجت خود را اظهار کنم حضرت شعری انشا نمود که مضمون بعضی از آن این است که ما اهل بیتی هستیم که عطای ما تازه است
از اندیشه باشد و بخشش ما پیش از آنکه آبروی سائل بریخته شود اگر دریا بداند که عطا را از ما میگیرد بدرستی که شرمنده گردد
بسند روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله جعفر بحج میرفتند در بعضی از منازل شتر راه گم کردند ایشان گرسنه
و تشنه ماندند پس نظر ایشان بخیمه افتاد چون بنزد آن خیمه رفتند پیرزنی در خیمه بود از او آب طلبیدند گفت این گوسفند
حاضر است بدوشید و بیاشامید چون طعام از او طلب کردند گفت یکی از این گوسفند را ذبح کنید تا حیرت شما از برای شما مهیا
کنم پس یکی از ایشان آن گوسفند را ذبح کردند و آن زن طعامی بریان کرد تناول نمودند و آنچه بقدر باقی ماند چون حرکت
کردند از او گفتند که ما از قبیله قریشیم و اراده حج داریم چون بسلامت معاودت نمائیم نزد ما بیا تا ترا احسان کنیم چون شوهر
آن زن بخیمه برگشت و بر احوال مطلع شد زن خود را بسیار ازرده و بعد از مدتی آن زن بفاقه روزگار گذرانید بمدینه آمد حضرت امام حسن
آن زن را شناخت و هزار گوسفند با عطا فرمود و او را با مردی همراه کرده بنزد حضرت امام حسین فرستاد آنحضرت نیز هزار گوسفند
او داد با هزار مثقال طلا و هزار گوسفند با عطا فرمود و او را با مردی همراه کرده بنزد حضرت امام حسین فرستاد آنحضرت نیز هزار گوسفند
و هزار دینار طلا باو داد و او را نزد عبد الله جعفر فرستاد و ایضا روایت کرده است که سائلی از آنحضرت سؤال کرد فرمود که برات او چهار صد
درهم بنویسند کاتب اشتباه کرده چهار صد دینار نوشت چون برات را بحضرت دادند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتب است چهار صد
دیگر اضافه کرده مهر کرد و ایضا روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث که آنحضرت را شهید کرد تزویج نمود بانصد درهم موافق
سنت مهر او کرد و هزار دینار برای او بخشش فرستاد و روایت کرده است که یکی از زنان خود صد کنیز فرستاد و با هر کنیزی هزار درهم فرستاد که
و ایضا روایت کرده است که دو زن را یکی جعفیه و یکی همیشه در روز در یک مجلس طلاق داد پس مثنی را نزد ایشان فرستاد که
ایشان را بگوید که عده بدارند و هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار داد چون آن جعفیه رسید این دو خبر آهی کشید گفت این مبلغ از پهلوی
چنین یار دوستی بسیار کم است و زن دیگر هیچ نگفت چون آن خبر را بآنحضرت رسانیدند ساعتی تامل کرد و بعد فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع
میکردم هر آینه رجوع میکردم و ایضا روایت کرده است که چون حضرت امام حسن نزد معویه رفت بشام در روز ورود آنحضرت تعریف بسیار
از تواضع برای معویه آورده بود نامه از برای معویه گذاشتند پس معویه از ابر درحضرت گذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس بیرون رفت
رفت یکی از خادمان او بنه کفش آنحضرت را بر داشته بود بخشید و ایضا روایت کرده اند که چون معویه لعین با بیشتر ما در مجلس عام

تشنت و اشراف مدینه را طلبید هر کس بقدر احوال خود عطا بخشید پنجهزار درهم تا صد هزار درهم و حضرت امام حسن در
آخر مجلس داخل شد معویه گفت دیر آمدی که مرا بخل نسبت دهی چیزی نزد من نمانده است که لایق شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که
مثل آنچه بهمه داده با امام حسن عطا کن و منم پسر هند حضرت فرمود همه را بتو پس دادم و منم پسر فاطمه دختر محمد و در کتب سیر روایت کرده
که روزی مروان ملعون گفت که من اسرار امام حسن را بسیار میخواهم و میتوانم از او و گرفت ابن عتیق گفت که اگر از برای تو بکیرم سه حاجت مرا بر
می آوری گفت آری گفت وقتیکه مردم خاص میشوند در مجلس من مکرمتهای قریش را یاد خواهم کرد و از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد
تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد
مروان گفت چرا فضایل امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب او بر همه زیادتی میکند ابن عتیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر انبیا
پیغمبران را ذکر میکردم او را اول ذکر میکردم چون امام حسن بیرون آمد از مسجد بر استری سوار شد ابن عتیق از عقب
آنحضرت رفت و آنحضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او را یافت تبسم فرمود و گفت آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت فرود آمد
و استر را باو بخشید از حلم آنحضرت نقل کرده اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام برسر راه آنحضرت آمد و دشنام و ناسزا بسیار با
گفت حضرت جواب او نداد تا از سخن فارغ شد پس رو بمبارک خود بجانب او کرد و بنیکی بر او سلام کرد و فرمود که ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد
غریبی و گویا بر تو مشتبه شده باشد اگر چیزی سؤال میکنی چیزی عطا میکنیم و اگر طلب هدایت میکنی ترا ارشاد کرده ایم و اگر نعاری داری
حاجت عطا میکنیم و اگر گرسنه تو را سیر میکنیم و اگر عریانی ترا میپوشانیم و اگر محتاجی ترا بی نیاز کردانیم و اگر رانده شده پناه میدهیم و اگر
حاجتی داری بر می آوریم و اگر بار خود بجانه من فرود آوری و مهمان من شوی تا وقت رفتن بر تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه کشاده داریم
و آنچه خواهی نزد ما بهتر خواهد بود چون آن مرد سخن آنحضرت شنید گریست و گفت گواهی میدهم که توئی خلیفه خدا در زمین خدا بهتر میداند
که خلافت را در کجا قرار دهد پیش از این تو و پدرت از همه کس دشمن تر بودید و اکنون محبوبترین خلق خدائید نزد من پس بار خود بخانه
آنحضرت فرود آورد تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود و از معتقدان و محبان اهلبیت آنحضرت گردید و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین در
روز جنگ جمل محمد حنفیه را طلبید نیزه خود را باو داد و فرمود که برو این نیزه را بر شکم شتر عایشه بزن چون نزدیک شتر رسید قبیله بنو ضبه
سر راه بر او گرفتند مانع شدند چون نزد حضرت برگشت حضرت امام حسن این نیزه را از او گرفت بجانب شتر عایشه تاخت و نیزه را بشتر فرو برد و بجای
حضرت برگشت و آن نیزه خون آلود بود پس محمد از خجالت متغیر گردید حضرت امیرالمؤمنین فرمود که تنگ مدار از اینکه تو او نیستی او پسر پیغمبر است و تو پسر منی
که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بر دور کعبه طواف میکرد شنیدم مردی میگفت
که این پسر فاطمه زهراست حضرت فرمود که بگو فرزند علی بن ابیطالب است که پدرم بهتر است از مادرم و در کشف الغمه روایت کرده است که حضرت امام
حسن بر خود خوش بسیار و جامهای فاخر در میان اعوان و انصار و خویشان و خادمان از کار بود و اصاغر بر استر سوار بود و در بعضی از کوچها
میگذشت ناگاه یهودی پیر فقیری از برابر پیدا شد با جامهای کهنه و بدن ضعیف و رنگ زرد چون حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت
ای فرزند رسول خدا انصاف بده تو بهتری یا من حضرت فرمود که مراد تو چیست گفت جد تو گفته است که دنیا زندان
مؤمن و بهشت کافر است و تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی حال در نعمت میکذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت فرمود
که اگر دیده تو گشوده شود و نظر نمائی که خدا از برای من مهیا کرده است در آخرت از حور و قصور و باغهای خلد هر آینه
خواهی دانست که دنیا نسبت بآن نعمتها زندان است و اگر نظر کنی بآنچه خدا از برای تو و امثال تو از کافران در آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم
و انواع عذابها و نکالها خواهی دانست که این دنیا نسبت بآنحال بهشت تو است و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد
نماز میکرد شنید که شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت بخانه رفت و ده هزار درهم برای او فرستاد
و در کتاب روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد بود شخصی بخدمت آمد گفت ای فرزند امیرالمؤمنین مرا دشمنی هست که
آزار میکند از حرمت پدرت ابتدای سال الی الآن میکند چون حضرت این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست گفت فلان بن فلان است گفت برو تا انتقام ترا از او بکشم
گفت دشمن من الحال در نزد حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم خود را طلبید و فرمود که آنچه از مال ما مانده است حاضر کن و پنجهزار
درهم آورد حضرت تمام را باو داده و گفت که هر وقت آن دشمن تو را اذیت کرد شکایت او را نزد من بیاور تا او را از تو دفع کنم
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بر جمعی از کدایان گذشت که پاره چند نان خشک بر روی زمین گذاشته میخوردند
چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از استر بزیر آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان
خورد و از برکت آنحضرت آن طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو برای ایشان مهیا کرد و خلعتها و خوابها بایشان
مرحمت کرد و ایشان را خوشحال فرمود و در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن نشسته بود و طعام تناول میفرمود سگی در پیش
آنحضرت ایستاده بود هر لقمه که تناول میفرمود لقمه پیش سگ میانداخت مردی گفت یا ابن رسول الله دستور ده تا این سگ را دور کنم حضرت

فرمود بگذار او را که از خدا شرم میدارم که جانداری نظر بطعام من کند و من او را از طعام محروم گردانم و ابن بابویه روایت کرده اند که غلام آنحضرت
خیانتی کرده که عقوبت بر او لازم شد حضرت فرمود تا او را بزنند غلام گفت و الکاظمین الغیظ فرمود که خشم خود را فرو خوردم گفت و العافین عن الناس
فرمود که از گناه تو در گذشتم گفت و الله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم در راه خدا و دو برابر آنچه بتو میدادم از برای تو مقرر کردم و ابن شهرآشوب
در کتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن بمنبر برآمد پدر بزرگوار خود را وصف کرد اهل کوفه
بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام حسن از سخن گفتن عاجز است حضرت امیر او را طلبید و فرمود که مردم چنین میگویند بمنبر برو و فضل خود را بر
ایشان ظاهر کن حضرت امام حسن گفت که یا امیرالمؤمنین در حضور شما یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود که ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم
پس حضرت فرمود تا مردم را ندا کنند تا جمع شوند و حضرت امام حسن بر منبر برآمد خطبه بر نهایت فصاحت و بلاغت خواند با آنکه موعظه
شامل فرمود که خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود که ایها الناس سخن پدرم را شنوید که بقرآن تدبر نمایید که حق تعالی فرموده
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم پس ما ایم ذریه برگزیده آدم و سلاله
نوح و برگزیده آل ابرهیم و فرزندان پسندیده اسمعیل و آل محمد و در میان شما مانند آسمان بلندیم که آفتاب و دیگر ستارها مییابد و ما مثل کرده است
خورشید انوریم که جهان از ما روشن گردیده ایم و مائیم شجره زیتونه که حق تعالی در قرآن مثل زده است و او را مبارک یاد کرده است
و فرموده است که نه شرقیست و نه غربی پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخ آن درخت و مائیم آن میوه که میخوانند هر کی چنگ بشاخه
شاخهای آن درخت زند نجات مییابد و هر که از آن درخت دور میماند بازگشت او بجهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین از انتهای مسجد برخاست
و در دامان مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر برآمد میان دو دیده آنحضرت را بوسید و فرمود که یا ابن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی و اطاعت خود را
بر ایشان واجب کردانیدی پس وای بر کسیکه مخالفت تو کند

فصل چهارم در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت از طرق معتبره

باسانید متواتره روایت کرده که چون هنگام وفات امیرالمؤمنین شد حضرت امام حسن با سایر فرزندان و شیعیان طلبید حضرت امام
حسن را وصی و خلیفه خود کردانید و اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم فرمود و از دلیل طلب اسرار و حقوق کوثر
او خواندن و معاشران در خلافت آنحضرت شک نیست و همه قابلند باینکه آنحضرت بعض امیرالمؤمنین و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود و کلینی
دیگران از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که گفت حاضر بودم در وقتیکه حضرت امیرالمؤمنین بفرزند خود امام حسن و محمد
حنفیه و سایر فرزندان و اهلبیت خود وصیت کرده شیعیان خود را و کتب و اسلحه حضرت رسول را باو تسلیم کرد و فرمود که ای فرزند امر کرد مرا
رسول خدا که ترا وصی خود کردانم و کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه آنحضرت مرا وصی خود کردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم فرمود
و فرمود که امر کنم ترا که چون مرگ ترا حاضر شود اینها را بسپاری به برادرت حسین پس رو بحضرت امام حسین کرد و فرمود که
امر کرده است ترا رسول خدا که چون هنگام شهادت تو رسد اینها را تسلیم کنی باین پسرت علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت و فرمود
که امر کرده است ترا رسول خدا که تسلیم کنی اینها را به پسرت محمد باقر پس بگو از رسول خدا و از من سلام برسان و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زدند فرزندان خود امام حسن را گفت که نزدیک من بیا پس پنهان بگوشی او
چند که حضرت رسول بمن گفته بود گفت و ترا امین کردانم بر چیزیکه او مرا امین کرده است پس حضرت امام حسن نزدیک رفت اسرار الهی در گوش او
خواند و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین بجانب عراق میرفت کتابهای خود را با ام سلمه زوجه حضرت رسول سپرد و چون
حضرت امام حسن از عراق مراجعت نمود ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد **مترجم گوید** که احادیث در نص امامت آنحضرت بسیار است و اکثر
آنها در مجلد ثالث حیوة القلوب مذکور است و اما معجزات آنحضرت صفار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت امام حسن
و بعضی از فرزندان زبیر در سفری همراه آنحضرت بودند و آنحضرت در زیر درخت خرمای خشکی فرود آمد پس در بعضی از منازل فرود آمدند و زبیر
در زیر درخت دیگر و بعضی از آن درختان خشک بود پس فرزند زبیر گفت که کاش درخت خرما تر بود تا از رطب آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست
پس از روی نظر بالا کرد و دعائی خواند که فهمیده نشد پس آن درخت خشک سبز شد و برگ برآورد و رطب داد پس مردی که همراه ایشان بود گفت
بخدا سوگند که این جادو است حضرت فرمود وای بر تو این جادو نیست لیکن دعای فرزند پیغمبر است که مستجاب گردید پس ایشان رطب آن درخت را چیدند و خوردند
و قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و عبدالله بن جعفر بحج میرفتند و در راه جایزه معاویه
کفایت کرد و طلب ایشان حضرت را روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن فرض بسیار داشت از آنچه فرستاد
معاویه قرض ما خواهد رسید و چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید حضرت امام حسن فرض
خود را ادا کرد و آنچه ماند قسمت کرد بر اهلبیت و شیعیان خود قسمت نمود و امام حسین نیز فرض خود را ادا کرد و آنچه ماند قسمت کرد
و شیعیان بعضی را بعیال خود فرستاد و عبدالله بن جعفر فرض خود را ادا کرد و باقی را آنحضرت امد معاویه رسول او داد چون آنچه معاویه بسید
برای اهل البیت فرستاد و آنچه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امام حسن پیاده از مکه بمدینه میرفت و پایهای مبارکش

ندم کرد با آنحضرت عرض کردند که سوار شوید تا ما نیز بیاییم تخفیف باید حضرت ابا نموده فرمود که چون با این منزل رسیم مردم سپاهی باستقبال ما خواهند آمد و روغن با خود خواهند داشت که برای ما بیاورند مانع است تیر اثر روغن را از او بخرید بعد قیمت که بگوید رضا بشود مکتبند یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت این منزل که ما میرسیم کسی نمیباشد که روغن فروشد حضرت فرمود که بلکه ... بیدا شود چون چند میل آمد سپاهی بهم رسانده بود پیدا شد حضرت مولا بخود برگشته و روغن را آنا و بخرید مولا ابن دار و طلبید گفت روغن را از برای که میخواهی گفت از برای حسن علی بن ابیطالب گفت مرا بخدمت او ببر چون بخدمت آنحضرت رسید عرض کرد یا ابن رسول الله من مولا و شیعه توام و قیمت روغن از شما نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی خدا پسر مستوی الخلق بر کرامت کند که محب شما اهلبیت باشد زیرا که در این وقت که بخدمت شما آمدم زن من در زایید گرفته است حضرت فرمود که برو بخانه خود چون داخل خانه شوی زن تو پسر مستوی الخلقه زاییده باشد پس آن سپاهی برگشت بخانه رفت بر گشت بخدمت حضرت امام حسن و دعا کرد و گفت آنچه فرموده بودی واقع شد بود پس حضرت از روغن برابر مبارک مالید پیش از آنکه از جای خود برخیزد او را از آن دوم نیز ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین در رحبه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت آمد و گفت من از رعیت توام و اهل بلاد من ... و لیکن پادشاه روم نزد معویه فرستاده و مسئله چند پرسیده معویه جواب آنها را نمیدانسته است و فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال کنی گفت زاست گفتی یا امیرالمؤمنین معویه مرا مخفی نزد تو فرستاده است و کسی از این مطلع نمیباشد حضرت فرمود که بتوان ... خدا دانسته پس حضرت فرمود که آنچه میخواهی سؤال کن یعنی امام حسین یا امام حسن گفت از امام حسن سؤال میکنم پس امام حسن فرمود که آمده سؤال کنی که میان حق و باطل چه مقدار فاصله است و میان آسمان و زمین چه قدر فاصله است و از مشرق تا مغرب چه قدر راه است و قوس قزح چیست و مخنث و مؤنث کدام است و آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر کدام است گفت بلی برای این مطلب آمده‌ام حضرت امام حسن فرمود که میان حق و باطل چهار انگشت است هر چه را بچشم خود دیدی حق است و هر چه را بگوش شنیدی باطل است و میان آسمان و زمین بقدر نفرین مظلوم است و بقدر یک دیدن چشم است و میان مشرق و مغرب بقدر سیر آفتاب است در یک روز و قزح اسم شیطان است و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خدا است و علامت فراوانی روزی و امان است از برای اهل زمین که غرق نشوند و مخنث و مؤنث آن کسی که ندانند مرد است یا زن و هر دو آلت را داشته باشد انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود زن است و اگر با اینها ظاهر نشود اگر بول بر دیوار رسد مرد است و اگر چون زنان بول بر پای او ریزد زن است و آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر است پس سخت ترین همه سنگ است و سخت تر از آن آهن است که سنگ را با آن میشکنند و آتش از آهن سخت تر است که آهن را آب میکند و آب از آتش سخت تر است که آتش را خاموش میکند و ابر از آب سخت تر است که آب را بر میدارد و باد از ابر سخت تر است که ابر را حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکی است که باد در فرمان او است و سخت تر از آن ملک الموت است که روح او را قبض میکند و سخت تر از مرگ امر خداوند عالمیان است که مرگ را ... میگرداند ابن شهرآشوب و اینکه روایت کرده است که چون ابوسفیان بخانه امیرالمؤمنین آمد و خواست که آن حضرت رسالت با او کند در تجدید عهد ... حضرت امیرالمؤمنین امد که آنحضرت را شفیع کند حضرت فاطمه در پس پرده بود و حضرت امام حسن چهارده ماهه بود بر زمین راه میرفت ابوسفیان گفت ای دختر محمد این طفل را امر کن شفیع کند نزد جد خود پس حضرت امام حسن پیش رفت و یک دست بر بینی ابوسفیان گذاشت و دست دیگر بر ریش او را گرفت و بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا شفاعت کنم نزد جد خود پس حضرت امیرالمؤمنین گفت حمد خداوندی را که از آل محمد نظیر یحیی بن زکریا آورده است چنانچه حق تعالی در حق او میفرماید و آتیناه الحکم صبیا و ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن آمدند ... ولد الزنا ... پس حضرت دست بر منبر گذاشت و گفت خداوندا بگیر از برای ما و شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را و بنما عذاب از نزدیک یا او بدیدیم که نوری همه چیز فرا گرفت از نزدیک خراجی از ایشان بر آمد و ... ایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن هزار دینار دعوی کرد و حضرت با آن مرد بخانه شریح قاضی رفتند و شریح او را قسم داد چون ... بر زمین افتاد و مرد واصل شد ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان امام حسن را گفتند که تو چرا این قدر تحمل میکنی و صلح با معویه کردی حضرت فرمود که الطاعة امر خدا است و مردم را اگر از خدا بطلبم شام را عراق و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند گفتند اگر تو چنین میکنی ما را ... که مردی را زن کنی حضرت فرمود که شرم ندارید گفتند از ما کسی است که ... زنی شد و مردی زن شد پس حضرت فرمود برخیز برو بخانه که زن تو مرد شده است و تو با او مجامعت خواهی کرد و فرزند نخواهی آورد پس چنین شد که حضرت فرموده واقع شد ... بر گشتند و توبه کردند آنحضرت برای ایشان دعا کرد بحالت اول بر گشتند سید بن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن نشسته بودم که ماده گاوی از پیش آنحضرت گذشت حضرت فرمود که این ماده گاو حامله است بگوساله ماده ... سرش سفید است ... ابن عباس گفت با اصحاب رفتیم تا آنکه آن ماده گاو را کشتند و گوساله را ... آن حضرت فرموده بود ...

حضرت فرمود که یا ابا الفضل اذا نسیم و ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسن آمدند گفتند یا ابا محمد از آنجا بی که پدر تو بر ما مینمود حضرت فرمود که اگر ببینید او را خواهید شناخت گفتند بلی فرمود که اگر پرده را بردارد ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت و فرمود که نظر کنید بآن جانب چون نظر کردند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین نشسته فرمود که میشناسید گفتند امیرالمؤمنین است فرمود که شما گواهی میدهید که تولی فعلی خدا بود و بعد از او امام بود گفتند بلی گواهی میدهیم که تو ولی خدایی و امام بعد از آنحضرت بعد از وفات آنحضرت بعد از وفات او چنانچه رسول خدا را بابو بکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود آیا نشنیده اید قول خدا را که میفرماید و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی مگویید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که مرده اند بلکه زنده اند و لیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چرا استبعاد میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بود معویه گفت شنیده ام که حضرت رسول خرما را در درخت تخمین میکرده است آیا نزد شما علم آن هست بدرستیکه شیعیان شما دعوی میکنند که هیچ چیز در آسمان و زمین پنهان نیست از علم شما امام حسن فرمود که حضرت رسالت عدد کیلها را بیان میفرمود من از برای تو عدد دانه ها را میگویم معویه گفت بگو که این نخل چند تمر است فرمود چهار هزار و چهار دانه است معویه گفت تا بشمرند چون شمردند چهار هزار و سه دانه شد حضرت فرمود که دروغ نگفته‌ام و خبر دروغ بمن نرسیده است باید که دانه دیگر پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یکی در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت فرمود بخدا سوگند ای معویه اگر نه آن بود که کافر میشوی هر آینه خبر میدادم تو را بآنچه خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت دیده ای بوبکر را و ابو عمر را و نصیب او میکردند که گمان نمیبرند و میکویی که اینها را که از رسول خدا شنیده و کودک بود بخدا سوگند که زیاد را در نسب ابی سفیان ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد و آنچه در آن روز فرموده بود واقع شد و صفار روایت کرده است از حضرت صادق روایت کرده اند که دو مرد بخدمت حضرت امام حسن آمدند یکی از ایشان گفت که تو در بیت المقدس چنین سخنی گفتی از روی تعجب گفت که میدانند هر چه هر کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر چه جاری میشود در شب و روز پس فرمود که حضرت رسول تعلیم کرد علم حلال و حرام و تاویل و تنزیل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت همه را بحضرت امیرالمؤمنین تعلیم کرد و حضرت امیرالمؤمنین تعلیم ما کرده و در کتاب عیون المعجزات از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسالت پناه بکوه حری نشسته بود با کوه ... امیرالمؤمنین و ابوبکر و عمر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجر و انصار حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن پیدا شد با وقار و سکینه میآمد حضرت چون نظر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را تسدید میکند و او فرزند من است و از جان من است و دنده ای از دنده های من است فرزند زاده من است و نور دیده من است پدرم فدای او باد پس حضرت برخاست ما نیز برخاستیم و او را استقبال نمودیم حضرت فرمود که سبب بوستانی و نوجیب من است ... اگر ... تا آنحضرت نشست پس با آنحضرت وحضرت دست بخود را از آن تو ... بدرستیکه ای فرمود که این فرزند بعد از من هدایت کننده است و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه است جانب پروردگار عالمیان از برای من و مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار را بیان خواهد کرد و سنت مرا احیا خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با وی خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که او را بشناسد و دوست دارد و نیکی کند بکرامی داشتن او هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و بسوی خود دامن میکشید چون حضرت نظر او افتاد فرمود که آمد مردی بسوی شما که سخن بگوید با شما بکلام غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد و از امور چند سؤال خواهد کرد و بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما است محمد گفتند چه میخواهی حضرت فرمود که بگذارید پس اعرابی گفت یا محمد من تو را بیشتر از این دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم بیشتر دشمن میدارم پس اراده غضب نمودیم و حضرت در تبسم شد خواستیم اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود که بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد دعوی میکنی که پیغمبری و دروغ میگویی بر پیغمبران و حجت و برهانی نداری حضرت فرمود که چه میدانی اگر بگویم خبر دهند ترا اعرابی گفت پس برهان خود چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی برهان خبر دهد تو را عضوی از اعضای من خبر دهد ترا کانکه برهان من تمام تر باشد اعرابی گفت آیا عضو سخن میگوید حضرت فرمود بلی ای حسن خطاب کرد با امام حسن که برخیز و تعجب کرد اعرابی از تمام کودن اعرابی تعجب کرد و گفت کودک را بر منبر آورده که با من سخن گوید حضرت فرمود او را عالم خواهی یافت بانچه خواهی پس حضرت امام حسن ابتدا فرمود که ای اعرابی از جاهلی سؤال نمیکنی بلکه از فقیه دانایی سؤال میکنی و تو جاهل نادانی پس حضرت شعری در بیان فصاحت و بلاغت و مفاخرت با علم و فضل و جلالت خود انشا نمود و فرمود که زبان خود گشوده و از اندازه خود بیرون رفتی و نفس تو باز داشته است ترا آنکه بعمل آوری تا ایمان بیاوری پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد شد پس حضرت فرمود که جمع شدید در مجلس قوم خود و سخنان نادانی گفتید که محمد را باید کشت که همه عرب او را دشمن گرفته اند و دشمنی میکنند دفع او لازم است اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند و سبب قلت و تامل و سوید ...

ترا مقرر کردند که آنحضرت را بقتل رسانی و پنجاه هزار درهم و بار شتری بتو داده اند قتل او را ابا کردی و خائف و ترسان بود از آنکه کسی مطلع گردد و بگفت اکنون خدا ترا
امر خیر آورده است که اراده کرده است به او خبر دهم اکنون ترا بانچه در سفر بتو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی و در شب تاریک و شتر ترا
تند بادی و بیدهوا ابر که بر بهند ابر و اسمان پیدا شد باران تند باریدن گرفت بر تو مشتبه شد که بکجا روی نمیدانستی و سر بادی
بر گشتن صحرا پای کسی و انمیشنید و وحشی در دو خوفناک پیدا بر تمام اسمان اگر فتر تو و ستاره ها از تو پنهان کرده بد بود که گاهی
بادی ترا بر میگردانید گاهی خار و خاشاک ترا اذیت میکرد و بر تو بلا زاهر بود و سنگ پایت را مجروح مینمود ناگاه از شدت باد بر ترا
و خوف از تو زایل شد پس باران نیست شد تا الان ساکن کرد اعرابی گفت اینها را تو از کجا یافتی که از سویدای قلب من خبر دادی گویا در
این سفر همراه من بوده و از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نیست و گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو اسلام چیست تا من مسلمان شوم حضرت
فرمود بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد اسلامش نیکو شد حضرت رسول فرمود تا از
قرآن تعلیم او کرد اعرابی گفت یا رسول الله بر گردم بسوی قوم خود و ایشان را قبیله اکنم و شرایع دین را با ایشان تعلیم کنم حضرت او را رخصت داد بسوی
قبیله خود رفت جمعی از ایشان با او بخدمت آنحضرت آورده مسلمان شدند بعد از آن هرگاه امام حسن را میدید مردم میگفتند که حقتعالی
باو دو حشمت عطا کرده است که با حدی از خلق خود عطا نکرده است و خطبه و بلاغت [illegible] کرده است که روزی عمرو بن عاص با معویه گفت امام حسن
در سخن گفتن عاجز است خوبست بر منبر آید که مردم با او نظر کنند [illegible] او را مانع شود از سخن گفتن پس معویه گفت حضرت را که بر منبر بالا رو و ما را
موعظه کن حضرت بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی کرد و بعد از آن مواعظ شافیه بیان فرمود [illegible] و در ضمن مفاخرت گفت منم فرزند
بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و نذیر منم فرزند رحمة للعالمین منم فرزند پیغمبر انس
و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین
منم که حق مرا غصب کرده اند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع و مطاع منم فرزند آنکسیکه با او قتال کردند منم فرزند
آنکسیکه همه قریش برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معویه ترسید که مردم با او بگروند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آ
بس است آنچه گفتی چون حضرت از منبر فرود آمد معویه گفت گمان میکنی که تو خلیفه خواهی شد و خلافت را اهلیت داری حضرت فرمود که خلیفه
کسیست که بکتاب خدا عمل کند و بسنت حضرت رسالت قیام نماید خلیفه کسی نیست که بجور با مردم سلوک کند و سنتهای
رسول خدا را معطل بگذارد و دنیا را [illegible] و پادشاهی کند و لذت اندکی ببرد [illegible] و از او منقطع شود و عقوبت
از برای او باقی باشد پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد و ناسزای بسیار و سخن با [illegible] و گفت
حسن گفت خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زن گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون بخود نظر کرد خود را زن دید
و فرج بهم رسانید [illegible] و ریش و سبلتش ریخت پس حضرت فرمود که [illegible] پس حضرت برخواست و گفت
برگرد عمرو بن عاص ملعون گفت [illegible] چند از تو سؤال کنم حضرت فرمود که آنچه خواهی بپرس عمر گفت بیرون مرا از کرم و نجدت
و مروت حضرت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن بنیکی است [illegible] عطا کردن است در هر محل پیش از سؤال
اما نجدت یعنی [illegible] دشمنانست [illegible] و صبر کردن در هر محل [illegible] و اما مروت پس [illegible] مرد است که آدمی دین خود را
نگاه دارد و نفس خود را زجر کند [illegible] و با دای حقوق خدا و خلق قیام نماید هر که رسد سلام کند و حضرت بیرون رفت پس معویه
عمرو بن العاص را ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد کردی [illegible] عمرو گفت [illegible] اهل
شام ترا برای ایمان دوست نمیدارند برای دنیا دوست میدارند و همیشه [illegible] چه فایده میبخشد پس قصه
آن جوان بجوی در میان مردم منتشر گردید زوجه او بخدمت حضرت آمد [illegible] و استغاثه کرد حضرت [illegible] دعا
کرد تا باز مرد شد فصل پنجم در بیان بعضی از احوال آنحضرت است بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین و سبب صلح
آنحضرت با معویه بدانکه ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی [illegible] باید که [illegible] ایشان آنچه واقع شد [illegible] تسلیم و انقیاد نمایند
و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند و بدانند که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیانست و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست
چنانچه سابق گذشت که حقتعالی صحیفه مختومی از آسمان بر حضرت رسول فرستاد [illegible] و هر امامی مهر خود را برمیداشت و بآنچه در آن
مهر نوشته بود عمل مینمود چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر کسی که حجتهای خداوند عالمیانند در زمین و گفته ایشان
گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست و ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت حضرت امیر
حضرت امام حسن بر منبر برآمد خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی [illegible] فرمود که ماییم حزب الله که غالبیم و ماییم عترت
که اقرب کسانند بانحضرت [illegible] و ماییم اهل بیت رسالت که [illegible] معصوم و مطهریم و ماییم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت
پناه در میان امت خود گذاشت و فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ماییم که رسول خدا ما را جفت کتاب خدا کرد این علم

نزول و تاویل قرآن را بما داده و در قرآن بیقین سخن میگوییم و بظن و گمان تاویل آیات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا
بر شما واجب شده است و اطاعت ما را با اطاعت حق و رسول خود مقرون کرده است فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در شب [illegible] که پیشینیان [illegible] سبقت نگرفتند بعمل خیر و [illegible]
در جمیع [illegible] جهاد میکرد با حضرت رسالت پناه و جان خود را فدای او میکرد و حضرت رسالت او را بهر طرف که میفرستاد
جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او میرفتند [illegible] و در شبی بعالم بقا رحلت نمود که حضرت عیسی
در آن شب بآسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششها
او زیاده آمده بود و میخواست کنیزی یا خادمی بخرد پس گریه گلوی آنحضرت را گرفت [illegible] پس فرمود که منم فرزند بشیر و نذیر منم
فرزند کسیکه دعوت کند بسوی خدا بامر خدا منم فرزند سراج منیر منم [illegible] ازیشان دور کرده است و ایشان را معصوم و
مطهر گردانیده است منم از اهل بیتی که حقتعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من
یقترف حسنة نزد له فیها حسنا [illegible] حسنه که حقتعالی در این آیه فرموده است محبت ما اهل بیت است پس [illegible] و عبد الله بن عباس
و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست او را بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوب است بسوی ما
و چه بسیار [illegible] و بیعت نمودند با آنحضرت بخلافت و شرط کرد با ایشان [illegible] که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید با هر که من
جنگ کنم شما جنگ کنید ایشان قبول کردند [illegible] ماه رمضان [illegible]
در آن روز بود پس حضرت [illegible] عمال باطراف [illegible] و عبد الله عباس را بر بصره فرستاد [illegible]
شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر شهادت امیر المؤمنین و بیعت کردن مردم با امام حسن
بمعویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه [illegible] چون حضرت مطلع شد هر دو را طلبید
گردن زدند و نامه بمعویه نوشت [illegible]
و نوشت که تو جاسوس میفرستی [illegible] مکرها و حیلها بر می انگیزی [illegible]
نامه بمعویه رسید جوابی [illegible] مقتضای کفر و نفاق او بود [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان [illegible]
[illegible] لشکرهای شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
نامها بسوی معویه نوشتند پنهان از آنحضرت و اظهار موافقت با او نمودند [illegible]
[illegible] بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجا آورد [illegible]
نگفت پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخواست و گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید که امام شما و فرزند پیغمبر شما شما را بسوی جهاد
دعوت میکند و شما اجابت نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما [illegible]
برخواستند [illegible] موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگویید [illegible]
وفا بکنید [illegible]
[illegible] از منبر فرود آمد [illegible]
و حاضر شدند پس خطبه خواند و فرمود که [illegible] امام [illegible]
کرد با جهاد خواهید کرد با کسی که ایمان بخدا و رسول او نیاورده [illegible]
[illegible] معویه فرستاد [illegible]
نوشت که [illegible]
و نامه ها [illegible]
خبر [illegible]
و اکنون [illegible]
که تمام [illegible] معویه

ناهها و رسولان نیز او فرستاد و [illegible] و عهد حکومت مر ولایت که خواهد باو داد و نیز برگشت بسوی معاویه

رفت چون خبر بآنحضرت رسید بار خطبه خواند [illegible] ما کر شما [illegible] با من مکر کردند [illegible]

[illegible] عبد الله عباس [illegible] قیس بن سعد [illegible] عبد الرحمن [illegible] معاویه [illegible] عبد الله امیر باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

شاك است پس شك نمیکنم در خدا و نه در حق و دین او و هرگز ما را از دین او انحراف نیست و ما را از هر دروغ و ضلالتی پاك کرده است و نیافت
ما را از شرك و بتها خالص کرد و بیداشت حضرت آدم تا هر گروه که مردم دو گروه شدند مگر آنکه در گروه بهتر بوده‌ایم پس امور مرتب شد تا بعثت
تا آنکه حقتعالی محمد را به پیغمبری مبعوث گردانید و او برای رسالت اختیار نمود و بر او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی
خدا پس اول کسی که دعوت او را اجابت نمود از برای خدا پدر من بود و اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق نمود پیغمبر را و گفت حقتعالی در قرآن میفرماید
افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خدا است که بر بینه بود از جانب پروردگار خود و پدر من است که تالی او بود و گواه بر
حقیت او بود زیرا که حضرت رسالت پناه وقتیکه سوره برائت را با ابوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد بعد از آن از عقب او فرستاد که سوره را از ابوبکر
بگیرد و بر اهل مکه بخواند فرمود که من مأمور شده‌ام که این سوره را از تو بگیرم و نبرد سوره را مگر من و مردی که از من باشد تو نیستی آنمردی که از منی پدر علی
از رسول خدا است و رسول خدا از علی است پس حضرت رسول در وقتیکه حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه
فرمود اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو ولی هر مؤمن و مؤمنی بعد از من پس تصدیق نمود پدرم رسول خدا را پیش از همه کس و او را
یاری نمود و بجان خود محافظت نمود حضرت رسالت را در همه مواطن و او را پیش میفرستاد و بر هر شدت و او را امین میکرد از زیادتی و تقوی و اعتماد که بر او
داشت از همه کس نزد خدا و رسول او مقرب بود حقتعالی میفرماید که و السابقون السابقون اولئك المقربون پس پدرم سابق‌ترین سابقان
بود بسوی خدا و رسول و مقرب‌ترین مقربان بود نزد ایشان باز حقتعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئك
اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله
کند درجه ایشان عظیم‌تر است از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت فرمود که پس پدر من پیش از همه
اسلام و ایمان آورد و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه بوسع و طاقت مال خود را در راه خدا انفاق کرد
باز حقتعالی میفرماید که و الذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امم
تا روز قیامت استغفار میکنند برای من بسبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول باز حقتعالی میفرماید اجعلتم سقایة الحاج
و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و در این آیه در شأن او نازل شده
از جمله آنها که اجابت کردند رسول خدا را عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو کشته شدند در میان کشتگان بسیار که با ایشان شهید شدند پس
ایشان را نسبت مخصوص کردانید که او را سید الشهداء گردانید و جعفر را دو بال قرار داد که پرواز کند با آنها که هر جا که خواهد این که این
مخصوص ایشان کردید برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت داشتند و در میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین
حقتعالی برای زنان حضرت رسول مقرر کردانید که حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد و وزر ایشان دو برابر دیگران
باشد برای نزدیکی ایشان با آنحضرت و نماز در مسجد حضرت رسالت برابر هزار نماز کردانید که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از
مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت از آن بود که این مسجد مخصوص آنحضرت بود حقتعالی صلوات بر رسول خود را واجب
گردانید بر کافه مؤمنان پس صحابه گفتند یا رسول الله ما چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد و آل محمد پس
واجب است بر هر مسلمانان که با صلوات بر حضرت رسالت بر ما صلوات بفرستند و حقتعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای
رسول خود در کتاب خود از برای او مقرر ساخت و از برای ما نیز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبر خود قرار داد و حرام
کرد بر آنحضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد تصدق را پس ما را داخل گردانید در هرچه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید و ما
را بیرون کرد از هرچه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد این کرامتی است که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتی است که حقتعالی ما را
بآن بر سایر بندگان زیادتی داده است و وقتیکه کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجه نمودند حقتعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم
و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت بعوض جان خود پدرم را برد و از فرزندان خود
من و برادرم را و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود باز حقتعالی فرمود که انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا چون آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پدرم را و در خانه ام سلمه بود ما چهار نفر را
با خود در زیر عبا داخل کرده گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و عترت منند پس ببر از ایشان رجس را و پاك گردان ایشان را پاك کردنی
پس ام سلمه گفت که مرا داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است چه بسیار راضیم من از
تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشان است بعد از نزول این آیه تا وفات آنحضرت هر روز صبح حضرت رسالت بدر خانه ما میآمد و میگفت
الصلوة یرحمکم الله این آیه را میخواند و میرفت و امر کرد آنحضرت که درهای مردم که بسوی مسجد گشوده است به بندند بغیر از در خانه ما چون
در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود در های شما را نه بستم و در علی را نگشوده‌ام و لیکن من متابعت میکنم آنچه را خدا بمن
وحی کرده و خدا امر کرده است که در ها را به بندند و در او را بگشایند پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از حضرت رسول

در بیان بعضی از احوال آنحضرت و سبب صلح با معویه

و پدرم علی بن ابیطالب این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص گردانیده اینك معلوم است که خانه پدرم پهلوی خانه حضرت
رسول است در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان منازل آنحضرت است زیرا که حقتعالی امر کرد حضرت رسول را که مسجد خود را بنا کند با امر الهی ده حجره در مسجد
خود ساخت نه خانه بنا کرده نه خانه برای خود و زنان خود و دهم که در میان آنها بود برای پدرم بنا کرد و مرا از بیت مسجد مطهر آنحضرت است و ما ئیم اهل بیت
اهل مسجد ما ئیم که خدا ما را پاك و مطهر ساخته ایها الناس اگر سالها بایستم و فضیلتهای ما و کرامتهای که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است بشمارم
هر آینه تمام نخواهد شد منم فرزند پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که حقتعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی ولی مؤمنان است و شبیه
هرون است معاویه پسر صخر گمان میکند که من او را اهل خلافت نمیدانم و خود را اهل آن ندانسته‌ام دروغ میگوید بخدا سوگند که من اولی
از مردم بخلافت در کتاب خدا و سنت رسول خدا ام و لیکن ما اهلبیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور بوده‌ایم از روزیکه حضرت رسالت
از دنیا رفته است تا خدا بین ما حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب کردند و بر گردن ما سوار گردیدند و مردم را بر ما
بلا کردند و حصه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده از خمس و غنایم و کسیکه منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش و من کسی را مخصوص نام
نمیبرم و لیکن بخدا سوگند یاد میکنم که اگر مردم سخن خدا و رسول را میشنیدند هر آینه آسمان برکت خود را بر ایشان میبارید و زمین
در این امت برکت خود را بیرون میکشید هر آینه نعمتها از خدا برایشان میبود تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای
معویه و لیکن چون از اول خلافت را از معدنش بیرون بردند و ارکان آن را متزلزل کرده‌اند قریش در میان خود منازعه کردند و آن را دست بدست
کردانیدند تا آنکه تو گفتی که از میدان باشند تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرده است و اصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند کرد و بتحقیق
که حضرت رسالت فرمود که هر امتی که مرد برادری را خلیفه گرداند در میان ایشان و داناتر باشد پیوسته امر ایشان مایل است به پستی تا آنکه
برگردند بسوی آنچه ترك کرده‌اند بتحقیق که ترك کردند بنی اسرائیل هرون را با آنکه دانستند که خلیفه موسی است در میان ایشان و پیروی
گوساله کردند و ترك طاعت او کردند و میدانستند که او خلیفه موسی است و این امت شنیدند از حضرت رسول که میگفت بعلی تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبر بعد از
من نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا را که نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای
هر مؤمن و مؤمنه است مبالغه کرد که حاضران بغایبان برسانند حضرت رسالت از ترس قوم خود بغار رفت و وقتیکه ایشان او را بسوی خدا
دعوت کردند ایشان اراده قتل او کردند اگر یاوری مییافت که با ایشان جهاد کند اگر یاوری مییافت با ایشان جهاد میکرد همچنین پدرم بعد از حضرت
رسول استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان نمود چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت اگر یاوری مییافت با ایشان جهاد میکرد
خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت را معذور داشت همچنین امت مرا واگذاشتند یاری مرا نکردند و با تو بیعت کردند ای
پسر حرب اگر یاوران مخلص مییافتم که با من در مقام قریب بودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم چنانچه حقتعالی هرون را معذور داشت در وقتیکه
قوم او را ضعیف کردانیدند با او دشمنی کردند همچنین من و پدرم نزد حقتعالی معذوریم در وقتیکه امت دست از ما برداشتند و متابعت
غیر ما کردند یاوری نیافتیم احوال این امت بسوی خدا با امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب
که مردی غیر من و برادرم حسین پیدا نخواهید کرد که جدش رسول خدا باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد بخدا این بغیر من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه نشوید با ابطال
چگونه اطاعت خدا خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد بدرستیکه من بیعت کردم با این اشاره کرد بسوی معویه و فرمود که این فتنه است
از برای شما و منفعت قلیلی است از برای ایشان تا آنکه ببرید بسوی خود ایها الناس عیب نکرده نمیشود کسی بآنکه حق خود را بگیرد
و اگذارد و عیب کرده میشود بآنکه حق کسی را غصب نماید هر امر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است با اهل خود حضرت
دیگر بغیر از این نیز القا فرمود از منبر بزیر آمد پس معویه گفت بخدا سوگند که حسن که از منبر فرود نیامد تا آنکه زمین بر من تیره شد خواستم که با او
ضرر برسانم پس دانستم که خشم فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت ابن بابویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده‌اند که سدیر صیرفی بحضرت
امام محمد باقر عرض کرد که چگونه امام حسن امام باشد و حال آنکه خلافت را بمعویه گذاشت حضرت فرمود که بس کن او داناتر بود با آنچه کرد اگر نمیکرد
هر آینه امر عظیمی روی میداد ابو سعید عقیصا روایت کرده است که من بخدمت امام حسن آمد گفت
چرا مداهنه کردی با معویه و صلح کردی و میدانستی که حق از تست و آن ظالم است و بغی کننده است حضرت فرمود یا ابا سعید من حجت خدا بر خلق نیستم و امام
و پیشوای مردم نیستم بعد از پدرم گفت بلی فرمود آیا من آن نیستم که حضرت رسول در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه
قیام بامر امامت نمایند و خواه در خانه نشینند گفت بلی فرمود پس من بگفته آنحضرت امام خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه قعود نمایم
خواه صلح نمایم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود علت صلح من با معویه علت صلح حضرت رسول است با قریش از بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلح
با اهل مکه کرد در وقتیکه از حدیبیه برگشتند آنها کافر آن بودند به تنزیل قرآن و معویه و اصحاب او کافرند بتأویل قرآن ای ابو سعید
هرگاه من امام باشم از جانب خدا و نه تمام عالمیان جایز نیست که کسی رأی مرا نسبت بسفاهت دهد هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه
و خواه محاربه هر چند وجه حکمت در آنچه کرده‌ام مخفی باشد آیا نمیبینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار

بر پا داشت موسی قول او را دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت بر او مشتبه بود چون حکمت آنها بر او ظاهر شد راضی
گردید کار من نیز چنین است بر من خشم آمدید برای ندانستن وجه حکمت در فعل من اگر من با معویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی
زمین باقی نمیماند مگر آنکه کشته میشد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معویه صلح کرد مردم بخدمت
آنحضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معویه حضرت فرمود وای بر شما نمیدانید که من چکار کرده ام برای شما بخدا سوگند که آنچه
من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین
جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت گفتند بلی فرمود آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت
بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حقتعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه
جوری در زمان او واقع میشود مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حقتعالی ولادت او را مخفی خواهد
کرد و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را بیعتی در گردن او نباشد او نهم فرزندان برادر من حسین است حقتعالی عمر او را طولانی
خواهد گردانید پس او را بقدرت خود ظاهر خواهد کرد بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد تا آنکه مردم بدانند
که حقتعالی بر همه چیز قادر است و ایضا روایت کرده است که چون خبر بحضرت امام حسن رسید در مداین زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رسید و
و المی بود گفت چه مصلحت میبینی یا ابن رسول الله بدرستیکه مردم متحیر اند در این کار حضرت فرمود بخدا سوگند که معویه از برای من بهتر است از اینها که
ادعا میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ
کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از آنکه مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معویه صلح نکنم مرا بهر
ایشان مرا بدست خود گرفته بمعویه میدهند بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست او در آیم و مرا بخواری بقتل
رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد بر بنی هاشم تا دنیا باشد و پیوسته معویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما
و بر زنده و مرده ما زید گفت یا ابن رسول الله شیعیان خود را میگذاری مانند گوسفندی که شبانی نداشته باشند حضرت فرمود چکنم من بهتر میدانم
امری را که از ثقات روایت بمن رسیده است بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین روزی مرا شاد و خرم دید پس فرمود که ای حسن آیا شاد میشوی
چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه پدر خود را کشته ببینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه خلافت بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ
گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود و چون بمیرد از برای او در آسمان و زمین عذر گوینده نباشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب
زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا پادشاهی او طولانی خواهد شد بسنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد و سنتهای حضرت رسالت
پناه را ضایع خواهد کرد و مال خدا را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهد رسانید در پادشاهی او مؤمنان ذلیل
خواهند گردید و فاسقان قوی خواهند شد مالهای خدا را در میان یاوران خود قسمت خواهد کرد و بندگان خدا را بندگان و خدمتکاران خود
خواهد گردانید در سلطنت او حق پنهان خواهد شد و باطل غالب خواهد شد و بر صالحان لعنت خواهند کرد هر که در حق با او دشمنی
کند خواهد کشت و هر که با باطل با او دشمنی کند گرامی خواهد داشت و کار چنین خواهد بود تا آنکه حقتعالی در آخر الزمان مردی را
برانگیزد در وقتیکه روزگار بر مردم دشوار باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا او را بملائکه خود و یاوران او را
نگاه داری خواهد کرد بآیات خود و نصرت خواهد داد او را بر اهل زمین غالب خواهد کرد تا آنکه اطاعت کنند او را اگر خواهند
و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند گردید تا آنکه بر روی زمین هیچ
کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود و در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند و زمین گیاه خود
برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای زمین برای او ظاهر گردد چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا حال کسیکه
ایام او را دریابد و کلام او را بشنود و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بیرون خانه خود
نشسته بود ناگاه سواره آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند گفت السلام علیک یا مذل المؤمنین حضرت فرمود فرود آی و تعجیل
مکن پس فرود آمد و پای شتر خود را بست حضرت فرمود چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت برای آنکه امر امت
را از گردن خود انداختی و بطاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین
کردم از پدرم شنیدم که فرمود رسول خدا فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی که فراخ گلو و سینه گشاده
که بخورد و سیر نشود و او معویه است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم او والی خواهد شد و سعی من فایده ندارد پس فرمود که چه
ترا اینجا آورد گفت محبت اینکه ترا دوست میدارم فرمود بخدا سوگند گفت قسم بخدا حضرت فرمود بخدا سوگند
که دوست نمیدارد ما را بنده اگر چه اسیر باشد در دیلم مگر آنکه نفع میبخشد او را محبت ما بدرستیکه محبت ما گناهان را میریزد از بنی آدم چنانکه
باد برگ از درخت میریزد و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن با معویه کرد برای

این امت بهتر بود از دنیا و ما فیها بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم
واقیموا الصلوة واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب چنین تفسیر فرمود که یعنی دست نگاه
حضرت امام حسن با ایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید و نماز را برپا دارید و زکوة بدهید ایشان راضی نشدند
پس در زمان حضرت امام حسین جهاد واجب شد گفتند ای پروردگار ما چرا جهاد را بر ما واجب کردی تا زمان نزدیک یعنی زمان حضرت قائم
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معویه صلح کرد شیعیان که یکدیگر را ملاقات میکردند نهایت الم و تأسف میخوردند و ملامت میکردند
چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آنحضرت آمدند سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرض کرد که تعجب ما بر طرف نمیشود از صلح کردن تو با معویه
و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب میگرفتند و غیر از ایشان بودند و مثل ایشان از فرزندان
و اتباع ایشان با تو بودند بغیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکمی از او نگرفتی و در صلح نامه بهره کاملی از عطا
از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه او را گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را و در صلح نامه مینوشتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد
کار بر ما آسان تر بود و لیکن بر رضای تو او عهدی چند کرد که مردم بر آن مطلع نشدند و او هیچیک را وفا نکرد و علانیه بر سر منبر
مردم گفت که من شرطها و عهدی چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و عهدها در زیر پای من
است اگر میخواهم وفا میکنم و اگر نمیخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن عهدها بود که با تو کرده بود چون او عهدهای ترا شکست اگر خواهی تو هم عهد او را
بر هم زن و بیرا که مدار جنگ بر حیله و مکر است رخصت ده تا بروم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنم که معویه را از خلافت خلع کردیم و با او در
مقام محاربه در آمدیم بدرستیکه خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت کرده سایر شیعیان نیز چنین سخنان با آنحضرت عرض کردند
پس حضرت فرمود شما شیعیان ما و دوستان ما اید اگر در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی دنیا میکوشیدم معویه از من
با بأس و شدت بیشتر نبود و عقل و تدبیر و شوکت او بیشتر نبود و عزیمتش از من محکمتر نبود ولیکن من چیزی میدانم که شما نمیدانید غرض من
امر حقتعالی است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد نمائید امر او را و ملازم خانهای خود باشید و دست از منازعه
و فتنه و جنگ بر دارید تا آنکه نیکوکاری بمیرد و از شر خود راحت یابد یا مردم بمردن بدکرداری راحت یابند ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها بما رسید از ستم قریش باتفاق ایشان بر ظلم ما و چها کشیدند شیعیان و محبان ما
از مردم چون حضرت رسالت از دنیا رفت خبر داده بود مردم را که ما سزاوار تریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق
ما و خلافت را از معدن آن بدر بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما بر گشت چون با امیرالمؤمنین بیعت کردند بیعت
او را شکستند و شمشیر بروی او کشیدند و پیوسته با ایشان در منازعه و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت میکشید تا او را شهید
کردند پس با پسرش امام حسن بیعت کردند بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند و خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بروی او شورش
کردند و خنجر بپهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخال پای کنیزان را از پای ایشان بیرون کردند و او را مضطر کردند تا آنکه با
معویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ نمود و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام
حسین بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بروی او کشیدند هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان که او را شهید نمودند بعد
از آن پیوسته ما اهل بیت را ستم کردند و ما را ذلیل کردند و ما را از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و ما را
خایف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان ما از موضع دروغ و انکار خود
فرا یاد دادند و بدروغ بستن بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و احادیث وضع کردند از برای ایشان
بر ضد ما و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کارهای چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم تا آنکه مردم را دشمن ما گردانند و عمده
این امور شنیعه در زمان معویه واقع شد بعد از وفات آنحضرت پس شیعیان ما را در هر شهری که بودند و گمان داشتند کشتند و دستها و پاها بریدند
و هر که محبت ما یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب مینمودند و پیوسته
بلای ما و شیعیان ما شدید میشد تا زمان عبیدالله زیاد که حضرت امام حسین را شهید کرد پس بعد از او حجاج بر ایشان مستولی شد با انواع
سیاستها ایشان را بقتل رسانید بهر تهمتی و گمانی عقوبتها با ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا
زندیق است یا کافر است خوشتر میآمد او را از آنکه بگویند شیعه علی بن ابیطالب است و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد که
مردم او را بنیکی یاد میکردند شاید در روایات دروغ بسیار گو و پرهیزکار بود احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل والیان
جوری که پیش گذشته اند و غاصبان خلافت که پیش مرده اند و هیچیک از آن احادیث واقع نبود و از آنحضرت رسالت نقل میکردند
و مردم گمان میکردند که آنها راست است بسبب آنکه از مردم شنیده بودند که آن را بر راستی مردم نقل میکردند ابن شهر آشوب از طریق
مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با یزید نشسته بود خرما میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم

حضرت فرمود که راست میگوئی شیطان با پدرت شریک شد در وقت جماع با مادرت لهذا شبیه بابا پیغمبر شده است تو از ابو ملک
بهم رسید با بن سمیه شمن کردید و شیطان با حرب هم شده در وقتیکه با مادر ابوسفیان جماع میکرد با بن صهیب ابوسفیان در شمن جمیله
بود پس تو نیز با بن سمیه شمن بود هرکه عداوت با اهل بیت دارد البته فرزند زنا است یا شریک شیطان است چنانکه حق تعالی در قرآن
میفرماید که وشارکهم فی الاموال والاولاد پس روزی دیگر نیز امام حسن در مجلس معویه بود مروان با آنحضرت گفت که موی
شاربت زود سفید شد آنحضرت فرمود که سببش آنست که شما بنی هاشم خوشبو است دهنهای ما و زنان ما دهان ما را میبوسند از نفس
ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهان شما بنی امیه چون بدبوست زنان شما از دهن شما احتراز میکنند دهان خود را بر پهلو رو
شما میگذارند با این سبب عذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدیست که شهوت جماع شما
بسیار است حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند و بمردان ما داده اند و از زنان شما برداشته اند بمردان شما داده اند با این سبب
امیر بر منبر بیاید مکر مرد بنی هاشم در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده است که چون معویه در ایام حکومت خود بحج رفت و به مدینه
آمد مردم باستقبال او آمدند نظر کرد دید که اکثر ایشان که بیرون آمده بودند از قریش اند و مردم کم باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند
و چرا باستقبال من نیامدند گفتند ایشان پریشانند و چهار پا ندارند که سوار شوند معویه گفت شترهای آبکشی ایشان چه شدند قیس بن
سعد که در آن زمان بزرگ انصار بود گفت شترهای خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول بودند وقتیکه با تو و پدر تو جنگ میکردند
تا آنکه اسلام را ظاهر گردانیدند و شما بر ما غالب گردیدید و شما را خوش نیامد معویه ساکت شد پس قیس بن سعد گفت که رسول خدا ما را خبر داد که بعد
از آن ظالمان بسیار بر ما غالب خواهند شد معویه گفت شما را چه امر کرده است قیس گفت ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات
کنیم پس معویه بمجلس خود رسید که جمعی از قریش نشسته بودند و همه از بنی امیه خواستند بغیر از عبدالله عباس معویه گفت که ترا مانع نشد
از خواستن بکر کینه که از جنگ صفین بر دل داری از ما مبارک که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان هم کشته شد ابن عباس گفت
عمر کشته شد چرا طلب خون او نمیکنید گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را کی کشت معویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس
گفت همین حجت بس است از برای سکوت تو معویه گفت که باطراف نوشته ام که مردم زبان از مناقب علی ببندند تو نیز زبان از مناقب علی
ببند ابن عباس گفت ما را نهی میفرمائی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت پس نهی میکنی ما را از معنی قرآن معویه گفت بلی ابن عباس
گفت کدام یک واجب تر است خواندن قرآن یا عمل کردن بان معویه گفت عمل بان ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن و معنیش را ندانیم گفت
سوال کن معنی قرآن را از کسی که تاویل کند او را بغیر آنچه تو و اهلبیت تو تاویل کرده اند ابن عباس گفت قرآن بر اهلبیت من نازل شده است
من معنی آنرا از آل ابوسفیان بپرسم معویا نهی میکنی ما را از آنکه عبادت کنیم خدا را بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سوال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف
بهم خواهد رسید میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآن را و تاویل بکنید اما روایت نکنید آنچه را خدا در شان شما
نازل کرده است و هر چه غیر آنست روایت کنید ابن عباس گفت حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا ابا
میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران معویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش زبان خود را نگاه دار اگر گوئی پنهان بگو
و آشکار مگو چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد و امر کرد که منادیان او ندا کنند که امان برداشته شد از
کسیکه حدیثی روایت کند در مناقب اهلبیت و در آن وقت بلیه اهل کوفه از همه کس شدید تر بود بسبب آنکه شیعیان در آنجا زیاده بر
دیگر جاها بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره چون آن ملعون شیعیان را میشناخت با حضرت امیر المومنین بود تفحص میکرد
شیعیان آنحضرت را از زیر هر سنگ و کلوخی بیرون میکرد ایشان را بقتل میرسانید و دست و پاهای ایشان را میبرید و بر
درختان خرما بدار میکشید و چشمهای ایشان را کور میکرد و ایشان را از عراق بیرون کرد و نماند در عراق شیعه
مگر کشته یا بدار کشیده یا محبوس یا آواره شده نوشت معویه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچیک از شیعیان
علی و اهلبیت او را قبول نکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان اهلبیت او باشد و آنها که روایت میکنند مناقب
و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید و تعظیم بکنید و بنویسید نام ایشان را و هر که در منقبت او حدیثی وضع کند با
نام پدر و قبیله او را و در امر ایشان اهتمام کنید و نوازش کنید پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند
احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزه ها و بخششهای عظیم برای ایشان میفرستاد پس بسیار شد از این
در هر شهری و هر کس از مردم منسوب شد بمعویه احادیث وضع میکرد تا آنکه در هر شهری احادیث در حق عثمان بمنقبتی و
فضیلتی روایت میکردند تا آنکه بسیار شد و تقرب میجستند بمعویه و عمال او و هر روز امر شدید تر میشد
بر آن نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد و در همه شهرها منتشر گردید پس مردم را از غیبت آن بخوانید که احادیث
وضع کنند در فضیلت ابوبکر و عمر و ابوتراب و ترا نگذارند مگر آنکه در برابر آن حدیثی در فضیلت صحابه بخوانند که بعد از ایشان بشهر

میشکند پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند نامه او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معویه
در هر دهی و شهری بر منبر و نوشتند که این احادیث موضوعه را و بمکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم
ایشان میکنند زنان و دختران خود را بیاموزند تا آنکه محبت ایشان در دلها جا کند و بر این حالت مدتی ماندند پس نامه آن ملعون
بمعویه که قبیله حضرمیین بر دین علی و رای او بودند معویه با او نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد بکش پس ایشان را کشت و
مثله کرد بعد از آن نامه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که بینه بر او قایم شود که او علی و اهلبیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان
عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت با ایشان که هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید هر چند ثابت نشود بهر شبهه و تهمتی و گمانی که نسبت
و کلوخی که ایشان را بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس کلمه ای بتهمتی میگفتند و اگر نسبت بکفر و زندقه میدادند او را اکرام
میداشتند متعرض او نمیشدند و اگر کسی را نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود و در هر شهری از شهرها خصوصا در بصره و کوفه حتی آنکه
اگر یکی از شیعیان میخواست که سری بکسی بگوید که محل اعتماد او بود بخانه او میرفت و میگفت و از خادم او حذر میکرد
با او سخن را نمیگفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظه او را میداد و پیمانهای محکم از او میگرفت که کتمان کند و افشا نکند و هر روز امر شدید
تر میشد تا آنکه معاویان جور بسیار شدند احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر اینها نشو و نما کردند و بزرگ شدند مردم در
این باب قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر اظهار خشوع و ورع میکردند خود را مردم پرهیزکار مینمودند از برای طمع دنیا و خوش
و الیان جور احادیث دروغ میبستند بسبب تقرب بخود نزد قاضیان و والیان میگذاشتند تا بوسیله مقرب ایشان میشدند اموال و
منازل و قطایع از ایشان میبافتند مردم بسبب حسن ظنی که با ایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند روایت میکردند و حق میدانستند
کسیکه رد میکرد اینها را اظهار شکی در آن مینمودند او را دشمن میداشتند این احادیث بسیار شایع گردید تا آنکه متعبدان متدین بودند
میخواستند که افترا ببندند و سوابق بستند پس نادانی این احادیث را قبول کردند که اینها حق است اگر میدانستند که موضوعی و باطل است هر آینه
روایت نمیکردند کسیکه اعتقاد باینها نداشت دشمن میداشتند پس در این زمان آنچه حق است نزد ایشان باطل است و آنچه باطل است نزد ایشان
حق است و راست نزد ایشان دروغ و دروغ نزد ایشان راست است پس چون حضرت امام حسن شهید شد بلا و فتنه سخت تر شد نماند دوستی از دوستان
خدا مگر آنکه بر جان خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده یا آواره شده پس پیش از مرگ معویه بیکسال حضرت امام حسین اراده حج نمود با عبدالله
جعفر و عبدالله عباس و حضرت امام حسین زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و
نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که میشناختند آنحضرت و اهلبیت او را و آنکه از اصحاب حضرت رسالت و فرزندان ایشان
و از تابعین و از انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر
جمع شد حضرت در میان ایشان برخواست خطبه مشتمل بر حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ادا فرمود فرمود که این ملعون طاغی یعنی معویه
کرد با ما و شما آنچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید من میخواهم چند سوال از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ
بگویم مرا تکذیب نمائید بشنوید سخن مرا و کتمان مکنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیله های خود هر که ایمن باشد و اعتماد بر او داشته باشید
او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید زیرا که من میترسم که این حق مندرس گردد و بر طرف شود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران
پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن که در شان اهلبیت نازل شده بود مگر آنکه برای ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد در حق
پدر و مادر و اهل بیت آنحضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر بار از ایشان میفرمود میگفتند صحیح است شنیده ایم و حاضر بودیم و تابعان
میگفتند بلی شنیده ایم از آنها که روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان ذکر نمود جمیع حجتها را برای
ایشان ظاهر کرد پس در آخر فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید هر که را اعتماد بر او داشته باشید
پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون خلافت بر معویه مستقر شد بسر بن ارطاه
را فرستاد بطلب شیعیان امیرالمومنین که در آن وقت والی مکه عبدالله بن عباس بود چون او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را یافت و دو کودک
نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها بر سر داشتند و طفل بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک شد که جان از بدنش مفارقت کند
مرثیه در مصیبت ایشان انشا نمود چون عبدالله نزد معویه رفت در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد بمعویه گفت میشناسی این مرد را
این کشنده پسران منست بسر گفت بلی من کشته ام ایشان را چه خواهد کرد عبدالله گفت کاش شمشیری میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر و
کرد شمشیر خود را بعبدالله معویه او را منع کرد گفت از بزرگی او در هر چه بسبب احمقی شمشیر خود را میدهی بکسی که دو فرزند او را کشته
بمنزله جگر بنی هاشم بخدا سوگند که اگر شمشیر را با و میدادی اول ترا میکشت و بعد از آن مرا عبدالله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم
و آخر او را شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت لشکری بناحیه فرستاد فرمود که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد
پس میل کنید بجانب چپ چون از آنجانب بمردی رسید در میان گوسفندان خود در بیابان از او بپرسید خواهد گفت طعام مرا مخورید تا شما را

براه دلالت نمیکنم گفتند از برای شما ضیافت خواهد کرد و شما را ضیافت خواهد کرد و شما را براه دلالت خواهد نمود پس سلام مرا باو برسانید
و او را اعلام کنید که من بیرون آمدم و ظاهر شدم چون ایشان روانه شدند آنچه آنحضرت فرموده بود واقع شد چون بجائیکه رسیدند عمرو بن حمق خزاعی و او
ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود چون ایشان را براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را باو برسانند او از ایشان
پرسید که آیا پیغمبری در میان شما ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت آمد مسلمان شد بعد از آنکه در خدمت آنحضرت ماند حضرت فرمود که
برو بجای خود چون حضرت امیرالمؤمنین ع والی شود بخدمت او برو عمرو بجای خود برگشت و بود تا وقتیکه امیرالمؤمنین ع بکوفه رفت پس آمد بکوفه
در خدمت آنحضرت میبود روزی آنحضرت از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر
که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب خواهند کرد و مبتلا اند بخیانت تو خواهند کرد ترا با ایشان نخواهند داد تا آنکه
از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بمردی زمین گیر خواهی رسید نزد او خواهی نشست آب از او خواهی طلبید او بتو آب خواهد
داد از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را با او بگو و او را بسوی اسلام دعوت کن مسلمان خواهد شد دست بر رانهای او بمال که حق تعالی شفا
خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را با او بگو و او را تکلیف اسلام کن چون مسلمان شود دست بر پاهای او بکش که باعجاز من
شفا خواهد یافت و برخواهد خاست و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد چون پاره دیگر راه بروی بکوری خواهی رسید او را آب خواهی طلبید و آب
دیدهٔ او روشن میشود او نیز رفیق تو خواهد شد این دو رفیق تو را دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند نزدیک
بقلعه موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی و برو بسوی غاری که در آن نزدیکی هست که
شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیرالمؤمنین ع شهید شد والیان میخواستند او را طلب کردند که شهید کنند او از کوفه
بسوی موصل رفت آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد چون نزدیک قلعه موصل رسید آن دو رفیق خود گفت که بالای قلعه نظر کنید که آیا کسی
از پی من میآید چون نظر کردند گفتند جمعی از سواران میبینیم که میآیند پس از اسب فرود آمد و داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاهی
آنجا بود او را گزید و هلاک شد پس سواران آمدند اسب را دیدند و بر در غار یافتند و داخل غار شدند و او را مرده یافتند جدا کردند سر او را
آمد و اکثر سواران آمدند ابن بن حسن بصری روایت کرده است که در زمان معویه
بن ابی سفیان معویه حکم کرد که سر او را بر نیزه کردند و اول سری که در اسلام بر نیزه کرده اند سر او بود شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که
بجنگ معویه بودم بطرف خراسان سردار ما مردی بود از بنی امیه چون فارغ شد بر منبر آمد بعد از حمد و ثنا گفت ایهاالناس
در اسلام حادثه عظیمی روی داده که بعد از وفات حضرت رسول ص از بزرگی مثل او واقع نشده نشنیده بودم که حجر بن عدی
و اصحاب او را که از بزرگان دین بودند معویه بتقصیر بقتل رسانید اگر مسلمانان در تغییر این مذهب باعث شوند منوجه شوند ما عار
کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد ما از خدا سؤال میکنم که مرا در این وقت بمیراند چون از منبر فرود آمد بخانه رفت و ما
منتظر بودیم پیش از آنکه نماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد که مرده است و در کتاب احتجاج روایت کرده است
که چون معویه حجر بن عدی و اصحاب او را شهید کرد در آن سال معویه بحج آمد با حضرت امام حسین ملاقات کرد گفت ای ابوعبدالله شنیدی که
با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدر تو چه کردیم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان گفت کشتیم ایشان را و کفن کردیم و نماز بر ایشان کردیم
و دفن کردیم حضرت خندید و فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت خون خود را از تو خواهند گرفت لیکن وقتی که ما دوستان
و شیعیان ترا بقتل میآوریم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد شنیدیم آنچه میگوئی در باب علی و دشمنی اهلبیت و عیبهائی که نسبت
بایشان میدهی پس رجوع بنفس خود کن و انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیهای خود را بنظر آور و از اندازه خود بدر مرو و با ما عداوت
مکن و بدانکه عمرو عاص را در خون با عمل تباه و کمر تو بال اعمال خود را خواهی دید فصل ششم در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم
اشهر میان علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد بعضی در هفتم آن ماه گفته اند بعضی در بیست و هشتم از سال چهل
نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آن وقت چهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و نه گفته اند و اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از امام
جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن چون از دنیا رفت عمر شریفش چهل و هفت سال بود و سال پنجاهم هجرت بعد از حضرت
چهل سال زندگانی کرد ابن ابی الحدید و ابوالفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت چهل و هشت سال بود
بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که چهل و شش سال بود در کتاب استیعاب گفته است که در وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی
گفته اند در سال پنجاهم هجرت بود و بعضی پنجاه و یک نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت را چهل و پنج سال گفته اند و بعضی چهل و شش سال و چهار ماه
نوزده روز گفته اند ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم شهر ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود در کشف الغمه از حضرت
امام جعفر صادق ع و امام محمد باقر ع روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود و در میان او و برادرش حضرت امام
حسین مدت حمل فاصله بود که شش ماه باشد پس با جد خود هفت سال ماند و با حضرت امیرالمؤمنین ع سی و سه سال ماند بعد از وفات آنحضرت
ده سال زندگانی کرد و
قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهلبیت خود گفت که من بزهر شهید خواهم شد

چنانچه حضرت رسول ص بزهر شهید شد پرسیدند که ترا زهر خواهد داد فرمود کنیز من یا زن من گفتند که این ملعون را از ملک خود بیرون
کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد بود و از آن چاره نیست اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد
کشت چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معویه زهر فرستاد بنزد زن آنحضرت پس بعد از آن رسید با شربتی از شیر که بآن زهر داخل کرده بودند
گفت ای پسر رسول خدا بخور که معویه فرستاده بود داخل شیر کرده با آنحضرت داد چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت فرمود که ای دشمن
خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا قسم که عوض مرا نخواهی یافت و آن ملعون دشمن خدا و رسول خیری نخواهی دید کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که اشعث بن قیس شریک شد در خون امیرالمؤمنین ع و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن را و پسر او محمد
شریک شد در خون حضرت امام حسین قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن با اهل بیت خود میگفت که من بزهر
شهید خواهم شد مانند جد بزرگوار خود رسول خدا گفتند که خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث معویه پنهانی زهر برای او خواهد
فرستاد و امر خواهد کرد که مرا بآن زهر بخوراند گفتند او را از خانه بیرون کن فرمود چگونه او را از خانه بیرون کنم و هنوز از وی کاری واقع نشده
است اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او نزد مردم عذر خواهد بود پس بعد از مدتی معویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای
او فرستاد که اگر این را با امام حسن بخورانی صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بعقد پسر خود یزید درمیآورم و کاغذی نوشت و در روزی
که آنحضرت روزه بود در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعون شربت شیر از برای آنحضرت آورده و زهر را در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت آشامید
گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت آن ملعون ترا فریب داد خدا ترا و او را بعذاب خود
مبتلا خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در درد و الم ماند بعد از آن بجوار رحمت ایزدی رحلت کرد و معویه آن ملعون را
وفا بوعدههای خود نکرد بر او عیبی بگو مال را با او داد اما او را بیزید تزویج نکرد و گفت کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد
کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث امام حسن را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت آن کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت
و در شکم آنحضرت ماند تا جگر مبارک آنحضرت را پاره پاره کرد در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت آنحضرت رفت گفت یا ابن رسول الله
کردی ما را ذلیل کردی ما شیعیان را غلام بنی امیه کردی ابن آنحضرت فرمود چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعویه گذاشتی حضرت فرمود بخدا
سوگند که یاوری نیافتم اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا حکم کند میان من و او ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان
کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمیآیند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست با زبان
با ما هستند دلهای ایشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش بیرون آمد طشتی طلبیدند طشت مملو از خون شد آنگاه
گفت گفتم یا ابن رسول الله این چیست فرمود که معویه زهر فرستاده و بخورد من داده اند از زهر جگر من پاره پاره شده است جگر من است که در طشت
افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده اند این مرتبه سوم است که قابل دوا نیست معویه نوشته بود بپادشاه روم که
زهر کشنده برای من بفرست پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معویه باو نوشت
امروز اگر میخواهم بآن زهر فرزند آن مردی است که در مکه بهم رسیده و دعوی پیغمبری کرد او خروج کرده پادشاهی پدر خود را طلب میکند من میخواهم این
زهر را باو بخورانم تا عباد و بلاد را از او راحت دهم هدایای بسیار بنزد او فرستاد او نیز زهر را از برای معویه فرستاد این زهر شرطها و عهدها
از او گرفته در کتاب کفایت بسند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن که بآن مرض از دنیا رفت بخدمت او رفتم
در پیش او طشتی بود و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت میافتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را
بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شده فرمود که خبر داد ما را رسول خدا که بعد از او دوازده خلیفه
و امام خواهند بود یازده کس از اولاد علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید میشوند بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش او برداشتند حضرت گریست گفتم
یا ابن رسول الله ما را موعظه فرما فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدانکه تو طلب دنیا میکنی
و مرگ ترا طلب میکند بار روزی که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی بار مکن و بدانکه هرچه زیاده از قوت خود
از مال دنیا تحصیل نمائی خزانه دار دیگری خواهی بود و بدانکه در حلال دنیا حساب و در حرام آن عقاب و در شبهه آن عتاب است
پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن بگیر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام
باشد در آن وزری و گناهی نداشته باشی آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد که در آن زهد ورزیده باشی و اگر حرام چنانچه میته حلال میشود
در حال ضرورت و اگر عتابی باشد کم باشد از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و از برای آخرت چنان کار کن که گویا فردا
خواهی مرد اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکم از ذلت معصیت خدا بسوی طاعت
خدا مرو که ... و مضطر شوی با کسی صحبت کن که ... و اگر از او ... کنی
... کند اگر سخنی بگوئی تصدیق کند اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند اگر دستی دراز کنی با احسان او نیز ...

کند اگر ... از تو به بیند آنرا ظاهر کند و اگر سوالی کنی از او عطا کند اگر ساکت شوی و سوال نکنی ابتدا
کند اگر ابتلا ... او وارد شود ... مصیبتها و بسبب تو ... دور نمیکرد ... [illegible]
شود ... اگر ... با یکدیگر نزاع کنند ... چون سخنان ... بانجا رسید نفس مبارکش منقطع شد و رنگش زرد
شد پس حضرت امام حسین اندرون آمد با اسود بن ابی الاسود ... [illegible]
بیت با یکدیگر گفتند ابو الاسود گفت انا لله وانا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن باو رسیده است پس حضرت امام حسین را وصی خود کرد
اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد ... پرواز کرد در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال چهل و نهم هجرت
عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید ... در کشف الغمه روایت کرده است از عمیر بن اسحق که گفت من با امام
حضرت امام حسن ... [illegible]

[illegible]

در بیان کیفیت شهادت حضرت امام حسن

و غیر او روایت کرده اند که معاویه ... هزار درهم و قطعات ... فرستاد ... [illegible]
داخل کنند چون ... طعام را پیش حضرت حاضر کردند ... انا لله وانا الیه راجعون ... [illegible]
سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیدة نساء العالمین و عم جعفر ... در بهشت و حمزه سید الشهدا ... امام حسین
بر بالین آنحضرت حاضر شده گفت ای برادر چگونه می یابی خود را فرمود که ... در اول روز از روزهای آخرت و آخر روزهای دنیا میبینم که
پیشی بر اجل خود میگیرم ... مفارقت تو و دوستان و برادران ... استغفار میکنم ازین گفتار ... [illegible]
خواهان ... برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا و پدرم امیر المؤمنین و مادرم فاطمه زهرا و عم خود حمزه و جعفر را ... [illegible]
[illegible]
کرده است ... امام حسین گفت بخدا سوگند ... [illegible]

[illegible]

زیارت او را بهانم دهم که بر او سلام کند من سلام فرستم بر او و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات بر او فرستم
و بالاسناد ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد
از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست
حضرت امیر المؤمنین را طلبید فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خدا عز و جل که فرزندی از تو متولد خواهد شد که
خواهند کرد حضرت امیر گفت که مرا احتیاج نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد
و وراثت انبیا و پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین خواهد بود پس بنزد فاطمه فرستاد که خدا ایشان را

[illegible]

[illegible]

روز من از ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حقتعالی را ملکی است که او را دردائیل
میگویند و شانزده هزار بال داشت از میان هر بالی تا بال دیگر مانند میان آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر او خطور کرد که آیا
جلال و عظمت پروردگار نبود پس حقتعالی بالهای او را مضاعف کرد آنگاه وحی کرد بسوی او که پرواز کن او پانصد سال پرواز کرده
سر نرسید بیک قائمه از قوائم عرش پس چون حقتعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که من خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم
ترم از من بلند تر چیزی نمیباشد مکانی ندارم بلند تر من بلند مکانی پس حقتعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای ملائکه دور
کرد پس چون در شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد خدا بسوی رضوان خازن بهشت وحی کرد که بیارا بهشت را و خوشبو گردان برای
کرامت مولودی که برای محمد ص متولد شده است و وحی کرد بسوی حوران که زینت کنند خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار
دنیا برای محمد متولد شده است و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بر کشید بتسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دنیا برای محمد
متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشد و همه بر اسبان
ابلق نشین و لجام کرده سوار شوید بر اسبها قبها از در و یاقوت نصب کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربها از نور در دست داشته
باشند با این هیئت و تهنیت بر و بمحمد و تهنیت و مبارکباد بگو و بگو بدرستیکه من این مولود را و ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را که من او را الحسین نام کرده
و تعزیت و ابگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو بر بدترین چهار پایان پس وای بر کشنده او و وای بر کسی که اسباب او را آماده
و وای بر کسی که اسباب او را آماده کند بسوی قتال او و من بیزارم از کشنده حسین و بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نمیآید مگر آنکه
قاتل حسین جرمش از آن بیشتر است و داخل جهنم میشود در روز قیامت با مشرکانی که با خدا خدای دیگر قرار داده اند و جهنم خواهند که از آتش جهنم مشتاق
تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل از آسمان بزمین می آمد بدردائیل گذشت بسید این چه و اضطراب کشت
من امشب در آسمانها مشاهده میکنم مگر قیامت بر پا شده جبرئیل گفت نه ولیکن پروردگار بنا فرستاد بسوی محمد مولودی که امشب متولد شده دردائیل گفت او را امید
با محمد او نیکو تر او مرا فراموش نکن و از من سلام مرسی سلام برسان و بسیار بسا و بگو بحق این مولود بزرگوار از تو سؤال میکنم که از پروردگار
خود سؤال کنی که از من خشنود گردد و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد بر حضرت رسالت
هنیت و تعزیت گفت حضرت فرمود که آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که اینها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است
از ایشان پس جبرئیل گفت من بیزارم از ایشان یا محمد پس حضرت رسول بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت گفت و تعزیت نمود حضرت فاطمه گریه
کرد و گفت کاش من او را نزائیده بودم کشنده حسین در آتش است حضرت رسول فرمود من گواهی میدهم که او در آتش است یا فاطمه
ولیکن کشته نخواهد شد تا آنکه از او امامی بهم رسد که امامان هدایت کننده بعد از او بهم رسند پس حضرت رسالت فرمود که امامان بعد از من
علی است که هادی است بعد از او حسن است که مهدی است بعد از او حسین است که ناصر است بعد از او علی بن الحسین است که منصور است
و بعد از او محمد بن علی شافع است و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا
و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او آنکسی است که در پشت سر او
عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید بیان کرد بلند برای او
مبتلا گردیده است پس حضرت رسول حضرت امام حسین را برداشت که هفته او را در جامه پشمینه پیچیده بودند بسوی آسمان بلند کرد و گفت
خداوندا بحق این مولود بر تو پس گفت بلکه بحق تو بر این مولود و بر جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد
تو قدری هست از دردائیل راضی شو و بالهای او را باو برگردان و او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا ده پس حقتعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد
در صفهای ملائکه جا داد و اهل آسمانها او را میشناسند که آزاد کرده حسین است و ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسول ص میآمد بسوی فرزندان بر خود فاطمه انگشت مبارک خود را در دهان ایشان میگذاشت که بفاطمه میفرمود که ایشان را شیر مده ابن شهرآشوب
روایت کرده که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شده شیرش خشک شد دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول
آمد انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او میمکید و حقتعالی در ابهام آنحضرت شیر و عسل مبارک و در زبان مبارک خود را در دهان
او میمکید و میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد گوشت او از گوشت حضرت رسالت ص روئید و ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است که چون
حضرت فاطمه با امام حسین حامله شد حضرت رسول از اراده سفری کرد و بحضرت فاطمه فرمود که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد
او را شیر مده تا بیایم چون امام حسین بدنیا آمد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود چون شیر نخورد پیر امد حضرت شیرش نداد
نبا و دهان او رحم کرد و او را شیر داد چون حضرت تشریف آورد پرسید چه کردی فاطمه گفت که شفقت مادری مرا بحرکت آورد او را شیر دادم حضرت
فرمود که آنچه خدا میخواهد است بشو چون بحضرت امام حسین حامله شد حضرت رسول فرمود بفاطمه خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد
شد شیر ده متولد شود او را شیر مده تا من بیایم اگر چه یکماه بکشد و پس حضرت رسول بسفر رفت چون حضرت امام حسین متولد شد جناب فاطمه او را

شیر نداد تا آنحضرت از سفر مراجعت نمود پس از آن فرمود آنچه را و در دهان مبارک خود را در دهان او گذاشت او میمکید تا سیر شد
پس حضرت فرمود که ابی بمیر خدا خواهد منشعب شود امامان امامت در فرزندان او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت امام حسین از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد بلکه حضرت رسول میآورد حضرت امام حسین را بنزد او دست او در دهنش میگذاشت او
ابهام آنحضرت را میمکید که دو روز و سه روز او را کافی بود پس گوشت حسین از گوشت حضرت رسول و خونش از خون آنحضرت روئید و ببیند بغیر از عیسی بن
مریم و حسین بن علی که متولد شده باشد ششماهه هیچ فرزندی نماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت اهل
بیت آنحضرت بهار و فرزندان مبارک خود را در دهان او میکرد او میمکید بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زن دیگر شیر نخورد
در بیان فضائل و مناقب آنحضرت ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم حضرت رسول دست
جناب امام حسین را گرفته بود و میفرمود که ای گروه مردم این است حسین بن علی پس بشناسید او را بحق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت او است
بدرستیکه او در بهشت است و دوستانش در بهشتند و دوستان دوستانش در بهشتند و ابن شهرآشوب از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول حضرت امام حسین را بر دوش گرفته میفرمود که خداوندا من او را دوست
میدارم پس تو او را دوست دار و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین در کنار جدش رسول خدا بود و
دو دامن آنجناب بول کرد خواستند که در اثنای بول او را بگیرند فرمود قطع مکنید بول فرزندم را ابن بابویه و ابن شهرآشوب از
ابوذر روایت کرده است که گفت دیدم حضرت رسالت ص جناب امام حسین را میبوسید و میفرمود هر که دوست دارد حسن و حسین و ذریه او را
ذریه ایشان را از روی اخلاص نرسد بآتش جهنم و اگر گناهان ایشان بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه کاری کرده باشند که از
ایمان بدر رود و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین و کل بزرگان امت در بهشت اند ابن شهرآشوب از یعلی بن
مره روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی
است از اسباط پیغمبران و ایضا از مخالفان بطرق بسیار در کتب معتبره روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت ص بر اهل بیت امام
حسین را دید که با اطفال بازی میکند پس آنجناب را دید تا نه از اصحاب خود پیش افتاد که او را بگیرد حضرت امام حسین میگریخت
و میخندید تا آنکه او را گرفت و دهانش را گشود میان دهانش را بوسید فرمود که حسین از من است و من از اویم و هر که حسین را دوست
میدارد و او از اسباط پیغمبران است و ابن بابویه بسند معتبر از مقداد روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت ابو طالب حسن و
حسین بیرون رفتند من در خدمت آنحضرت رفتم تا بموضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بزرگ بر
دور ایشان حلقه کرده بود و در دهن چند سر ایشان سایه افکنده بود و من بیشتر افعی صغیر امکر ردیده بودم و آن درخت را در ابتدا
ندیده بودم بعد از آن نیز رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدیم پس تمام صحرا پای سنبل ابرار از شبنم است که
و آن درخت بر ما بلندتر شد و عرض از عرض شتران بیشتر بود و ز دهانش آتش زبانه میکشید پس من از مشاهده آن حال
ترسیدم چون نظر بر آنحضرت افتاد که آنکه بعد از آنکه شتر کرد نیز با آنحضرت سخنی گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود که آیا
کنند میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود میگوید که حمد میکنم خدا و شکر که مرا امر فرمود تا آنکه پاسبان
دو فرزند رسول خدا کردید پس امر نماز در میان ایشان روانه شد و رفت حضرت نزد ایشان آمد و جگر گوشه را و سر حسین را بر ران
و بر دامن راست خود گذاشت پس سر حسن را بر زانوی چپ خود گذاشت پس زبان مطهر خود را در دهان حسین میکرد
تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر بزرگوار پس زبان مبارک خود را در دهان حسن کرد تا آنکه او بیدار شد گفت ای پدر نازنین
بخواب رفتیم گفتم گفتم کو با حسین بزرگتر است یا حسن حضرت فرمود که حسین زاده ده ماهه مؤمنان معرفت و محبت به او زیاده است ای برادر
از مادر اینها ان سؤال کرد چون اندکی ننگ امامت از نسل حسین است بجد ما شدند حضرت رسالت شکرانه ابد و شهادت خود
سؤال کرده و بخانه برد و من بعقب ایشان رفتم و آنحضرت بدر خانه حضرت فاطمه رفتم بدر خانه ایستادم ناگاه حمامه خادمه آنحضرت آمد
و گفتا بیرون رکنده کنم که مرا امر کرد که من بر در خانه ام تا گفت نوا بود و نشستیم من فرمود که مرا ازکننده کی سکونت
آن قبیله است تا امده است که از من سؤال کنی زیرا لغت و منزلت نور دیده من مقداد گفتا این بس بر من عظیم بود اینها نزدت
میان رگ درکردم چنانچه خدا نگاه که بخانه ام سلمه رفتم بخدمت حضرت رسول ص چنین میکردم پس گفتم اینها فاطمه منزلت ایشان
از برای من بیان فرما حضرت فاطمه فرمود پدرم امام حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که در آن آن بیچیده بنام پوشیم تا او را از
شیر بکشانم پس پدرم بدیدن من آمد دید که حسن درمیان مرا پیچیده ام فرمود که او را از شیر بکشا گفتم چنین باشد پس فرمود که خود
علی خواهد نزد او آمد مانع مشو که در رگ تو نوری و جمیع مشاهده میکنم مهلت مکن که در این نوری از تو فرزندی خواهد
که حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم و یکماه از حمل من گذشت حرکت عظیم در خود مشاهده کردم چون نزدیک

بید خوشحال نکردم کوزه آبی طلبید و دعائی بر آن خواند و آب دهان مبارک در آن افکند و فرمود که بنوشان چون نوشانیدم حفص از آن
حالت از من دفع کرد چون چهل روز گذشت در پشت خود یافتم مانند موری که حرکت میکند در میان پوست و شکم چنین بودم
تا ماه دوم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیم تمام شد هر روز به برکت آن
فرزند سعادتمند یافتم نعمت و خیر و برکت در خانه خود می یافتم چون در ماه چهارم داخل شدم حفص به برکت آن فرزند گرامی وحشت مرا
با انس مبدل گردانید پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت
خود را سبکتر می یافتم و نعمت و رحمت خدا را بر خود فزون تر میدیدم تا آنکه پنجماه تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار
بچراغ نداشتم چون بخلوت می نشستم در هنگام نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حفص را از شکم خود میشنیدم چون به ماه هفتم
قوت من زیاده گردید پس حال خود را با ام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود چون ماه هفتم تمام شد در خواب دیدم که ملکی نزد
من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخواستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجای آوردم باز خواب ربود
در خواب دیدم که مردی نزد من آمد و جامهای سفید پوشیده و نزد بالین من نشست و بر روی و پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم
و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجای آوردم باز خواب بر من غالب گردید یکی در خواب نزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها
بر من خواند چون صبح شد جامهای خود را پوشیدم و نزد پدر خود رفتم و او در حجره ام سلمه بود چون نظر آنحضرت بر من افتاد اثر شادی در روی
جبین پرنورش مشاهده کردم نوری و بهجتی که داشتم از من زایل گردید آنچه در خواب دیده بودم پیش پدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد
ترا ای فاطمه اول این خلیل من عزرائیل بود که موکل است بر رحمهای زنان دوم خلیل من میکائیل بود که موکل است بر رحمهای اهل بیت من
آنان بود و سیم که نزد تو آمد حبیب من جبرئیل بود که حفص او را خدمتکار فرزند ان
تو گردانیده است پس بخانه برگشتم چون یکسال تمام شد حسین متولد شد مترجم گوید که این روایت مخالف روایات سابقه و روایتی
حمل و اینها صحیح تر و مشهور تر ند ابن شهر آشوب و دیگران بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی امام حسین بر او خانه خود
بیرون آمدند تا آنکه بمجلسها رسیدند هر یک پشت از آنجانب بر کرده اند که مشغول قضای حاجت شوند پس حفص برای کرامت
ایشان دیوار درمیان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند چون فارغ شدند دیوار از میان برخواست پس هیئت الهی در آن موضع
بیدا شد و آب از آن بر داشتند و خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند پس در اثنای راه عمر ایشان را دید گفت
آنجا میبایستاد از دشمنان خود نمیترسید که تنها بیرون آمده اید گفتند ما از قضای حاجت بر میگردیم ابلعو ایشان را آنها
یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان میخواهی یاد و فرزند محمد دشمنی کنی پس برو نزد ما در ایشان
گودی آنچه کردی بس است بهانه دین خدا کردی و خلافت اهل بیت را غصب کردی حضرت امام حسین نیز سخنان در شب یا روز گفت
بیرون دست راست خود را بر داشت که طپانچه بر روی آنحضرت زند حفص دست او را خشک کرد خواست که به دست چپ طپانچه زند
باز دست چپ او خشک شد پس گفت سوال میکنم از شما بحق جد و پدر شما که دعا کنید حفص مرا رها کند و دست مرا باز کرداند دیگر
حضرت امام حسین گفت خداوندا او را ازین بلیه رها کن و این را عبرت گردان برای او و حجت گردان بر او پس حفص دست او را
رها کرد و با ایشان روانه شد نزد حضرت امیر المؤمنین آمد با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه
بود پس گفت اینها را اینجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان
که حاضر بود در وای آنحضرت را کشید تا آنکه رسوا شوند حضرت امام حسین با آن مرد منافق گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه فقیر باشی
اهل فرزندان خود را و آنچنین شد ابن بلعد در عراق دختر خود را بمردم میداد چون حضرت امام حسن و امام حسین بخانه در آمدند
امام حسن با امام حسین گفت شنیدم از جد خود رسول خدا که میفرمود مثل تو و برادر تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی
بیرون آورد و بر زمین گذاشت درخت کدوئی برای ایشان رویانید چشمه آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو و شیر میخورد
از آن چشمه آب میآشامید پس جد تو فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد و درخت کدوئی محتاج بآن نیستید ظاهر نخواهد شد
حفص در باب یونس میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار کردانیدیم تا وقتی
معین و ما محتاج بدرخت کدو نیستیم خدا داند که چشمه آب محتاج نیستیم پس از برای ما بیرون آورد بعد از این خدا ما را خواهد بخواهد
و امام خواهد کردانید برگروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد پس مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند
تا روزی که عذاب خود را با ایشان بفرستد پس حضرت امام حسین فرمود که من هم از جد خود چنین شنیدم ابن شهر آشوب از حسن بصری
و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول آمد بصورت دحیه کلبی و نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام
حسین آمدند و چون جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیدند نزد او آمدند و از او هدیه طلب میکردند پس جبرئیل مطلب ایشان را یافته

دست به سوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد چون میوها را بدست ایشان داد شاد شدند و دویدند بسوی حضرت رسول
بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان رد کرد و فرمود که ببرید نزد مادر خود اگر اول نزد پدر خود ببرید بهتر است آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند
و نزد مادر رفتند و خود و مادر و پدر تا حضرت رسول بنزد ایشان رفت همه از آن میوها تناول کردند هر چند میخوردند بحال اول برمیگشت تا زمان حضرت
و آن میوها بر حال خود باقی بود تا حضرت رسول از دنیا رفت و باز الفا نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه شهید شد پس انار
برطرف شد چون حضرت امیر المؤمنین شهید شد به برطرف شد سیب نزد حضرت امام حسن بود تا آنکه زهر شهید شد و سیب باقی ماند
بعد از آن نزد حضرت امام حسین بود حضرت امام زین العابدین فرمود که دیدم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا گردیدند آن سیب را
داشت هر گاه که تشنگی بر او غالب میشد آن را میبوئید تا تشنگی آنحضرت تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر آنحضرت غالب شد دست از حیات
خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین فرمود که من بوی آن
سیب را از مرقد مطهر او میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما بزیارت آن مرقد منور برود بوی سیب از آن ضریح مطهر
میشنود در بعضی از کتب معتبر از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت حله بفرزند خود حسین میپوشانید که به
جامهای دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامهای دنیا نمیماند حضرت فرمود که این هدیه است که پروردگار من برای
حسین فرستاده است و پود آن از پرهای بال جبرئیل است چون امروز روز عید است این جامه را بر او میپوشانم سلیم بن قیس هلالی از سلمان
فارسی روایت کرده است که گفت دیدم که در روی حضرت امام حسین در دامن جد خود رسول خدا نشسته بود و او را میبوسید و میگفت توئی
بزرگوار و پسر سید بزرگوار و پدر سادات بزرگواران توئی امام و پسر امام و پدر امامان و پیشوایان توئی حجت خدا و پسر حجت خدا و پدر
حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد در کتب مخالفان روایت کرده اند که روزی
حضرت رسول بیرون آمد از خانه عایشه و گذشت بر خانه فاطمه و صدای گریه حسین را شنید فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حسین گریه کند
که گریه او مرا آزرده میسازد و ابن شهر آشوب از حضرت امام رضا روایت کرده است و مخالفان نیز بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی
حضرت رسول فرمود هر که خواهد نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین و اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین ابن شهر آشوب و دیگران از
ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که در بهشت قصری دیدم از یکدانه مروارید سفید که در آن شکافی نبود گفتم ای حبیب من
جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم آن را برداشتم و شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد که مژه
های چشمش مانند شاهپرهای کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی او گریست و گفت از فرزند شهید تو حسینم شیخ طوسی بسند صحیح روایت
کرده است که حضرت امام حسین در میان مردم در پهلوی حضرت رسول بود آمد و حضرت رسول آنحضرت را به مسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز
گفت امام حسین خواست که موافقت نماید درست نگفت حضرت از برای او باز دیگر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت پس سبب
هفت تکبیر در اول نماز سنت شد در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه آمد گفت ای فاطمه امروز مهمان تو ام
و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نمی یافتند چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد
خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوهای بهشت چه میخواهید چون حضرت به
ایشان گفت همه ساکت شدند حضرت امام حسین که از همه خورد سال تر بود گفت مرا رخصت فرما تا من اختیار کنم همه گفتند که
آنچه تو اختیار میکنی ما بآن راضیم حضرت امام حسین گفت که ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت رطب
نبود پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و رطب بیرون آور چون فاطمه داخل شد طبقی از بلور دید که بر او رطب
تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی او افکنده بودند چون فاطمه طبق را نزد رسول خدا گذاشت حضرت رسول فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین گذاشت فرمود که هنیئا مریئا لک یا حسین یعنی گوارا و
عافیت باد ترا ای حسین پس دانه دیگر برداشت و بر دهان امام حسن گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا حسن پس دانه دیگر بر دهان حضرت
فاطمه گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا فاطمه پس رطب دیگر بر دهان امیر المؤمنین گذاشت و فرمود هنیئا مریئا لک یا علی و بر
خواست و نشست چون از آن رطب تناول کردند سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای پدر بزرگوار چند کرت دیدم که بر میخاستی و مینشستی
فرمود که دانه اول را که بر دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسین من با ایشان
موافقت کردم چون دانه دوم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئا مریئا لک یا حسن من با ایشان موافقت کردم
دانه سیم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفهای بهشت بدر کرده شتاب کردند و گفتند هنیئا مریئا لک یا فاطمه و من با ایشان
موافقت کردم چون دانه چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لک یا علی پس من با حق تعالی
موافقت کردم و از برای اجلال ندای او برخواستم پس ندا از جانب رب العزة شنیدم که یا محمد اگر از این ساعت تا روز قیامت از این رطب

مجلس بیست و ... در بیان فضیلت حضرت امام حسین

میداد من برای هر ... میگفتم ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان اعمش که ...
عامه بصدق قول معروفست گفت شبی در خانه خوابیده بودم در میان شب یکی از اصحاب ابوجعفر دوانقی آمد مرا طلب کرد من ترسیدم و
متفکر گردیدم گفتم در این وقت مرا نمیطلبد مگر برای آنکه فضائل علی بن ابیطالب را از من بپرسد و اگر بگویم فضائل آن حضرت را مرا بقتل خواهد
رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم ...

[illegible]

مادر

مجلس ... در بیان بعضی از ... امام حسین

مادران ایشان در بهشت خواهند بود و عمهای ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود خداوند تو
میدانی که هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون تمام این حدیث را از من شنید
گفت تو کیستی ای جوان گفتم از اهل کوفه ام گفت از عرب یا از عجم گفتم از عرب گفت تو چنین حدیثی ...

[illegible]

حضرت را دعوت کردند حضرت فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست با ایشان تناول نمود بروایت دیگر از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدقست و تصدق بر من حرامست پس فرمود که چون اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بخانه برد و بجاریه خود گفت که هرچه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرموده روانه کرد ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین بعیادت او رفت او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم حضرت فرمود قرض تو بر منست گفت میترسم بمیرم حضرت فرمود پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد ایضاً روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد چهار صد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو مالی است که عرض خود را بآن نگاه داری ایضاً روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد پرسید که کریمترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی پس بمسجد آمد دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت خواند چون آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار در میان او پیچید و پشت در ایستاد از شرم اعرابی دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و زر را باعرابی داد و شعری چند در عذر خواهی از اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست باین جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این نیز از حضرت امام حسن منقول است ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینها دیدند از حضرت امام زین العابدین ع از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که از بس انبان طعام که بر پشت خود میبرد است در شبها بخانهای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه کرده بود ایضاً روایت کرده است که عبد الرحمن سلمی یکی از فرزندان او را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت حضرت خواند فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله بآن معلم عطا کنند و دهان او را پر از در کردند مردم گفتند مهر او اینقدر نبود حضرت فرمود این عطا چه مینماید در برابر احسان او و تعلیم فرزند من کرده است ایضاً از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی میان حضرت امام حسین و محمد بن الحنفیه سخنی جاری شد و یکدیگر رنجیدند از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن حنفیه باو نوشت که ای برادر پدر من و تو هر دو علی است و در پدر تنها نیستی بر من زیادتی و مادر تو فاطمه دختر حضرت رسول خداست اگر مادر من با دنیا تمام زمین پر از طلا بود با مادر تو برابری نمیکند چون نامه مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا خشنود گردان که تو سزاوارتری بفضل و احسان از من والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته حضرت چون نامه او را خواند در ساعت متوجه خانه او گردید او را از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد ایضاً از شجاعت آنحضرت روایت کرده است که روزی در میان آنحضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در میان حضرت عمامه او را از سر او برداشت و بر گردنش پیچید و بر زمین میکشید مروان گفت که هرگز ندیده ام کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند ولید گفت بخدا سوگند و منازعه از او بود حضرت فرمود الحال که اقرار کردی من غضب را بتو بخشیدم و شجاعتها و مردانگیهای آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجای آورد و شتران محملها از عقب او میکشیدند روزی با آنحضرت گفتند که چرا بسیار میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی که در دنیا از خدا نترسد و روایت کرده است که آنحضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت و در شبها نور از جبین و پیشانی گردن آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور میشناختند در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین بودم کنیزان حضرت دسته گلی نزد آنحضرت گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم یک طاقه گل برای تو آورده او را آزاد میکنی فرمود که حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید بهتر از آن و تحیت نیکوتر از آن نبود که او را آزاد کنم ایضاً روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید فرمود که او را بزنید گفت والکاظمین الغیظ فرمود دست از او بردارید گفت یا مولای والعافین عن الناس فرمود که عفو کردم باز گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه پیشتر بتو میدادم برای تو مقرر کردم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور است در قلب مؤمن بر وجهی که متضمن گناهی نباشد پس بدرستیکه من دیدم روزی غلامی را با سگی طعام میخورد من از سبب آن پرسیدم گفت یا ابن رسول الله من مغموم میخواهم او را شاد کنم تا شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالکی دارم یهودی و میخواهم از دست او نجات یابم حضرت چون این سخن را از غلام شنید بنزد آن یهودی رفت و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت من غلام را فدای قدمهای تو کردم که بر داشتی و بخانه من آمده و این بستان را نیز باو میدهم و مال نیز میدهم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم

حضرت

حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مال را باو بخشیدم یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهرم بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و آن خانه را بزنم بخشیدم ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو فرمود که من تعجب دارم که چگونه متولد شده ام پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز میکرد در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین آمد گفت یا ابن رسول الله ضامن دیتی شده ام و از ادای آن عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریمترین مردم و کسی کریمتر از اهلبیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سؤال میکنم اگر یکی را جواب گفتی ثلث مال را بتو میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع مال را میدهم اعرابی گفت یا ابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل شما کسی از مثل من سؤال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که معروف را بقدر معرفت سؤال بنماید کرد اعرابی گفت هرچه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود گفت باعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی بچه چیز است اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این نداشته باشد گفت مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر این نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که با او صبر باشد فرمود که اگر این نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه از آسمان بر او بیاید و او را بسوزاند که اهلیت غیر این ندارد حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در او بود نزد او انداخت و انگشتر خود را که دویست درهم نگین او بود باو داد و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه خود خرج کن اعرابی آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسین گفت که در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیانست و دیگری را روا نیست ولیکن در من عزتی هست چنانچه حق تعالی میفرماید که فلله العزة ولرسوله وللمؤمنین یعنی از برای خدا است عزت و برای رسول او و از برای مؤمنان کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین ریش مبارک خود را حنا و وسمه میفرمود و بسندهای معتبر دیگر روایت کرده که چون حضرت امام حسین شهید شد در ریش مبارک آنحضرت خضاب وسمه بود در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی بمعویه گفتند که مردم دیده های خود را بسوی حسین افکنده اند و او را بسیار دوست میدارند و خلافت میدانند اگر حکم بفرمائی که او بر منبر برود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معاویه گفت او چون بر منبر بر آید علم و فضل خود را ظاهر میکند و ما را رسوا میکند مردم مبالغه کردند تا حضرت را خواست و حضرت بر منبر بر آمد و خطبه که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که غالبانیم و مائیم عترت حضرت رسالت که از همه کس باو نزدیکتریم مائیم اهلبیت رسالت که از همه گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را با کتاب خدا گذاشت سپرده شک نمیکنیم در تأویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است حق تعالی در قرآن اطاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون کرده است و حذر نمائید از فتنهائی که شیطان بر شما انگیخته است بدرستیکه او دشمن شما است و دشمنی خود را بر شما ظاهر کرده است چون شما از دنیا و عقبی بعد از حق تعالی ببینید و طعمه شمشیر و نیزه گردانید آنوقت شما را خواهد جست در آن وقت توبه و ندامت شما را فایده ندارد معویه ترسید که مردم با آنحضرت بگروند گفت بس است از منبر بزیر آی ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود مروان ابا کرد و او را بعبدالله بن زبیر داد بعد از آن معویه نوشت بمروان که والی او بود در مدینه که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای یزید خواستگاری نماید چون مروان بنزد عبدالله جعفر آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری نمود عبدالله گفت که در این امر امام حسین است که آنحضرت خالوی او است اختیار با او است چون حاضر شود هرچه بفرماید چنان خواهم کرد چون حضرت را برای اینکار خبر کردند طلب خیر از حق تعالی کرد و گفت خداوندا میسر گردان از برای این دختر آنچه پسندیده است از آل محمد چون مردم در مسجد حضرت رسول جمع شدند مروان آمد بنزد آنحضرت و در پهلوی حضرت امام حسین نشست و گفت معویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسرش یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کنم و قرض پدرش را ادا کنم و این وسیله صلحی باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و عجب دارم که چگونه مهر یزید میدهد بشما و یزید کفویست که کفوی از برای او بهم نمیرسد این جواب بگوی یا ابا عبدالله چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین فرمود حمد میکنم خداوندی را که ما را برای خود اختیار کرده است و برگزیده بر دین خود پسندیده و بر خلق خود خلیفه کرده است بعد از اتمام حمد و صلوة فرمود که ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش بخواهد مقرر میکنم پس سوگند یاد میکنم که اگر ما را خواهیم زیاده از پانصد درهم که سنت حضرت رسول است نخواهیم کرد اما آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنم کی متعارف بود که زنان ما قرضهای ما را ادا کنند آنچه گفتی میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز برای دنیا با شما صلح نخواهیم کرد خویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه رابطه سببی موجب صلح ما و شما خواهد شد اما آنچه گفتی که عجب است یا که مهر

مبدء همه بهتر از کسی که بهتر بود از یزید و پدر یزید حضرت فرمود تا آنچه گفتی که یزید کفو کسی است که کفو او نیست هر که پیش از این کفو او بود امروز نیز کفو او است پادشاهی نیاورد و جبر و ستم موجب شرافت او نمیگردد و آنچه گفتی که موجب رضای خدا است نزد اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان میدانند که فخر او است نه فخر ما پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر به چهارصد و هشتاد درهم و بخشیدم با آن دختر مزرعه خود را که در مدینه دارم که سالی هشت هزار دینار طلا از حاصل آن میشود و برای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد گفت با ما مکر کردید ای بنی هاشم و دست از عداوت خود بر نمیدارید حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن داد پس بعد از آن حضرت امام حسن دختر عثمان را از خود خواستگاری کرد و روایت کرده است که مروان عامل معاویه بود در مدینه و نوشت بمعاویه که عمرو بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و حجاز نزد حسین آمد و شد میکنند و او در خلافت طمع میکند و من میترسم فتنه برپا کند در این باب و مرا چه حکم است بگو تا بعمل آورم معاویه در جواب نوشت که نامه تو بمن رسید فهمیدم آنچه در این باب نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو و او را بگذار مادام که او متعرض تو نشود و وفا به بیعت ما میکند نمیخواهیم متعرض او شوی و نامه بحضرت امام حسین نوشت که امر چند از تو بمن رسید اگر راست باشد باید که از آنها ترک نمایی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است سزاوار است که وفا بعهد خود بکند و اگر آنچه بمن رسیده است دروغ است پس تو سزاوارترین مردمی که چنین امر نکنی و باید که خود را پند دهی و بعهدهای خود وفا کنی چون تو بعهد وا بشکنی من نیز عهد تو بشکنم اگر تو با من بد کنی من نیز با تو بد کنم پس اجتماع این امت را بر هم مزن که فتنه مشو بکشتنی که مردم را شناختی و امتحان کرده پس رحم کن بر خود و بر دین و بر امت جد خود و از سفیهان و بیخردان اطاعت مکن چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت که اما آنکه نوشته بودی که امر چند از تو بمن رسیده است که تو مرا از آنها برکنار میدانی و آنها را اینکه نمیدانی سزاوارتر و بدا مور را خدا بهتر میداند و آنگروهی که آنها را بتو میرسانند تملق کنندگانند و سخن چینانند و من اراده جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم بخدا سوگند میترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو گمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که جور و ستم را شعار خود کرده اید ترک کنم آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نمازگزاران و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را عظیم میشمردند و در امر خدا از ملامت ملامت کنندگان نمی ترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه قسمهای مغلظه و امان به ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی دیر ایشان جرات نکردی و کینه قدیمی میان تو و ایشان بود آیا تو نیستی که کشتی عمرو بن الحمق را که از صحابه حضرت رسول بود و بندگی خدا او را فرسوده بود کشته کردی بعد از عهد و پیمانی چند بار داده که اگر آن عهدها و پیمانها را بمرغان میدادی از هوا بزیر می آمدند پس او را کشتی از جرات بر پروردگار خود و سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و گمان کردی که او پسر پدر تو است و حال آنکه حضرت رسول فرموده است که فرزند از فراش است و از برای زناکار سنگ است پس عمداً ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل و برهان و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و دیدهای ایشان را کور کند و ایشان را بر درخت خرما بر کشد گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو ... نیستند آیا تو نیستی که بفرزند سمیه نوشتی که حضرمیان بر دین علی بوده اند نوشتی که هر که بر دین علی باشد او را بکش پس همه را کشت و جمیع ایشان را مثله کرد بخدا سوگند که دین علی دین پسر عمش است که علی شمشیر زد بر تو و پدر تو بر آن تا ظاهر کرد آن دین را و بسبب آن دین بر ... نشسته ای امارت و حکومت را غصب کرده و اگر شمشیر او نبود شرف تو و پدران تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بر دارید و بشام بروید و بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید بمن نوشته بودی که بر خود و بر دین و بر امت محمد رحم کن و فتنه در این امت برپا مکن و من فتنه بر این امت عظیم تر نمیدانم از خلافت تو و برای خود و دین خود و امت جد خود چیزی از این بهتر نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سوال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امر که نیکوتر باشد اختیار کنم و باز بمن نوشته بودی که اگر من عهد تو را بشکنم تو نیز عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکری که میتوانی با من بکن امیدوارم که از مکر تو ضرری بمن نرسد و ضرر مکر تو بغیر از تو بدیگری نخواهد رسید زیرا که بر سر جهالت خود مانده و بر نقض پیمانهای خود حریص گردیده و بجان خود قسم یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند و پیمانها بشکنند و نکرده بودند نسبت با ایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را بسبب ترسیدن از امری که اگر ایشان را نمیکشتی تو میمردی پیش از آنکه ایشان بکنند یا ایشان میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معاویه که ایشان قصاص خون خود را از تو خواهند کرد و یقین بکن که در قیامت ترا حسابی باید داد و بدانکه خدا را نامه هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نمیرود و ...

میکند آنچه تو کردی از مواخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و آواره کردن نیکان از دیار خود بدار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است که شراب میخورد و با سگان بازی میکند چنین گمان ندارم که نفس خود را هلاک کردی و دین خود را بر باد دادی و رعیت را در مقام خیانت بدانداختی و امانت خود را ضایع کردی و سخن سفیهان و جاهلان را میشنوی و صالحان و پرهیزکاران را بگفته ایشان میترسانی چون معاویه نامه را خواند گفت ... که من نمیدانستم یزید پلید گفت بنویس جواب نامه او را و او را اسزاها بگو و پدر او را در آن نامه درج کن پس در آن وقت عبدالله پسر عمرو بن عاص نزد معاویه آمد معاویه نامه را باو داد و گفت ببین که حسین بمن چه نوشته است آن ملعون نیز مثل یزید سخن گفت پس معاویه خندید و گفت رای تو نیز مثل او بود و هر دو خطا کردید چه توانم نوشت در عیب او و پدر او و هیچ عیبی در ایشان نمیدانم و اگر دروغی چند بنویسم مردم قبول نمیکنند چه فایده دارد میخواهم که هر چند او را بنویسم ولکن مصلحت خود را در آن نمی بینم و صبر کردم

فصل چهارم

در بیان نص خلافت و امامت و بعضی از معجزات آنحضرت است بدانکه خاصه و عامه بطریق متواتر روایت کرده اند که حضرت امام حسن در هنگام وفات خود آنحضرت را وصی و خلیفه خود کرد و نص بر امامت او فرمود و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر خلافت و امامت آنحضرت در کتابها پیش گذشت کلینی و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصی خود میگردانم و وصیت میکنم که چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا نزد قبر حضرت رسول ببری که عهد خود را با او تازه کنم و نزد قبر مادرم فاطمه زهرا در بقیع دفن کنی ایضاً روایت کرده از حضرت صادق که چون حضرت امام حسن را وفات در رسید گفت ای قنبر برو ببین محمد بن حنفیه را بطلب چون قنبر این خبر را بمحمد داد بتعجیل برخاست پیش از آنکه بند نعلین خود را ببندد و نزد برادر خود شتافت چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نمیباید غایب باشد از کلامی که مرده ها از آن زنده میگردند و زنده ها از آن میمیرند ... علم باشید ... ساعات روز بعضی از بعضی روشن تر میباشد مگر نمیدانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی زیادتی بخشید و ... از میان ایشان اختیار کرد ... حق تعالی در قرآن کافران را ... کفار احدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق ... شیطان ... محمد گفت بلی فرمود که ... میگفت هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت ... بتو خبر دهم و آنچه از روح ... شده است ... نطفه بودی در پشت پدر خود ... بدانکه حسین بعد از وفات من ... و این امر ... است که در کتابهای خدا نوشته شده است خدا شما اهلبیت را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر گردانیده است و محمد علی را اختیار کرد برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرد برای امامت و من حسین را اختیار میکنم پس محمد بن حنفیه گفت که تو امامی و سیدی و بزرگوار منی و تو وسیله منی بسوی محمد بخدا سوگند که میخواستم که جان من برآید پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم بدرستیکه در سر من سخنی چند هست که ... وصف نمیتوان کرد هر چه بگویم بیش از آنکه گفته شده است در کتابهای خدا نوشته شده است و زبان فصحا از بیان آن لال است و قلمها کاتبان کند است در احصا کردن فضایل و مناقب تو خدا جزای بهتر دهد نیکوکاران را و حسین از همه داناتر است و حلم او از همه ما گرانتر است و قرابت او بحضرت رسالت از همه ما بیشتر است و امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه سخن بگوید اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست هر آینه او را برای پیغمبری اختیار میکرد چون محمد علی را اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات بسوی او پناه ... و در وقتها از او هدایت خواهیم یافت و در کتاب بصائر الدرجات از صالح بن هیثم روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی نزد زنی از والبه رفتیم گفت میخواهی خبر دهم ترا بآنچه شنیدم از حسین گفتیم بلی گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه پیر شدم و دو دیده من از بینایی ماند بسبب کثرت زیارت آنحضرت کردم چون حضرت بر مرض من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد و در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای حبابه چرا نمی آمدی که نزد ما بیایی گفتم یابن رسول الله مرضی که در دیده من بهم رسیده است مرا منع کرد حضرت فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت فرمود که خدا را شکر کن که حق تعالی ضرر را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجای آوردم چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم اثری از آن علت ندیدم ... و ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین نشسته بودم ناگاه جوانی ...

حضرت رسید کسی سبب گریه او چیست گفت والله من در این ساعت حالت مرگ است و وصیت نکرده و مالی دارد او را امر کرد که چون او بمیرد کار
نکنم تا بخدمت شما عرض نمایم حضرت فرمود که برخیزید تا برویم بنزد او عبدالله بن صالح چون بخانه رسیدیم که او از خواب بیدار بود حضرت در پیش
در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ شد او برخواست و نشست و شهادتین گفت
چون نظرش بحضرت افتاد گفت یابن رسول الله داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی مرا بآن امر کن پس حضرت داخل خانه شد بر بالین او نشست فرمود
که وصیت کن خدا ترا رحمت کند او گفت یابن رسول الله من بیست هزار درهم مال دارم و در فلان موضع است ثلث آن را بتو واگذاشتم که بهر که خواهی
بدهی و دو ثلث دیگر از برای پسرم است اگر دانی که او از موالی و شیعیان است و اگر مخالف باشد تا بهر آن از است مخالفان را در
دوستان خود بدهی و امور المؤمنان حق بنی بر آنحضرت التماس کرد که با او نماز کند و در دفن او حاضر شود پس جان بجان آفرین تسلیم کرد ایضا از حضرت امام زین
العابدین روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین را امتحان کند چون میخواست داخل مدینه شود در بیرون خود استمنا کرد
جنب شد و داخل شد چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود میآیی با جنابت جنابی عرا
گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز از او دانستم پس برگشت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسائلی که میخواست پرسید ایضا از حضرت
صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بعضی از غلامان خود را برای حاجتی بسفر فرستاد و فرمود که در فلان روز بیرون روید و در فلان روز
بروید اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت آنحضرت
کردند و روزی که فرموده بود بیرون رفتند و دزدان ایشان را بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را
حذر فرمودم و از من قبول نکردند در همان ساعت برخواست و نزد والی مدینه رفت والی گفت شنیدم که غلامان ترا کشتند خدا ترا
ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که بگویم کی کشته است ایشان را پس اظهار ایشان بکن و قصاص کن والی گفت یابن رسول الله تو ایشان را
میشناسی فرمود که بلی چنانچه ترا میشناسم پس اشاره فرمود که این یکی از ایشان است آن مرد گفت که مرا از کجا میشناسی اگر وی و چون خدا نبی
کرمن از ایشانم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود که
بیرون رفتی و فلانی و فلان همراه تو بودند و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر از ایشان موالی والی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکر
… بودند پس والی با آن مرد گفت که بحق قبر منور سوگند یاد میکنم که اگر راست نگویی همه گوشتهای بدن ترا بتازیانه فرو ریزم
آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت گویا با ما همراه بوده پس والی همه را جمع نمود و فرمود که ایشان اقرار کردند …
کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین آمد و با آنحضرت مشورت کرد در تزویج زن مالداری و خواستن مال دنیای او حضرت فرمود
که او را مخواه … مخالفت آنحضرت کرد و او را تزویج نمود و … پریشان شد و مالهای خودش نیز از دستش بیرون رفت
حضرت فرمود که من گفتم که او را مخواه اکنون او را طلاق بگو … یکسال نگذشت که مال دنیا بهم رسانید برای او دیگر
و … شیخ کشی و ابن شهر آشوب از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی جناب امام حسین بعیادت بیماری رفت که
تب داشت چون حضرت داخل شد تب او رفت و عافیت یافت … عبدالله ابن شداد اللیثی بود گفت راضی شدم بآنچه حق تعالی بشما داده
و تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده مگر آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدا بلند شد
و کسی را نمیدیدند که میگفت لبیک لبیک حضرت فرمود که آیا امیرالمؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر بکسیکه دشمن ما باشد یا
گناهکار باشد که کفاره گناه او باشد … شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که زنی طواف
میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بذراع او گذاشت پس حق تعالی دست آن
مرد را چسبانید بر ذراع آن زن و هرچند سعی کردند جدا نتوانستند نمود تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند و والی را خبر
کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید همه میگفتند که دست او را قطع میباید نمود زیرا که او خیانت کرده است والی گفت که آیا کسی از
فرزندان محمد در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید و گفت ببین که چه بلا بر سر این دو
آمده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع شد رو بکعبه کرد و دستها بلند نمود و ساعت طویلی دعا کرد و بعد از آن نزد
ایشان آمد و دست آن مرد را جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب بکنیم او را بآنچه کرده است حضرت فرمود که نه ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب یک فرزند و هر یک میگفتند این فرزند
از من است حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند یکی از ایشان را فرمود که بنشین پس …
گفت که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت آن مرد که این زن شوهر من است و فرزند از او است و آن مرد دیگر
را نمی شناسم حضرت رو کرد با آن فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که سخن بگو ای پسر بعلم خدا … میگوید که
کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد گفت من نه از اینم و نه از آن فرزند فلان مرد است پس حضرت امر فرمود که آن زن را سنگسار کردند و …

بعد از آن

بعد از آن دیگر سخن نگفت ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بخدمت امام حسین عرض کردم که میخواهم سئوال
کنم از تو از امری که یقین بآن دارم و از اسرار خدا است و صاحب این سر توئی حضرت فرمود که میخواهی ببینی که چگونه مخاصمه کرد رسول
خدا با خصم خود در مسجد قبا گفتم بلی یابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم بهم
زنم خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد در روی من و فرمود که ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان کرد …
بکجا … بازمیآمد … ما را عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگویی یابن رسول الله پس حضرت فرمود که ماییم
آنها که علم کتاب نزد ما است و بیان آنچه در کتاب است ما میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ما هست زیرا که ما
محل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که ماییم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم خدا را حمد میکنم بر این پس فرمود که داخل شو
داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت نشسته و ردای … را بر پشت خود کشیده … ناگاه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین
بر گریبان ابوبکر چسبیده حضرت رسالت انگشت خود را بدندان میگزد و با ابوبکر میگوید که بخلافت … تو و اصحاب تو و اهل بیت من … بر شما
باد لعنت خدا و لعنت من ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم حضرت امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که در کعبه
ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیایید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خدا است …
حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین در زمان حضرت رسالت و آنحضرت کودک بود که میفرمود بخدا سوگند
که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت ترا خبر داده
است فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت رسول و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من علم او است و علم او علم من است
زیرا که ما میدانیم آنچه واقع میشود پیش از واقع شدن … در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت
حضرت امیرالمؤمنین آمدند و از کمی باران شکایت میکردند و گفتند برای ما طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین فرمود که برخیز
و دعای باران بکن حضرت برخواست حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و درود بر حضرت رسالت و آل او فرستاد و دعائی در غایت فصاحت و
بلاغت ادا فرمود و طلب باران کرد … هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان بارید و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و
گفت … را دیدم که آب جاری بود از آنها و بر یکدیگر موج میزدند ایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله
تمیم که او را عبدالله ابن جویریه میگفتند نزدیک حضرت امام حسین آمد گفت بشارت باد ترا بآتش حضرت فرمود که چنین نیست من میروم
بنزد خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده … تو کیستی گفت منم پسر جویریه حضرت دست
مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد فرمود که خداوندا او را بکش بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت
حمله کرد ناگاه اسبش در میان نهری افتاد و از اسب سرنگون شد پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین و اسب رم کرد و میدوید و سر او را بر سنگ و
کلوخ میزد و یک پای او از تنش جدا شد و در رکاب آویخته بود و نصف دیگر تنش بر زمین ماند … و اصل شد در احادیث معتبره از طرق
خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام حسین در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آن
حضرت را میجنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میکرد تا آنکه چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره میجنبد و کسی را
نمیدید … پرسید از حضرت رسالت پناه فرمود که او جبرئیل است ایضا روایت کرده اند که چون آنحضرت در شب
تار در موضعی می نشست نور سفید از جبین و پیشانی آن حضرت ساطع بود … زیرا که حضرت رسول این نور …
موضع … مؤلف گوید که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد **فصل ششم** در بیان ثواب
گریستن بر آنحضرت … ابن قولویه بسند
معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم و حضرت امام حسین را یاد کردیم حضرت بسیار
گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین میفرمود که منم کشته زاری که هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر
آنکه گریان میگردد … که حضرت امام حسین میفرمود که منم کشته زاری و گریه که با کرب و غم و الم کشته خواهم شد و لازم است
بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید … شاد و خوشحال باهل خود برگرداند شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده
که هر جزع کردن و گریستن مکروه است بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که …
… نزد حضرت امام جعفر صادق مذکور شد … تمام …
که … مؤمن است ایضا از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین نظر کرد بسوی امام حسین و فرمود که ای سبب
گریه هر مؤمنی پس حضرت امام حسین گفت که من ای پدر فرمود که بلی ای فرزند گرامی ابن بابویه و ابن قولویه بسند معتبر
از ابو عماره منشد روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین انشاد کن چون

شروع کردم حضرت گریان شد من مرثیه میخواندم حضرت میگریست تا آنکه صدا از خانهٔ آنحضرت بلند شد بعد از آن بمن حضرت فرمود باز و شعری که در
پیش خود میخوانی و نوحه میکنی بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریهٔ زنان آنحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت
فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین بخواند پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که
بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب
گردد و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه نیاید
و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب شود و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را یاد کند و از دیده او بقدر بال مگسی آب بیرون آید
ثواب او با خداست و خدا راضی نشود از برای او بثوابی غیر از بهشت شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که گفت من با جماعتی
از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق بودیم جعفر بن عفان بخدمت حضرت آمد حضرت او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید گفت یا
جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام شعر میگوئی در مرثیه جناب امام حسین و نیکو میگوئی عرض کرد
بلی فدای تو شوم فرمود بخوان چون خواند آنحضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر ریش مبارکش جاری میشد حاضران همه
گریان شدند پس فرمود ای جعفر والله که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه ترا برای حسین شنیدند زیاده از آنچه ما گریستیم
گریستند حق تعالی از برای تو در همین ساعت بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی زیاده بگویم گفت
بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد
شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین از پروردگار خواست و نظر میکند بلشکر
گاه خود بمحل قبر خود و شهیدانی که نزد او مدفون اند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و همه را میشناسد نامهای ایشان را و نامهای پدران
ایشان را و درجات و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزند خود را و میبیند کسی را که برای او گریه میکند و طلب
آمرزش میکند برای او و سؤال میکند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا
کرده است هر آینه فرحش زیاده از جزع او خواهد بود و چون زیارت کننده برمیگردد هیچ گناه بر او نمانده است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام رضا روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای ما را حلال دانستند و
هتک حرمت ما کردند زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمه های ما زدند اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را رعایت
نکردند بدرستی که مصیبت حسین دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده و زمین کربلا
مورث کرب و بلا کرده تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که
پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید تا روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه
و گریه او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید شده است ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در
حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را
روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن گردد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در خانه
ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر سعد در پست ترین درکات جهنم انداخته شود ایضا
بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه ای گفتم نه
فرمود که این روزیست که حضرت زکریا دعا کرد و حق تعالی دعای او را مستجاب کرد و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا
بشارت میدهد ترا به یحیی پس هر که این روز را روزه دارد و دعا کند مستجاب گردد چنانچه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی
بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در آن ماه حرام میدانستند برای حرمت آن ماه پس این امت حرمت آن ماه را نشناختند و
حرمت پیغمبر خود را ندانستند در این ماه ذریت پیغمبر خود را کشتند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را غارت بردند پس خدا نیامرزد
ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی بر چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی که او را مانند گوسفند سر بریدند و هجده نفر از اهل
بیت او را با او شهید کردند که هیچیک در روی زمین شبیه نداشتند و گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار
ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده
مو و گردآلوده تا وقتی که قائم آل محمد ظاهر شود پس یاوران آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا ل
ثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین کشته شد آسمان
خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیده ات بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد
خواه اندک باشد خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب

اگر خواهی که در غرفه های بهشت با حضرت رسول ساکن باشی پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل
ثواب کسی داشته باشی که با آنحضرت شهید شده اند پس هرگاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من با ایشان میبود
م و کشته میشدم و رستگاری عظیم می یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و
برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر کسی سنگی را دوست داشته باشد حق تعالی او را با آن محشور گرداند روز قیامت کامل
الزیاره بسند معتبر از عبدالله بن بکیر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق پرسیدم که یابن رسول الله اگر قبر امام حسین
را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند یافت حضرت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است مسائل تو بدرستیکه حسین بن علی با
پدر و مادر و برادر خود در منزل رسول خدا و با آنحضرت روزی داده میشوند و شادی میکنند و در جانب راست عرش آویخته است میگوید
پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان بهتر میشناسد
ایشان از آنچه در خانه های خود دارند میشناسند زیاده از آنچه فرزندان خود را میشناسند و نظر میکند بسوی آنها که بر او میگریند و طلب آمرزش از برای
ایشان میکند و از پدران خود سؤال میکند که برای ایشان استغفار کنند و میگوید که اگر بدانند کسانی که بر من گریه میکنند آنچه خدا از
برای شما مهیا کرده است هر آینه شادی شما زیاده از اندوه شما خواهد بود و از حق تعالی سؤال میکند که هر گناهی
که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد ایضا بسند معتبر از مسمع بن عبدالملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود
که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین میروی گفتم نه من مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع این خلیفه
اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا بوالی بگویند از ایشان و عبرت سازند بمن پس
حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر میآوری آنچه بآنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند
که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهلم اثر اندوه در من میبینند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا آنکه اثر مصیبت ظاهر
میشود در روی من فرمود که خدا رحم کند گریه ترا بدرستیکه تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک
میشوند برای اندوه ما و خائف میگردند برای خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که به بینی در وقت مرگ خود که پدران من نزد تو حاضر
شوند و سفارش کنند ملک موت را برای تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد
از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم پس فرمود حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود
برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمان گریه میکنند از روزیکه امیرالمؤمنین شهید شد
تا حال از برای رحم بر ما و آنچه ملائکه برای ما میگریستند زیاده از دیگرانست از روزیکه ما کشته شده ایم گریه ملائکه یکساعت ساکن نگردیده است
و هر که گریه کند برای ترحم بر ما البته خدا رحم خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب دیده او بیرون آید چون آب بر روی او جاری شود
اگر قطره از آب دیده او در جهنم بریزد هر آینه حرارت او را فرو نشاند و کسیکه بر ما دلش بدرد آید در روزی که ما را ببیند شاد گردد
و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و کوثر شاد میشود بدوستان ما چون بر او وارد شوند و بچشانند ایشان را از الوان
طعامها آنقدر بکام ایشان میرسد که نخواهند از آنجا برگردند ای مسمع هر که یکشربت از آن آب بخورد بعد از آن تشنه نمیشود
و تعب و مشقت نمی بیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل دارد از عسل شیرین
تر است و از مسکه نرمتر است و از آب دیده صافتر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون میآید و در نهرهای بهشت جاری
میشود و بر روی مروارید و یاقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار
ساله راه بمشام مردم میرسد قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر چون کسی از آن میآشامد بوهای خوش را
بمشام او میرسانند و آشامنده آن میگوید کاش مرا در اینجا بگذارند و نمیخواهم منتقل شوم از این مکان ای مسمع تو
خواهی بود که از آن حوض سیراب کنند هر دیده که بر مصیبت ما گریان گردد البته تنعم میکند بسوی کوثر و همه دوستان
از آن آب میآشامند کسی هر چند محبت ما بیشتر دارد لذت آب بیشتر مییابد بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین بر کنار کوثر ایستاده است
عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن میراند پس یکی از ایشان گوید که من گواهی بشهادتین میدهم حضرت فرماید که
محمد میدانم چرا مرا باین حضرت در جواب او فرماید که برو بنزد امام خود ابوبکر و سؤال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام
من امروز از من بیزاری میجوید حضرت فرماید که برگرد بنزد آنکسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت او
رد نشود گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم
که چنین کسی چگونه میتواند که نزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود از آنکه از بسیاری گناهان دنیا چون ما را
منکر میشد چرا که دیگران ترحم میکردند و تبعیت آنها از برای آن بود که ما را دوست میداشتند

با آنکه اعتقاد بامامت نداشته باشد لیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بود نمیخواست که مشغول ذکر مردم گردد از آن مناقب
و دیدن مصیبت آن بزرگوار ... ایشان اهل نصب میشود و ولایت ابوبکر و عمر داشت و ایشان را بهتر میدانست و بعضی از ثقات روایت
کرده اند از سید علی حسینی که میگفت من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا بودم پیوسته در مشهد آنحضرت و جمعی از اصحابنا مقتل حضرت امام
حسین را میخواندیم و روایت میکردیم که حضرت صادق فرمود که هر که از دیدهای او در مصیبت حسین بقدر بال پشه ای بیرون آید گناهان
او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این
حدیث نمی باید صحیح باشد چگونه بر آنحضرت گریستن این قدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت و بر خواست
چون روز دیگر آمد زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفتهای خود نمود و گفت چون دیشب از نزد شما رفتم و در رختخواب خوابیدم در خواب
دیدم که قیامت برپا شده و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و نامهای عملها را پخش کرده اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوانهای عملها را
گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را جلوه داده اند در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد چون نظر کردم بجانب راست
خود حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و یک زن دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده و جامهای سیاه
پوشیده اند و میگریند از مردی پرسیدم اینها کیستند که بر لب کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی و دیگری علی مرتضی و این زن فاطمه زهرا
گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلا است پس نزدیک حضرت فاطمه رفتم
و گفتم ای دختر رسول خدا آنحضرت از روی غضب بسوی من نظر کرده فرمود تو نیستی که انکار میکردی فضیلت گریستن بر فرزندم و نور دیده ام
حسین شهید مظلوم را من از وحشت آن خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من
درگذرید ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر حسین
چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها
بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکردند و روغن نمالیدند و سرمه نکشیدند و موی خود را
شانه نکردند تا سر عبیدالله زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم بجهت مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین چون یاد آنحضرت میکرد
آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هر که آنحضرت را با آن حالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه نزد قبر آنحضرت
گریه میکنند و بگریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمانست از ملائکه گریان میشوند و چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهر
مفارقت نمود جهنم نعره زد که نزدیک شد زمین را از هم بشکافد و چون جان پلید عبیدالله بن زیاد و یزید بن معویه از بدن نجس ایشان بیرون رفت
جهنم بجوش آمد که اگر حقتعالی امر نمیکرد خازنان او را هر آینه هر چه بر روی زمین بود از جوش و خروش او میسوخت و اگر او را رخصت میداد
هر چه بر روی زمین بود فرو میبرد ولیکن مامور است بامر خداوند خود و خازنان او را بزنجیرها داشته اند و چندین مرتبه بر خازنان خود یاغی گردید
تا آنکه جبرئیل بال خود را بر او زد و او را ساکن کرد و اکنون که بدرستیکه جهنم گریه و ندبه میکند
بر آنحضرت و شعله میکشد بر قاتلان آنحضرت اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هر آینه زمین را سرنگون میکرد و هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست و هیچ گریه
پسندیده تر نیست نزد خدا از دیده که بر آنحضرت بگرید و اشک بریزد و هر که بر آنحضرت میگرید بنیکی با حضرت فاطمه کرده است و یاری آنحضرت نموده
و احسان بحضرت رسالت کرده است و حق ما اهلبیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسی که بر جدم
حسین گریسته باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت با او میرسانند از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او
ظاهر میگردد و خلق همه در ترس و بیم و عذابند گریه کنندگان بر حسین ایمنند همه خلق در مقام حساب و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت
آنحضرت نشسته اند و از حساب ترسی ندارند و ملائکه نزد ایشان میآیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت میکنند ایشان ابا میکنند و میگویند که
ما مجالست آنحضرت را بر بهشت اختیار کرده ایم و لقای آنحضرت خوشتر است نزد ما از بهشت و حور و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را
شوق ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان بجهت سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند
و دشمنان اهلبیت میبینند که هر یک را بسوی آتش میکشند و ایشان منازل ایشان را میبینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده
و نه دوست مهربانی که ما را از آتش نجات دهد پس ملائکه پیغام از جانب زنان بهشت و خزینه داران ایشان میآورند
و بر ایشان صف میکشند نعمتهائی که حقتعالی برای ایشان در بهشتها مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد انشاء الله
نزد شما چون جواب پیغام ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشتها میرسد و میشنوند که ایشان در خدمت آنحضرت و در زیر عرش
نشسته اند شوق ایشان بملاقات ایشان زیاد میگردد پس ایشان با آنحضرت میگویند که حمد میکنیم خداوندی را که ما را از فزع اکبر و هول آن
[illegible] نجات داد پس ایشان را با زنان بهشت [illegible] و ایشان [illegible] شوند
[illegible] حضرت عزت و صلوات [illegible] رسالت [illegible] آنحضرت [illegible] داخل منازل خود کردند [illegible] کنند معتبر

از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنجناب داخل
شد چون نظر آنحضرت بر او افتاد گفت مرحبا و او را در بر کشید و بوسید و فرمود خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام
بکشد از آنها که بر شما ستم کردند و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید
کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان
و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود ای ابو بصیر هرگاه که نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود
نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت به پدر ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید و گاهی نعره میزند که جهنم بخروش میآید
چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند تا آنحضرت دیگر بار
ایشان محافظت درهای جهنم میکنند و زنجیرهای آن را محکم میکنند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن
شود و دریاها از صدای گریه آنحضرت نزدیک است که بجوش آیند و بر یکدیگر ریزند و بر هر قطره از آنها ملکی موکل است که چون صدای آنحضرت را میشنوند
محافظت آنها مینمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه پیوسته تا آنحضرت گریانند تضرع و استغاثه بدرگاه حقتعالی میکنند
و اهل عرش و آنها که بر دور عرش اند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صدا بتسبیح و تقدیس بلند مینمایند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی
از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر آینه جمیع مدهوش گردند و کوهها کنده شوند و زمین بلرزد گفتم فدایت گردم این امر عظیمیست
حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند بگریه کردن
پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد من با آن حالت از خدمت آنحضرت بیرون
آمدم و نتوانستم طعام خورد و مرا در شب خواب نبرد و روز دیگر ترسان و خائف بخدمت آنحضرت رفتم چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن شدم
حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن
موسی الرضا دیدم آنحضرت را اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا
ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود که ای دعبل میخواهم که در این ایام حزن ما اهلبیت
و ایام سرور و شادی دشمنان ما شعری چند در مرثیه سید شهدا بخوانی بدان ای دعبل که هر که بگرید یا بگریاند یک کس را برای
مصیبت ما اجرش بر خدا است ای دعبل هر که آب از دیدههای او روان شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حقتعالی او را در زمره
ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جدم حسین بگرید البته حقتعالی گناهان او را بیامرزد پس فرمود پرده بستند و پرده گیان
حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین بگریند پس فرمود ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان
پس شعری چند در مرثیه آنحضرت خواندم آنحضرت با اهل حرم و زنان حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد

فصل ششم

در بیان خبر دادن حقتعالی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت و آنچه عوض شهادت با آنحضرت کرامت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حقتعالی بعوض شهادت آنحضرت امام حسین کرامت فرموده است که امامت را در ذریه
او قرار داده و شفا را در تربت او و دعا را در تحت قبه او مستجاب گردانیده است و روزهائی را که زائران آنحضرت در رفتن و برگشتن از عمر
ایشان حساب نمیکنند و گفته که هرگاه مردم ببرکت زیارت آنحضرت اینقدر فضیلت یابند آیا آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد
حضرت فرمود که حقتعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر که با آنحضرت باشد در درجه و منزلت او ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از
حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت حضرت فاطمه را خبر داد که امت این فرزند را شهید خواهند
کرد فاطمه گفت من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حقتعالی امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه
گفت راضی شدم شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبدالله روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم و از آنحضرت مسئله
چند سؤال کردم آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس و در آنوقت حضرت کودک بود در پیش روی آنحضرت بازی میکرد پس سؤال کردم
از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داده است و بعد از آن بحضرت رسول اعلام فرموده است
و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شدائد بآنها پناه برد جبرئیل آمد و
اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت نمود چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد غم او برطرف میشد و چون نام مبارک حضرت امام
حسین را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام این چهار بزرگوار را که یاد
میکنم غم از من زائل میشود و [illegible] میکردم و نام این پنجم را که ذکر میکنم غمهای من هیجان میآید و از گریه طاقت نمی ماند پس خداوند
عالم قصه شهادت و مظلومیت آنجناب را بر زکریا وحی فرمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلا است و ها هلاک عترت طاهره است
و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان است و عین عطش و تشنگی ایشان است و صاد صبر ایشان است بر مصیبتها چون زکریا این قصه [illegible]

یا انکه اعتقاد باطلی داشته باشد لیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بوده هیچ وقت که مشغول ذکر مردم کرد یا ماتم منافق رود بیش نصب عبادت بوده تا بعضا اهل نصب که میشوند دولت ابوبکر و عمر داشته و ایشان را بهتر کس تقدیم میداد و بعضی از تقاسید کرده اند از سید علی حسینی که میکفت من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین را میخواند با بودن ایشید که حضرت باقر فرمود که هر که از دیده اش در مصیبت حسین بقدر بر پشه اشک برآید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث نمی باید صحیح باشد چگونه بر آنحضرت گریستن بقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از نماز خود برنگشت و برخواست و چون روز شد بر ما آمد و زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفتهای خود نمود و گفت دوش با شما نزاع کردم و در خواب دیدم که قیامت بر پا شده و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و نامهای اعمال را پخش کرده اند و صراط را بر جهنم کشیده اند و دیوانهای عمل را کشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را جلوه داده اند در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد دیدم دو زن که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده و جامهای سیاه پوشیده اند و میکریستند از مردی پرسیدم اینها کیستند که بر لب کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی و دیگری علی مرتضی و این زن فاطمه زهرا گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میکریستند گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلا است بنزد یک حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا آن امام امت اند و غضب بر من نظر کرده فرمود تو نیستی که انکار میکردی فضیلت گریستن بر فرزندم و نور دیده ام حسین شهید مظلوم را من از وحشت از خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم اکنون از شما معذرت میطلبم که از تقصیر من درگذرید و این قول که پیشتر گفته ام معذورم دارید و این کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ابر واده پدر بزرگوارم سید که آسمان گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بموی سر نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبیدالله زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه بودیم بجهت مصیبت آنحضرت و جد علی بن الحسین چون یاد پدر بزرگوار خود را میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد هر که آنحضرت را با آن حالت منکرست از گریه او میگریست و ملائکه نزد قبر امام شهید گریه برای او میکنند و بگریه ایشان تمام هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه گریان میشوند و چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهر مفارقت نمود جهنم نعره زد که نزدیک شد که زمین را از هم بشکافد و چون جان پلید عبیدالله ابن زیاد و یزید بن معویه از بدن نحس ایشان بیرون رفت جهنم بجوش آمد که اگر حقتعالی امر نمیکرد خازنان او را که آنرا بهر چه بر روی زمین بود از جوش و خروش او منع کنند و اگر از او رخصت میداد هر چه بر روی زمین بود فرو میبرد ولیکن با مورد بامر خداوند خود خازنان او را از نجیر ها داشته و بعد بر خازنان خود بادی کرد تا بعضا و مثل آن نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد بال خود را بیش داشت و نازل از او که دو انوار ساکن کرد تا بعد بگریستن جهنم که بر آنحضرت گریه و نوحه میکند بر آنحضرت و بجوش و خروش بر قاتلان آنحضرت اگر جهت حجت خدا بر روی زمین نمیبود هر آینه زمین را سرنگون میکرد و هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست و هیچ گریه پسندیده تر نیست از دیده که بر آنحضرت بگرید و از گریه که بر آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت میکرید بیکی حضرت فاطمه کرده است و یاری آنحضرت نموده و احسان بحضرت رسالت کرده است و حق اهلبیت را ادا کرده است در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده اش گریان نباشد مگر کسی که بر جد حسین گریسته باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت با و میرساند از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میکردد و خلایق همه در زمین و بیمند مگر بر کسی که گریان بر حسین بود همه خلق را بمقام حساب برند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب بیرون اند و ملائکه نزد ایشان میایند و ایشان را تکلیف دخول بهشت میکنند ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست آنحضرت را به بهشت نمیفروشیم و لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت و حور و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را شوق لقای شما بنهایت رسیده است و ایشان بجهت سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهلبیت ایشانرا میبینند که بر روی بوالش میکنند و انتظار منازل ایشانرا میبینند پس میگویند که بیفائده است شفاعت کنند در انیز و نه بامرز و سیکی که ما را از آن نهد و از دوزخ نجات دهد پس با نملائکه پیغام از جانب زنان بهشت و خزینه داران ایشان میاوردند و بر ایشان صف میکشند نعمتها برای که حقتعالی برای ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم ان شاء الله نزد شما چون جواب پیغام ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشت برسد ایشان بیشتر مشتاق میشوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق ایشان با ملاقات ایشان زیاد میکردد پس ایشان بخدمت آنحضرت میگویند که حمد میکنیم خدا را که از فزع اکبر و هول از امر داشته و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس ایشان را ستر بر حسب نامها برای ایشان میاوردند و ایشان سوار شده

بهشت میروند به منزلهای خود و سوال آنحضرت ملاقات حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسالت و آل آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود کرد گنبد معمر

اوائد...

از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم و با آنحضرت سخن میکفتم که یکی از فرزندان آنجناب داخل شد چون نظر آنحضرت با و افتاد گفت که مرحبا و اهلا دید بر کشید و بوسید و فرمود خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها که

[illegible]

حضرت صادق روایت ... [illegible] ... شهید خواهند کرد فاطمه گفت من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حقتعالی بعد از او امامت را در فرزندان و فرزند زاده اش قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت راضی شدم شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبدالله روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم و از آنحضرت مسئله چند سوال کردم از آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس در آن وقت حضرت کودک بود و پیش روی آنحضرت بازی میکرد پس سوال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داده است و بعد از آن بحضرت رسول اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را با و تعلیم نماید که در شدائد با آنها پناه برد جبرئیل آمد و اسماء انوار را تعلیم آنحضرت نمود چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد غم او برطرف میشد و چون نام مبارک حضرت امام حسین را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام این چهار بزرگوار را که یاد میکنم غم از من زایل میشود و هر گاه نام حسین را یاد میکنم غمهای من هیجان میکند و گریه طاقت نمی ماند پس خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آن جناب را بر زکریا وحی فرمود پس گفت کهیعص پس کاف اسم کربلا است و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشانست و عین عطش و تشنگی ایشانست و صاد صبر ایشانست بر مصیبتها چون زکریا این قصه را شنید تا سه روز

یا انکار اعتقاد باطلی داشته باشد لیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بوده نخواسته که مشغول ذکر مردم گردد اما دلش منافق
و دینش ضعیف عبادتش بی‌ثمر بوده تا بعضی اهل نصب که تقیه و ولایت ابوبکر و عمر داشت و ایشان را بهتر کرده تقدیم میداد و بعضی انتقاد رد
کرده اند [illegible]

[illegible]

ظاهر میکردند و خلق [illegible] عرش خدا در خدمت
آنحضرت نشسته اند و از جانب پروردگار ملائکه نزد ایشان می‌آیند و ایشان را تکلیف نزول بهشت می‌نمایند ایشان ابا میکنند و میگویند که
ما مجالست آنحضرت را از بهشت بهتر و بیشتر و لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت و حور و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را
شوق ملاقات شما نهایت رسیده است و ایشان بجهت سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند
و دشمنان اهلبیت را می‌بینند که بروی آتش میکشند و ایشان منازل ایشان را میبینند پس میگویند که بکشید ما را شفاعت کنند
دوستان و خویشان را نزد دوستی که ما را از تشنه و از وادی نجات دهد پس ملائکه پیغام از جانب زنان بهشت و خزینه داران ایشان میآورند
و برای ایشان صف میکشند نعمتها برای که حق تعالی برای ایشان در بهشتها مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد ان شاء الله
نزد شما چون جواب پیغام ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشتها ایشان میرسد میشنوند که ایشان در خدمت آنحضرت بودند عرش
نشسته اند شوق ایشان بملاقات ایشان زیاد میگردد پس این همنشینان آنحضرت میگویند که حمد و سپاس خداوندی را که فزع اکبر و هول آن
را از ما برداشته ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس ایشان را شترهای از بهشت با محملها برای ایشان میآورند و ایشان سوار شده
با ستایش حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسالت و سوال آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند این کتب معتبره

از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنجناب داخل
شد چون نظر آنحضرت با و افتاد گفت که مرحبا و اهلا و برکشید او را و بوسید و فرمود که خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام
کشد از آنها که بعد از شما را کشتند و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید
کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید که پیغمبران و صدیقان و شهیدان
و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود ای ابو بصیر هرگاه که نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود
نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت به پدر ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید و نعره میزند که جهنم بخروش میآید
و خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا از نبایه بکشد جمیع اهل زمین را بسوزاند تا آنحضرت دیگر بار
ایشان محافظت درها جهنم میکنند و نمیگذارند آنها از ابر میکردانند زیرا که محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن
شود و دریاها نزدیک است که بر زمین منشق شوند که نزدیک بهم بجوش آیند و بعضی که بر بعضی فرو ریزند قطره از آنها ملکی موکل است که چون صدای آنحضرت میشنود
محافظت آنها مینماید که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه پیوسته بر سکه آنحضرت گریانند تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی میکنند
و اهل عرش و آنها که بر دور عرش اند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند صدا به تسبیح و تقدیس بلند مینمایند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یک
از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر آینه جمیع مدهوش گردند و کوهها پاره پاره شوند و زمین بلرزد گفتم فدای تو گردم این امر عظیمیست که یاد
میکنی حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند پس گریه کردم
پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت حضرت بجانب نماز خود رفت و مشغول دعا شد من با آن حالت از خدمت آنحضرت بیرون
آمدم و نتوانستم طعام خورد و [illegible] شب خواب نبرد روز بگریه و خایف بخدمت آنحضرت رفتم چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن شدم
حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن
موسی الرضا علیه السلام دیدم آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر انور بر من افتاد فرمود که مرحبا
ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید نزد خود نشانید و فرمود که ای دعبل میخواهم که شعری بخوانی این روزها ایام حزن ما اهلبیت
و ایام سرور و شادی دشمنان ما است شعری چند در مرثیه سید شهدا بخوان ای دعبل که هرکه بگرید یا بگریاند یک کس را برای
مصیبت ما اجرش بر خدا است ای دعبل هرکه آب از دیده اش روان شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمره
ما محشور گرداند ای دعبل هرکه بر مصیبت جدم حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس فرمود پرده بستند و پرده گیان
حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین بگریند پس فرمود ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان
پس شعری چند در مرثیه آنحضرت خواندم آنحضرت با مردان و زنان حاضر از بسیاری گریستند که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد

فصل ششم در ثواب خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت و آنچه عوض شهادت با آنحضرت کرامت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حق تعالی بعوض شهادت آنحضرت امام حسین کرامت فرموده است که امامت را در ذریه
او قرار داده و شفا را در تربت او و دعا را در تحت قبه او مستجاب کرده است و روزهای زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر
ایشان حساب نمیکند و گفت که هرگاه مردم ببرکت زیارت آنحضرت این فضیلت یابند آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد
حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر که با آنحضرت میباشد در درجه و منزلت او پس [illegible] کریمه را بسند معتبر از
حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت حضرت فاطمه را خبر داد که امت این فرزند را شهید خواهند
کرد فاطمه گفت من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت در فرزندان او قرار داده است پس فاطمه
گفت راضی شدم شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبدالله روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم و از آنحضرت مسئله
چند سوال کردم آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس و در آنوقت حضرت کودک بود در پیش روی آنحضرت بازی میکرد پس سوال کردم
از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیبست که خدا آنحضرت زکریا را خبر داده است و بعد از آن بحضرت رسول اعلام فرموده است
و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسه آل عبا را با او تعلیم نماید که در شداید بآنها پناه برد جبرئیل آمد و
اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت نمود چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد غم او برطرف میشد و چون نام مبارک حضرت امام
حسین را یاد میکرد گریه او را میگرفت و مشغول میشد که ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام آنچهار را که یاد میکنم
غم از من زایل میشود و چون نام [illegible] را ذکر میکنم غمهای من هیجان میآید [illegible]
عالم قصه شهادت و مظلومیت آنجناب را بزکریا وحی فرمود که کهیعص پس کاف اسم کربلا است و ها هلاک عترت طاهره است
و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان است و عین عطش و تشنگی ایشان است و صاد صبر ایشان است پس چون زکریا این قصه را شنید تا سه

بشنید بسیار از جا حرکت نکرد و کسی از نحو او نداد مشغول که بهوز وقتی نداده بود و تا بشکم شهید در مصیبت آنحضرت میخوانند
الهی با دل محزون خلق شد مصیبت فرزند شهید خواهی بود با بلای چنین مصیبتی زا با خبر شو و راه خواهی داد با علی و فاطمه
جامر چنین مصیبتی خواهی بوشانید با چنین درد و الم و ابتلا و نعت جلال ایشان در خواهی و بعد از این سخنان مکفت الهی مرا فرزند
کرامت فرما که در پیری چشم من با و روشن شود چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفته محبت او کردان پس چنین کن که دل من در محبت و مصیبت
آنفرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزند شهیدش خواهد آمد پس حق تعالی یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین ع
شش ماهه بوده که بحضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود حضرت امام حسین نیز شش ماه بود ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ما
در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان احمد مصطفی ص کشته خواهد شد و عرق اسب او خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین
معانقه نمایند پس حضرت امام حسن ع گذشت پرسیدند که این است گفتند نه چون حضرت امام حسین ع گذشت پرسیدند که
این است گفت بلی بصیار روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بمقاتله فرنگیان رفتند چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسه‌ها
ایشان دیدند که بر آن یک شعر نوشته بود که مضمونش این بود که آیا امید دارند گروهی که حسین را میکشند شفاعت جد او را در روز قیامت
از ایشان پرسیدند که چند سال است که این شعر در کنیسه شما نوشته شده است گفتند سیصد سال است پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث
شود ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص روزی در خانه ام سلمه بود فرمود که کسی نباید نزد
من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین ع آمد و کودک بود من نتوانستم که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت و من از پی
رفتم دیدم که حضرت امام حسین ع را بر سینه خود نشانیده است و آنحضرت رسول ص گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت
فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده است که این کشته خواهد شد و این تربت آن مکانیست که کشته خواهد شد این را نزد خود نگاهدار هر وقت
که خون شود بدانکه حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت یا رسول الله از خدا سوال کن که این بلا را از او بر طرف کند حضرت فرمود که من
از خدا سوال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقات بآن درجه نمیرسند بدرستیکه او را شیعه چند
خواهند بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان مقبول و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود پس خوشا حال کسی که از اولیاء حسین باشد
و شیعیان او رستگاراند در روز قیامت بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را
که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند برای او فدائی فرستاد امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی کند پس ابراهیم آرزو کرد که کاش
مامور نشده بودم بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من
بدرد میآمد و مستحق میشدم بسبب آن رفیع درجات بهشت و اهل مصیبات پس حق تعالی وحی کرد بسوی ابراهیم که کیست محبوبترین خلق من
بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریده که محبوبتر باشد نزد من از حبیب خود محمد مصطفی ص حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است
بسوی تو یا جان تو ابراهیم گفت بلکه او را از جان خود دوست تر دارم حق تعالی فرمود که فرزندان او محبوبترند بسوی تو یا فرزندان تو گفت بلکه
فرزندان او را دوست تر دارم از فرزندان خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند او بدست دشمنان دل ترا بیشتر بدرد میآورد
یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت بلکه کشتن شدن او بدست دشمنان دل مرا بیشتر بدرد میآورد پس حق تعالی
فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمدند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را میکشند
و باین سبب مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر
فرزند تو اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزع که کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین و کشتن او و این سبب تو را واجب کردانیدم رفیع
ترین درجات اهل مصیبات را و اینست معنی قول حق تعالی و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم شیخ طوسی بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه نشسته بود و جناب امام حسین نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد گفت یا محمد
آیا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل
گفت که آیا میخواهی بنمایم ترا تربتی که در آنجا کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس جبرئیل بجا نیا جلس حضرت بود و کربلا بزمین فرو برد و کربلا
بنزدیک آورده بعد یک چشم بهم زدن و بیال خود قدری از تربت آنحضرت برداشت و باز زمین ایمن گردید که کربلا بجای خود برگشت و آن تربت آنحضرت
داد حضرت فرمود خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسیکه در تو کشته خواهد شد ایضاً بسند معتبر از طرق مخالفان روایت کرده است
از انس بن مالک که روزی یکی از عظماء ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت پناه بیاید از جانب حق تعالی ماذون شد و
در هنگامی که بخدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین داخل شد حضرت او را در بر گرفت و بوسید بعد از آن بر دوش خود نشانید ملک از
حضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری آنحضرت فرمود که بلی دوست میدارم او را فرزند گرامی من است ملک گفت که امت تو او را شهید
خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی اگر خواهی بنمایم ترا از خاکی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که

بلی پس ملک خاک سرخ خوشبوئی بآنحضرت نمود و گفت چون این خاک تازه شود علامت اینست که فرزند تو کشته شده است راوی گفت شنیدم
که آن ملک میکائیل بود ایضاً بسند معتبر از زینب دختر جحش زوجه رسول خدا روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت در خانه من بخواب رفت
امام حسین آمد من او را مشغول کردم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس من کاری رفتم چون برگشتم دیدم که امام حسین بر روی شکم آنحضرت نشسته
و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزند مرا قطع مکن و بگذار تا فارغ شود چون فارغ شد حضرت آب طلبید
آب بر او ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد چون حضرت بسجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او فرود آمد پس سر از سجده
برداشت پس آنجناب او را بر گرفت و نماز کرد چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرده و گفت بیا ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز
کاری کردی که پیشتر نمیکردی سبب آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل نزد من آمد مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من
او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من آورده و گفت این تربت اوست بسند دیگر مثل این را از عایشه روایت کرده اند ایضاً از طرق
مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکل است بباران روزی از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسول بیاید چون نازل شد
ام سلمه را گفت که در بیرون در باش و مگذار کسی داخل شود ناگاه جناب امام حسین آمد ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین جستن کرد و داخل
خانه شد بر دوش آنحضرت سوار شد آن ملک گفت او را دوست میداری فرمود بلی ملک گفت امت تو او را شهید خواهند کرد اگر خواهی تو را بنمایم
خاک آن مکانی که در آن شهید خواهند شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آنحضرت آورد پس ام سلمه خاک را گرفت در گوشه مقنعه خود بست
ابن قولویه بسند معتبر نیز از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین را از برای حضرت رسالت آورد
آنحضرت دست حضرت امیر المؤمنین را گرفت و بخلوت برد و ساعت طولی در این باب با یکدیگر سخن گفتند تا بر ایشان گریه غالب شد و پیش از
آنکه جدا شوند جبرئیل نازل شد که پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را
که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان بامر حق تعالی صبر کردند ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت رسالت
نازل شد گفت السلام علیک یا محمد آیا نمیخواهی بشارت دهم ترا به پسری که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا
حاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل بآسمان رفت و نازل گشت و این بشارت را اعاده نمود حضرت همان جواب را فرمود و بآسمان برگشت و
در مرتبه سیم همان بشارت را آورد چون حضرت فرمود که مرا حاجتی باین نیست گفت پروردگار تو میفرماید که وصیت و امامت در فرزندان
او قرار دادم حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانه فاطمه آمد فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حق تعالی آورده است فاطمه
گفت که چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود که پروردگار من امامت و وصایت را در فرزندان او قرار داده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد
و وصینا الانسان بوالدیه حملته امه کرها و وضعته کرها و حمله و فصاله ثلثون شهرا پس حضرت صادق ع فرمود که هرگز در دنیا
که زنی پسری حامله شود از روی کراهت و او را بزمین گذارد از روی کراهت و لیکن فاطمه چنین بود چون خبر شهادت آنحضرت را شنیده بود
با وحامله شد از روی کراهت و او را بزمین گذارد از روی کراهت ایضاً بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه بخانه
حضرت رسالت آمد دید که دیده‌های مبارک آنحضرت روان بود فاطمه سبب گریه آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورده که امت من
حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش بر آورد و گریبان خود را چاک زد فرمود ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود
تا روز قیامت پس فاطمه ساکت شد ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام زین العابدین روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
روزی حضرت رسالت بدیدن ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما هدیه آورده بود و آن خرما و شیر و مسکه بود حضرت تناول
تناول نمود چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم دست خود را شست بعد از شستن دست مبارک خود را بر روی و محاسن خود مالید و رفت برای
خانه چند کعت نماز کرد و در سجده آخر گریه بسیار نمود چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرأت نکردیم برای جلال و تعظیم
آنحضرت که از سبب گریه سوال کنیم حضرت امام حسین بسیار کودک بود و ما نه بر خاست و نزد آنحضرت رفت و بر ران مبارک جد بزرگوار خود
نشست و سر خود را بغل حضرت چسبانید و گفت ای جد بزرگوار بخانه ما تشریف آوردی و ما از آمدن تو بسیار مسرور و شاد شدیم پس گریه کردی که ما را اندوهناک
او را سبب گریه شما چه بود حضرت فرمود ای فرزند گرامی چون من بشما نظر نمودم و شما را با یکدیگر دیدم بسی شاد گردیدم و هرگز چنین شاد نشده
بودم در دنیا چون شاد شدم و شما دوستان خدا در دنیا مفرون بالمها میباشد جبرئیل در آن وقت بر من نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته
خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس بر این گریه کردم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت
فرمود که گروهی از امت من زیارت شما خواهند کرد برای طلب برکت و برای نیکی و احسان بمن و ایشان را بجستجوی خواهم کرد و دست ایشان را خواهم گرفت
و از شدت‌ها و احوال روز قیامت نجات خواهم داد ابن بابویه و ابن قولویه با سانید معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که مراد بحق تعالی از آنحضرت
که اسمعیل که خدا در قرآن مجید او را بصادق الوعد وصف نموده آیا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حق تعالی
او را بجانب قومی مبعوث کردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و روی او را کندند و انکار نمودند با ایشان عتاب کرد بسوی او اسطاطائیل ملک العذاب آمد و گفت

تا بهر زمان پیغمبری با پیغمبران آمده و گفت خدا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذاب معذب گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان
حاجتی نیست خدا وحی نمود بسوی او که پس حاجت که داری عرض کن اسمعیل گفت پروردگارا تو پیمان از ما پیغمبران گرفتی برای خود
به پروردگاری و برای محمد به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و خبر دادی خلق را بآنچه ستمکاران امت بحسین بن علی
خواهند کرد بعد از پیغمبر و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که با او
ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من اینست که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام از قومی که بر من ستم کرده اند بکشم پس
خدا اجابت او کرد و او با حضرت امام حسین در رجعت بدنیا بر خواهند گشت و بروایت دیگر گفت میخواهم که صبر کنم [illegible]
[illegible] ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت [illegible] حضرت رسول
[illegible] فرزند من حسین [illegible]
[illegible] امام مظلوم [illegible] شهید خواهند کرد [illegible]
[illegible] ایشانرا بطلب خون حسین [illegible]
[illegible] بعد از کشتن آنجناب [illegible]
[illegible] قتل آنحضرت [illegible]
شدند [illegible] ابن عباس روایت کرده است که ملکی که از برای
حضرت رسول خبر شهادت حضرت امام حسین آورد جبرئیل بود با بالهای گشوده [illegible] آنجناب را
[illegible] حضرت رسول [illegible] فرزند [illegible]
شهید کنند [illegible] ایشان [illegible]
از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در خانه حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین [illegible]
[illegible]
والطاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
شهید است [illegible] از اهل بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible] ام الفضل [illegible] حضرت رسول
و گفت یا رسول الله امشب خوابی منکر دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب دیدم که پاره از تن شما جدا کردند و در دامن من گذاشتند
حضرت فرمود که خواب نیکی دیده فاطمه پسری خواهد آورد و تو کفالت او خواهی نمود پس در آن زودی حضرت امام حسین متولد شد و مرا داد
از من گرفت و [illegible] آنحضرت [illegible] گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالست
که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او
برای من آورد و شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه [illegible] حضرت رسالت پناه آمد
[illegible] حق تعالی با او وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید میگویند
فرزند طاهر مطهر بتول عذرا فاطمه زهرا را شهید خواهد کرد ملک گفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت آنحضرت میروم چگونه آنحضرت را
باین خبر محزون سازم [illegible] آنحضرت آمد [illegible] و گفت السلام علیک
یا حبیب الله [illegible] خوشحال شدم که بزیارت تو بیایم [illegible]
[illegible] ولیکن مخالفت امر پروردگار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میگویند حق تعالی عذاب او را زیاده
گرداند فرزند طاهر مبارک ترا که از دختر طاهره تو بتول بهم رسیده شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد و حق تعالی
او را ناگاه [illegible] خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد چون حضرت امام حسین دو ساله شد حضرت بسفری بیرون رفت روزی در اثنای راه ایستاد
و گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیده مبارکش ریخت [illegible] فرمود جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که [illegible] زمینی است که آنرا
کربلا میگویند فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله که او را شهید خواهد کرد فرمود یزید که خدا برکت
ندهد او را گویا میبینم جای کشتن او را و محل دفن او را و گویا میبینم که سر او را [illegible] هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حق تعالی

[illegible] مخالفت [illegible] کفر و نفاق [illegible] پس حضرت [illegible] غمگین و محزون بر منبر آمد خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین
را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا
منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و اینها [illegible] عترت من و [illegible] بعد از خود در میان امت خود
میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین را [illegible] خواهند کرد خداوندا [illegible]
برکت [illegible] پس اهل مسجد همه صدا بگریه بلند
کردند حضرت فرمود که [illegible] گریه میکنید و او را یاری نخواهید کرد [illegible]
برگشت [illegible] خطبه بلیغ موجزی ادا کرد و آب از دیده های مبارکش [illegible]
[illegible] دو چیز [illegible] یکی کتاب خدا و دیگری عترت من [illegible]
از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند [illegible] سؤال نمیکنم مگر چیزیکه خدا امر فرموده
که قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو [illegible] بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان [illegible]
مباشید که چون [illegible] حوض کوثر [illegible]
[illegible] از این امت [illegible] پس نام من [illegible]
اهل توحید از عرب پس گویم که منم [illegible] پیغمبر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان گویند [illegible] کتاب خدا را ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم [illegible]
پس من [illegible] ایشان [illegible] حوض کوثر [illegible]
[illegible]
[illegible]
با ایشان گویم که کیستید شما گویند که ما اهل کلمه توحیدیم [illegible]
حلال و حرام [illegible]
[illegible] پس من با ایشان گویم [illegible] منم پیغمبر شما محمد [illegible]
ایشان از حوض کوثر [illegible] جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا لعنت
خدا بر کسی باد که او را بکشد [illegible] امام حسین
شهید خواهد شد و بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند [illegible] امام حسن [illegible] امام حسین
[illegible] جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] صحرای کربلا [illegible]
انواع حزن و اندوه [illegible]
[illegible] حق تعالی با او وحی کرد [illegible] حسین
شهید خواهد شد [illegible] آدم گفت
[illegible]
کشنده [illegible] لعنت [illegible]
رفت و حضرت نوح [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] شهید خواهد شد [illegible]
انبیا و فرزند [illegible] نوح [illegible] ملعون [illegible]
نوح [illegible] کربلا [illegible]
[illegible]

[illegible] پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم [illegible] است ولیکن [illegible] محمد مصطفی و فرزند
[illegible] خواهد شد [illegible] و موافقت نمائی [illegible]
[illegible] که اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند
[illegible] ابراهیم [illegible] پس ابراهیم [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] آخر الزمان [illegible]

[illegible]

فصل هفتم در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین بشهادت آنحضرت و خبر دادن آنحضرت بشهادت خود [illegible]
[illegible] از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق [illegible]
[illegible] داخل شود در جنت [illegible]

[illegible]

[illegible]

که بعد از شهادت او ... پدرم انا و ... [illegible]

[illegible]

که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند رسول ... نازل شد روح الامین ... [illegible]

و گریه بسیار شد ... معلوم شد که ... [illegible]

[illegible]

شهید نمودند شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد با حضرت امام حسین گفت که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که ایشان بیخردان نیستند و علما و دانایانند اما باین شاد [illegible] که از گندم عراق نخوری مگر اندک زمانی

فصل ششم در بیان آنکه مصیبت آنحضرت اعظم مصیبتها است و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل ایشان و دفع آنچه عوام میگویند آنحضرت شهید نشده است و در نظر مردم چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت خدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کردم یا ابن رسول الله چه علت روز عاشورا را روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است و روزیکه حضرت رسالت رحلت فرمود و روزیکه حضرت فاطمه دار فانی را وداع نمود و روزیکه امیر المومنین شهید شد و روزیکه حضرت امام حسن مسموم گردید جزع و مصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت مصیبتش از جمیع روزها عظیم تر است زیرا که اصحاب کسا آل عبا گرامی ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را [illegible] مشاهده میکردند و آثار کرامت و فضل ایشان را [illegible] پس چون حضرت رسالت از دنیا رفت حضرت امیر المومنین و فاطمه و امام حسن و حسین بودند که مردم خود را بملاقات ایشان تسلی میدادند و چون حضرت فاطمه از دنیا رفت خود را بملاقات امیر المومنین و امام حسن تسلی میدادند و چون حضرت امیر المومنین از دنیا رفت دیدن حسن و حسین موجب تسلی مردم میشد و چون حضرت امام حسن مسموم شد مردم بملاقات فخر البرکات حضرت امام حسین درد مصیبت مفارقت و اندوه [illegible] را کم میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میکردند تا آنکه چون حضرت امام حسین شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن او مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود پس باین سبب مصیبت آنجناب بدترین روزها است راوی گفت یا ابن رسول الله آیا علی بن الحسین موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود بلی علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای اهل اسلام و حجت خدا و امام عالمیان بود بعد از پدر بزرگوار خود ولیکن حضرت رسول را ملاقات نکرده بود و از آنحضرت نشنیده بود و علمش میراث بود که از جد و پدر رسیده بود و مردم جناب امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین را پیوسته با حضرت رسالت دیده بودند در مجالس و مشاهد متعدده ایشان را در نزدیک ملاقات کرده بودند و از آنجناب فضایل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر میاوردند و [illegible] احوال و اقوال ایشان میکردند پس چون جناب امام حسین رفت کسی نماند که ببینند و متذکر ایشان شوند و [illegible] آن فضایل و مناقب بیاد آورند پس گویا در آنروز همه ایشان رفتند باین سبب مصیبت آنجناب عظیم ترین مصیبتها است و گفتم یا ابن رسول الله پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت میشمارند حضرت گریست و فرمود که چون جدم حسین شهید شد مردم در شام تقرب جستند به یزید پلید و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز گرفتند و از احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و فزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و طلب برکت و تهیه کردن امور و مهیا کردن آذوقها خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود ضرر این عمل بجناب اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که محبت ما را بخود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد با امامت ما دارند مع ذلک دعوی میکنند که حسین کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه عیسی چنین بود در نظر مردم نمود که کشته شد و واقع کشته نشد پس بنابر گفته اینجماعت باید که عتابی بر بنی امیه نباشد [illegible] هر که دعوی کند که حسین کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده و ائمه هدی را که بعد از او بوده اند خبر داده اند که ایشان بقتل [illegible] اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است بر هر که بشنود از او پس راوی گفت یا ابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که خدا لعنت کند ایشان را که در حق ما غلو میکنند و از حد بدر میروند و مفوضه [illegible] میگویند حق تعالی خلق عالم را بایشان واگذاشته است زیرا که ایشان صغیره شمرده اند معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا و شریک از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه فرار کنند از فرایض خدا و نکنند حقوق خدا را و [illegible] و شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که فرمانی از حضرت صاحب الامر بیرون آمد که قول آنها که دعوی میکنند که امام حسین کشته نشده است کفر است و تکذیب رسول خدا و ائمه است و ضلالت و گمراهی است ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که ابو الصلت هروی بحضرت امام رضا عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی کشته نشد حق تعالی شباهت او را بر حنظله بن سعد شامی افکند و آنحضرت را بآسمان بالا برد و این آیه را حجت ساخته اند و لن یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر مومنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب پیغمبر [illegible] که حضرت خبر داد که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شدند کسی که بهتر بود از حسین یعنی امیر المومنین و امام حسن و هیچیک از ما اهلبیت نیست مگر آنکه کشته میشویم و من از هر شهید خواهم کرد بمکر و حیله و خبر رسیده است بمن از رسول خدا و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی در این آیه آنست که کافران را حجتی بر مومن نیست چگونه این معنی مراد نباشد و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران انبیا را بغیر حق

بناحق کشتند ولیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حجت ایشان ظاهر بود ابن بابویه و صاحب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی من نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح که از نواب صاحب الامر بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخواست و گفت میخواهم مسئله از تو سوال کنم شیخ ابوالقاسم گفت بپرس از هر چه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی ولی خدا بود گفت بلی گفت قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط کند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم بدانکه مردم حق تعالی را نمیبینند و [illegible] کلام بی واسطه نمیشنوند ولیکن جناب مقدس ایزدی پیغمبران از جنس و صنف ایشان برای ایشان میفرستاد که مثل ایشان باشند زیرا که اگر رسولان را بصورتهای [illegible] از غیر صنف ایشان بودند هر اینه از او نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند پس چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند بایشان که شما مثل مائید ما قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم و بدانیم که [illegible] حق تعالی معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق از آوردن آن عاجز بودند پس بعضی از ایشان [illegible] طوفان [illegible] غرق کرد و بعضی را در آتش انداختند [illegible] و بعضی از ایشان [illegible] چشمها جاری کرد و بعضی از آنها کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد آنها را بآنچه میخوردند و در خانهای خود ذخیره میکردند و بعضی از آنها ماه را شکافت و [illegible] با او سخن گفتند چون این معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از آوردن مثل آنها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود نسبت به بندگان و حکمت بالغه خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب کرد و گاهی مغلوب و مقهور [illegible] زیرا که اگر [illegible] در جمیع احوال غالب و قاهر بودند [illegible] مردم ایشان را خدا [illegible] میدانستند ولیکن حق تعالی [illegible] احوال ایشان را مثل احوال دیگران کرد تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت عافیت شاکر باشند و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند تکبر و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خدائی هست که خالق و مدبر ایشان است پس خداوند را عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام است بر کسیکه در باب آنها از حد بدر رود و دعوی [illegible] ایشان کند یا [illegible] و مخالفت و عصیان ایشان کند و انکار آنچه آنها آورده اند از جانب خدا کنند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از تمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس ابوالقاسم [illegible] گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت صاحب الامر شنیده ام ابن بابویه و حمیری بسند صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق پرسیدند که حق تعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس بجهت آنست که کسب کرده است دستهای شما و عفو میکند خدا از بسیاری [illegible] امیر المومنین و اهلبیت او [illegible] و حال آنکه ایشان اهلبیت عصمت و طهارت بودند [illegible] حضرت فرمود که [illegible] ولیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را بسبب آنها و درجات ایشان را مضاعف گرداند [illegible] گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت [illegible] با آنکه گناهی کرده باشد هر روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد [illegible] بسند معتبر روایت کرده است که روزی اصحاب حضرت امام محمد باقر در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میدانند مانند اطاعت خدا و بضعف [illegible] جماعتی که [illegible] و مرتبه ما را میدانند [illegible] اطاعت [illegible] خود را بر خلق واجب کرده اند و [illegible] و دیگر [illegible] مرا خبر ده که چگونه بود حال علی بن ابیطالب و حسن و حسین که خروج کردند [illegible] خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که [illegible] علم الهی چنین گذشته بود [illegible] رسول خدا [illegible] هر که خروج کرد از ما و [illegible] هر که ساکت شد [illegible] اهل جور بر ایشان غالب [illegible] ایشان از خدا سوال میکردند که [illegible] طغیان [illegible] اجابت ایشان میکرد [illegible] ایشان دفع مینمود [illegible] و پادشاهی اهل طغیان [illegible] ولیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند [illegible] حق تعالی [illegible] صلاح ایشان [illegible] باشند و عقوبت معصیتی [illegible] که مخالفت خدا [illegible] ولیکن [illegible] آنکه خدا میخواست [illegible] درجات عالیه [illegible] بخاطر خود راه مده

فصل [illegible] در بیان فضیلت شهدائیکه با آنحضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مرد[ی] از حضرت صادق پرسید که یا ابن رسول الله چه سبب شد که اصحاب حضرت امام حسین با آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند و بی باکانه خود را در جنگ میافکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت [illegible] دیدند پس مبادرت [illegible]

مگر نه که کشته شوند و نیزه‌های خود بر سینه‌ها و خون بر ریشهای خود از سر که ... قطب راوندی به سند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت
علی بن الحسین فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب با اصحاب خود گفت که اینک شب است دریابید که همه شما کشته خواهید شد
این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که اینگروه جفاکار در مقام طلب من‌اند و بغیر کشتن من کاری ندارند اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد من بیعت
را از گردن شما برداشتم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما نجات نخواهد
ایشان گفتند حمد میکنیم خداوند را که ما را مشرف باین کرامت کرده است که با تو شهید شویم پس ایشان را ... گذاشتند و حضرت
ایشان را دعا کرد و فرمود که سرها بالا کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را با و نشان
داد تا آنکه همه منازل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتها و فرش خود دیدند و باین سبب ... نیزه و شمشیر میرفتند که زودتر بمنازل خود
برسند بنعیم ابدی متنعم گردند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین فرمود که چون کار بر
تنگ شد و آنکافران نعمت ... آنحضرت و اصحاب بر آن در میان کرفتند چون اهل آنعسکر که احوال آنحضرت را برخلاف احوال خود دیدند زیرا که در آنها ایشان
را بیان شد بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آنحضرت با مخصوصان اهلبیت و صحابه ایشان شکفته بود
و رنگ ایشان افروخته و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند نظر کنید بسوی این شهیدان
که پروا از مرگ ندارند و در زمان شهادت حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای
شما مگر پلی که از آن بگذرید از شدت و بدحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد انتقال از زندان بقصر
منتقل شود و مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر بسوی زندان و عذاب رود به درستیکه پدرم مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که
دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ جسر مؤمنان است بسوی بهشتها ایشان و جسر کافران است بسوی عذابهای ایشان و من هرگز دروغ نگفته‌ام
و پدران خود دروغ نشنیده‌ام ایضا بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی علی بن الحسین نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن
علی بن ابیطالب و آب از دیده مبارکش روان شد فرمود که هیچ روزی بر حضرت رسالت سخت‌تر نبود از روز احد که عم او شیر خدا و رسول حمزه بن عبد
المطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عم او جعفر بن ابیطالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بر روز حضرت امام حسین نمیرسد
که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امتند آن امام مظلوم را در میان گرفتند هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و ایشان را موعظه
میکرد و خدا را بیاد ایشان میآورد و پند بر ایشان اثر نمیکرد تا آنکه او را با جور و ستم شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت
کند عباس را که جان فشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود نمود تا آنکه دستهایش را بریدند پس حقتعالی بعوض دستهایش او دو بال
باو کرامت کرده که بآن بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابیطالب دو بال داده بدرستیکه عباس را نزد خداوند عالمیان
منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که هیچ
شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند که کاش با حسین شهید شده بودم و با او داخل بهشت میشدم

فصل سیم در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان است ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی از آتش و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است دستها و پاهای او را بزنجیرها از آتش بسته‌اند و او را
سرنگون در قعر جهنم انداخته‌اند و بوی بد او استغاثه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود و او ملعون با جمیع یاوران خود و هر که
معاونت و بر قتل آنحضرت کرده است ابد الآباد در جهنم خواهند بود و هر چند سوخته شود پوستهای ایشان حقتعالی بدل آن پوست
تازه میرویاند تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند و یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلقهای ایشان میکنند پس وای
بر ایشان از عذاب جهنم ایضا باسانید معتبره از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی از پروردگار خود سؤال نمود که برادرم هرون
مرده است او را بیامرز حقتعالی وحی نمود باو که ای موسی اگر شفاعت نمائی در حق گذشتگان و آیندگان همه را شفاعت تو را قبول میکنم
بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که خواهد کشت
حسین را بدترین امت من هر که بیزاری جوید از فرزندان من او کافر شده است ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مرد در خدمت حضرت
امام جعفر صادق قاتل حسین بن علی را مذکور ساخت بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند میخواستم حقتعالی از او در دنیا انتقام بکشد حضرت
فرمود که عذاب خدا از برای او سهل میشمارند بدرستیکه حقتعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتها مثل آنچه نزد او بود عذاب دنیا
ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق نشده است آن را مگر قاتل حسین
بن علی و یحیی بن زکریا ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی که لعنت نموده بر قاتل حسین بن علی ابراهیم بود و امر کرد فرزندان
او و عهد و پیمان از ایشان گرفت که بسوی سر او لعنت کنند بعد از آنحضرت موسی او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را که او را لعنت کنند
بعد از آن لعنت کرد او را داود و امر نمود بنی اسرائیل را بر لعنت او پس لعنت کرد او را حضرت عیسی و بسیار میگفت ای بنی اسرائیل لعنت کنید بر

حسین اگر بیابید او را در ایام بیرون آمدن او را یاری نمائید که هر که با او شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده است گویا من بقعه
او را میبینم و نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه زیارت کربلا کرده است و در آنجا توقف نموده است و گفته است توئی زمین پر خیر و برکت
خطاب کرده است که در تو دفن خواهد شد ماه تابان ... و در روایت دیگر از عمر بن ... روایت کرده است که روزی
دید حضرت رسول صلی الله علیه و آله حسین را در دامان خود نشانیده بود کاهی او را میبوسید و با امام حسین میگفت وای بر کسی که ترا بکشد
بیاناند ایضا باسانید صحیحه بسیار از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین ولد الزنا
بود و آسمان بر کسی نگریسته است مگر بر ایشان ابن قولویه و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده‌اند که گفت روزی در خدمت حضرت
صادق بودم که آب طلبید چون آب را آشامید آب در دیده‌های مبارکش گردید و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که آب
بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حقتعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او دفع کند و
صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت او را خرم مبعوث گرداند ابن قولویه
بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آنحضرت صدا
میکرد حضرت فرمود ای داود میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین پس این کبوتران را
در خانهای خود نگاه دارید و در تفسیر امام حسن عسکری مسطور است که حضرت رسالت فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی
کنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه‌ترین خویشان مرا و بدل کنند شریعت و ملت مرا و شهید کنند دو فرزند
من حسن و حسین را چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی را بدرستیکه حقتعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه آنها را لعنت کرده است
و خواهد فرستاد بر بقیه ذریه ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از فرزندان حسین که بشمشیر دوستان خود ایشان را
بجهنم فرستاد و بدانید که حقتعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان و یاوران ایشان را و آنها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه
که سبب سکوت ایشان کردند بدانید که حقتعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و بر آنها که لعنت میکنند
بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه و بدانید آنها که راضی‌اند بقتل حسین شریک‌اند در قتل آنحضرت بدرستیکه قاتلان
آنحضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کنندگان با ایشان بیزارند از دین خدا بدرستیکه حقتعالی امر میکند ملائکه را که بر آنها
آبهای دیده گریه کنندگان بر آنحضرت را بسوی خازنان بهشت ... که ممزوج کنند با آب حیوان تا بیفزاید لذت آن آب یاده کردد و بر ... آب دیده
ایشان را در جهنم ممزوج کنند بحمیم و صدید جهنم تا زیاده گردانند شدت حرارت و عذاب آنها را هزار برابر ... که در عذاب
دشمنان آل محمد که در جهنم اند و بعضی از کتب روایت کرده‌اند که چون ابن زیاد اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ حضرت امام حسین
نمود عمر سعد را تکلیف امارت لشکر نمود و امارت ری را با او وعده داد آن ملعون در امر خود متفکر گردید با اصحاب و یاران خود مشورت نمود
انها مردی بود کامل و کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود و او را از عقوبت آن نهی میکرد ... سعادت ... کامل
پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد و از قافله باز ماندم و تشنه شدم و در
آن حال نظرم بدیر راهبی افتاد چون بنزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم و راهب از آن دیر بر من مشرف شده گفت چه میخواهی گفتم تشنه‌ام
و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتها هستید
وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را تاراج مینمائید من
گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی چون چنین کنید آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها و درختان و مرغان
بخروش خواهند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون
او خواهد کرد و هیچ کس را نخواهد گذاشت که شریک در قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید حقتعالی روح او را
بجهنم خواهد برد پس راهب گفت که چنان گمان میبرم که تو از خویشان کشنده آن فرزند پیغمبر باشی بخدا سوگند که اگر من ایام او را
دریابم هر آینه جان خود را فدای او کنم گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از آنکه از قاتلان فرزند رسول خدا باشم پس گفت
او باشم گفت اگر تو نباشی کسی خواهد بود که با تو قرابت دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بیشتر از
عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در دیر را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد پس سوار شدم و بقافله ملحق شدم گفت پدرت اول
در اینجا احوال خود را با و نقل کردم و او گفت راهب راست گفته است پس گفت ای عمر سعد ... که من ترا از آن خبر دادم که مبادا تو
کشنده آنحضرت خواهی بود و من میترسم که عمر ... کشنده آنحضرت باشد ...
اهل جهنم را برای دنیای فانی منه ... طلب ... زیادتی ...

وسمیه مادر زیاد مشهور بود بزنا و ابو مریم خمار با او زنا کرد و غلامی از قبیله ثقیف و زیاد از او بهم رسید چون ابو سفیان نیز با او زنا کرده بود
معویه او را برادر خود خواند و فرزند ابو سفیان کرد و از اینجهت عایشه زیاد را میگفت زیاد بن ابیه برای آنکه پدرش معلوم نبود و پسر زیاد عبید الله
مادرش مرجانه بود و فرزندان ابو عمرو عاص و پسرش عمر هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده اند و مشهور است که مردی از بنی عذره با مادر سعد
زنا کرده و بهم رسیده است سعد با معویه میگفت که من حقترم بخلافت از تو معویه گفت از بنی عذره با این حدیث الحاجت بسیار اند اما ظاهرا
واردشده است که نمیکشد پیغمبر یا وصی پیغمبر را مگر ولد زنا و فرزندان پیغمبر را نیز نمیکشند مگر اولاد زنا فلعنة الله علیهم الی یوم الدین اجمعین
شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معویه بن وهب گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق نشسته بودم ناگاه مردی
پیری که از پیری منحنی شده بود بمجلس حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله ای شیخ نزدیک من بیا پس نزدیک
رفت و دست مبارک آنحضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یابن رسول الله من صد سال است
که امید دارم که شما خروج کنید و شیعیان از دست مخالفان نجات دهید میگویم که در این سال خواهد شد و در این ماه خواهد
شد یا در این روز خواهد شد و نمی بینم آنچه انتظار دارم شما پس چگونه نگریم پس حضرت بسخن او گریست و فرمود که ای شیخ اگر اجل
تو تاخیر افتد و تا خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر بمیری از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهلبیت حضرت رسالت خواهی بود
آن مرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم هرچه از من فوت شود پروا ندارم حضرت فرمود که رسول خدا گفت که در میان شما دو چیز بزرگ
میگذارم که تا متمسک بآنها باشید گمراه نگردید کتاب خدا و عترت خود که اهلبیت خودند و روز قیامت خواهی آمد با ما خواهی
بود پس گفت ای شیخ گمان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه ام فرمود که آیا نزدیکی بقبر جدم حسین
گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت او گفت بسیار میروم حضرت فرمود ای شیخ این خونی است که خدا و ندعالمیان طلب
این خون خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین بدرستیکه آنحضرت
شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و بر بلاها صبر نمودند پس خدا داد ایشان را بهترین جزای
صبر کنندگان چون قیامت شود حضرت رسالت پناه بیاید و حضرت امام حسین با او باشد حضرت رسالت دست خود را بر سر مبارک
حضرت امام حسین گذاشته باشد و خون از آن میریزد پس فرماید که پروردگارا سوال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت
فرمود که هر جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین فضیلت بار دهم و ثواب آن بجز
و سیم که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت سید الشهدا بعراق شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم
که از بندگان اصحاب امیر المؤمنین بود و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلسی میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای
کربلاست با او رسید ایستادند و با یکدیگر صحبت میداشتند حبیب گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سرش مو ندارد
با شکم فربهی داشته باشد و از بیر برای محبت اهلبیت رسالت بردار کشند و بردار شکمش را بدرند و عرض او
میثم بود میثم گفت من نیز می بینم که مرد سرخ رویی که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون رود او را بقتل رسانند و سرش را بر دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان را
شنیدند گفتند ما از ایشان دروغ گوتر ندیده بودیم هنوز اهل مجلس متفرق نشده بودند که رشید هجری که از محرمان حضرت امیر
بود بطلب ایشان آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید ایشان گفتند آنچه را که ایشان گفته بودند رشید گفت خدا
رحمت کند میثم را از او فراموش کرده بود که میگفت آنکسی که سر او را خواهند آورد بجایزه او صد درهم زیاد خواهند
داد چون رشید رفت جماعت گفتند که این از آنها دروغ گوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث
دار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب از جمله آن هفتاد و
دو نفر بود که با یاری آن امام مظلوم نمودند و دنیا را بر کوهها امر نمیدیدند و سینهای خود را بر ایشان هزار نیزه و شمشیر و تیر سپر نمودند
و انکار از ایشان را امان میدادند و وعدها و عطاها مینمودند ایشان ابا میکردند و میگفتند که تا دیده ما حرکتی کند
و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت نمودند و همه در دور آنحضرت
کشته افتادند و در روزی که جنگ در آن صحرا بر پا شد و چند هزار از کافران و منافقان بجماعت قلیل از دوستان آن گرفتند حبیب
با یزید بن حصین همدانی که او را سید القراء میگفتند مزاح میکرد و میخندید یزید گفت ای برادر اینجا وقت خندیدن نیست حبیب گفت کدام
روز برای شادی از این بهتر است بمجرد آنکه کافران بشمشیرهای خود بر ما حمله کنند و کشته شویم حوران با ما در بر خواهیم کشید و بنعیم ابد
خواهیم رسید شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با اصحاب بجز ما شتافتی آمد و در زیر درخت خرمایی
نشست و فرمود که آنچه خرمای نیز آوردند و با اصحاب خوردند پس فرمود رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود این

رطب حضرت فرمود که ای رشید ترا بر تنه این درخت خواهند کشید پس بعد از آن رشید میرفت نزد این درخت و صبح و شام در زیر درخت نماز میکرد و آب میداد
آن درخت را و آن درخت مدتی که از آن بریدند گفت اجل من نزدیک شد بعد از چندی روز ابن زیاد فرستاد و او را طلبید و دید
که درخت را بریده اند گفت از برای من بریده اند پس او را نزد ابن زیاد آوردند و او را طلبید گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن
رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید ای ملعون گفت
ببرید پاها و دستهای او را و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دستها و پاهای او را بریدند او را بخانه بردند خبر
بآن ملعون رسید که او امور عظیمه مردم نقل میکند ابن زیاد فرستاد زبانش را بریدند شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است
که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدرت شنیده گفت شنیدم که میگفت خبر داد مرا حبیب
من امیر المؤمنین که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد الزنای بنی امیه و دستها و پاها و زبان
ترا ببرد گفتم یا امیر المؤمنین آخرش بهشت خواهد بود فرمود که بلی تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا
سوگند که دیدم عبید الله بن زیاد ملعون پدرم را طلبید گفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنین پس قبول نکرد ابن زیاد گفت امام تو چگونه ترا خبر داده
که کشته خواهی شد گفت خبر داده است مرا امیر المؤمنین که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی
برید و زبان مرا خواهی برید ملعون گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبانش را بگذارید پس دستها
و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من نیز او را گفتم ای پدر آیا درد الم چگونه است میگفت ای دختر الم من نمیابم مگر
بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشار باو برسد پس همسایگان و آشنایان بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت
او میکردند و میگریستند پدرم گفت که بنویسید آنچه خبر داده است مرا مولای من امیر المؤمنین پس شروع کرد بآنچه مرا خبر داده بود
که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بعبید الله ولد الزنا رسید که رشید خبرهای آینده را
بمردم میگوید گفت چنان شد که مولای من گفت و دروغ ننمیگوید برو و زبانش را ببرند پس زبان او را بریدند و در همان شب
برحمت حق واصل شد حضرت امیر المؤمنین او را رشید بلایا مینامید و علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید
و میگفت که تو چنین خواهی بود و تو چنین کشته خواهی شد آنچه میگفت واقع میشد شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت که
روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را آوردند ابن زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که ترا خواهم کشت رشید
گفت خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بردار خواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میکردانم
دستها و پاهای او را ببرید و او را رها کنید چون خواست بمجلس بیرون آید او را برگردانید ابن زیاد گفت هیچ سخنی بهتر از آنچه مولای او خبر داده است
دستها و پاهای او را ببرید و او را بردار کشید گفت هیهات عذر این بجز دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد ابن
زیاد گفت زبانش را ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود و این روایت را نیز شیخ کشی و شیخ مفید دیگران
روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت
فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا که پدرت در عجم ترا میثم نام کرده است گفت راست گفته است خدا و رسول او و امیر المؤمنین بخدا سوگند
که پدرم چنین نام کرده است حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر داده است ترا بآن نام خوان میثم کرد و کنیت
خود را ابو سالم روزی حضرت امیر المؤمنین با او گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در
روز سیم خون از دهان و بینی تو روان خواهد شد و ریش تو از آن خون خضاب خواهد شد و ترا بر در خانه عمرو بن حریث بر دار
دیگر بر دار خواهند کشید تو دهم از ایشان که چوب دار تو از همه آنها کوتاهتر خواهد بود و تو بمنزلت از ایشان بهتر خواهی بود بیا تا من بنمایم آن درختی که ترا
بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را بمیثم نشان داد و روایت دیگر هرگاه که در خدمت آنحضرت بود و گوید من فهم حضرت بآن درخت میرسید
میفرمود که ای میثم بنام تو این درخت مصاحب خواهد بود و روایت دیگر حضرت با او گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در
وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد و تکلیف کند که از من بیزاری جویی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزاری نخواهم جست حضرت فرمود که بخدا
سوگند که ترا خواهند کشت و بردار خواهند کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کم و سهل است حضرت فرمود که ای میثم
تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین میثم پیوسته بر آن درخت میآمد و نماز میکرد و میگفت
خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو برای من نشو و نما میکنی هرگاه عمرو بن حریث را میدید میگفت من همسایه
تو خواهم شد نیکو همسایگی کن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد بخرد در همسایگی خانه او و میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را
خواهی خرید یا خانه ابن حکیم و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین از مدینه متوجه مکه شد از مکه متوجه کربلا گردید
میثم اراده حج کرد و بمکه آمد و بعد از آن متوجه کوفه شد و گفت که ترا خبر میدهم که امر اضطرابی و فتنه ای ظاهر شود و حضرت گفت امر ابن زیاد و من در این

بحج مشرف شوم چون مراجعت کنم این ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد صد نفر بطلب من خواهد فرستاد و مرا نزد او خواهند برد چون مرا ببیند
خواهد گفت که کجاست این [illegible] بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم برید من باو خواهم گفت
که خدا ترا رحمت نکند علی بن ابیطالب ترا از امام حسن بهتر میشناخت [illegible]
زبانه باو [illegible] و او دوستان آنحضرت فرمود بخدا سوگند که من اعدای تو بهتر میشناسم و او دشمنان ما است پس آن ملعون
زبانها را خواهد کشید [illegible] بدار من خواهد بست در روز سیم خون از سوراخهای بینی و دهان من روان خواهد شد و خون بر
ریش من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال بحج رفت نزد ام سلمه زوجه حضرت رسول رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت من میثم ام سلمه
گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المومنین مینمود پس میثم احوال حضرت
امام حسین را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته میثم گفت که چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگو در این زودی من و تو در
نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد پس ام سلمه بوی خوشی طلبید که [illegible] فرمود که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو
کرد و روغن مالید میثم گفت که ریش مرا خوشبو کردی و بزودی در راه محبت شما اهلبیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که
حضرت امام حسین ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته دعا باو میکنم و من تعجیل دارم و برای کار او امری مقدر شده است که
میباید باو برسیم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سوال کن از هر چه خواهی از تفسیر قرآن که من
قرآن را نزد امیر المومنین خوانده ام و تاویلش را از او شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذی طلبید از میثم میپرسید و مینوشت تا آنکه میثم
گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس وقتی که ببینی مرا با نه نفر دیگر بدار کشیده اند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و
گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیامد کاغذ را بدر چون از حج فارغ شد متوجه کوفه گردید پیش از آنکه بحج رود
با معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزاده از بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمرو
حریث مرا بدار کشند چون عبید الله بن زیاد بکوفه آمد فرستاد معرف را طلبید احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت
بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید باستقبال میثم بقادسیه رفت و در آنجا ماند تا میثم آمد میثم را
گرفت و نزد آن ملعون برد چون داخل مجلس شد مردم مجلس گفتند که این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابیطالب گفت وای بر شما این عجمی را
اعتنا میکردید گفتند بلی عبید الله گفت پروردگار تو در کجا است گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو با [illegible]
در این سخن بگوئی با من اکنون بیزاری بجوی از ابو تراب گفت من ابو تراب را نمیشناسم ابن زیاد گفت بیزاری بجو از علی بن ابیطالب میثم گفت
اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بدار
خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت مولای من
دروغ نگفته است و آنچه گفته است از پیغمبر شنیده است و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت
ایشان توانی کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست
من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار هر دو را بزندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب
خون امام حسین خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید نامه آورد که مختار را
رها کن رها کردند آنگاه پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بدار کشند بر در خانه عمرو بن حریث و در آن وقت عمرو دانست که آنچه میثم خبر داده بود
پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوش برای او بسوزاند پس او شروع کرد بنقل احادیث در فضائل اهل بیت و
در بدی بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون بابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد دهان او را لجام
نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت چون روز سیم شد ملعونی آمد حربه در دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بتو میزنم با
آنکه میدانم که روزها روزه داری و شبها بعبادت [illegible] پس حربه بر تهیگاه او زد که باندرون رسید و در آخر روز خون از سوراخهای
دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش از جانش پرواز کرد بعضی گفته اند که [illegible]
کرده میثم تمار بخدمت حضرت امیر المومنین آمد آنحضرت در خواب بود [illegible]
ریش مبارک را از خون تو رنگین خواهند کرد [illegible] ترا میثم خواهند گرفت دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید
و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آن را چهار پاره خواهند نمود و بیکپاره آن ترا بدار خواهند کشید و یکپاره
حجر بن عدی و پاره دیگر محمد بن اکثم و پاره چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت این خبر را که [illegible] در خاطر من [illegible] خواهد
با امیر المومنین فرمودی [illegible] پروردگار کعبه چنین خبر داده است [illegible] گفتم یا امیر المومنین چه کسی مرا خواهد کشت فرمود که ولد
الزنای فرزند کنیز زناکار عبید الله ابن زیاد خواهد کرد [illegible] بقتل رسانید [illegible] داخل کوفه شد [illegible]

بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود [illegible] حکم کرد که آن درخت را بریدند نجاری [illegible] خرید
و [illegible] چون میثم با آن درخت رسید [illegible] صالح پسر خود را گفت [illegible]
میثم [illegible] و یکی از چهار قطعه که نشان داده بود [illegible] گفت مرا [illegible] بدار خواهند کشید بعد از چند روز [illegible]
[illegible] میثم را [illegible] نزد ابن زیاد بردند چون گفتند [illegible] از اطلاق لسان و فصاحت زبان
میثم خوش آمد در آنجا عمرو بن حریث گفت [illegible] ابن زیاد گفت کیست آن لعین گفت این میثم تمار است که خود کذاب و مولای او
کذابست مولای او علی بن ابیطالب است آن ملعون چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل شد [illegible] و گفت
دروغ میگوید میثم [illegible] مولای من علی بن ابیطالب امیر المومنین براستگو بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجوی از علی و بدیهای او را
بگو و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن اگر نه میکنی دستها و پاها و زبان ترا می برم از استماع این سخن میثم گریان شد ابن زیاد
گفت چرا گریه میکنی میثم گفت بر کردار و گفتار تو گریه نمیکنم ولیکن میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسید روزی که مولای من
[illegible] چنین عرض کردم و او چنین فرمود و آنچه
[illegible] واقعه را بمن خبر داد گفتند واقعه را چگونه بتو خبر داد گفت روزی نزد او [illegible] چون آن حرامزاده این را شنید ملول شد از
فرموده بود نقل کرد تا بآنجا که حضرت فرمود که ترا کافر ولد الزنا فرزند کنیز زناکار خواهد کشت [illegible]
خشم و غضب گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد
آن لعین که دست و پای او را بریدند و امر کرد که او را بدار کشند چون او را بیرون بردند فریاد کرد که هر که خواهد که علم مکنون علی
بن ابیطالب را بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان میکرد و غرایب اخبار
حدیث میکرد در آنجا عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروه انبوهی جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم
تمار است که احادیث عجیبه از برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت زود کسی بفرست که زبان او را قطع کند که
اگر یکساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد نظر کرد بجانب [illegible] ایستاده بود گفت برو زبان
او را قطع کن چون آن ملعون نزد او آمد گفت ای میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون کن که امیر امر کرده است که زبان ترا قطع کنم میثم
گفت که آن ولد الزنا گمان میکرد که مرا و مولای مرا دروغگو کند [illegible] زبان خود را بیرون آورد آن ملعون قطع کرد [illegible]
[illegible] میخ [illegible] و شهادتش پیش از آن بود که حضرت امام حسین بعراق شود بده
روز [illegible] هفت نفر از خرما فروشان که همپیشه او بودند شبی آمدند [illegible]
[illegible] او را از دار [illegible] دفن کردند [illegible]
که پاسبانان [illegible]

فصل دوازدهم در بیان توجه جناب سید الشهدا امام السعداء بجانب مکه معظمه

[illegible] هر چند [illegible]
خاصه و عامه این واقعه ها را بانحاء مختلفه روایت نموده اند بآنچه اعاظم علمای شیعه ایراد کرده اند اکتفا مینمائیم [illegible]
[illegible] مجملی از آنها ایراد نموده است [illegible] بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون
[illegible] معاویه [illegible] عذاب الیم [illegible] پسر [illegible] یزید پلید را طلبید
[illegible] و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو
[illegible] و گفت ای فرزند [illegible] گردن کشان را ذلیل کردم و منقاد کردم [illegible]
درآوردم [illegible] و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد [illegible] سه نفر [illegible]
[illegible] عبد الله بن عمر [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] حسین بن علی بن ابیطالب اما عبد الله بن عمر [illegible]
[illegible] خواهد بود مانند شیر [illegible] در کمین تو خواهد بود [illegible]
[illegible] اما حسین [illegible] مشغول است که دولت ترا تباه کند [illegible]
نشسته باشند [illegible] من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند [illegible]
[illegible] از گوشت و خون آنحضرت پرورده است [illegible]
[illegible] بحضرت رسالت [illegible] اگر باو ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با پیغمبر [illegible]
[illegible] مولف گوید که غرض
[illegible]
[illegible] ملعون [illegible] پادشاهی یزید پلید [illegible]
[illegible] و جمیع خلایق از مومن و منافق [illegible]
کفر و نفاق [illegible] چون معاویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بجای او بر مسند خلافت [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible] مروان بن حکم [illegible]
[illegible] چون [illegible] داخل شد و بر مسند امارت متمکن گردید [illegible]

باو دست بیعت پس رسولی نزد حضرت امام حسین فرستاد که یزید مرا مامور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی
و بیعت یزید را قبول نمائی چون مخاطبه حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که ما اهل خانه آبادهٔ عزت و کرامت و معدن نبوت ... ایم
دین و نشانهای ... دلها ... و زبانهای ما زبان گویا کرده ... حکمت ... علم جناب ...
[illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم ... [illegible]

[illegible]

فرمود که چون آنحضرت امام حسین ... [illegible]

[illegible]

فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجأ و پناهی نیابم باز بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و امام مظلوم نیز گریست
پس فرمود که ای برادر جزای خیر دهد ترا که نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده‌ام و مهیای این سفر شده‌ام و برادران
و فرزندان و برادرزادگان و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش بر ایشان و آنچه واقع شود بمن بنویس
پس آنحضرت دوات و قلم و کاغذ طلبید و وصیت‌نامه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب است
بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین گواهی میدهد که خداوند یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد بنده او
و رسول او است بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند و گواهی میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست
و حق تعالی زنده میکند مردگان را از قبرها بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عداوت و افساد و ظلم ولیکن بیرون رفتم برای اصلاح
امت جد خود میخواهم که امر کنم بمعروف و نهی کنم از منکر و عمل کنم بسیرت جد خود سید انبیا و پدرم سید المرسلین پس هر که
قبول کند مرا بقبول حق پس خدا سزاوارتر است بحق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه حکم کند بحق و او بهترین
حکم کنندگان است اینست وصیت من بسوی تو ای برادر و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل نموده‌ام و بسوی او است بازگشت من پس
نامه را پیچید و مهر زد و بمحمد داد و او را وداع نمود و روانه شد در کتب معتبره باسانید قویه مروی است که از حمزة بن حمران بحضرت امام
جعفر صادق عرض کرد که چه سبب شد تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین در هنگامی که متوجه عراق گردید حضرت فرمود که من
بگویم بتو حدیثی که دیگر از این سؤال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه
از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد پس بدرستیکه هر که بمن ملحق میگردد شهید میشود و هر که از من تخلف نماید نمی‌یابد فتح و
نجاتی والسلام ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین اراده نمود که از مدینه طیبه
بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود
فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر کنید و این جزع و بیتابی را ظاهر مسازید زنان گفتند که ای سید ما
ما چگونه نوحه و زاری را ترک کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری حسرت و ناکامی از میان ما بیرون میرود و ما را بیکس و غریب و تنها میگذارد و آخر کار تو
با این منافقان میدانیم که امشب پیش نوحه و زاری برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت
رسالت از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزیست که حضرت امیر المؤمنین شربت شهادت چشید و مانند روزیست که
رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه‌های آنحضرت
آمد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من که شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند شهید کربلا از آل
هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را آن بزرگواری که حبیب حضرت رسول بود و هرگز یکی از او نزدیکتر نبود و مصیبت و ملیتهای او
مانند ... نیکان را ذلیل گردانید پس آن مخدرات جراحات قلبهای ایشان بیشتر شد و از کریه مرثیه‌های جانسوز در مصیبت آنحضرت خواندند
و اشکهای خونین بر روی گلگون خود جاری گردانیدند و آن جناب را وداع نمودند قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت سید
الشهدا عزم کرد که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت بنزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان
به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که مکرر میفرمود که فرزندم حسین در زمین عراق بتیغ جفای اهل کفر
و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر مهربان من میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست
و بفرموده خدا عمل مینمایم بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید
و میدانم که کی از اهلبیت من و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی اینها را بتو نمایم و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد
تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود ام سلمه فغان و ناله بر آورد و دو بگوار
بگریه در آمد آنحضرت فرمود که ای مادر خدا چنین مقدر شده است که من بجور و ستم بکربلا روم و شهید شوم و فرزندان و خویشان من کشته شوند
و اهلبیت و اطفال و زنان من اسیر شوند و از شهر بشهر ببرند و بیاری نیابند و بهر کس استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت
که ای فرزند نزد من تربتی هست که جدت بمن داده و در شیشه ضبط کرده نگاه داشته‌ام پس حضرت امام حسین دست
فراز کرده کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت این را در شیشه ضبط کن و هر وقت ببینی که خون شود بدانکه من در
صحرای کربلا شهید شده‌ام از حضرت امام زین العابدین بسند معتبر روایت کرده‌اند که چون آنحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و
یاران خود را وداع نمود و خواهران و فرزندان خود را با محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن با ایشان بود و یکی از اصحاب خود را
خود را بر آن شتران سوار نمودند که جملهٔ آنها بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان امیر المؤمنین و عبدالله بن مسلم بن عقیل و علی
اکبر و امام زین العابدین و علی اصغر که مردم او را علی اکبر میگویند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین

رفتن بیرون آیه را خواند که در وقت بیرون رفتن حضرت موسی از فرعون و قوم او بر او وارد شده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من
القوم الظالمین یعنی بیرون رفت از شهر ترسان و منتظر بود که دشمنان بمحمد کمین بر دارند گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و
راه متعارف روانه شد و اهلبیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست که از راه متعارف بیرون رویم چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه کسی در عقب شما نرسد
حضرت فرمود که من از راه راست بیرون نمیروم تا خدا آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که چون حضرت
سید الشهدا از مدینه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای حربی و نیزه‌ها در دست و بر اسبان بهشت سوار شده بر آنحضرت نازل شدند و
سلام کردند و گفتند که ای حجت خدا بر خلق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی جد تو را در مواطن بسیار بما یاری کرد اکنون ما را
بیاری تو فرستاده است آنحضرت بایشان فرمود که وعده‌گاه ما و شما آن موضعی است که حق تعالی برای شهادت من مقرر کرده است و آن کربلا است
چون بآن بقعه شریفه برسم بنزد من آئید ملائکه گفتند ای حجت خدا امر کن ما را بهر حکم که خواهی ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی با همراه تو باشیم و دفع
ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان بر من دست نمیتوانند یافت تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بسیار از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت آمدند
و گفتند که ای سید ما شیعیان و یاوران تو ایم هر چه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان
ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه تعب بکشی و حرکتی کنی بعمل میآوریم حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده‌اید قرآنی که بر جد من
فرستاده شده است اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید مرگ شما را در مییابد اگر چه بوده باشید در
قلعه‌های محکم و باز فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانه‌های
خود البته بیرون می‌آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون
نروم بچه چیز امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند گردید و که در قبر من ساکن خواهد شد بجای من در کربلا
که از ابتدا برگزیده است در روزی که زمین را پهن کرده است و آنرا مکان شیعیان ما قرار داده است و بازگشتگاه ایشان بهشت ما گردانیده
موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن نزد من آئید در روز شنبه که روز عاشورا است که در آخر آن روز من شهید خواهم شد و در کربلا در آن روز
که احدی از اهلبیت من نماند باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا بنزد یزید ببرند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا اگر نه آن بود که
بر ما واجب است مخالفت نمودن فرمان تو هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که
قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از قدرت شما است ولیکن میخواهم حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را انقیاد نمائیم و شیخ مفید
روایت کرده است که آنحضرت روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه شد و این آیه خواند و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء
السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب شهر مدین شد گفت امید دارم که خداوند مرا هدایت کند براه راست که مرا بمقصود خود برساند
چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام
بملازمت آنحضرت میشتافتند و عبدالله بن زبیر در آن وقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول
نماز بود و اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرسید ظاهرا اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن بآمدن او راضی نبود زیرا که میدانست
که تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس چون این خبر باهل کوفه رسید شیعیان کوفه نزد سلیمان بن صرد خزاعی
جمع شدند و حمد و ثنای حق تعالی را ذکر کردند و در باب فوت معویه و بیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت معویه لعین بجهنم واصل شد
و حضرت امام حسین از بیعت یزید امتناع نموده بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و شیعیان پدر بزرگوار اوئید اگر میدانید که او را
یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و جان و مال در نصرت او و کوشش خواهید نمود نامه باو بنویسید و او را طلب نمائید
و اگر در یاری او سستی خواهید کرد و میترسید و بیم دارید که متفرق شوید او را فریب مدهید و در هلاکت میندازید
ایشان گفتند که میخواهیم او را یاری کنیم و قدوم او را میطلبیم و همگی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و در پیش روی او جان میدهیم و در یاری
و دفع شر اعادی از او جانفشانی کنیم پس عریضه باین مضمون بخدمت آنحضرت نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست بسوی حسین بن علی از جانب سلیمان
بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد
میکنیم خدا را که هلاک کرد دشمنان و معاندان تو را که بر رضای امت والی شده بود و شکر میکنیم نعمتهای کامله او را که بدل او فرستاد از اکثر
بجور و عدوان بر این امت حاکم گردیده بود و اموال ایشان را بناحق تصرف کرده و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان مسلط
گردانید مال خدا را بر ظالمان و جباران قسمت نمود پس خدا لعنت کرد او را چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد و بدانکه ما امروز امامی و
پیشوائی نداریم تو متوجه ما شو شاید که حق تعالی ما را بسبب تو بر حق جمع گرداند و نعمان بن بشیر که
حاکم از قبل یزید است در دار الاماره نشسته در نماز جمعه و جماعت او حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم و چون خبر رسد که شما متوجه
شده‌اید او را از کوفه بیرون میکنیم که با اهل شام ملحق گردد پس آن نامه را بعبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال

وچهار شنبه فرستادند مبالغه کردند که ایشان را نامه ها با نهایت سرعت بخدمت انحضرت برسند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان
و هانی بن عبد الله را فرستادند با صد وپنجاه نامه که عظما اهل کوفه داده بودند بخدمت انحضرت رسانیدند و باز اهل کوفه بعد از
از فرستادن انها قیس بن مطهر و عبد الله را با یک کس و دو کس و چهار کس زیاده یک نامه نوشتند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی و سعید
بن عبد الله حنفی بخدمت انحضرت روانه کردند و نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم ... بخدمت حسین بن علی ... از شیعیان و فدویان

[illegible]

دشمنان تو اشتمام نماید ... نعمان بن بشیر ...
چون یزید پلید بر مضامین نامها اطلاع یافت سرجون ... معویه ... مشورت کرد سرجون گفت ...
ان میدانم که عبید الله زیاد را والی کوفه کردانی ...
داشت اول قبول این رای ننمود سرجون گفت ...
بیرون ... آن ... کوفه را باضافه ... بصره ...
من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده است و لشکر از برای امام حسین جمع میکند ...

[illegible]

بتعجیل مکن و شریک بن اعور هم با ابن زیاد لعین از بصره آمده و در خانه هانی نزول نموده بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع گردید پیغام بمسلم فرستاد که عبیدالله بن زیاد بعیادت من خواهد آمد چون من او را مشغول سخن کردم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را تمام کن و علامت میان من و تو آنست که آب طلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد شریک آب طلبید مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم که در خانه من کشته شود و بروایتی زنی از اهل خانه او را مانع شد و بروایتی دیگر مسلم گفت که نمیخواهم بمکر او را بکشم زیرا که حضرت رسول نهی کرده است از کشتن بغدر چون بسیار مکرر شریک آب طلبید شعری چند را ذکر کرد که دلالت بر خروج او میکرد ابن زیاد از آن شعر متوهم گردید برخواست و بیرون رفت و آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن که شیعیان او را بیابی با هر یک از ایشان اظهار محبت و ولایت اهلبیت بکن و این زر را باو بده و باو بگو که این زر را آورده ام که صرف مقاتله دشمنان اهل بیت نمایم و از این راه ایشان را بازی بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکر بکن تا ایشان را ملاقات کنی شاید بر احوال مسلم خبر گیری پس معقل لعین بمسجد در آمد و جاسوسی و احوال مردم مینگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و شنید که میگفتند که این مرد از مردم از برای امام حسین بیعت میگیرد چون این را شنید نزدیک مسلم آمد در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد گفت من مردی از اهل شامم و حق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان و دست مسلم را بوسید و در ضمن این سخنان بسیار تملق کرده میگریست و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس گفت شنیده ام که یکی از اهل بیت باین شهر آمده است و برای فرزند رسول خدا از مردم بیعت میگیرد و از ترس مخالفان پنهان کردیده است و سه هزار درهم برای او آورده ام و کسی مرا باو راه نمینماید که باو برسانم و در این فکر در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جمعی میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و مردم بسوی تو اشاره میکردند باین سبب نزد تو آمدم که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرزند امام مشرف گردانی و امیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و بعد مرا بخدمت ببر پس ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهلبیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد شدم و لیکن آزرده شدم از اینکه مردم بر احوال من مطلع شدند آن مخبل ملعون گفت که آزرده مباش که انجه برای شما میسر شود خیر است و اکنون از من بیعت بگیر که میخواهم داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بصدق حمل کرد و از او بیعت گرفت و بایمان مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیر خواهی باشد و افشای اسرار ننماید پس آن ملعون چند روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و او بیعت را تازه کرد و مال خود را سپرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع میشد و ابن زیاد لعین را خبر میداد و چون هانی از ابن زیاد متوهم بود ببهانه بیماری بمجلس آن ملعون حاضر نمیشد تا روزی ابن زیاد ملعون گفت چرا هانی نزد ما نمیآید گفتند او بیمار است گفت شنیده ام بهتر شده است و بر در خانه خود مینشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلب کرد و دختر عمرو در خانه هانی بود و ایشان را فرستاد نزد هانی آمدند و او را بازی داده بمجلس ابن زیاد بردند و در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خائفم و ایشان او را تسلی میدادند که او از تو بدی در دل ندارد و چون نظر ابن زیاد ملعون بر هانی افتاد گفت بپای خود باجل آمد چون داخل مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود برپا کرده و با یزید در مقام خیانت در آمده مسلم را در خانه خود جا داده لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس بوده است و ابن زیاد را بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست که انکار کند پس گفت که بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده ام و او بغیر رضای من بخانه من آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون کنم و اکنون اگر مرا رخصت دهی بروم او را بیرون کنم و باز نزد تو آیم اگر خواهی گروگانی بدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو برندارم تا او را حاضر کنی هانی گفت بخدا سوگند که این نخواهد شد که من مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل رسانی پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد و او در آوردن مضایقه نمود چون سخن ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت ایها الامیر بگذار تا من در خلوت با او سخن بگویم و دست او را گرفت بکناری برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را به بلا میفکن و میان مسلم و ابن زیاد رابطه خویشی است او را نخواهد کشت تو مسلم را باو بده و خود را از بلا برهان هانی گفت که بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمیپسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم با آنکه صحیح و سالم و اعوان بسیار دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاوری نداشته باشم و کشته شوم مسلم را باو نخواهم داد چون ابن زیاد لعین این سخن را شنید هانی را نزد خود طلبید گفت بخدا سوگند که اگر حال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت اگر این اراده کنی شمشیرها کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو با این سخنان مرا تهدید میکنی پس چوبی که در دست داشت بر سر و روی او چندان زد که خون از صورت و بینی او بر محاسن و سینه اش جاری

۲ بیرون آمدن مسلم

شد پس هانی دست بقبضه شمشیر کرد که از غلامی بگیرد ابن زیاد گفت بغلامان او را بگیرند و در خانه افکندند و در بروی او بستند حسان بن اسماء چون این حال را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که او را بحیله آوردیم و از جانب تو او را امان دادیم و اکنون با وی چنین میکنی ابن زیاد بانک بر او زده دشنام داد و گفت او را گردن بزنید و در کناری نشست محمد بن اشعث گفت که ما راضی هستیم بانچه امیر میکند بکرده او راضی هستیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرده دار الاماره را احاطه کردند و فریاد زدند منم عمرو بن حجاج و اینک شجاعان قبیله مذحج که طلب خون هانی میکنند که او جرمی نداشته است بسبب قتل او و ابن زیاد لعین از اجتماع ایشان متوهم شد شریح قاضی را گفت برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که هانی زنده است چون شریح نزد هانی آمد هانی گفت ای شریح بگو با قوم و خویشان من که اگر ده نفر بیایند مرا از شر این لعین نجات میدهند شریح بیرون آمد و صدا زد که هانی زنده است و ایشان چون شنیدند که او زنده است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد آمد با اتباع و اشراف کوفه و ملازمان خود بر منبر برآمد و مردم را از تفرقه و مخالفت ترسانید و مطیعان را از بخشش امیدوار گردانید در این حال جمعی بمسجد دویدند خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب شد از منبر پائین آمد خود را بدار الاماره افکند و درها را بر روی خود بست عبدالله بن حازم روایت کرده که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح کردند و امر کرد بحبس او چون این حالت را مشاهده کردم نزد مسلم آمدم و قضیه را باو نقل کردم چون اصحاب او در خانه های خود بودند مرا امر کرد ندا کردم در میان ایشان که بیرون آیند و منادیان را امر کرد که ندا کنند یا منصور امت چون اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند در خانه هانی جمع شدند مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد و روانه شد و مسجد و بازارها پر شد از اصحاب مسلم و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که در بیرون بودند راه نمییافتند که نزد او روند پس اصحاب مسلم قصر آن ملعون را احاطه کردند و سنگ میانداختند و دشنام میدادند ابن زیاد و پدرش را پس ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید گفت برو بیرون و هر که اطاعت تو نماید از قبیله مذحج و مردم را از عقوبت یزید بترسان و از معاونت مسلم سست گردان و بعد از آن محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر او جمع کند و رایت امانی بلند کند و ندا کند که هر که در زیر این رایت در آید بجان و مال در امان باشد و جمعی قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن را برای تفرقه بیوفایان غدار بیرون فرستاد پس ابن اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و آن گروه بیوفایان شیطان مردم را از موافقت مسلم پشیمان کردند و جمعیت ایشان را بتفرقه بدل کردند تا آنکه بسیاری از آن گروه غدار را برگردانیدند و از راه عقب قصر بدار الاماره در آمدند چون آن ملعون کثرت اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبث بن ربعی قرار داده او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکر شام برسد مردان شما را بقتل رساند و بیگناه را بجای گناهکار بگیرد و زنان شما را با فرزندان با اهل شام قسمت کند مردم از استماع این سخنان متفرق شدند تا آنکه چون شام در آمد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند و چون این حالت را مشاهده کرد بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید و بمسجد داخل شد نماز شام را ادا کرد و چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون رود و چون از در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر ماند چون پاره راه رفت بدر خانه طوعه رسید که او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند طوعه بر در خانه نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که ای امة الله مرا آبی بده طوعه رفت و شربت آبی آورد چون مسلم آب را تناول نمود ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بنده خدا بجای خود برو که در این شب ماندن تو مناسب نیست مسلم گفت ای امة الله مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه بجائی نمیبرم و اگر مرا پناهی دهی ممکن است که در روز قیامت که همه کس درمانده باشد حضرت رسالت ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و آواره دیار خود کردند و از خویش و یار و دوست دور انداختند و دست از یاری من برداشتند طوعه چون مسلم را شناخت او را بخانه در آورد و حجره از برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد و در این حال بلال پسر او بخانه آمد چون دید که مادرش بآن حجره بسیار میرود و میآید از سبب این حال سؤال نمود مادر خواست که از او پنهان دارد الحاح از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد و خبر آمدن مسلم را باو داد اما ابن زیاد لعین دید که اصحاب مسلم متفرق شدند از پنهانی بمسجد در آمد و بر منبر بالا رفت و منادیان او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و رؤسا و سرکردگان کوفه در این وقت حاضر نشود خون او هدر است پس اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کردند در میان مردم که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرد و اکنون گریخته هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد خون و مال او هدر است و هر که او را نزد ما آورد او را با زر خواهیم

داد و ایشان از عقب پیروی او بیرون رفتند و از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد لشکریان خود را فرستاد تا دروازه شهر را محافظت نمایند که مبادا
از شهر بیرون رود و حصین بن نمیر را فرستاد که محلات و خانها را تفحص نمایند چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشسته بود و مردم کوفه را
رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود در این حال پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن بن اشعث
داد آن ملعون نزد پدر خود آمد با او گفت در وقتیکه در پهلوی ابن زیاد نشسته بود چون این خبر را با آن ملعون رسانید هفتاد نفر از قبیله قیس را همراه
محمد بن اشعث نمود و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و برخواست
شمشیر خود را بست و از حجره بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر کشیده بر ایشان حمله کرده بعضی از ایشان را بر خاک هلاک افکند
و هر طرف که رو میکرد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و یک نفر از ایشان بر خاک هلاک افکند و شجاعت و قوه او بمرتبه
بود که مرد را بیک دست میگرفت و ببام بلند میافکند تا آنکه بکر بن حمران احمری ضربتی بر دهان مکرم او زد و لب بالای او و دندانهای او را
بجانب زیر برید که مردم از پیش او میگریختند و کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ
افکندند و باران تیر بر او باریدند و دسته های نی را آتش زده بر سر او میانداختند چون آن مظلوم این حال را مشاهده فرمود از حیات خود نا امید گردید
و چوب بر او میزدند و آتش بر سر او میریختند و میانداختند چون ابن اشعث دید که با او دست بر نمی آیند گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن
شمشیر کشیده و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا در آورد و چون ابن اشعث دید که با او بر نمی آیند گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن
میدهی ما ترا امان میدهیم و نزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان را اعتمادی نمیباشد و انشا فقال
... فانما ... آخر از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای بیکران بیطاقت مانده شد ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید پشت
بدیوار داد ابن اشعث بار دیگر او را امان عرضه کرد ناچار تن بامان در داد با آنکه میدانست که کلام این بیدینان از فروغ صدق
بی بهره است پس با ابن اشعث گفت آیا من در امانم گفت بلی از رفیقان او خطاب کرد که آیا مرا امان داده اید گفتند بلی پس دست از محاربه برداشت
و دل بر کشتن گذاشت و بروایت سید بن طاوس هر چند امان بر او عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام نمود تا آنکه
جراحتهای بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد نیزه بر پشت او زد که بر رو در افتاد آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند ابن اشعث
کفت ای مسلم ... سلاح او را از او گرفتند در آن حال آه حسرت از دل پر درد بر کشیده سیل اشک از دیده باریدن گرفت
کفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله پسر عباس سلمی گفت ای مسلم چرا گریه میکنی کسی که مقصد بزرگی داشته باشد در راه آن رهادری
ان بلاها بر او نازل شود نباید که بگرید مسلم گفت بخدا سوگند که من برای خود نمیگریم ولیکن بر حال امام حسین و اهل بیت او گریه میکنم که از فریب اینها می آید ان غدار را
و بیاری خانه ترک کرده اند و رو باینجانب آورده اند نمیدانم بر ایشان چه خواهد رسید پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که مرا امان
شما اعتباری ندارد و مرا بقتل خواهید آورد التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی امام حسین که او بمکر کوفیان و وعده های
دروغ ایشان فریب نخورد و بر احوال این عم مظلوم خود مطلع گردد زیرا که میدانم که امروز یا فردا متوجه این صوب میگردد با او
بگوید که پسر عمت میگوید که پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده ام و مرتد هستم و اهل کوفه چنان کردند که
پدر تو را در کوفه مکر کردند ... ابن اشعث لعین تعهد این امر کرده مسلم را بدر قصر ابن زیاد آورده و احوال او را بعرض
ان ولد الزنا رسانید ابن زیاد گفت ترا با امان چکار بود ترا نفرستادم که او را امان دهی بلکه فرستادم که او را بنزد من آوری آن ملعون شرمنده شد
تشنگی بر او غالب شد کوزه آبی ... منتظر انتظار نشسته بودند مسلم گفت مرا قطره آب بدهید مسلم بن عمرو لعین گفت یک قطره آب نخواهی یافت تا از حمیم جهنم بیاشامی حضرت فرمود که ... ای پسر
بد طینت ... دل جفا کار و بیمعادت کفار و اشرار تو سزاوارتری بآتش جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی بدیوار تکیه کرد چون عمرو بن حریث این حال
را مشاهده کرد غلام خود را فرستاد قدحی آب برای او آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد از جراحت دهان مبارک
طلبید ... سه مرتبه چنین شد ... قدح بیفکند و گفت الحمد لله گویا مقدر نشده که آب دنیا
بیاشامم در آنحال رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن ولد الزنا گردید سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام
نکردی مسلم گفت اگر مرا خواهد کشت چرا سلام کنم و اگر نکشد سلام بسیار خواهم کرد ابن زیاد گفت البته ترا خواهم کشت خواه
سلام بکنی و خواه نکنی مسلم گفت اگر تو مرا میکشی بدتر از تو بهتر از من را کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شده زبان بلید
خود را بناسزا گشود و گفت ای عاق ... بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی و آتش فتنه
مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معویه و پسرش یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و خون بیگناهان را بناحق ریختند و در
و تو و پدرت ولد الزنا فرزند غلام ثقیف ابدا ... فتنه و فساد در اسلام افکندید و من امید دارم که سعادت شهادت نوید یابم در
دست بدترین خلق خدا و بابای کرام خود ملحق گردم و الحمد لله من با این شمر ... که اهل اسلام با ... که نویدی نمودند بدین خدا
بدعتها احداث کرد ... مگر آنکه عریضه اهل کوفه ... که معویه فتنها در دین کرده و حال بدعت ...

تا سوی تو بیاید و تو بیعت ما را بشکنی و ما را از دستمال باو دهی ... او بنزدیکی من ... بر سر ایشان ... خدا دعوت کنم و بعد از آن ... ابن زیاد
ملوک ... که ... ابن زیاد گفت خدا شما را ... امیر ... سلم گفت
گفت که ... ابن زیاد گفت ... مسلم گفت ... شما ... ابن زیاد در
ایشان که ... ملعون ... امیر المؤمنین و حضرت امام حسین و عقیل ... مسلم گفت چون مرا ... که ...
یکی از حاضران را وصی خود کنم ... مسلم نظر بسوی عمر بن سعد کرد و گفت ... در میان ما قرابتی است
وصیت مرا قبول کن ملعون از قبول ابا کرد ... ابن زیاد گفت که او را باز مگردان ... عمر از مجلس برخواست
او امتناع ... عمر ... ابن زیاد ... باز مسلم را گرفت ... مسلم گفت وصیت اول من آنست که در این شهر
هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن وصیت دویم آنست که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد در خواست کن
و مرا دفن نمائی وصیت سیم آنست که بحضرت امام حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و ... ابن زیاد گفت
اعتماد مکن ... ابن زیاد چون ... ابن زیاد گفت خائن امین ... هر چه گفته است چنان کن ... و
او را بقتل ... اما حسین اگر اراده ما ننماید ما اراده او ننمائیم پس ابن زیاد لعین بکر بن حمران را
طلبید که مسلم را بر بام قصر برده گردن بزن و نعش او را از قصر بزیر انداز مسلم گفت اگر ولد
الزنا نبودی ... قرابتی بود مرا بقتل ... بر بام قصر برده در اثنای راه ...
الحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و با حق تعالی مناجات کشوده میگفت
خداوندا تو حکم کن میان ما و میان گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بر وعده خود وفا نکردند چون آن لعین بدکردار آن سید ابرار
و نقاوه اخیار را بر بام قصر برد ... شهادت بکام آن سعادتمند رسانید و سر ... نعش را از بام قصر بزیر افکند و خود لرزان بنزد ابن
زیاد لعین آمد ابن زیاد گفت سبب تغییر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل رسانیدم مرد سیاهی بد هیبتی دیدم که در برابر من ایستاده
انگشتهای خود را بدندان میگزد و بروایت ... از کشتن این حال را مشاهده نمود ... چون خبر به پسر زیاد رسید
او را طلبید و بعد از استعلام این حال ... گفت چون ... ابن زیاد گفت ... و حشت برتو مستولی گردیده
در نظر تو چنین آمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر فرستاد و چون از اراده قتل مسلم که بحضور ... سید ابرار ... رسانیده بود
شد ودر ساعت ... ابن زیاد شامی ملعون فرستاد که ... چون مسلم ... ابن زیاد بهانی را طلب
کرد هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید بقتل آن مظلوم داد غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد
ضربتی بر او زد او را اثر نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا ببر بسوی
رحمت خود پس ضربتی دیگر زد و او را برحمت الهی واصل گردانید و عبید الله بن زیاد سر مسلم و هانی را بهانی بن ابی حبه و زبیر بن اروح داده
نزد یزید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرد فرستاد و چون سرها و نامه را بآن عنید رسانیدند
و گفت سرها را بر دروازه دمشق آویختند جواب نامه ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که حسین
متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در تفحص یافتن او باید که سعی بلیغ نمائی و بمجرد گمان مردم را بقتل رسانی
و انچه سانح میشود بمن بنویسی والسلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه بود و شهادت آن سعادتمند در روز عرفه واقع شد

فصل چهاردهم در بیان توجه امام مظلوم بسوی عراق و آنچه از کفر و نفاق بآن امام آفاق رسید شیخ ابن نما و سید بن محمد بن ابیطالب و شیخ مفید و سید بن طاوس در بیان این قصه جانسوز و اندوه هایل نقل کرده اند که جماعتی بسیار از مجروح و دهقا مفرّ از مفرح
کرده اند چنین ... ابن نما ... که چون حضرت سید الشهدا ... شعبان ... پناه مکه معظمه ... آنحضرت
مرحمت ... و در بقیه ... ماه رمضان و شوال و ذی القعده ... در ماه ... مقیم بود و کروه بسیار از شیعیان و از
اهل حجاز ... آنحضرت جمع شدند ... ماه ذی الحجه ... احرام بحج بستند و چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود
بهانه حج که آنحضرت را گرفته نزد او ببرند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول ... عمره را بعمل آورده محل شد و متوجه عراق
گردید و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون آنحضرت میدانست که میخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمره
مفرده بست و عمره را با تمام رسانید و در روز هشتم ماه ذی الحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز عرفه بیرون رفت و سید بن
طاوس روایت کرده است که در روز ... بیرون رفت و در همان روز مسلم شهید شده بود و روایت کرده است که چون حضرت عزم توجه عراق
فرمود خطبه ادا فرمود بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر سید انبیا و آل اطهار فرمود که ایها الناس مقرر فرموده بعمل آید ... سخن
نوشته ... مرگ را مانند قلاده ... گردن جمیع فرزندان آدم لازم کردانیده ... اشتیاق من بسوی ... اعراقیان ... و اشتیاق

لقای اسلاف کرام خود کردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بیوسف و برای من قتلگاهی بقعه شریفی اختیار کرده اند که البته بآن زود باید رسید بامکان خواهم
دید کوئیا میبینم که در این زودی اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن روزیکه مقدر کردیده برای این
اهلبیت بقضا الهی رضا داده ایم و بر بلای او صبر مینمائیم تا عطا کند ما را به بهترین جزای صبر کنندکان و بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیرهٔ
قدس در حضرت رسالتپناه مجتمع خواهد کردید چشم آنحضرت بدیدهٔ او روشن خواهد کردانید و وعدهای خود را بعمل خواهد آورد و هر که آرزوی شهادت

[illegible]

و کسی که دنیا و حق باشد بسیرت و ... [illegible] ... کفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلوب برساند و آنچه خدا
میخواهی ... [illegible] ... پس مسئله چند از مسائل حج سؤال کردم و آنحضرت را وداع کردم و کفته اند پس عمرو بن سعید بن عاص
برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را مانع شوند از رفتن چون بآنحضرت رسیدند حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعت میکردند
آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند حضرت روانه شد چون بتنعیم رسید قافله از یمن ... [illegible]

[illegible]

بقادسیه فرستاد و از نفاد سهام قضا و قدر از عسکر ضلالت اثر بر کرد چون امام ببطن رمه رسید و عبد الله یقطر برادر رضاعی
خود را و بروایتی بکر و یقطر سفیر از برسالت بجانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم با نحضرت نرسیده بود و نامه باهل
کوفه نوشت بانمضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمانان سلام الهی بر شما باد
و حمد میکنم خداوندیرا که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه مندرج بود
که مردم اتفاق نموده اند بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام کرداند و
شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید و بتحقیق که بیرون آمدم از مکه بسوی دیار شما او ودم در روز سه شنبه
هشتم ماه ذی الحجه چون پیک من بشما برسد باید که رسالت بعث مرا پنهان بیندید و اسباب کارزار آماده کردانید و مهیا نصرت
من باشید که باین زودی خود را بشما خواهم رسانید والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن آن نامه این بود که مسلم بیست و هفت
روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت انحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها
نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا کردیده است بزودی خود را بشیعیان برسان چون پیک
حضرت بقادسیه رسید حصین او را کرفت و خواست که آن نامه را بکیرد نامه را پاره پاره کرد و نداد حصین او را نزد ابن زیاد
فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی کفت من مردی از شیعیان علی بن ابی طالبم و پسر بزرکوار او امام حسین کفت چرا نامه
را پاره کردی کفت برای آنکه تو مطلع نکردی بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد کفت نامه را که نوشته بود کفت نامه را امام
حسین نوشته بود بجماعت اهل کوفه که نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد کفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بکوئی
یا بر بالای منبر روی و حسین و برادر و پدرش را ناسزا بکوئی و الا ترا پاره پاره میکنم کفت نام آن جماعت را نمیکویم و آن مطلب دیکر
را بجا میاورم پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حقتعالی را ادا کرد و بر حضرت رسول و بر اهل بیت او درود فرستاد و صلوات بسیار
بر امام حسین و پدر و برادرش فرستاد و ابن زیاد و سایر بنی امیه را لعنت کرد و کفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسینم بسوی
شما و او را در فلان موضع کذاشتم هر که خواهد یاری او نماید بخدمت او برود پس ابن زیاد امر کرد که او را از بالای قصر بزیر
انداختند بدرجه شهادت رسید و بروایت دیکر رمقی از او بود عبد الملک بن عمیر سرش را جدا کرد و چون حضرت امام حسین از
منزل حاجز بجانب کوفه میل نمود بابی از آبهای عرب رسید که عبد الله مطیع نزدیک آن آب منزل نموده بود چون نظرش بر آن
جناب افتاد باستقبال شتافت و کفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمدی حضرت فرمود که اهل کوفه مرا طلبیده
اند ابن مطیع کفت ترا بخدا سوکند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نکردانی زیرا
که حرمت همه بحرمت تو بسته است بخدا سوکند که اکر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بکیری ترا البته بقتل میاورند
و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی
امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نکردید و آنچه را که از جانب حقتعالی مامور بود تقاعد ننمود پس از او کذشت و ابن زیاد
راههای شام و بصره را مسدود کردانیده بود که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد و بیرون نمیتوانست رفت پس
از اعراب جماعتی رسیدند و از ایشان خبر پرسید کفتند ما خبر نداریم اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمیاید و داخل نمیشود و جمعی
از قبیله فزاره روایت کرده اند که با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم و در هنکام مراجعت از مکه معظمه در منازل بحضرت میرسیدیم
و در روش مبادیم که رفاقت آنحضرت بر ما لازم نکردد و در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناکاه رسولی از جانب حضرت
آمد و با زهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین ترا میطلبد ما از مهابت لقمها از دست افکندیم و متحیر ماندیم زن زهیر که دردم
دیلم دختر عمرو بود کفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تامل مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد برکشت و
فرمود خیمه او را برکندند و نزدیک سراپرده آنحضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و کفت نمیخواهم بسبب من ضرری بتو برسد من میخواهم
جان خود را فدای آنحضرت کنم زن کریان شد و کفت خدا خیر ترا میسر کرداند اما التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جد امام حسین
یاد کنی پس با اصحاب خود کفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد او را مرخص کردانیدم اکنون حدیثی بشما روایت میکنم
در بعضی از نواحی دریا با لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان کفت آیا شاد کردید
از این غنیمتها که بشما رسید کفتیم بلی کفت هر کاه ببینید که سید جوانان آل محمد متوجه قتال منافقان است باید که بدور فاطما و
شاد تر باشید از این غنیمتهای دنیا کفتن امید پس زهیر زن خود را وداع کرد با صحاب آنحضرت ملحق کردید تا از آنحضرت جدا نشد تا
بدرجه شهادت رسید و چون بخزیمه رسید یک شب در آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب خواهر محترم آنحضرت کفت که در شب
کذشته بصدای هاتفی شنیدم که شعری چند باین مضمون میخواند که ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدان

که مردان ایشان را امیرانه میبرند و بعد کاه شهادت من همینجا حضرت فرمود که آنچه خواهم آنچه مقدر شده است خواهد شد و از عبد الله
ابن سلیمان و منذر بن مشمعل اسدی منقولست که کفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بحضرت امام حسین
رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه ناکاه دیدیم مردی از جانب کوفه پیدا شد چون نظر حضرت بر او افتاد راه را کردانید تا بر سر راه او رفتیم و از او
احوال کوفه را پرسیدیم کفت از کوفه بیرون نیامدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را کرفته در بازارها
میکشیدند تا چون حضرت بمنزل ثعلبیه نزول فرمود شب بخدمت حضرت رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت از استماع
این قضیه هایله بسیار اندوهناک کردید و مکرر فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم یابن
رسول الله اهل کوفه اکر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود التماس داریم که شما معاودت نمائید حضرت متوجه
اولاد عقیل کردید و خبر شهادت مسلم را بایشان کفت و ایشان را دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت فرمود کفتند
بخدا سوکند که بر نمیکردیم تا باز خواست خون او نکنیم یا از آن شربت که او چشید ما نیز بچشیم حضرت را مایل نیز
یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم و بروایتی دیکر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که انچه بر او بود بعمل آورد و انچه بر ما است
مانده است پس شعری چند ادا فرمود که مشعر بود بر آنکه بر شهادت داده اند و شربت ناکوار مرک را بر رضای الهی بر خود کوارا
کردانیده اند و چون سحر شد غلامان خود را فرمود که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند
خبر شهادت عبد الله یقطر با نحضرت رسید چون این خبر وحشت اثر را شنید آب در دیده مبارکش جاری کردید و دست بدعا
برداشت و کفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکوئی مهیا کردان و جمع کن میان ما و ایشان در
غرفات جنان بدرستیکه تو بر همه قادری پس اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن
العروه و عبد الله یقطر را شهید کردند و شیعیان ما دست از ما برداشتند هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی
نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنحضرت رفیق شده بودند از استماع این سخنان متفرق شدند و اهل
بیت و شیعیان و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنحضرت نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد
تا ببطن عقبه نزول فرمود در آنجا مردی از بنی عکرمه بخدمت آنحضرت آمد و کفت یا بن رسول الله ترا سوکند میدهم بخدا که برکرد
نمیروی مکر بسوی سنانها و دم شمشیرها حضرت فرمود که ای شیخ آنچه خبر میدهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر
الهی واجبست و تقدیرات ربانی واقع شدنیست بخدا سوکند که دست از من نخواهند برداشت تا دل پر خون مرا از اندرون
من بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حقتعالی مسلط کرداند بر ایشان کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها کرداند پس از آنجا
بار کردند و شتران را امر فرمود خیام معدلت انتصاب کردانید و شب در آنجا استراحت فرمودند و چون سحر شد فرمود که غلامان
و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند و بحول و قوه حقتعالی متوجه کردیده تا میان روز رفتند ناکاه مردی از اصحاب
آنحضرت الله اکبر کفت حضرت فرمود که چرا تکبیر کفتی کفت سر درختان خرما نمودار شد جمعی دیکر کفتند که ما هرکز در این
موضع درخت خرما ندیده ایم شاید نیزه و کوشهای اسبان باشد حضرت چون معلوم کرد فرمود که علامت لشکر است که پیدا
شده پس بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اکر بعضی از ما حاجت افتد پشت بجانب کوه داده مقاتله نمائیم چون بنزدیک
کوه رسیدند حر بن یزید ریاحی با هزار سوار نزدیک ایشان رسید و همین که شدت کرمای روز برابر لشکر فرزند خیر البشر صف
کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت بر پا کردند و اصحاب آن بزرکوار در برابر آن کروه شقاوت انجام صف کشیدند و چون
آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنکی مشاهده نمود با صحاب حکم فرمود که ایشان و چهارپایان ایشان را آب دهید
و بنفس شریف خود متوجه کردید ایشان را سیراب نمود و ابن زیاد لعین حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنحضرت بقادسیه
فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیشتر فرستاده بود چون وقت ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان
نماز کفت حضرت با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد در میان ایستاد و لشکر ایستاد و حمد و ثنای حقتعالی بجای آورد و فرمود
ایها الناس من نیامدم بسوی شما مکر بعد از آنکه نامهای شما متواتر و متوالی و پیکهای شما پی در پی رسید و نوشته بودید که
البته بیا بسوی ما که امام و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما و شما را بر حق مجتمع کرداند اکر بر عهد خود و کفتار خود هستید پیمان
خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن کردانید و اکر از کفتار خود برکشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کراهت دارید من بجای
خود بر میکردم آن غداران زبان در کام خاموشی کشیدند و جوابی نکفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامه نماز بکو چون اقامه کفت حضرت
با حر کفت اکر خواهی با لشکر خود نماز کن حر کفت من نیز در عقب شما نماز میکنم و حضرت امام حسین پیش ایستاد و با هر دو لشکر
نماز کرد و بعد از نماز هر دو لشکر بجای خود بر کشتند و چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و حضرت نماز کرد و بعد از نماز

رو بجانب ایشان کرد این خطبه ادا فرمود و فرمود ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی
از حقتعالی برای شما میگردد و ما که اهل بیت رسالت بعلم و کمال و حقیقت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت از اینگروه
که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عداوت سلوک مینمایند و اگر در جهالت راسخید و رأی شما از آنچه من نوشته
اید برگشته است برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامها و رسولان که میفرمائی هیچ خبر ندارم
حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خرجینی که نامهای کوفیان در آنجاست حاضر کرد آن چون خرجین را آوردند مملو بود از نامهای
کوفیان بیوفا حر گفت من از آن اطلاعی ندارم و از جانب ابن زیاد مامور شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا به نزد
ابن زیاد برم حضرت فرمود که تا زنده ام باین مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را گفت که سوار شوند چون متوجه گردیدند حر
ممانعت نمود و بروایتی حضرت بادرد کتاب کرد سواشان و چون خواستند که برگردند لشکر مخالف بر سر راه آمدند مانع شدند حضرت
با حر خطاب کرد که مادرت بعزای تو بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم
اما مادر ترا نام نمیتوانم برد بغیر تعظیم و تکریم سخن بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت میخواهم که ترا به نزد ابن زیاد
برم حضرت فرمود که اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو برنمیدارم چون در میان ایشان بطول انجامید حر گفت که من مامور
نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون که بآمدن کوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر از راه مدینه برو تا من حقیقت حال را به ابن زیاد به
نویسم شاید که صورتی رو دهد که من مبتلا بمحاربه چون تو بزرگواری نشوم پس حضرت بضرورت از راه قادسیه میل بجانب چپ کرده
روانه شدند و لشکر شقاوت اثر همراه شدند و حر نزدیک امام مظلوم آمد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم که با این گروه
مقاتله ننمائی که کشته میشوی حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و کشته شدن در راه خدا و بدا سما
و زمین منتهای آرزوی ما است و من بامر خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم حر دانست که سخن فایده
ندارد و حضرت بمخالفت و مخاصمت ایشان مهیا است بلشکر خود ملحق گردید و با حضرت همراه شد تا آنکه حضرت در قصر بنی
مقاتل نزول فرمود از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون خبر وصول امام با ابن زیاد رسید حر بن یزید ریاحی را
با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد حر گفت چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت ندا کرد که ای حر
بشارت باد ترا بهشت من با خود گفتم که مادر حر بعزای او بنشیند بجنگ فرزند رسول خدا میرود و بشارت بهشت می
شنود پس در وقت نماز بآنحضرت رسیدم حضرت فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامه گفت و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه
نماز کرد حر در پی آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او را گفت و پرسید که
تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید ریاحی حضرت فرمود بجنگ ما آمده یا بیاری ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا
مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر زانوی من بسته باشند و دست
مرا در گردن غل کرده باشند و مرا برو در جهنم اندازند ای پسر رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت
فرمود که از کشته شدن پروا ندارم و شهادت که مرتبه سعادت ابدیست منتهای آمال دوستان خدا است پس حضرت
از آنجا روانه شد و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست
گفتند از عبیدالله بن حر جعفی است حضرت کس نزد او فرستاد و او را پیغام داد که تو در درگاه خداوند جبار خطاکار و نافرمانی
بسیار کرده اگر توبه نکنی خدا ترا بآنها مؤاخذه خواهد کرد و اکنون تائب شو و مرا یاری کن تا جدم شفیع تو باشد در روز قیامت
ابن جعفی گفت اگر من بیاری تو بیایم اول کسیکه از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود ولیکن اسبی دارم که هرگز به
طلب کسی نتاخته ام بر آن اسب که او را نیافته باشم و هیچ کس از پی من نتاخته است مگر آنکه او را نجات داده است این اسب را
بتو میبخشم حضرت روی مبارک از او گردانید و فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیگردانم
ولیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما زیرا که هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حقتعالی او را برو در جهنم
اندازد و بروایت اول چون از قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند حضرت سید الشهدا را بر روی اسب خواب برد و
بیدار شد و سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون والحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون این حال را مشاهده نمود
از پدر بزرگوار استعلام این حال نمود حضرت فرمود که در این وقت سر بروی اسب مرا خواب برد در خواب دیدم که مردی سوار
میگوید که اینگروه میروند و مرگ رو بایشان میآید دانستم که ما را میگوید آن امامزاده عالیمقدار گفت ای پدر بزرگوار
مگر ما بر حق نیستیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد ابن قولویه از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام
حسین بر عقبه بالا رفت با اصحاب خود فرمود که من البته در این سفر کشته خواهم شد گفتند یا ابن رسول الله از کجا دانستی

فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و در میان آنها سگ ابلقی بود که بیشتر از همه بمن حمله میکرد و بسند
معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که امام مظلوم میفرمود که بادشاهی بنی امیه کوتاه نمیشود تا مرا نکشند البته مرا
خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق بجماعت نیابند و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهد شد و اول
کسیکه در این امت بعلانیه و زجر و قهر بقتل آورند من خواهم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند
بود تا قائم آل محمد ظاهر شود شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که میگفتند از سفر کربلا پدر
مظلوم مکرر یحیی و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود از پستی و خواری دنیا نزد حقتعالی آنکه سر یحیی را
زن زناکاری بهدیه فرستادند و بروایت دیگر سر مرا برای ولد الزنائی بهدیه خواهند فرستاد برگشتیم بروایت اول
و چون صبح شد فرود آمدند و نماز بامداد ادا کردند حضرت سوار شد و هر چند میخواستند بجانب چپ بروند لشکر حر
ممانعت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت فرمود که این زمین را نام چیست گفتند این زمین را کربلا میگویند
چون آن امام انام آن نام محنت انجام را شنید آب حسرت از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع را کربلا
و محل محنت و عنا است و این جای خون ریختن شهیدان کربلا است در این حال سواری پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان
میتاخت چون بنزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد را باو داد چون نامه را
گشود بمتلع نوشته بود که هرجا نامه من بتو رسد حسین را فرود آور و او را در بیابانی که آب و آبادانی نباشد و کار بر او تنگ
گردان و باید که پیک من خبر بمن برساند که اطاعت فرمان من کرده چون نامه آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان
لشکر حضرت ادا کرد یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت با او گفت مادرت بعزایت بنشیند این چه پیام است که آورده ای آن
ملعون گفت که اطاعت امام خود کرده ام و وفا ببیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده
و عار دنیا و نار عقبی بر خود مهیا کرده و امام تو از آن امامانست که حقتعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم
ایشان را امامان که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود
که در نینوا یا غاضریه یا محل دیگر که آب و آبادانی داشته باشد فرود آئیم حر گفت امیر این مرد را بر من گماشته است و
حکمی کرده است مخالفت حکم او نمیتوانم کرد ظهیر بن قین گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که ما با ایشان مقاتله
کنیم که جنگ ما با ایشان آسانتر است از جنگ با لشکر بیحد و احصا که بعد از این خواهند کرد حضرت فرمود که من
نمیخواهم که حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس بضرورت در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت
جلالت را برای اهلبیت رسالت برپا کردند و بقولی در روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سنه شصت و یکم هجرت بود
و بقول بعضی در روز هشتم ماه مذکور بود پس حر نامه به پسر زیاد نوشت و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد و بعد از
وصول نامه آن ملعون بحضرت امام حسین نوشت که شنیده ام که در کربلا فرود آمده و یزید بمن نوشته است که ترا
مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا به نزد او فرستم چون نامه آن شقی بحضرت رسید و مطالعه فرمود انداخت و فرمود
که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه
او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او لازم گردیده است چون این خبر بآن لعین رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل
گردید و عزم محاربه آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر بعمر سعد کرد ابتدا قبول نکرد و امتناع نمود چون ملک
ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب نمیشوی فرمان ایالت ری را باز ده تا بدیگری دهیم آن بد
بخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرد و قبول محاربه سید الشهدا نمود با چهار هزار نامرد
روانه کربلا شد از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون سید الشهدا بصحرای کربلا رسید نامه ببرادر خود محمد حنفیه
نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد او است از فرزندان هاشم اما بعد پس بدانید
که ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دائم میدانیم و آخرت
را بدنیا اختیار کردیم والسلام و بروایت دیگر چون حضرت امام حسین بکربلا فرود آمد فرزندان امام مظلوم و اصحاب
خود را جمع نمود و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود که کار ما باینجا رسید که می بینید و دنیا از ما روی
گردانیده و عمر زندگانی بآخر رسیده و مردم دست از حق برداشته بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد
باید که از دنیا رو گرداند و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موروث سعادات ابدیست و زندگی
با ستمکاران و ابتلای ایشان برای مؤمنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد پس ظهیر بن قین برخاست و گفت اگر دنیا

برای ما میشه باقی بیجهت اینکه کشته شدن در راه خدا را بیفایده دانستیم اختیار میکردیم هر گاه دنیا را باقی دانستیم چگونه جان خود را
پس هلال بن نافع بجلی برخاست و گفت یا ابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر کند [illegible]
را بر طاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند [illegible]
احباء خود در محنت و عنا بود تا آنکه برحمت ایزدی ارتحال نمود و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان جور کشید تا برحمت [illegible]
پیوست و تو نیز باین گروه مبتلا گردیده هر که نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر رسانید و ما با نیت درست و عزم صحیح
اختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن
حضین برخاست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بر ما منت نهاده که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره
شود و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد پس رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع کنند و او را یاری ننمایند
اف باد بر ایشان و نخواهد بود در روز قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جهیم پس حضرت سید الشهدا
ایشان را دعا کرد و بسوی اهلبیت و فرزندان و برادران خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت
پیغمبر توایم ما را از خانه و وطن آواره کردند و از حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی نمودند خداوندا حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را
بر گروه ستمکاران پس فرمود که همه مردم بندگان دنیا اند و دین بر زبان ایشان جاری است [illegible]
و خدا طلبان بسیار کم میباشند چون روز دیگر شد عمر سعد با چهار هزار منافق بکربلا در رسید و در برابر لشکر امام سعید
آمد پس عمر عروة بن قیس را طلبید و خواست که برسالت بخدمت حضرت بفرستد چون آن نامرد از آنها بود که نامه بحضرت نوشته
بودند قبول رسالت نکرد و همچنین از رؤسای لشکر که میگفت با متعلل ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه بحضرت نوشته
بودند و حضرت را بعراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله که شجاع بیحیای بیباکی بود برخاست گفت مرا برسالت بفرست که بحضرت
[illegible] و اگر خواهی او را بقتل میرسانم و سر او را نزد تو میآورم عمر گفت این را نمیخواهم ولیکن برو نزد او
و بگو برای چکار باینجا آمده چون آن ملعون متوجه عسکر آنسرور شد و اصحاب آنحضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند
زاد او را گفتند حربه خود را بگذار و نزد امام برو آن ملعون قبول نکرد و برگشت پس عمر قرة بن قیس را فرستاد [illegible]
رسید و تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامهای بسیار بمن نوشتند و مبالغه بسیار در طلب کردند
اگر نمیخواهید برمیگردم چون اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره از این امام بحق رو میگردانی [illegible]
مهر و محبت برکت یدر ان و هدایت یافته و از نصرت میکنی آن بیسعادت گفت جواب پیام او را میبرم و بعد از آن فکری میکنم
خبر جواب را بعمر رسانید گفت امیدوارم که مرا از مقاتله او نجات دهد پس نامه بپسر زیاد نوشت و حقیقت حال را
عرض کرد آن لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما در او بند است او را رها نمیکنیم هر گز چنین نخواهیم
کرد و بو وایتی [illegible] نامه بعمر نوشت آن ملعون نوشته بود [illegible]
نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که آنحضرت به بیعت یزید راضی شود چون ابن زیاد نامه عمر را نوشت [illegible]
کوفه را طلبید و بر منبر رفت و گفت ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان کرده اید که با دوستان خود چه نوازشها میکنند
و در هیبت بر دشمنان [illegible] و مرا امر نموده که عطاهای شما را مضاعف کردم و شما را باتفاق [illegible]
و اگر بجنگ دشمن او حسین بروید بیرون اطاعت کنید نوازش و انعامات او [illegible] پس از منبر بزیر آمد و دست بذل
اموال گشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر سعد روانه شوند و اکثران بیدینان بطمع دنیا و زخارف دنیا فریفته [illegible]
امر شنیع که بهلاکت ابدی [illegible] بیرون رفت شمر ذی الجوشن که با چهار هزار کس [illegible]
هزار کس فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و براویت حضرت امام زین العابدین [illegible] عبدالله بن حصین
نمیر را با دو هزار [illegible] ربعی را با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی بعمر
که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که [illegible] تنک کیرید و نمایل شوید میان او و آب چنانکه بخاید [illegible]
مثل عثمان [illegible] هزار [illegible]
نامه بعمر نوشت [illegible] لشکر را بدانکه مردانه باشی [illegible] شام [illegible]
دهی و وانق [illegible] جمعی [illegible]
[illegible]
شما دعوت کنم چون رخصت [illegible] ایشان از مواعظه شافیه بجانب [illegible]

و نود نفر از ایشان بر داشت که بخدمت آنحضرت بیاورد در آن حال منافقی از آن قبیله آنخبر را بعمر رسانید و آن ملعون چهار صد نفر را به
سرکردگی ازرق نامی برسر راه آن جماعت فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند و چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند
منهزم گردیدند و حبیب بخدمت آمد و حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله عمر و بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات
تعیین کرد که اصحاب حضرت را از آب برداشتن مانع شوند و لشکر براصحاب حضرت غلبه کرد بخدمت آن امام غریب شکایت کردند
حضرت کلنکی برگرفت و بعقب خیمه محترم بر آمد از پشت خیمه نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ بر زمین زد با عجاز آنحضرت
چشمه از آب [illegible] پدید گردید اصحاب آنحضرت از آن آب آشامیدند و مشکها را پر کردند پس آن چشمه ناپدید شد و دیگر کسی
اثری از آن چشمه ندید چون این خبر به ابن زیاد رسید نامه بعمر نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون میآورد چون
نامه من بتو برسد کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطره از آب بچشند تا کشته شوند چنانکه عثمان را تشنه لب کشتند
چون بعد از رسیدن نامه عمر کار را بر اهلبیت رسالت تنگ گرفت و عطش بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس را طلبید
سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک با ایشان داد که از آب فرات پر کنند و با ایشان برسانند چون بکنار فرات
رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب آنحضرت گفت من پسر عم توام آمده ام که از این آب بیاشامم گفت گوارا
باد ترا هلال گفت وای بر تو چگونه من از این آب بیاشامم و اهلبیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه اند آن ملعون گفت راست
گفتی اما ما را امر فرموده اند اطاعت میباید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود آب بردارید و ابن حجاج صدا زد [illegible]
و آتش محاربه مشتعل شد و بعضی از اصحاب آنحضرت مشکها را پر کردند و معاودت کردند تا سیبی با ایشان نرسید و با تشنه حضرت [illegible]
را سقا مینامند پس حضرت امام حسین عمر سعد را در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر سخنی چند با تو بگویم حضرت با بیست
نفر از لشکر خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شد چون یکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید و
عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و آن ملعون نیز اصحاب خود را گفت که دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام را با خود داشت پس حضرت
برای اتمام حجت بر آن بیسعادت گفت که ای بیسعادت با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی
و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات بده آن بدبخت گفت میترسم خانه
مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از برای تو خانه از مال خود بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه بتو
از آن از مال خود در حجاز بتو بدهم گفت از عیال خود میترسم حضرت چون دید که موعظه بر آن شقی اثر نمیکند روی مبارک از آن
کرد آنید و گفت خدا ترا در میان رختخواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد و امیدوارم که تمتعی از دنیا نبری و بعد از من از گندم
عراق نخوری تا کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوبست پس پسر زیاد ولد الزنا نامه دیگر نوشت
بتهدید و تاکید بعمر که شنیده ام که با حسین مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری چون نامه من بتو برسد باید که بر ایشان
تنگ گیری و ایشان را مهلت ندهی و بعد از کشتن اسب بتازی بر ایشان بتازید اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا
جزای نیکو خواهیم داد و اگر از تو نمیآید دست از امارت لشکر بردار و امارت لشکر را بشمر گذار و بروایت شیخ مفید شمر این نامه را
برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا جمعه نهم ماه محرم چون عمر نامه را خواند با شمر گفت که خدا ترا ببدترین جزاها جزا دهد
که نگذاشتی که معامله بصلح انجامد حسین پسر علی ابن ابیطالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد ناچار
ما را با او مقاتله میباید کرد و کشتن کار این بزرگوار آن در دنیا و عقبی امید نجات ندارد شمر گفت من اینها را نمیدانم
اگر اطاعت پسر زیاد میکنی بگو و الا لشکر را بمن بگذار آن ملعون شقی برای محبت دنیای فانی ناشسته عذاب ابدی را بر خود گذاشت
و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود جنود نامعدود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت کردند و شمر نزدیک
لشکرگاه سید الشهدا آمد گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بود پس جعفر
و عباس و عثمان فرزندان امیر المؤمنین بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی از ما گفت چون مادر شما از قبیله من است من شما را امان
دادم ایشان گفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول امان ندارد چون خروش لشکر مخالف بلند شد
خواتون خواهر امام حسین بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بزانوی اندوه گذاشته بخواب رفته است گفت ای برادر
صدای اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر برداشت و گفت ای خواهر در این وقت در خواب دیدم که جدم محمد و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و
برادرم حسن مجتبی را که نزد من آمدند و گفتند یا حسین تو در این روز نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه
بر روی خود زد و فریاد و واویلا بلند کرد حضرت فرمود ای خواهر گرامی ویل و عذاب از برای تو نیست از برای دشمنان است صبر کن و نزد دشمنان
بیتابی مکن در این وقت عباس [illegible] عرض کرد که لشکر مخالف رو بما میآیند حضرت فرمود که تو برو و از ایشان

سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس حضرت عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود و گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند
حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را نزد او بریم و الا با شما جنگ کنیم عباس گفت درنگ کنید
تا پیام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام شوم ایشان را بعتبهٔ امجد امام عرض کرد حضرت فرمود که برو اگر توانی
ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا اندازند و مهلت دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود نمایم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت
قرآن و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و یکشب بر مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون عباس نزد آن
منافقان رفت و استدعای مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشکر آن کافران خروش برآمد که اگر کافری از شما مهلت
طلبد که دهید جگر گوشهٔ حضرت رسول از شما مهلت یکشب میطلبد امتناع مینمائید پس عمر سعد آن لشکر شقاوت اثر را اگر داد که حسین و اصحاب او را
امشب مهلت دادیم حضرت سید الشهداء در آن شب اصحاب خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین گفت که من در آن وقت بیمار بودم و
خود را در زمین افکندم تا نزدیک آنحضرت رسیده شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خداوند خود را به نیکوترین ثنائی و
حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشته به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کرده و دین خود را بما عطا کرده و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا
و دلهای با نور روشن بخشیده پس خداوند ما را بگردان از شکر کنندگان اما بعد بدرستی که نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر
از اصحاب خود و اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر و خویشان تر از اهل بیت خود پس خدا شما را جزای خیر و نیکو عطا فرماید از جانب
و بر من نازل است حالتیکه مشاهده مینمائید من شما را مرخص کرده ام و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت
و معاونت ندارم در این وقت پردهٔ شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند و با من
کار دارند و چون مرا بیابند دیگری را طلب نمینمایند پس عباس و برادران آنحضرت برخواستند و گفتند که ما هرگز از تو جدا نمیشویم
خدا نیاورد روزیکه بعد از تو زنده باشیم دست از دامن تو بر نمیداریم و جان خود را فدای تو کرده از سعادت میشماریم پس حضرت رو باولاد
مسلم بن عقیل آورد و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است پس شما را مرخص کردانیدم هر جا که خواهید بروید التماس نمودند گفتند
ای فرزند رسول خدا مردم چه گویند بما که شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و از نصرت او نیزه
و شمشیر بکار نبریم بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا بمیریم هر جا که تو میروی و جان و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو کرده ایم
خود را ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی بعد از تو باد پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت آیا ما دست از یاری تو بر میداریم و اگر چنین
کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزه‌های خود را بر سینه‌های دشمن تو فرو بریم و تا دستهٔ شمشیر در دست ما است
دمار از مخالفان تو برمیآوریم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان محاربه خواهیم کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم
تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم و بخدا سوگند که اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته میشوم و سوخته میشوم و خاکستر مرا
برباد میدهند از تو جدا نمیشوم و حال آنکه یک کشتن بیشتر نیست و بعد از آن سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخواست و گفت
بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار جان فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر اصحاب مثل این بر
این منوال سخن گفتند حضرت ایشان را دعا کرد و بروایتی دیگر حضرت در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور
خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاد گردید و باین سبب الم نیزه و شمشیر بر ابدان ایشان نمینمود و شربت شهادت بر ایشان گوارا بود و از حضرت
امام حسن عسکری منقول است که چون لشکر مخالف سید الشهداء را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را از شما حلال
کردم اگر خواهید بقبائل و عشایر خود ملحق گردید با اهل بیت و خویشان خود گفت که شما را نیز مرخص کردم زیرا که شما تاب مقاومت اینگروه بی شمار
ندارید پس جمعی از منافقان مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کردند و پراکنده شدند و اهل بیت و اصحاب
و خویشان آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند که ما از تو مفارقت نمینمائیم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم
و نزد خدا از تو مطیع خدمت تو میدانیم حضرت فرمود چون بر خود قرار دادید آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات عظیمه
نمیبخشد مگر بکسیکه در راه او تحمل مکاره عظیمه نماید و صبر کند و بدانید که تلخ و شیرین دنیا فانی نظیر بلای ما خوابیست که کسی
ببیند و بیدار شود و فایز و رستگار کسی است که در آخرت رستگار گردد و شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد
و بروایتی دیگر در آن شب محمد بن بشر حضرمی میگفت که پسر ترا در سرحد گرفتار اسیر کرده اند گفت عوض جان او و جان خود از خدا میخواهم
چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص میکنم از بیعت خود برو و فرزند خود را از اسیری رها کن گفت درندگان
مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو داد که هزار درهم قیمت داشت فرمود که اینها را از برای فرزند خود بفرست از حضرت امام زین العابدین
منقول است که حضرت در آن شب فرمود که خیمه‌های حرم محترم را متصل بیکدیگر بپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر کردند که جنگ
از یکطرف باشد علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این

آب بیاشامید که آخر توشهٔ شما است و وضو بسازید و غسل بکنید و جامه‌های خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و دعا
و تلاوت قرآن و تضرع و مناجات بسر بردند صدای تلاوت قرآن و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیدهٔ خیر البشر بلند بود و بروایتی دیگر
آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بدبخت بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را اختیار کردند در سحر آن امام مظلوم که شهید سفر
آخرت فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند در ظرفیکه مشک بسیار در آن بود در خیمهٔ خود در آمد و مشغول نوره کشیدن شد نقل است که بریر
بن خضیر همدانی و عبد الرحمن عبد ربه انصاری بر در خیمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنحضرت فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر با عبد
الرحمن مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز نه در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب
نبوده ام و در اینحال شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم
ابدی آخرت متنعم خواهم گردید حضرت امام زین العابدین فرمود که در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود و عمه‌ام زینب خاتون به پرستاری
من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمهٔ دیگر بود و مولی ابوذر در خدمت آنسرور بود و آنحضرت اسلحهٔ حرب خود را مهیا میکرد و در مقام یاس از دنیا
و حب لقای حق تعالی اشعاری چند باین مضمون میخواند که ای روزگار تا بکی اف بر تو باد که هرگز وفا نکرده هیچ دوستی و یار و حبیب بسیار
در شهر و دیار بقتل آورده و از هیچکس بدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده راهی که من در پیش دارم
در پیش است حضرت امام زین العابدین فرمود که چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده
و آنسرور تن بشهادت داده است و باین سبب حال بر من متغیر شد گریه بر من مستولی و آب از دیده ام فرو ریخت لیکن برای
اضطراب زنان صبر کردم و چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بی‌تاب شد بر جست و پای برهنه بخیمهٔ حضرت دوید
و شیون برآورد که کاش امروز مرا مرگ میرسید و اینحالت را از تو مشاهده نمیکردم پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه
زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم امام حسن مجتبی بزهر اهل جفا شهید شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگان
مائی ما را از خود نا امید میکردانی آن امام مظلوم از اضطراب پردگیان سرادق عصمت قطرات عبرات از دیده بر رخسار ریخت و فرمود که
ای خواهر جان جامهٔ حلم و بردباری پیشه خود کردان شیطان را بر خود مسلط مکن و برضای حق تعالی صبر کن پس فرمود که اگر میگذاشتند مرا
باستراحت خود را بمهلکه نمی‌افکندم زینب خاتون گفت که این دل مرا بیشتر بدرد آورد و مجروح کرد که راه چاره تو منقطع گردیده و به
ضرورت شربت ناگوار مرگ مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گریبان خود
را چاک زد و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرده بیهوش افتاد آن امام غریب برخواست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید چون
بهوش باز آمد گفت ای خواهر از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ میچشند و اهل آسمان
باقی نمیمانند بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فنا است و او همه را بعد از مردن مبعوث میکرداند و او منفرد است
در بقا و جد و مادر و برادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند حضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند بعالم باقی رحلت
فرمود و بسیار ازین مواعظ پسندیده برای آن نور دیده بیان فرمود پس وصیت نمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من
از تیغ جور و جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و واویلا مگوئید پس اهل بیت عصمت را تسلی داد فی الجمله اسباب
و تهیهٔ اسباب سفر آخرت را آراسته کرد و فرمود که طنابهای خیمه‌ها را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد از میان خیمه‌ها مسدود کردانیدند و
خندقی در عقب خیمه‌ها از هیزم پر کردند و بعبادت و تلاوت و مشغول نماز شدند چون وقت سحر شد امام حسین را خواب ربود و گریان از خواب
بیدار شد فرمود در اینساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در میان ایشان سگی ابلق بود که زیاده از دیگران بر من حمله
کرد گمان دارم که آنکسی که متوجه قتل من شود ابرص باشد پس دیدم که جدم رسول خدا با گروهی از ارواح مقدسه نزد من آمد و فرمود که ای
فرزند گرامی تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و مقدسان ملأ اعلی باستقبال تو آمده اند و انتظار روح مقدس تو میکشند و تعجیل
کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل گردیده شیشهٔ سبزی آورده که خون تو را در آن شیشه کند و با آسمان برد از
حضرت صادق منقول است که چون صبح آنروز شوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز رو باصحاب سعادتمند
خود کرد و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت
فایز گردید و از مشقت و محنت دنیای فانی رهائی یابید و بروایتی دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز صبح بصفوف قتال پرداخت و مجموع
لشکر قلیل و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو نفر سوار و چهل پیاده بودند و بروایتی دیگر هفتاد و دو نفر پیاده بودند از حضرت امام محمد باقر منقول است
که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و جمیع مخالف مردود بقول مشهور بیست هزار نفر بودند و از حضرت صادق منقول است که سی هزار نفر بودند
پس زهیر بن قین را در میمنهٔ لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره قرار داد و علم را به برادر خود عباس داد و
فرمود آتش در خندق افروختند که آن کافران نزدیک خیام محترم نیایند و جنگ از یکطرف باشد و عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را

ساخته میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و رایت لشکر را بذوید مولای خود داد و عروة بن قیس را سرکرده سواران کرد آنگاه بعد از ترتیب لشکر عمر مردود با آن جنود سقر ورود با لشکر و سپاه روی بسپاه امام آورد امام بر کاه الله اورد تا چون امام بسپاه کین و بجانب ایشان اشاره نمود از زیر ردا دست نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز برداشت و این دعا خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة چون آن اشقیا بخندق رسیدند راه خود را مسدود دیدند عثمان کتیبه از حضرت امام زین العابدین منقولست که در آنحال ابن ابی جویریه مزنی دست برهم زد ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش که در دنیا بزودی برای خود افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا بزودی در دنیا باو عذاب آتش را بچشان ناگاه باعجاز آنحضرت اسب آن ملعون رم کرده او را در خندق انداخت و سوخت از آتش دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و ای اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که چگونه بشکم ماران روشنی میدهد و موج میزند بخدا سوگند که یکقطره از آن آب نخواهید نوشید تا جرعه ناگوار مرگ را بچشید حضرت فرمود که او و پدرش از اهل جهنمند خداوندا این ملعون را از تشنگی هلاک گردان پس در همان ساعت باعجاز آن حضرت آن مستحق لعنت و خلافت برانگیخته از تشنگی غالب شد و از اسب افتاد و در زیر سم اسبان لشکر بجهنم رسید بروایتی بکر عبد الله بن حسین مثل این ندا کرد و حضرت دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک گردان پس هر گاه او را آب میدادند میگفت که بعد از واقعه کربلا مبتلا شد بمرض عطش و تشنگی فریاد میکرد و حواب بنزدیک او میبردند تا چندان میآشامید که نفسش تنگ میشد و باز از عطش فریاد میکرد و بهمین حالت بود تا بجهنم واصل شد بروایت امام زین العابدین محمد بن اشعث کندی بنزدیک لشکر آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه چه حرمت از حضرت رسالتپناه داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت فرمود که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم پس حضرت فرمود بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمد اند پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا محمد بن اشعث امروز مرا خوار میکند بنما که بعد از آن روز او را خوار کنی و عزت در دنیا نماند و از آن لشکر که بیرون رفت عقربی او را گزید و بخاطر ایشان که معبر نبود در هر حال که قضا حاجت را اراده کرد و از آن لشکر او را گزید و او با عورت گشوده و غش خون غلطید تا روح پلیدش بعذاب رسید چون تشنگی بر اهلبیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد بریر بن خضیر همدانی بخدمت آنحضرت آمد اجازه طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند گوید حضرت اجازت فرمود برابر آن گروه شقاوت اثر آمد گفت ایها الناس بدرستیکه حقتعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید ایشان را بسوی خدا و چراغ افروخته راه هدایت بود و اینک آب فرات را سگان و خوکها میآشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزندان پیغمبر خود آنگاه بیجیا در جواب گفتند که سخن بسیار مگو اورا ایشان نیز از تشنگی هلاک شوند چنانچه عثمان لب تشنه کشته شد و بروایتی یکو شمر بکنار آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کردی حضرت فرمود که ای پسر شبان زود معلوم خواهد شد که تو بیشتر سزاوار بآتش جهنم مسلم بن عوسجه گفت یابن رسول الله دستوری ده که تیری برابن ملعون بزنم بدرستیکه این از همه شقی تر است و بر ستمگران امده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال نمیکنم تا حجت خدا بر ایشان تمام نکنم پس بریر بن خضیر همدانی بر سر راه در برابر آن اشقیا روان شد و گفت ای بیجیا ای قوم بترسید که حرمت ذریه و اهلبیت و فرزندان حضرت رسالت پناه نزد من که در کربلا آمده اند و مهمان شمایند کردید الحال چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را امیر زیاد دهیم که انچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که برگردند باوطان خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامه‌ها که نوشتید و با ایشان نوشته بودید فراموش کردید و فرستادید و خدا را گواه کرده بودید ای بدترین امتان شما با اهلبیت پیغمبر نوشتید که بیاید و ما جان خود را فدای شما میکنیم اکنون آمده اند شما ایشان را بدست پسر زیاد میدهید و از آب فرات منع کرده اید بد جانشین پیغمبر خود در فرزندان او را چنین میکنید بدکرداری بود اینکه شما مرتکب شده اید خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند چون از ایشان جواب شنید رو از ایشان گردانید و گفت الحمد لله بیناً ای من دیگر کفر و ضلالت شما ترا با ما نمیخندانند و دریافتم بیزاری میجویم بسوی خدا از ایشان خداوندا شمشیرها ایشان را برو بگرداند که بسویشان هلاک شوند و بزاری آن خصمان تا شبی چو تیر ها از ابر او افکندند برکشت و رو بخیمه حضرت آورد حضرت سر آن اشرار را از قتل اخیار امتحان نمود بر اتمام حجت بر ایشان خود و عمامه حضرت رسالتپناه را بر سر بست و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و بر اسب آنحضرت سوار شد در برابر لشکر اعدا آمد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ایشانرا ندا کرد که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند زاده رسول خدائی فرمود که سوگند میدهم شما را که میدانید که جدم حضرت رسالتپناه است گفتند بلی فرمود که میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بلی فرمود که میدانید که جده‌ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود که میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر منست گفتند بلی فرمود که میدانید که جعفر پرواز کننده

در بهشت عم منست گفتند بلی فرمود که میدانید که این شمشیر حضرت رسالتپناه را حمایل کرده ام و عمامه آنحضرت را بر سر بسته ام و بر اسب آنحضرت سوار شده ام گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس داناتر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود که پس بچه جهت خون مرا حلال میدانید و حال آنکه پدرم در قیامت کروهی را از آب کوثر دور خواهد کرد چنانکه شتر بیگانه را از آب دور کنند و لوای حمد در روز قیامت در دست پدر من خواهد بود اما شنیدم ایکه جدم رسول خدا در حق من و برادرم گفت که بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده اید و سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک که زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند آیا اینقدر مانع نمیشود شما را از ریختن خون من گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا تشنه مرگ بچشی پس حضرت دست بر ریش مبارک گرفت و در آنوقت عمر شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامیکه گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در هنگامیکه آتش پرستیدند و سخت شد غضب خدا بر گروهیکه پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خدا بر گروهیکه فرزند پیغمبر خود و امام خود را بقتل آورند بروایت دیگر آنحضرت در خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که دنیا را خانه فنا و نیستی گردانید و اهلش را بتغییر احوال متغیر ساخت پس فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد و بدبخت کسی است که مفتون او گردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار زیرا که قطع میکند امید امیدواران او را و ناامید میگرداند طمع کنندگان خود را و میبینم شما را که جمع شده اید برای امریکه خدا را بخشم آورده اید بر خود و غضب او را بر خود متوجه گردانیده اید و از رحمت او محروم ساخته اید پس نیکو پروردگاری است پروردگار شما و بد بندگانید شما که اقرار کرده اید بفرمانبرداری او و ایمان آورده اید برسول او بیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریه و عترت او و شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است پس لعنت بر شما و اراده شما وای بر شما باد ای بیوفایان جفاکار غدار در هنگام اضطرار یاری از ما طلبیدید چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و از دوستان خود دست برداشتید بدشمنان خود بر ما چنانکه بعد الحق عدل را برای شما ظاهر کرده باشند و نه امیدی که از ایشان داشته باشید مگر مال حرامی چند که در این دنیا بشما داده اند وای بر شما چند که شما را بمواعد کاذبه امید وار ساختند زمام حرص در دست ایشان دادید وای بر شما چگونه نتوانید سبعیت و کینه و نزاع شمشیر کین از نیام انتقام بر کشیدید بسبب بقتل اهلبیت کمر بستید چون فوج مگس بر سر خوان ایشان جمع شدید و مانند پروانگان خود را بر آتش افکندید قبیح باد روی شما ها ای گمراهان امت و ترک کنندگان کتاب و منفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان سنتها و خیرها نام و ای کشندگان اولاد پیغمبر و هلاک کنندگان عترت و اوصیا ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا بنسب پدر ایشان و ایذا کنندگان مؤمنان ای یاری کنندگان ظالمان وای بر شما فرزندی خبر را یاری میکنید و فرزندان ایشان بقتل میرسانید و بیوفائی و ترک یاری اهلبیت را بمرتبه سیدی شما شایع کردید است و در طبع صغیر و کبیر شما تخم شده است و در دلهای شما ریشه دوانیده لعنت خدا بر آنها که میکشند فرزندان پیغمبر و امام میشکنند عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از آنکه مؤکد با ایمان کرده اند و خدا را بر خود گواه کرفته اند بدانید که ولد الزنا پسر ولد الزنا پسر زیاد مرا مردود کرده است میان کشته شدن و اختیار مذلت نمودن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر حیله آن کافر مکار گردانم و صاحبان همتهای بلند و جمعی دارای لباسهای فاخر و پرورده کان دامنهای طاهر هرگز مذلت لئیمان را بر شهادت کریمانه اختیار نمیکنند من حجت خود را ظاهر کردانیدم و حجت خدا بر شما تمام کردم و اینک با عدد کمی از ما و قلت اعوان با این گروه قلیل از بزرگواران اهلبیت خود با جهاد میکنم و میدانم که همه شهید خواهیم شد لیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من باندک زمانی همه انتقام کشته خواهید شد باز روزی که خوش نخواهید بود اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل بر خدا کرده ام و انچه بر من مقدر کرده است راضیم پس سر با آسمان بلند کرده فرمود خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت خود را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف را بر ایشان مسلط گردان که کاسه‌ای از زهر الود بر کام جان ایشان بریزد و احدی از ایشان را نگذارد مگر اینکه انتقام من و خون دوستان مرا از ایشان بخواهد زیراکه ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما و بر تو توکل کرده‌ایم و بازگشت همه بسوی تست بعد از آن حضرت فرمود که عمر سعد را بطلبید آن ملعون نمیخواست که در برابر آنحضرت آید چون نزدیک آنحضرت آمد حضرت فرمود که ای عمر تو مرا میکشی با امید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد میدهد بخدا سوگند که هرگز آن بر تو میسر نخواهد شد بعد از من ندگانی برای تو گوارا نخواهد بود و پدران من مرا چنین خبر داده اند هر چه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شاد نخواهی یافت و گویا میبینم که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن سنگ زنند و نشانه خود کرده باشند پس عمر بد گهر در خشم شد و روی از آنحضرت گردانید و با اصحاب خود گفت چه انتظار میکشید چرا او را مهلت داده اید او و اصحابش همه یک لقمه بیش نیستند بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالف

که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوه‌ها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای
تو مهیا گردیده بزودی بیا که همه یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب گفت که اکنون این سخنها فایده ندارد دست از جنگ بدار و بحکم پسران عم خود راضی
شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که خود را بدست شما نمیدهم و ذلیلانه دست بشما نمیدهم و برسم بندگان
طوق اطاعت در گردن نمیگذارم و باواز بلند ندا کرد که یا عباد الله انی عذت بربی وربکم ان ترجمون انی اعوذ بربی وربکم من کل متکبر لا یؤمن
بیوم الحساب پس بسوی اصحاب خود مراجعت نمود و تهیه حرب مخالفان را درست کرد و ان بیشرمان دیگر ان بزرگوار را ورود نهر نمیدادند چون حر بن یزید دید که کار
بانجا رسید نزدیک عمر سعد آمد و گفت ایعمر آیا با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی جنگی خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود
حر گفت آیا آنچه میگوید که دست از او بردارید راضی نمیشوید عمر گفت اگر اختیار با من بود راضی میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود بر
گشت و با قره بن قیس گفت که اسب خود را آب داده‌ای قره گفت که روانه شد من گمان کردم که میرود اسب خود را آب دهد اگر میدانستم که
خواهد بخدمت انحضرت برود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دید که بجانب لشکر امام حسین میرود پس مهاجر بن اوس باو رسید دید لرزه بر
اندام او افتاده مهاجر گفت که من ترا شجاع ترین اهل کوفه میدانستم اینچه حالت است که در تو مشاهده میکنم حر گفت که چنان نیست که تو
گمان کرده ولیکن خود را میان بهشت و دوزخ مردد می بینم و بهشت را اختیار کردم اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس
مردانه اسب تاخت و نزد جناب سید الشهدا شتافت و دست بر سر گذاشت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان
ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم پس گفت یا ابن رسول الله منم که ترا نگذاشتم که برگردی و ترا باینمکان آوردم و نمیدانستم که ایشان با تو چنین
خواهند کرد آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود که بلی توبه کن خدا توبه ترا قبول میکند گفت یا ابن رسول الله پس دستوری ده که اول من بجنگ
اینکافران بروم چون دستوری یافت بمیدان رفت و در برابر لشکر مخالف ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما گرفتار باشند ایا
بنده شایسته بزرگوار را بسوی خود طلبیدید و وعده نصرت دادید اکنون شمشیرها بر روی او کشیده‌اید و او را از آب فرات که نصاری
و یهود و مجوس و سگ و خوک میاشامند با او و اهلبیت او روا نمیدارید … خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ن
دهد چون انکافران او را نشانه تیرها خود کردند بجانب حضرت برگشت که وداع کند پس عمر تیری در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام مومنان
انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس یکدفعه جمیع انکافران تیرها از کمان نفاق بسوی امام
آفاق انداختند که کم کسی از اصحاب انحضرت ماند که در ان حمله مجروح نشد بروایتی در ان حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت نوشیدند
و بابن سعد و شهدا ملحق گردیدند حضرت فرمود با اصحاب خود که مردانه باشید که این تیرها رسولان اینگروه غدار است بسوی شما پس حر گفت
یا ابن رسول الله چون اول من بر سر راه تو آمدم میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت و رجز
خوانان شجاعان معرکه نبرد را بر خاک هلاک افکند تا چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین هیجده نفر از اشقیا را بدرک
جهنم فرستاد چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ کرد تا او را از پا در آوردند اصحاب انحضرت او را از میان معرکه در آورده بخدمت انحضرت آوردند هنوز
رمقی از حیات در او باقی بود خون از رخسار او میزدود حضرت امام حسین دست بر رخسار او کشید و فرمود که چنانچه مادر تو ترا حر نام کرده است در دنیا
و عقبی آزادی و گویند که ایوب بن سرح او را شهید کرد و بعد از ان یک یک از اصحاب انحضرت میامدند و رخصت جهاد میطلبیدند و ان امام مظلوم
را وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت میفرمود و علیک السلام برو که ما نیز زود از عقب تو میاییم و این
آیه را میخواند که فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی بعضی مراد خود را یافته‌اند و بعضی انتظار میکشند
و تبدیل نکردند دین خود را در دنیا و در دین خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات معتبره بسیار در انوقت ملائکه آسمان و زمین برای نصرت
که بنصرت حضرت آمده بودند حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود و در روایت دیگر جنیان آمدند عرض نصرت نمودند حضرت ابا فرمود بریر بن خضیر
همدانی که از عباد و زهاد و بهترین قاریان رب العباد و قاری بهترین اهل زمان خود بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خوانان در برابر
مخالفان ایستاد و کفت … سی نفر از ایشان را بجهنم فرستاد … از ایشان بجهنم فرستاد و سرخ رو
بروضه رضوان شتافت و گویند که یزید بن معقل در برابر او آمد و گفت گواهی میدهم که تو از گمراهانی بریر گفت بیا که مباهله کنیم که هر یک
از ما دروغگو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد اثر نکرد و بریر ضربتی بر سر او زد که خودش شکافت و بمغزش رسید
بروایتی … از اصحاب بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد و بعد از ان … بسوی میدان شتافت پس وهب بن عبد الله
کلبی … مادر او همراه بود و او را بمقاتله ترغیب مینمود چون بعرصه کارزار درآمد گروهی از اشقیا
را طعمه شمشیر ساخت و بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت ایمادر از من راضی شدی گفت نه راضی نمیشوم تا در یاری امام
حسین کشته شوی زنش گفت مرا بیکس و غریب مگذار مادرش گفت سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا روز قیامت نزد جدش شفیع تو
گردد پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مبارزه نمود تا نوزده سوار و دوازده پیاده از ان اشقیا بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع

کردند مادرش چون او را باین حالت مشاهده نمود عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد برای اهل حرم
رسالت پناه جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی پس پسرش هر چند مبالغه میکرد که مادرش برگردد قبول نمیکرد
امام حسین چون ان حالت مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر بدهد که در یاری اهلبیت رسالت دقیقه فرو نگذاشتید ای زن صالحه برگرد
که بر زنان جهاد واجب نیست چون وهب شربت شهادت چشید زنش بر بالین او نشست و خون بر رو و موی او … خاک از روی او پاک میکرد
شمر در ان حال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر ان بیچاره زد و او را بشوهرش ملحق ساخت و در حدیث امام حسن و امام زین العابدین …
که این وهب نصرانی بود با مادرش بر دست امام حسین مسلمان شده بود چون بمعرکه رفت هفت هشت نفر از ایشان بقتل آورد و بروایت
دیگر بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از منافقان ناپاکان را طعمه تیغ آبدار کرد اینک چون از غلبه جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند
و نزد عمر سعد بردند انملعون امر کرد که او را گردن زدند و سر شریف او را بمیان لشکر انحضرت انداختند مادرش سر او را گرفت و متوجه لشکر مخالف
شد حضرت فرمود که ایمادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است و بشارت باد ترا که تو و پسر تو در بهشت با جدم محمد خواهید بود
و بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشت و بسوی لشکر مخالف انداخت یکنفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه خود را برداشت و دو کس را بقتل
آورد حضرت فرمود که ایمادر وهب برگرد … برگشت و گفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ایمادر وهب خدا ترا ناامید نگرداند
تو با پسر در خدمت حضرت رسالت خواهید بود بدرجه بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگگاه شد مقاتله کرد تا کام خود را بشهد شهادت
شیرین گردانید و بعد از ان پسر خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد و بعد از ان سعد بن حنظله تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال
انکافران شد و بسیاری از ان منافقان را بسوی جحیم فرستاد تا انکه بجنت رفیعه شهادت رسید و بعد از ان عمرو بن عبد الله مذحجی شمشیر کشید
و مردانه در معرکه کارزار آورد و بسیاری از انکافران را از غصه حیات بیرون کرد تا انکه … عبد الله بجلی بعد از
شهادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر و علما و بزرگان اصحاب بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد و
گروهی از ان تیره بختان را بجهنم فرستاد و چون بر زمین افتاد حضرت امام حسین و حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند هنوز رمقی از حیات او باقی بود
حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز گردیدی و انچه بر تو لازم بود بجای آوردی و ما از عقب تو میاییم حبیب گفت
بر ما دشوار است که ترا باین حالت ببینم بشارت باد ترا به بهشت مسلم با صدای ضعیف گفت ترا خدا بشارت دهد حبیب گفت که اگر نه آن
بود که من بزودی بتو ملحق میشدم هر اینه میگفتم که انچه خواهی وصیت کن مسلم گفت وصیت من ان است که دست از یاری این بزرگوار بر ندار
تا جان خود را فدای او گردانی حبیب گفت چنین کنم و روح شریفش بریاض جنان … مسلم …
… اصحاب او بلشکر عمر رسید از شادی خروش بر آوردند شبث بن ربعی بایشان گفت مادرهای شما بعزای شما بنشیند بدست خود
خود را میکشید و … بزرگوار که در کشتن او شادی میکنید بسا روزها که در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام
و مسلمانان داشت و بروایت امام زین العابدین … شهادت نوشید با عابدان در جنات
رسید و بروایتی بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا انکه بضربه کثیر بن عبد الله سلمی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید
حضرت فرمود که خدا او را از رحمت خود دور نگرداند قاتلان ترا ابد بعذاب در دنیا و عقبی معذب گرداند … بن قیس بعد از
این روایت دیگر بوجه دیگر … بعد از ان حبیب بن مظاهر اسب قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یک نفر از ان اشقیا را بسقر
فرستاد و بروایت دیگر شصت و دو نفر از ان ملاعین … فرستاد تا انکه حصین بن نمیر او را بدرجه رفیعه شهادت رسانید و بروایت
دیگر بدیل بن حریم او را شهید کرد و سرش را بر گردن اسب خود آویخت و داخل معرکه شد پس پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید و بعد از شهادت
او … از اصحاب انحضرت … امام مظلوم فرمود … خدا لعنت کند … خود را
… قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و هیجده نفر از انسگان … فرستاد … و بریاض بهشت شتافت و بعد از او
زیاد بن مهاجر کندی بر انطاغیان حمله آورد و نه نفر از ایشان را بقتل رسانید و خود بریاض جنان شتافت و بعد از ان هلال بن حجاج در امواج حرب
غوطه خورد و … رسانید … فرستاد و خود را بشهدا ملحق کرد … بروایت دیگر …
داشت بسوی مخالفان انداخت … شمشیر آبدار … نفر را بسقر فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را
دستگیر کردند نزد عمر بردند و بحکم انملعون او را گردن زدند بعد از او نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد … مزاحم بن حریث
او را شهید کرد و چون در هر حمله جمع کثیری از ان اشقیا بقتل میرسیدند عمرو بن حجاج با عمر گفت که مصلحت نیست مبارزه … که یکدفعه حمله
آورید عمر این رای را پسندید و حکم کرد که بمبارزت بیرون نروند همه یکدفعه حمله آوردند پس شمر با اصحاب خود بر میسره لشکر سعادت اثر حمله کرد
و لشکر انحضرت سی و دو سوار بیش نمانده بودند و ایشان قدم ثبات استوار داشتند بر هر طرف لشکر مخالف که حمله میکردند ایشان منهزم میشدند
پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل گردید تا ظهر جنگ کردند چون خیمه‌ها محرم بیکدیگر متصل

بود از یکجانب میسره حمله می‌نمودند و ... عمر حکم کرد ... [illegible]

درآمده بیابی از ایشان را بجهنم فرستادند بعد از آن ... عمر ... که آتش بر خیمها زدند حضرت فرمود که بگذارید که آتش بخیمها زنند که

چون چنین کنند راه ایشان از آنجانب مسدود میشود و چنان شد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

وبروایتی عبدالله برادر ایشان نیز در انصحرا بدرجه شهادت رسید پس قاسم پسر امام حسن که چهره مبارکش مانند افتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود نیز در عم بزرگوار خود امد رخصت جهاد طلبید حضرت امام شهدا او را در بر گرفت و انقدر گریستند که نزدیک بود که مدهوش گردند هر چند ان امام زاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا انکه بر پای عم بزرگوار خود افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد که از امام حسین رخصت حاصل کرد و با ان خورد سالی سی و پنج نفر از انسنگین دلان را بعرصه فنا فرستاد راوی گوید که در میان لشکر عمر بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین جدا شد و متوجه لشکرگاه شد نور از جبین مبین او میتابید و پیراهن و ازاری پوشیده بود و نعلین در پا کشیده و یک بند نعلین پایش گسیخته بود عمرو پسر سعد ازدی در انحال گفت بخدا سوگند که میروم و او را بقتل میاورم گفتم سبحان الله ایا دلت تاب اینرا دارد که بر او ضربت بزنی بخدا سوگند که اگر مرا ضربتی حواله کند دست نمیگشایم بدفع او این گروهی که او را در میان گرفته اند او را کافیست پس انملعون بدگهر اسب تاخت و ضربتی بر سر ان امام زاده مظلوم زد که بر رو در افتاد و فریاد کرد که یا عماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین مانند عقاب از میان صفها را شکافت چون شیر خشمناک بر انکافران بیباک حمله کرد و تیغی حواله عمر قاتل ان امام زاده مظلوم کرد انلعین دست پیش اورد حضرت دست او را جدا کرد انملعون فریاد کرد لشکر اهل نفاق جمع شدند که انملعون را از دست انحضرت رها کنند جنگ در پیوست و انملعون کشته شد انطفل معصوم در زیر سم اسبان انمخالف کوفته شد چون انحضرت انکافران را دور کرد بر سر فرزند گرامی برادر خود امد دید که انمعصوم پا بر زمین میمالید و عزم پرواز اعلا علیین دارد چون انحال را دید با جگر پاره گفت بخدا سوگند که بر عم تو گرانست که تو او را بیاری خود طلبی و یاری نتواند کرد و خدا دور گرداند از رحمت خود جماعتی را که ترا بقتل اوردند وای بر گروهی که جد تو خصم ایشان باشد پس حضرت انشهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینه خود گذاشت و پاهای مبارکش بر زمین میکشید و او را برد در میان کشتگان اهلبیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان ما را بکش و جمعیت ایشانرا پراکنده گردان و احدی از ایشانرا مگذار و هرگز ایشانرا میامرز پس فرمود که ای پسر عمان من و ای اهلبیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید بعزت و سعادت ابد خواهید رسید بروایت امام زین العابدین ان امام زاده شهید سه نفر از انکافران را بعذاب شدید فرستاد و زیاده نیز روایت کرده اند قصه دامادی او در کتب معتبره بنظر فقیر نرسیده پس عبدالله پسر امام حسن قدم در معرکه شهادت نهاد و بتیغ ابدار چهارده نفر از انکافران غدار را بدرک اسفل النار فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن ثبیت حضرمی بر ان امام زاده عالیمقدار ضربتی زد و شربت شهادت نوشید و بجد بزرگوار خود ملحق گردید بروایت امام محمد باقر حرملة بن کاهل عبدالله را بتیر بشهادت رسانید و شهادت او بروایت دیگر بعد از این مذکور خواهد شد پس ابوبکر فرزند امام حسن بمعرکه قتال شتافت و گروهی از ان کفار را بر خاک هلاک انداخت تا انکه بضرب عبدالله بن عقبه غنوی باهلبیت جد بزرگوار خود ملحق گردید و در غرفات بهشت جاوید گشت پس برادران بزرگوار از امام اخیار رخصت جهاد طلبیدند اول عبدالله فرزند امیرالمؤمنین بود که او را ابوبکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران را بسر جهنم فرستاد و بتیغ عبدالله بن عقبه غنوی یا زجر بن بدر شربت شهادت نوشید بروایت امام محمد باقر بضربت نامردی از قبیله همدان بر ریاض جنان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجزخوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشانرا بر خاک هلاک انداخت تا انکه بسلف بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر علی بن ابیطالب پا در میدان نهاد و خرمن حیوة بسیاری از انکافران را بر باد فنا داد تا انکه خولی اصبحی تیری بر جبین مبین انسید مکین زد که از اسب در گردید سر مبارکش را نامردی از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد در انوقت از عمر شریفش بیست و یکسال گذشته بود پس جعفر پسر امیرالمؤمنین که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت رو بمیدان اورد و بروایت امام زین العابدین و امام محمد باقر خولی اصبحی تیری بر شقیقه یا دیده ان سید عالی النظر زد که بان تیر بوالد کبیر خود ملحق شد بروایت دیگر بضربت هانی پسر ثبیت حضرمی بسرای باقی شتافت پس بعد از ان عبدالله پسر امیرالمؤمنین بیاری برادر بزرگوار بمعرکه کارزار امد گروهی از اشقیا را بتیغ ابدار شربت ناگوار مرگ چشانید در اخر بتیغ هانی پسر ثبیت خلعت پر برکت شهادت پوشید و با شهدا و اهلبیت رسالت ملحق گردید گویند که از عمر شریفش بیست و پنجسال گذشته بود و محمد پسر امیرالمؤمنین نیز بلشکر مخالف اورد و بتیغ نامردی از قبیله بنی تمیم بنعیم ابدی رسید گویند که ابرهیم فرزند امیرالمؤمنین نیز در انمعرکه شهید شد و بثبوت نپیوسته و در بعض دیگر اولاد امجاد انحضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت حضرت صاحب الامر معلوم میشود که از برادران انحضرت پنج نفر در انصحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیرالمؤمنین که در انصحرا شهید شدند ام البنین دختر حزام کلابیه بود چون در مدینه خبر شهادت ان بزرگواران باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان که با انشقاوت و عداوت با اهلبیت رسالت داشت از نوحه او بیتاب میشد و میگریست و عباس از همه برادران خود بزرگتر بود و بحسن و جمال و خصال و شجاعت و تنومندی و بلند قامتی از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید او را ماه بنی هاشم میگفتند و در انروز ان بزرگوار علمدار انسید ابرار بود چون دید که کسی بغیر از ان امام مظلوم و فرزندان معصوم او نمانده بخدمت برادر خود امد گفت ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو

گردانم و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم حضرت از استماع این سخنان جانسوز برادر مهربان اشک خونین از دیدهای حقیقت بین خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشد عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشتن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و ارزومند لقای حقتعالی گردیده ام دیگر تاب مصیبت دوستان ندارم میخواهم بطلب خون برادران و خویشان خود از مخالفان بروم امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر اخرت گردیده ای برای این کودکان سراپرده عصمت و کودکان اهلبیت رسالت ابی تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند پس عباس بنزدیک انسنگین دلان بیحیا رفت و گفت ای بیشرمان اگر بگمان شما گناهکاریم زنان و اطفال را چه گناه داریم بر ایشان ترحم کنید و ابی بر ایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند بر ایشان اثر نمیکند بخدمت انحضرت برگشت ناگاه از خیمه های حرم صدای العطش العطش بگوش او رسید بیتاب شد بر اسب سوار گردید و نیزه و مشکی داشت و متوجه فرات گردید چون نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر اب موکل بودند ان غریب مظلوم را در میان گرفتند و بهر طرفش یورش کرده و تیرباران کرده انشیر بیشه شجاعت خود را بر انسپاه بیطاقت زد و هشتاد نفر از ایشانرا بر خاک هلاک افکند و خود را باب رسانید چون کفی از اب برگرفت که بیاشامد تشنگی امام مظلوم و اهلبیت را بیاد اورد و اب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید و جانب خیمه ها متوجه خیمه های حرم گردید انکافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و دور او را احاطه کردند با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه زید بن ورقا از کمین در امد و حکم بن طفیل نیز او را امداد کرد ضربتی بر انسید بزرگوار زدند دست راست او را جدا کردند انشیر بیشه شجاعت نیز ... امانت مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست چپ گرفت و جهاد میکرد و راه میپیمود ناگاه حکم بن طفیل ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد انفرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و استعانت میطلبید که تا اب را بان لب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و اب بر زمین ریخت و تیر دیگر بر سینه بیکینه اش امد از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار دریاب مرا و بروایت دیگر نوفل بن ازرق عمودی بر سر انسرور زد که بیکساعت بریاض جنت پرواز کرد و اب کوثر از دست جد بزرگوار خود نوشید چون حضرت امام حسین صدای برادر بزرگوار شنید خود را باو رسانید چون او را بانحال مشاهده کرد اه حسرت از دل پر درد برکشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود الان انکسر ظهری یعنی در اینوقت پشت من شکست و بروایت امام جعفر صادق حقتعالی عوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت با ان دو بال با ملائکه پرواز میکند چون عباس شهید شد کسی از اهلبیت رسالت بغیر اولاد کرام انحضرت نماند علی اکبر ... بیرون امد و اهنگ میدان کرد و انخورشید فلک امامت در انوقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنجسال نیز گفته اند و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای انحضرت میشدند بر ان امام زاده عالی تبار میامدند و بجمال با کمال او نظر میکردند حضرت امام زین العابدین فرمود که چون ان امام زاده عالی تبار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام حسین بی اختیار ابر دیده گهربار مبارک فرو ریخت و رو بجانب اسمان کرد و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند حضرت رسالت پناه و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت بانحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشانرا پراکنده گردان و والیانرا از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلبیدند که یاری کنند و شمشیر کین بروی ما کشیدند پس حضرت بر عمر بانگ زد که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نگرداند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی که ترا در میان رختخواب ذبح کند چنانکه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی پس این ایه را در شان اهلبیت رسالت بلند خواند که ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابرهیم و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس ان امام زاده بزرگوار و امام زاده عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را بنور جمال خود منور گردانید جمیع لشکر مخالف حیران جمال ان افتاب برج جمال و کمال گردیدند چون بمیدان رسید چنانکه مبارز طلبید کسی جرات محاربه ان نمود انشیر بیشه هیجا تیغ از نیام کشید ... انجا مرا طعمه شمشیر اتشبار خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک میافکند و بهر طرف که متوجه میشد از کشته پشته میساخت تا انکه بروایت امام زین العابدین چهل و پنج کس را طعمه شمشیر اتشبار خود گردانید و بروایت معتبر دیگر صد و بیست نفر از ان بیدینان را بدوزخ راهی سفر فرستاد پس نزدیک پدر بزرگوار امد و گفت ای پدر بزرگوار از تشنگی بیجان امده ام اگر شربت ابی بیابم دمی از دشمنان بر میارم حضرت امام حسین سیلاب اشک از دیده بارید و گفت ای فرزند ارجمند سخت است بر محمد مصطفی و علی مرتضی و بر من دشوار است که ترا بانحال تشنه ببینم و شربت ابی بتو نتوانم رسانید پس زبان خود را در دهان جگر گوشه خود گذاشت میمکید پس انگشتر خود را باو داد و فرمود که اینرا در دهن بگذار و بجنگ دشمنان دین که بزودی بدست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز انجگر گوشه سید الشهدا و سبط شهید خدا خود را بر لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر از ایشانرا بدرک اسفل نیران فرستاد و در اخر کار منقذ بن مره عبدی ضربتی بر سر انسرور زد که بر زمین افتاد و بر گردن اسب چسبید اسب او را بمیان لشکر مخالف برد و ان بیرحمان بیرحم جفا انجگر گوشه رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد بر اورد که ای پدر بزرگوار اینک جد بزرگوار من المصطفی مرا از کاسه سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه دیگر برای تو در کف گرفته و انتظار تو میکشد و بروایت دیگر تیری بر حلق مبارکش امد سیلاب خون جاری شد و در خون خود غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام و اینک جد من رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار میکشد پس نعره زد و روح مطهرش بریاض جنان پرواز کرد چون سید الشهدا بر سر انشهید تیغ ستم

وجفا آمد اثر با آنحال مشاهده کرد قطرات اشک از دیدگان ریخت آهی جانسوز از سینه غم اندوز برکشید گفت خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق بکشتند
و بکشتن تو جرئت کردند بر خدا و بر شکستن حرمت حضرت رسالت پناه بعد از این خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا باد و گفت چون علی اکبر شهید شد
زنی مانند آفتاب تابان بیتابانه از خیمه حرم آنحضرت بیرون دوید فریاد واویلاه و واثبوراه برکشید گفت ای نور دیده احبا و ای میوه دل انکاد و ای حبیب
قلب برادرزاده بزرگوار دلیر آمد جسد مطهر امامزاده مظلوم را در بر کشید پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب خواهر امام حسین ناگاه حضرت
امام بدست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید فرزندان دلبند خود را برداشت در میان شهدا گذاشت از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند
که اول کسی که از فرزندان ابو طالب در آن صحرا شهید شد علی اکبر بود و بعضی گفته اند که در آنحال دیدیم که کودکی از سرادق عصمت و جلال بیرون آمد مانند ماه
تابان دو گوشواره در گوش او بود از دهشت و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست و گوشوارهای او از بیم و اضطراب میلرزید ناگاه هانی بن ثبیت
حرامزاده سنگین دل از لشکر عمر چند اسب ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو ایستاده بود و یارای سخن گفتن نداشت و معلوم
آنست که مادر علی اکبر ام لیلا دختر ابی مرة ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو در آن صحرا نبود و در آنوقت در رحمت حق بود
در موضع دیگر وارد شده است که چون دیگر کسی از اهلبیت رسالت بغیر از امام مظلوم و امام زین العابدین نمانده بود و امام زین العابدین بیمار
بود و طاقت شمشیر زدن نداشت با آنحال چون غربت پدر خود را مشاهده کرد شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه رود ام کلثوم فریاد برآورد که
ای نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین گفت ای عمه بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار کنم چون حضرت امام حسین از اراده فرزند
گرامی خود خبر یافت گفت ام کلثوم او را نگاهدار که مبادا او کشته شود که نسل من از او بهم خواهد رسید و ذریه حضرت رسالت پناه از او باقی میماند خلیفه و
جانشین من او خواهد بود پس امام شهدا برای اتمام حجت فریاد برآورد که آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا
خدا پرستی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم آنحضرت
صدای استغاثه امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپردهای عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین بدر خیمه آمد
گفت فرزند کوچک من عبد الله را بدهید که او را وداع کنم و بعضی از مردم او را علی اصغر مینامند چون آن طفل معصوم را بدست آن امام
مظلوم دادند او را ببوسید و گفت وای بر این کافران هنگامی که جد من محمد خصم ایشان باشد ناگاه حرمله کاهل لعین تیری از کمان کین رها
کرد و بر حلق آن امامزاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش تا شاخسار سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف دست
مبارک خود را در زیر آن خون میداشت که پر میشد بسوی آسمان میافکند و میفرمود که چون در راه خداست همه این آزارها سهل است حضرت امام
محمد باقر فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت فرمود که خداوندا اگر این وقت مصلحتی در یاری ما نمیدانی این آزارها را موجب ثواب
آخرت گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همان موضع دفن کرد و پردگیان عصمت را طلبید دختران و خواهران
را در بر کشید هر یک را بنوازش حقشناسی تسلی میداد و صدای شیون از خیمها بلند گردید صدای الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق از زمین تا آسمان
میرسید پس سکینه دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده و ما را بکه میگذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود
که ای نور دیده هر که را یاوری نماند و یقین مرگ او خبر فرمود این خبر با در هر کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبا از شما جدا نخواهد شد صبر کنید
قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین را طلبید اسرار امامت و
خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود کرد و او را وصیتها نمود و چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا
و اولیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت پناه سپرده که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا برگردد باو تسلیم نماید و چون امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه را
بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین رسید
دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده مشتمل بر وصیت بر امامت سید الساجدین حضرت امام زین العابدین باو داد زیرا که آنحضرت
مرض اسهال داشت و مردم گمان نمیبردند که از آن مرض صحت یابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و آن وصیت نامه
اکنون نزد ما است پس سید الشهدا اگر چه شهادت بر همه ثابت بقدم ایمان و یقین و آرزوی شوق لقای خداوند عالمیان و اراده
نمانده با کافران منافقان او و هر چند دیگر کسی جرات نمیکرد که بمیدان آنحضرت بیاید یادگار شیر خدا بر میمنه و میسره اهل کفر و نفاق
حمله میکرد و بهر حمله جمع کثیری بخاک هلاک میافکند و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند مگس از پیش او میگریختند و از هر حمله که بر میگشت
بمحل توقف خود میآمد و میفرمود که انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود هر چند دم آبی از
آن کافران منطلبید مضایقه میکردند پس عمر سعد لعین گفت که این فرزند نزع البطین است و این فرزند کشنده عرب است شما در مبارزت با
او مقاومت نمیتوانید کرد از همه جانب او را در میان گرفته تیر باران کنید پس چهار هزار نامرد از کمان داران او را در میان گرفتند راه آنحضرت را از
خیمه حرم مسدود کردند حضرت ایشان را ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عربیت شده است شما با من کار دارید متوجه خیمهای حرم
میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروید که او بزرگوار است و مرد کریم است و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست چون تشنگی بر او

غالب شد بجانب فرات روان کرد پس چون نزدیک آب رسید سواران سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر نمودند و پسر ساقی کوثر گرفتند و آب را بر او
از چهار هزار نامرد بودند آن شیر بچه شیر خدا بالبهای خشک بر لب آب رسید بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاد و صفوف لشکر را شکافت و اسب در میان آب راند
و با اسب خطاب فرمود که تو تشنه ای و من تشنه ام آب نمیخورم تا تو آب بر نداشتی و انتظار میکشید که اول اسب امام مظلوم تشنه لب آب بیاشامد پس خود
آنگاه کفی از آب برگرفت که بیاشامد ظالمی فریاد زد که تو آب میآشامی و لشکر بخیمه حرم درآمدند حضرت آب را ریخت و بجانب خیمه ها دوانید
دید که اصلی نداشت این سخن که مفتری گفته است که آب بنوشید پس باز بخیمه ها آمد و از دست حضرت خیر البشر افطار کند
پس بار دیگر پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و وعده ثوابهای غیر متناهی الهی داد و فرمود
که چادرها بر سر کنید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شما است و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت
شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میگرداند و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها
مینوازد زنهار که سخنان ناشکیبائی بر زبان نیاورید و کلام ناخوش بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن فرزند شیر خدا بار دیگر رو بمیدان
هیجا آورده بر صف مخالفان حمله میکرد و مانند اختر تابان از کشتهای ایشان پشته ها میساخت و مانند برگ خزان سرها را از کافران بر زمین
میریخت و بضرب شمشیر آن خون آشام جمع بسیاری را بخاک معرکه میانداخت و بعضی گفته اند که در آن روز بدست معجز نمای آنحضرت قریب از
اشقیا بجهنم رفتند پس عمر سعد لعین تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهیدان را تیر باران کنند که بیک دفعه چهار هزار
تیر کین بسوی آن برگزیده رب العالمین انداختند و آن شاه شهیدان زاده در آن وقت از تیرهای اهل جور و جفا از برای گلو و سینه خود
سپر نمود در میان اعدا کوشش مینمود و میفرمود که بد کاری کردید بحق پیغمبر خود رعایت حق عترت مطهر او و بعد از کشته شدن من از کشتن
هیچ بنده خدا پروا نخواهید کرد و بخدا سوگند که من امیدوارم که خدا مرا گرامی دارد بشهادت و شما را در راه او بدرجه سعادت خود میدانم و وای بر شما که
حق تعالی در دنیا و آخرت انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک گفت بچه چیز خدا انتقام خواهد کشید حضرت فرمود که
چنان خواهد کشید که شمشیرها بر یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید چون
بسرای آخرت روید عذاب الهی برای شما مهیا است و عذابهای شما بدتر از عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام
شهید رسیده بود که تاب حرکت در او نمانده بود و بروایتی هفتاد و دو جراحت بر بدن شریف آن شاه شهیدان یافتند و بروایت دیگر از حضرت امام
جعفر صادق بغیر از جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند و بروایت دیگر از آنحضرت بغیر از تیر زیاده از هفتاد زخم شمشیر و نیزه
و هفتاد جراحت تیر در بدن مقدسش یافتند و بروایت معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که زیاده از سیصد و بیست جراحت
در جسد آن امام مکرم بود و بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بر جسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد
جراحت بود که در بدن مقدسش یافتند و چندان تیر بر بدن آنحضرت یافتند که گویا پر و بال از اوج سعادت برآورده بود و جمیع آن زخمها
در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بایشان نکرده بود و از آن بی دینان نشتافت تا بدرجه شهادت شتافت و چون از بسیاری جراحت
از قصد ایشان سید امامت ناتوان شد لحظه توقف نمود ناگاه ابو الحتوف سنگی انداخت بر پیشانی نورانی آنحضرت آمد چون تیر را کشید
خون بر روی مبارکش ریخت گفت خداوندا میبینی که در راه تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشان را بعذاب خود برسان پس
دامن جامه را برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیری زهر آلود که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که صندوق
علم ربانی بود نشست در آنحال گفت بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو باسمان کرده گفت خداوندا
تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز در روی زمین بغیر از او فرزند پیغمبری نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد
خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان میانداخت یک قطره از آن خون بر زمین بر نمیگشت و از آن روز حمره شفق در آسمان پیدا شد
پس کفی از آن خون گرفت و بر سر و روی خود مالید و فرمود که با خون خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس آن سید شهدا
و نور دیده شهسوار عرصه لا فتی پیاده شد و کسی جرات نمیکرد که نزدیک آنحضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه
مالک بن نسر لعین آمد ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه اش پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز بآن دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور
شوی پس آن ملعون [illegible]
و بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس عبد الله پسر حضرت امام حسن کودکی بود چون عم بزرگوار خود را با آن حال مشاهده کرد از خیمه حرم
بیرون آمد و دوید تا نزدیک عم بزرگوار خود رسید زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آن وقت حرمله کاهل
و بروایتی بحر بن کعب شمشیری حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست پیش داشت
که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد و دست عبد الله را جدا کرد آن طفل فریاد و اغماه برآورد حضرت او را در برکشید گفت ای فرزند
برادر صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان بپدر بزرگوار خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در [illegible]

ان امام مظلوم شهید کرده و مرغ و وحش با ایشان قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که برو در افتاد در انحال زینب خواتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه و وا سیداه بر آورد و میگفت کاش در اینوقت آسمان بر زمین میچسبید و کوهها پاره پاره میشد پس با عمر لعین گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی در اینوقت آب از دیدهای آن لشکر دل بغل افتاده نعکرد ایندان امام مظلوم خون از سرش در بر خود میمالید و میگفت چنین خدا را ملاقات میکنم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت که چه انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران هجوم آوردند حصین بن نمیر تیر بر دهان معجز بیان آنحضرت زد و ابو ایوب غنوی تیر دیگر بر حلق شریفش زد و ضرعه بن شریک ضربتی بر دست چپ او زد و سنان بن انس نیزه زد و ان امام مظلوم برو در افتاد و خولی را گفت سرش را جدا کن خولی چون نزدیک آنحضرت آمد دستش لرزید جرات نکرد پس سنان بن انس خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت سرت را جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و پدر و مادر تو بهترین خلقند و از حضرت امام زین العابدین ع روایت شده که قاتل آنحضرت سنان بن انس لعین بود و مشهور است که آن حرامزاده از اسب بزیر آمد خواست که سر آنحضرت را جدا کند آنحضرت فرمود که میدانستم کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و من در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله کردند و میان ایشان و در میانشان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا مرا چنین فرموده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا به سگ تشبیه میکنی در اینوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش از نهایت عطش میجنبید آن حرامزاده گفت ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدرم ساقی کوثر است صبر کن تا از آب آن بهره یابی حضرت فرمود که مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهرا و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است ترا میکشم و پروا نمیکنم و بدوازده ضربت سر مقدس آنحضرت را از بدن مطهرش جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنست که همه آن ملعونها شریک اند اگر چه سنان و شمر دخیل بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود و امام مومنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر و یال خود را بخون آنحضرت رنگین کرده نعره زنان فریاد کنان بجانب خیمه‌ها روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون آن امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت گذاشت و فریاد کنان بسوی خیمه‌های حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت و طهارت صدای اسب شنیدند سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند چون اسب را دیدند [illegible] شهسوار امید شهادت رسانیده فریاد وا حسینا وا اماما بر کشیدند ام کلثوم دختر آنحضرت دست بر سر میزد و میگفت وا محمداه اینک حسین تو بی عمامه و ردا کشته و بر تیغ اهل جفا کشته شده در صحرای کربلا افتاده است و زینب خواتون خواهر آنحضرت میگفت وا محمداه اینحسین تست که در خاک و خون غلطیده است و اعضای او از یکدیگر جدا شده است و دختران ترا اسیر میکنند و بخدا شکایت میکنم حال خود را و بمحمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهدا صلوات الله علیهم وا محمداه اینحسین تست که در میان خاک و خون غلطیده و بر تیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده است وای اگر امروز جدم محمد مصطفی ص مرده است ای ابجعا محمداه اینها ذریه پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده اند و در روایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین کربلا بلرزید باد سیاه برخواست که هوا تیره شد آفتاب منکسف شد و مردم گمان کردند که قیامت بر پا شد و بعد [illegible] بیرون کشید و جوش شریف امام زین العابدین ساکن شد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شده و دیگر شاد نخواهید دید تا قائم آل محمد ظاهر شود و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما کند اهل مدینه از شنیدن آن صدا در فزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید حساب کردند آن صدا را مشخص کردند شبی که در مدینه نازل شده بود روز شهادت آنحضرت بود پس فرمود که چون آنحضرت را شهید کردند در میان لشکر شخصی ایستاد و نعره زد و مردم او را منع کردند جواب گفت که چگونه ناله و فریاد نکنم و حال آنکه حضرت رسالت پناه نظر میکند باحوال شما و بآسمان و زمین میترسم که نفرین کند جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان باشم پس آن بدبختان گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از آن صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند که ما با خود کردیم آنچه هیچکس با ما نکرده سید جوانان بهشت را از برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس دستها بجانب آسمان کردند که بر ابن زیاد خروج کنند کرده و فایده نکرد راوی گفت فدای تو شوم کی بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میشد هر آینه نعره میزد که روحهای آن کافران بجهنم پرواز کند ولیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان عظیم شود و در آخرت عذاب ایشان الیم باشد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه آمد و در دیوار خانه فاطمه دختر امام حسین نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که خون از او میچکد خروش بر آورد و گفت که آنجناب شهید کربلا را این خبر آورده است چون اهل مدینه

بر ایشان مطلع شدند گفتند این خبر میخواهد جان عبد المطلب را تازه کند بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید بود و اینحدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیگر و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اشقیا سر مبارک سید الشهدا را جدا کردند اکثر جامهای آنحضرت که قیمتی بود غارت نمودند جبه خز و عمامه خز غارت کردند و هر یک از ایشان در دنیا بعلتی مبتلا شدند پس آن زنا زادگان کافران بجانب خیمه‌های حرم محترم سید الشهدا آوردند و [illegible] و زنی از بکر بن وائل که از لشکر عمر سعد بود چون آنحال شنیع را مشاهده نمود شمشیر گرفته رو بان نامردان آمد گفت ای بیشرمان بر جفا فرزندان رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید و آن بدبختان آنچه در خیمه‌ها یافتند غارت کردند حتی گوشواره از گوش کودکان و خلخال از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوشوار ام کلثوم خواهر زینب را با گوش او دریدند و از فاطمه دختر امام حسین روایت کرده اند که گفت من کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود نامردی خلخالهای مرا از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چرا گریه نکنم که دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم اگر میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نکنم دیگری خواهد کرد و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین ع در آمد آنحضرت بیمار در خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل آورد گفتم سبحان الله همه را کشتید و این کودک بیمار را میکشید پس چون عمر سعد لعین نزدیک خیمه‌ها آمد گفت که کسی متعرض حال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیبی نرسانید آنچه از ایشان برده اند پس دهید از برده‌ها چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند آتش در خیمه‌های حرم زدند و مخدرات اهلبیت رسالت با کودکان و اطفال سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند روایت کرده اند از فاطمه صغری دختر حضرت سید الشهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوارم مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و پدر و برادر و خویشان خود در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و [illegible] داشتند غارت میکرد گفتم واجداه وا ابتاه وا علیاه وا قلة ناصراه وا حسیناه آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند یا مومنی در میان ایشان نیست که ما را پناه دهد ناگاه دیدم که سنان نیزه اش بر کتف من آمد من برو در افتادم پس گوشم را درید و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و متوجه خیمه‌ها شد من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم که عمه‌ام زینب خواتون بر سر بالین من نشسته و میگرید گفت برخیز تا برویم ببینیم بر سر سایر دختران برادر و بیمار برادر چه آمد گفتم ای عمه چادری بده که خود را از نامحرمان بپوشانم گفت من نیز مثل توام چون بخیمه در آمدیم دیدیم که همه اسبابها را غارت کرده اند برادرم امام زین العابدین ع از بیماری و تشنگی برو در افتاده بود و بر احوال ما میگریست کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون قضیه سید الشهدا واقع شد زنی از قبیله بنی کلب بماتم و تعزیه آنحضرت قیام نمود و خویشان و همسایگان را و چند گریستند که آب دیده ایشان خشک شد پس نظر بسوی کنیزان خود کرد دید که آب از دیده او روان است او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب از دیدهٔ ما خشک شد است و آب دیده تو روان است گفت چون آب دیده خشک شد [illegible] پس آن زن امر کرد تا طعامها و قاووتها و شربتها در مجلس آوردند تا مردم بخورند و قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود پس [illegible] آوردند تا استعانت جویند بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه ایست که فلان از برای تو فرستاده است که با آن استعانت جوئی بر ماتم امام حسین گفت که ما در عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم و امر کرد آنها را از خانه بیرون کردند چون آنها را از خانه بیرون کردند اثری از آنها یافت نشد و اینواقعه جانسوز در روز جمعه یا دوشنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و از عمر شریفش در آنوقت پنجاه و هفت سال گذشته بود و بروایتی پنجاه و هشت سال و بعضی گفته اند بود که سالهای تمام را حساب کرده باشند و بروایتی پنجاه و شش و پنجاه و پنج نیز گفته اند و در ریش مبارک آنحضرت اثر خضاب وسمه بود و در عدد شهدای اهلبیت در آن معرکه خلاف است اکثر بیست و هفت نفر گفته اند هفت نفر از اولاد عقیل و مسلم که پیش از معرکه شهید شدند و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید عقیل و بعضی گفته اند محمد و عون پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم را زیاده کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبد الله و جمعی نه نفر از فرزندان امیر المومنین ع حضرت سید الشهدا و عباس و محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبد الله الاصغر و محمد الاصغر و ابو بکر خلاف کرده اند و چهار نفر از فرزندان امام حسن ابو بکر و عبد الله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته اند و از فرزندان امام حسین بغیر حضرت علی اکبر است عبد الله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی و جعفر و عمر و زید گفته اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گفته است که معلوم است شهادت ایشان در این معرکه از فرزندان ابو طالب بیست و دو نفر اند و ابن نما از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در زیارت ناحیه مقدسه که آمده از فرزندان امام حسین علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان امیر المومنین ع عبد الله و عباس و جعفر و عثمان

مظلوم

داشت آنحضرت ع

و نیز او

زید

ان امام مظلوم شهید کرد و مرغ روحش با شیانه قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد در
آنحال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه و وا سیداه بر آورد و میگفت کاش در این وقت آسمان بر زمین میچسبید و کوهها
پاره پاره میشد پس با عمر لعین گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی در این وقت آب از دیدههای آن سگ
[illegible] بگردانید از امام مظلوم خود را بر سر و روی خود میمالید و میگفت چنین خدا را ملاقات میکنم ستم کشیده و در خون خود
غلطیده [illegible] شمر ولد الزنا گفت که چه انتظار میکشید [illegible] پس آن کافران هجوم آوردند حصین بن نمیر نیزه

گفت من عرض کردم فدای تو شوم آخر اینکه بکجا منتهی میشود فرمود که بسوی طبقه ششم زمین [illegible]
پس باشد جهنم در یکی از وادیهای آن و در آنجا بسیار هستند ملائکه حفظه اعمال که عدد ایشان زیاد
تر است از شمار ذرات آسمان و از قطرههای باران و از عدد آبهای دریاها و عدد آنچه که در زمینها است [illegible]
و بتحقیق که هر یک از این ملائکه مشغول شغلی هستند [illegible] راوی گفت
[illegible] فدای تو شوم [illegible] اللقاء [illegible] اخبار [illegible]
[illegible]
قدرت ندارند متحمل شوند [illegible] حکومت [illegible] اخبار میکنند
[illegible]
[illegible] راوی گفت عرض کردم فدای تو شوم [illegible] امام [illegible]
[illegible] مع ذلک مشاهده نمایند [illegible]
[illegible] امام [illegible] قادر باشد [illegible]
[illegible] امام خود و چگونه ممکن است [illegible] احکام الله [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] مع ذلک مشاهده نکند [illegible]
خاک و خون غلطیده و تیغ [illegible] شهید [illegible] از خدای تعالی [illegible] خود و خلق تا آنکه اقدام و قیام نما
ای ابجا محمد [illegible] پیغمبر شما است که بدست اهل جور و جفا [illegible] خود فرموده [illegible]
بادی عظیم وزید و زمین کربلا بلرزید باد سیاهی برخاست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف شد [illegible]
[illegible] امام زین العابدین [illegible] ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
چون حضرت سید الشهداء را شهید کردند در صباح [illegible] شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شده و دیگر شادی نخواهید دید تا قائم آل
محمد ع ظاهر شود و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما کند اهل مدینه
از شنیدن این صدا در فزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید حساب کردند آن
مشخص کردند شبی که در مدینه نازل شد بود روز شهادت آنحضرت بود پس فرمود که چون آنحضرت را شهید کردند در میان لشکر شخصی [illegible]
و نعره زد و مردم او را منع کردند جواب گفت که چگونه ناله و فریاد نکنم و حال آنکه حضرت رسالت پناه نظر میکند باحوال شما [illegible]
و زمین میترسم که نفرین کند جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان باشم پس آن بدبختان گفتند که اینمرد دیوانه
و جمعی از ایشان از آن صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند که آنچه با خود کردیم هیچکس با ما نکرد سید جوانان بهشت را از برای
ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس در همانجا بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند کردند و فایده نکرد راوی گفت فدای تو شوم که بود آن فریاد
کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میشد او را نعره میزد که روح همه آن کافران بجهنم پرواز کند ولیکن حق تعالی مهلت داد بایشان
که گناه ایشان عظیم شود و در آخرت عذاب ایشان الیم باشد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که چون
حضرت سید الشهداء را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه آمد و در دیوار خانه فاطمه دختر امام حسین
نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که خون از او میچکد خروشید و بر او دود و گفت که [illegible] کربلا را برای ما آورده است چون اهل مدینه

بر ایشان مطلع شد نه گفتند این خبر میخواهد جان تو عبد المطلب را تازه کند بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شد
بود و آنچه [illegible] از بنی هاشم بنحو مخالف با اخبار دیگر شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اشقیا سر مبارک سید
الشهداء را جدا کردند اکثر جامهای آنحضرت را که قیمتی بود مانند جبه خز و عمامه خز غارت کردند و هر یک از ایشان در دنیا بگرفتاری مبتلا شدند
پس از آن ناکاران کافران بخیام و خیمهای حرم محترم سید الشهداء آمدند و هر چه یافتند غارت کردند [illegible] از بکر بن [illegible] که از لشکر عمر سعد بود
چون اینحالت شنیعه را مشاهده نمود شمشیر گرفته رو بآن نامردان آمد گفت ای بی شرمان دختران و فرزندان رسول خدا را غارت میکنید پس شروع
[illegible] و او را [illegible] انچه در خیمهها یافتند غارت کردند حتی گوشواره از گوش کودکان و خلخال از پای زنان بیرون
کردند تا آنکه گوشوار ام کلثوم را دریدند [illegible] فاطمه دختر امام حسین روایت کرده اند که گفت من کودک بودم و دو
خلخال طلا در پای من بود مردی خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چرا گریه نکنم که دختر رسول
خدا را غارت میکنم گفتم اگر میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نکنم دیگری خواهد کرد شیخ مفید ره
از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین ع در آمد آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را
بقتل آورد گفتم سبحان الله همه را کشتید و این کودک بیمار را میکشید چون عمر سعد لعین بنزدیک خیمهها آمد گفت که کسی متعرض
حال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیبی نرسانید انچه از ایشان برده اید پس دهید [illegible] پس ندادند تا دیگر متعرض
نهب و غارت نشدند آتش در خیمهها حرم زدند و مخدرات اهلبیت رسالت با کودکان و اطفال سر و پا برهنه از خیمهها بیرون دویدند
روایت کرده اند از فاطمه صغری دختر حضرت سید الشهداء که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوارم مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم
و پدر و برادر و خویشان خود در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند
کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواری پیدا شد و نیزه در دست دارد و بر پشت زنان میزند و ایشان میگریزند و فریاد [illegible]
غارت میکرد گفتم واجداه واابتاه واعلیاه واقلة ناصراه واحسیناه آیا مسلمانی در میان شما نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در
میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد ناگاه دیدم که سنان نیزه اش [illegible] آمد من گریختم و بر رو افتادم پس گوشم درید و گوشواره
برداشت و مقنعه از سر من کشید و متوجه خیمهها شد من بیهوش شدم چون بهوش آمدم که عمه ام زینب خاتون بر سر بالین من نشسته
و میگرید گفت برخیز تا برویم ببینیم بر سر سایر دختران و برادر بیمار تو چه آمد گفتم ای عمه چادری بده که خود را از نامحرمان بپوشانم
گفت من نیز مثل توام چون بخیمه در آمدیم دیدم که همه اسبابها را غارت کرده اند برادرم امام زین العابدین از بیماری و تشنگی بر روی در افتاده
بود و بر احوال ما میگریست کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون قضیه سید الشهداء واقع شد زنی از قبیله بنی کلب
[illegible] آنحضرت قیام نمود [illegible] که آب از دیدهاش خشک شد پس نظر بیکی از کنیزان خود کرد
دید که آب از دیدهاش روان است او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب از دیده ما خشک شده است [illegible]
خشک شد [illegible] پس امر کرد تا طعامها و [illegible] در مجلس
آورند تا مردم بخورند و قوت ایشان بر گریه بیشتر شود [illegible] چند آوردند تا استعانت بجویند بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید
گفت اینها چیست گفتند هدیه ایست که فلان از برای تو فرستاده است که با آن استعانت بجوئی بر ماتم امام حسین گفت که ما در عروسی نیستیم
اینها را چه میکنیم و امر کرد اینها را از خانه بیرون کردند و چون اینها را از خانه بیرون کردند دیگر اثری از اینها یافت نشد [illegible]
جان [illegible] روز جمعه یا دوشنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و از عمر شریفش در آن وقت پنجاه و هفت سال گذشته بود و بروایتی
پنجاه و هشت سال میتواند بود که سالها را تمام حساب کرده باشند و بروایتی پنجاه و شش و پنجاه و پنج نیز گفته اند و در پیش مبارک آنحضرت
از خویشان و شیعیان بود و در عدد شهدای اهل بیت در آن معرکه خلاف است اکثر بیست و هفت نفر گفته اند هفت نفر از اولاد عقیل و مسلم
که پیش از معرکه شهید شدند جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد بن ابی سعید
عقیل و بعضی گفته اند محمد و عون پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم را زیاده کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون
و عبد الله جعفر و پنج نفر از فرزندان امیر المؤمنین حضرت سید الشهداء و عباس و محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبد الله اصغر و محمد
اصغر و در ابو بکر خلاف کرده اند و چهار نفر از فرزندان امام حسن ابو بکر و عبد الله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته اند و از فرزندان
امام حسین [illegible] علی اکبر است و عبد الله که در کنار حضرت شهید شدند و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی و بکر و جعفر و عمر و زید
گفته اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گفته است که معلوم است شهادت ایشان در این معرکه از فرزندان ابو طالب بیست و دو
[illegible] ابن نما از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و
[illegible] از فرزندان امام حسین علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان امیر المؤمنین عبد الله و عباس و جعفر و عثمان

آن امام مظلوم شهید کرد و مرغ روحش باشیانهٔ قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد در آنحال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه و وا سیداه بر آورد و میگفت کاش در این وقت آسمان بر زمین میچسبید و کوهها پاره پاره میشد پس با عمر لعین گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی در این وقت آب از دیدههایش کذشت دل بر نیفتی بعد کردانید آن امام مظلوم خون بر سر و روی خود میمالید و میگفت چنین خدا را ملاقات میکنم ستم کشیده و در خون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت که چه انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران هجوم آوردند حصین بن نمیر تیری بر دهان مبارک آنحضرت زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ او زد و سنان بن انس نیزه زد و آن امام مظلوم بر رو در افتاد و خولی را گفت سر را جدا کن خولی چون نزدیک آنحضرت آمد دستش لرزید و جرأت نکرد پس سنان بن انس خود پیش آمد و سر مبارک او را جدا کرد و میگفت سرت را جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و پدر و مادر تو بهترین خلقند و از حضرت امام زین العابدین ع روایت شده که قاتل آنحضرت سنان بن انس لعین بود و مشهور آنست که آن حرامزاده از اسب بزیر آمد خواست که سر از بدن جدا کند حضرت فرمود که میدانستم کشندهٔ من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و من در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله کردند و در میان ایشان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا چنین فرموده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا به سگ تشبیه میکنی در آنوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش از تشنگی عطش میخائید آن حرامزاده گفت ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدرم ساقی کوثر است صبر کن تا از آب بهشت سیراب شوی آنحضرت فرمود که مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت آری میشناسم مادر تو فاطمهٔ زهرا و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است ع ترا میکشم و پروا نمیکنم و دوازده ضربت بر سر مقدس آنحضرت زد تا از بدن مطهر جدا کرد و بروایتی دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و اظهر آنست که سر آن امام را شمر لعین جدا کرد چنانچه شاعر گفته و شمر ذی الجوشن بود

پس اسب آنحضرت چون مولای خود و امام مومنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر و یال خود را بخون آنحضرت رنگین کرده نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمهها روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت کذاشت و فریاد کنان بسوی خیمههای حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت و طهارت صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمهها بیرون دویدند چون اسب را دیدند بلند شیون و امید شهادت آنامام کشیدند فریاد وا حسیناه و وا اماماه بر کشیدند ام کلثوم دختر آنحضرت دست بر سر میزد و میگفت وا محمداه اینک حسین تو بی عمامه و ردا کشته و بر تیغ اهل جفا کشته شده و در صحرای کربلا افتاده است زینب خاتون خواهر آنحضرت میگفت وا محمداه این حسین تست که در خاک و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران تو اسیر میکنند و بخدا شکایت میکنم از حال خود و بمحمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهدا صلوات الله علیهم وا محمداه این حسین تست که در میان خاک و خون غلطیده و بتیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده است وا کرباه امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریهٔ پیغمبر شمااند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شدهاند و بروایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین کربلا بلرزید و باد سیاه بر خواست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف شد و مردم کمان کردند که قیامت برپا شد عذاب حق نازل گردید پس برکت وجود شریف امام زین العابدین ساکن شد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شده و دیگر شادی نخواهید دید تا قائم آل محمد ظاهر شود و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما کند اهل مدینه از شنیدن این صدا در فزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید حساب کردند آن صدا را مشخص کردند شبی که در مدینه نازل شده بود روزی بود که آنحضرت شهید شد پس فرمود که چون آنحضرت را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره زد و مردم او را منع کردند جواب گفت که چگونه ناله و فریاد نکنم و حال آنکه حضرت رسالت پناه را میبینم که نظر میکند باحوال شما و بآسمان و زمین میترسم که نفرین کند جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان باشم پس آن بدبختان گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از آن صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند که آنچه با خود کردیم هیچکس با خود نکرده سید جوانان بهشت را از برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس در همانجا بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند و کردند و فایده نکرد راوی گفت فدای تو شوم که بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت میداشت صیحه بر ایشان میزد که روحهای آن کافران بجهنم پرواز کند ولیکن حق تعالی مهلت داد تا گناه ایشان عظیم شود و در آخرت عذاب ابدی الیم یابند و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند کلاغی آمد در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه آمد و بر دیوار خانهٔ فاطمه دختر امام حسین نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد دید که خون از او میچکد خروشی بر آورد و گفت که اینجا شهید کربلا را خبر آورده است چون اهل مدینه

بر ایشان مطلع شدند و گفتند این خبر میخواهد جای عبد المطلب را تازه کند بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود و این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهة مخالفت با اخبار دیگر و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اشقیا سر مبارک سید الشهدا را جدا کردند اکثر جامهای آنحضرت که قیمتی بود مانند جبه خز و عمامه و غیره غارت کردند و هر یک از ایشان که از آنها پوشیدند مبتلا شدند پس آن ناکسان و کافران بخیمههای حرم محترم سید الشهدا آمدند و دست بغارت بر آوردند و زنی از بکر بن وائل که از لشکر عمر سعد بود [illegible] گفت ای بکر بن وائل [illegible] فرزندان رسول خدا را غارت میکنید [illegible]

و بدرستیکه علم ما ائمه از علم پیغمبر است و پیغمبر ص اخذ نموده علم خود را از جبرئیل و جبرئیل از خداوند جلیل و شناختهٔ جهل دشمنان ایشان [illegible] و کرده [illegible] اینها مستوجب عذاب [illegible] پس چون عالم شدی [illegible] و برهان واضح کردید از برای منهج و طریق [illegible] پس دوستدار [illegible] و دشمن دار دشمنان ایشان [illegible] تا قیامت [illegible] کتاب [illegible] از اخبار [illegible] بدرستیکه خداوند [illegible] جمع آن و آنچه را که ما بر آن مطلع شدیم عشری از اعشار نیست بلکه ذره از خروار است بواسطه آنکه فضایل ائمه صلوات الله علیهم از جمله چیزهائیست که ناطق است قرآن کریم و خبر داده است بآن رسول خدا علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیم پس از اینجهت است که ممکن نیست احصا نمود فضایل ایشان را و عالم نیست بتمام آنها احدی غیر از خدای تعالی و شاهد بر این مطلب حدیثی است که ابن عباس رضی الله عنه از رسول خدا ص روایت نموده که آنجناب فرمودند اگر درختها قلم شود و دریاها مرکب گردد و جن حساب کننده و تمام انس نویسنده هر آینه ممکن نیست احصا نمایند فضایل علی بن ابیطالب ع را و در حدیث دیگر خوارزمی در کتاب اربعین از امام جعفر صادق ع روایت نموده و آنحضرت از پدرش و او از جدش از رسول خدا ص روایت نموده که آنجناب فرمودند بدرستیکه از برای برادرم علی بن ابیطالب علیه السلام فضایل بسیاری هست که احصا نمیکند عدد آنها را احدی غیر از خدا [illegible] ذکر کند یکفضیلت از فضایل علی ع در حالتیکه مقر بآن بوده باشد [illegible] گذشته و آینده او را و لو آنکه محشور در قیامت باشد [illegible]

[illegible] و ابی بکر ثور و فات کفت چون ابن فضیلت از فضایل علی [illegible] پس از آن امر کرد تا طعامها و فاتها و شربتها در مجلس آوردند تا مردم بخورند و قوه ایشان بر کریستن بیشتر شود پس اسفر و دیگر چند آوردند تا استغاثه بجویند بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید کفت اینها چیست کفتند همه اینست که غلامان از برای تو فرستاده است که بانی استغاثه بجوی بر ماتم امام حسین کفت که [illegible] اینها را چه میکنم و امر کرد اینها را از خانه بیرون کردند و چون اینها را از خانه بیرون کردند [illegible] و بنا بر روایت مشهور آن شهادت جانسوز در روز جمعه یا دوشنبه دهم محرم الحرام سنهٔ شصت و یکم هجری واقع شد و از عمر شریفش در آنوقت پنجاه و هفت سال گذشته بود و بروایتی پنجاه و هشت سال میبود و بدانکه اکثر تمام [illegible] باشند و بروایتی پنجاه و شش و پنجاه و پنج نیز کفته اند و در ریش مبارک آنحضرت اثر خضاب و وسمه بود و در عدد شهدای اهل بیت رسالت که در آن معرکه شهید شدند خلافست اکثر بیست و هفت نفر کفته اند هفت نفر از اولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه شهید شد و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید عقیل و بعضی کفته اند محمد و عون پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم را زیاده کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبد الله و چند نفر از فرزندان امیر المومنین ع حضرت سید الشهدا و عباس و محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبد الله الاصغر و محمد الاصغر و ابو بکر خلافست که شهید شده اند و چهار نفر از فرزندان امام حسن ابو بکر و عبد الله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر کفته اند و از فرزندان امام حسین آنچه مشهور است علی اکبر است و عبد الله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی و ابو بکر و جعفر و عمر و زید کفته اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین کفته است که معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابو طالب بیست و دو نفر اند و ابن نما از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و [illegible] از فرزندان امام حسین علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان امیر المومنین عبد الله و عباس و جعفر و عثمان

و محمد و از فرزندان امام حسن ابوبکر و عبدالله و قاسم و از فرزندان عبدالله جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم عبدالله و ابی عبدالله و محمد بن ابی سعید بن عقیل و اینها هجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در زیارت باسم مذکور اند و شیخ طوسی در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم دیدم که رنگ مبارکش متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید آب از دیدهای مبارکش میریزد گفتم یابن رسول الله سبب گریه شما چیست خدا هرگز دیده شما را گریان نکند فرمود که مگر غافلی که امروز چه روز است مگر نمیدانی که در مثل امروز جد من حسین شهید شده است گفتم یابن رسول الله چه میفرمائی در روزه امروز فرمود که روزه بدار بی آنکه نیت روزه در روز بکنی و روزه را تمام مدار و بعد از عصر بشربتی از آب افطار کن که در مثل امروز در این وقت جنگ از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان و از دوستان ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان گرد حیوة حضرت رسالت پناه نوحه میکنند بر آنحضرت صاحب تعزیه ایشان بود پس حضرت نقل کرد بسیار گریست که ریش مبارکش تر شد پس فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد و روز اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید و در آن روز امام حسین شهید شد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا بعالم بقا بالملأ الاعلی رحلت نمود عمر لعین سرهای شهدا را بر قبایل عرب تقسیم نمود با خواتین اهلبیت رسالت در همان روز متوجه کوفه گردید و خود تا روز دیگر ماند و ابدان کشتگان نجس خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا در میان خاک و خون باقی ماند چون آن ملاعین رفتند اهل غاضریه از قبیله بنی اسد بر ابدان مطهره ایشان نماز کرده دفن کردند جسد سید الشهدا را در این مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین علی اکبر را در پایین پای آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پایین او در یک موضع دفن کردند و عباس را در نزد نهر فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر چنین بوده و در واقع امام را بغیر از امام کسی دفن نمیکند حضرت امام زین العابدین باعجاز الهی آمده جسد مطهر آنحضرت بلکه سایر شهدا را دفن کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که اهل غاضریه میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته دیدیم و مرغان سفید دیدیم که نزد ایشان پرواز میکردند و از حضرت امام رضا منقولست که حضرت امام زین العابدین مخفی آمد بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را دفن کرد و بر کشتن ایشان شیعیان و ایشان که مومنان باید که واقعه از شنیعتر و مصیبتی از این عظیم تر از ابتدای عالم تا انقضای آن بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و باید که بوقوع آن امور باعث ضعف شیعیان و محبان اهل بیت رسالت نگردد زیرا که هر که در دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی عظیم تر است بلای او سخت تر و بیشتر است و دوستان خدا در این بلاها مبتلا میباشند و پیوسته از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت و شدت مصیبت را مطلبند و اینها که دوستان و معبود خود اینها سرها جان در ره او و اعظم سعادات میدانند بعضی از اینها نیاز نزد ایشان راحت است و رضای محبوب ایشان در هرچه باشد هستی لذت ایشان است و بسیاری از پیغمبران بودند که بدترین مرتبها کشته شدند و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود مذلتها و آزارهای عظیم کشیدند و حق تعالی برای گرامی پیغمبر آخرالزمان آن آزارها از اهل بیت آنحضرت مقابل کرد تا اینکه موجب بلندی درجات ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلاها بر خود دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که آسمان بر زمین آید یا زمین سرنگون شود البته میشد و لیکن بقضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت و شهادت بودند و چه فوج ملائکه و جن بیاری آنحضرت میآمدند قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیا آرزوی منزلت آنحضرت میکردند و آنحضرت در دل شاد بود برفتن و کشته شدن در راه دوست و بآن استخوان که بظاهر میفرمود برای اتمام حجت بر آن قوم کافر میبود چنانچه از اخبار بسیار ظاهر شد و آنجمع که در خدمت آنحضرت بودند شمرده بودند بنای معرفت ایشان در علم ربانی بایشان رسیده بود اندوه و شوق خود را کشتن دادند و از المومنین و شمشیر را میکردند و از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی هر مومن را به بلا مبتلا کرد اند و نیست بلا مگر از برای مومن و لیکن او را از کوری و شقاوت آخرت نجات میدهد پس فرمود که حضرت امام حسین در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان اولاد پیغمبر و اولاد پیغمبر اند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین در روز شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت رسول گفت با من که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا بزمین عراق ببرند و زمینی که در آنجا ملاقات مینمایند پیغمبران و اوصیای ایشان و آنرا زمین عمورا مینامند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب خود که الم جراحت آهن خود را نیافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم پس آتش جنگ بر تو و بر ایشان برد و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین فرمود که شما را بشارت باد بخدا که اگر ما را بکشند بر پیغمبر خود میرویم و نزد آنحضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد آمد من خواهم بود بر وجهی که موافق بیرون آمدن حضرت امیرالمومنین خواهد بود در هنگامی که قائم آل محمد ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان که پیش از این از آسمان نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرها از ملائکه و محمد و علی و برادرم

(حاشیه: یکدیگر را)

باجمیع

با جمیع ملائکه و آنحضرت که بر اسپی سوار باشد از نور سوار باشند و مخلوقی پیش از ایشان سوار نشده باشد پس حضرت رسول لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم بدهد با شمشیر خود و با این حال مدتها در زمین بمانیم و حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری گرداند پس حضرت امیرالمومنین شمشیر حضرت رسالت پناه را بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب فرستد که هر که دشمن خدا باشد خونش را بریزیم و جمیع بتها را بسوزیم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح نمایم و حضرت دانیال و یوشع زنده میشوند و بنزد حضرت امیرالمومنین میآیند و میگویند که راست گفتند خدا و رسول پس حضرت با ایشان هفتاد نفر بسوی بصره میفرستد که مخالفان بصره را بقتل رسانند پس حضرت لشکر بجانب روم فرستد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه در روی زمین نماند مگر طیب و بر یهود و نصاری و سایر ملل اسلام عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم کرد پس هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند و مقام و منزلت او را در بهشت باو بنماید و در روی زمین کوری و زمین گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه ببرکت ما اهل بیت شفا یابند و برکتها از خدا از آسمان بر زمین فرود آید بمرتبه که درختان از بسیاری بار بشکنند که شاخهای ایشان بشکند و میوهای تابستان را در زمستان و میوه زمستان را در تابستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید و لو ان اهل القری امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین و لیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد با احوال ایشان و باید دانست که اینها بلاهای دنیا موجب فواید عظیمه است از برای ایشان و دوستان خدا با اینها ذلیل نمیگردند و اینها که میخواستند که ایشان را ذلیل کرده باشند لکن نام ایشان بغیر از نفرین در روی زمین نیست و ... و نشان ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ایشان را بلند کرده و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته است و دوست و دشمن در نماز و غیر آن بر ایشان صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و در روس منابر و منارها نام نامی ایشان را مذکور میسازند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص بر در خانهای ایشان سر میسایند و هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات ایشان آمرزیده میشوند و چندین کس ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند و هر روز چندین هزار کس ببرکت لعنت بر قاتلان ایشان مستحق بهشت میگردند و هر روز چندین هزار کس ببرکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن بر مصیبت ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس ببرکت تتبع اخبار و نشر آثار ایشان بدرجات عالی فایز میگردند و چندین هزار کس ببرکت احادیث ایشان بدرجه یقین و معرفت میرسند و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدا بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب ایشان متحلی میگردند و چندین هزار کس در ظاهر و باطن کور و روضات مقدسه ایشان شفا مییابند و مبتلایان جسمانی از دار الشفای تربت و علوم منیعه ایشان صحت مییابند و اینها که انوار ایشان را پنهان میکردند ... دیده زائران آن بزرگواران مدهوش میکردند و از زیارت ... معبود خداوند رحمن و عنبر بوها و فیضها یابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشان را در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیم تر و کدام بزرگی از این بیشتر خواهد بود و کدام ادنی ... دفع این عظمت و جلال میتواند کرد و اما شبهه که در خواطر عوام میباشد که آنحضرت با وجود آنکه میدانستند که شهید خواهند شد چرا ... اکر با امرت و اهلبیت خود را میبرد این شبهه چندین جواب دارد جواب اول آنست که احوال پیشوایان دین را با احوال خود قیاس نباید کرد و تکالیف ایشان تکالیف دیگران نیست و اگر جمعی کثیر از اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلع اند تکالیف ایشان در اینباب تکلیفی باشد و توانند که دفع آن قضاها کنند بر آنها مطلع کرده اند باید از خود بکنند که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد ... جمیع این امور موافق خواهش ایشان واقع شود و این مصلحت علم قدر است پس باید که ایشان مکلف نباشند و در تکلیف ظاهر با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا و کفر بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف بودند بایست که با هیچکس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر مردم کنند و اگر چنین بود حضرت رسول دختر بعثمان نمیداد و حفصه و عایشه را بخانه خود در نمی آورد و هرگاه چنین باشد حضرت امام حسین بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند با آنکه بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بود که اگر ... اجابت نمیفرمود ایشان را بظاهر بر آنحضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد ... در وقتی رفتن ... که آنحضرت در رفتن با اینها و چنین نبود زیرا که یزید لعین جمعی فرستاده بود که آنحضرت را در مکه بگیرند و یا ... بقتل رسانند چنانچه مکرر خود میفرمود که چنین خواستند مرا بکشند که حرمت ... در ... که محمد حنفیه ... میکرد حضرت فرمود که ایبرادر اگر من در سوراخ جانور

(حواشی: کردانند — مزید بدل فوائد — مغرض شده تا از قبرهای ائمه — مجلسی — خلاف — در ایمان عباد)

نمودن پنهان شوم البته مرا بدین سبب میبافد و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لعنه الله عظیم بمیر شعبه لعنه
داد و او را با مارت خراج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که باشد حضرت را بکیرد یا بقتل رساند و سی نفر از اکابر بنی امیه را برای انکار در دلها
فرستاد و بایشان گفت آنحضرت را در ایام حج بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانه عراق شد ...
... بقتل ... حضرت ... دعوة کوفیان نفر ... و صبر کرد ... حضرت دانکه البته کشته میشود و کشته ...
... اعتراض خواهد بود جواب ... مصلحت در ... دین خود ...
... حضرت نوح ... مبعوث ... و هر ...
واو ... ایشان را ... برای مصلحت از شرایع ... حفظ نمود ... پیغمبر ...
... فرستاد و حضرت رسول ... تبلیغ رسالت ... اکر ایشان را برای مصلحت ... اکر ... ببر ...
... بانواع سیاستها کشتند و در حقیقت اکر نظر کنی آن امام مظلوم جان شیرین خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد ...
... منکر ... شرایع دین و اصول و فروع دین سید المرسلین را ظلمت کفر ... شهادت آنحضرت ...

[illegible]

[illegible]

بکنند و کردار و نیت خود را خالص برای خدا کنند و باشند با اینها محترم در قبر تو نصب کنند علامتی برای قبر پدرت سید الشهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه
باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و در هر شبانه روز صد هزار ملک از آسمان نازل شوند و بر دور او احاطه
نمایند و صلوات فرستند بر او و خدا را تسبیح کنند و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای زائران او را و اگر زیارت
میآیند بجهة تقرب جستن بسوی تو و نامهای پدران و قبیلهای ایشان را و بر رویهای ایشان داغی کنند که زائر ایشان را واجب کردیده است سخط و لعنت خدا بر جمعی
کافران سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و بر طرف کنند علامت آن ضریح منور را و خدا نخواهد گذاشت و هر روز بلند
خواهد شد زینب خاتون گفت چون شنیدم از امیر المؤمنین این خبر را بر عرض کردم فرمود که راست گفته است گویا
میبینم که تو و سایر زنان اهلبیت مرا و اینها به ذلت و خواری اسیر کنند و میترسیم که مردم شما را بیابند در آن وقت صبر کنید سوگند
بخدائی که دانه را شکافته و خلق را آفریده که در آن وقت بغیر از شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود
دروغ گفته حضرت رسالت پناه این خبر را بما نقل فرمود و ما را خبر داد که ابلیس ملعون در آن روز شادی کند و پرواز میکند و با اعوان خود در زمین
کردید با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم در فرزندان آدم بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسانیدیم
و ایشان را بجهنم فرستادیم و ما ایشان نجات نمیابد مگر کسی که دست بدامان ولایت جماعت اهلبیت رسالت زند پس مشغول
ایشان کردید که تشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم در عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق
مستحکم کردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف اگرچه سابق مذکور شد بود در اینمقام بمناسب بعضی از آن ایراد شد
و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند کافران اراده کردند که اسبها را جولان دهند بر بدن مبارک
حضرت فاطمه خانون چون این خبر را باهلبیت رسانیدند و مصیبت ایشان مضاعف کردید پس فضه خادمه فاطمه زهرا بنزد زینب خاتون آمد
و گفت ای خاتون چون صفیته از آزاد کرده حضرت رسول کشتی او در دریا شکست و در جزیره افتاد و در آن جزیره شیری بود و گفت منم صفیته
آزاد کرده رسول خدا پس شیر چون نام آنحضرت را شنید دور او گردید و از پیش او روانه شد و او را براه رسانید ای خاتون من در این ناحیه
شیر بیشه است رخصت ده بروم و آن شیر را خبر کنم از اراده اینگروه زینب خاتون او را رخصت فرمود چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت
ابو الحارث پس شیر سر برداشت فضه گفت که میدانی که اینکافران میخواهند بدن شریف امام حسین را پایمال ستور کنند چون شیر این سخن
شنید بقتلگاه شتافت و دست خود را بر جسد مطهر آنحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد آن بدبختان رو بآن جانب متوجه گردیده
شدند حال را مشاهده کردند عمر سعد لعین گفت که این فتنه ایست فتنه انگیز و راه لشکر را گردانیدند و از آن غرض برگشتند و سید
بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اهلبیت رسالت بنزدیک کوفه رسیدند بشهر آن کوفه بنظاره بیرون آمدند پس زنی
از زنان کوفه پرسید که از کدام اسیرانید گفتند ما اسیران آل محمدیم از زن چون اسیران را شناخت از بام بزیر آمد و آنچه در خانه
داشت از چادر و مقنعه برای ایشان بیرون آورد تا پوشیدند چون داخل کوفه شدند اهل کوفه حضرت امام زین العابدین را دیدند که
بسیار نحیف و ضعیف است و مرض او را دریافته بود و مخدرات اهلبیت عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و صدا بگریه
و شیون بلند شد حضرت با آواز ضعیف گفت که شما بر ما گریه و نوحه میکنید پس کی ما را کشته است بشیر بن خزیم اسدی گفت که در آن روز
زینب خاتون بنت امیر المؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش باشید و ساکت شدند و اضطراب ایشان گفت که گویا از زبان امیر المؤمنین
سخن میگوید بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناه و بر اهل بیت طاهرین او گفت اما بعد ای اهل کوفه
و ای اهل غدر و اهل مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز آب دیده ما از جور شما نه ایستاده است و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده
مثل شما مثل زنیست که رشته خود را میتابید و باز میکشود و شما نیز رشته ایمان خود را گسیختید بکفر برگشتید و نیستید در میان
شما مگر عوی بی اصل و سخن باطل و تملق کنیزان و عیب جوئی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید و نقره که از آن
قبری کرده باشند بد توشه ای برای خود پیش فرستادید و خود را مخلد در جهنم کردانیدید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید خون ما را کشته
و بر ما گریه میکنید بلی والله که باید بسیار بگریید و کم بخندید عیب و عار ابدی را برای خود خریدید و لوثی بر خود بار کردید که شما را ابداً آن را شستن
نخواهد شد چه چیز را بمیان اید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را و کسی را کشتید که ملاذ بر گزیدگان شما
و روشن کننده حجت شما بود و در هر نازله پناه و مپیر بود و دین و شریعت خود را از او میآموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید
خود را از رحمت خدا نا امید کردانیدید و بنیان کار دنیا و آخرت شد و مستحق عذاب الهی کردیدید و ذلت و مسکنت برای خود
خریدید بر باد رفت دستهای شما وای بر شما ای کوفیان میدانید چه جگر گوشه ها از حضرت رسالت پناه پاره پاره کردید و چه پرده کیان او
مخدرات حرم او را بی ستر کردید و چه خونها از فرزندان او ریختید و چه حرمتها از او ضایع کردید و کارها قبیح و سول چند کردید
که آسمانها و زمین از و کوهها با تحیر کردید که آسمان خون بارید آیا عجب دارید و آخرت بر شما ظاهر خواهد کرد و بعد از این اعمال عظیم خواهد بود

و دیگر نخواهید شد عذاب خدا را در شب که او را بفوت عاصیان امهال میفرماید و بهیچ رو که هنگام انتقام او نگذرد
و پروردگار شما در کمینگاه گناهکارانست و ستمکاران را گفت بخدا سوگند که مردم از این سخنان آن جگر گوشه فاطمه زهرا حیران شدند
و بر حال خود میگریستند و دستها بر دهان خود گذاشته بودند میگریستند پس پیرمردی در پهلوی من ایستاده بود چندانکه گریست ریش او تر شد میگفت که پدر
و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانان و زنان شما بهترین زنانند و اطفال شما بهترین اطفالند و هرگز خوار
نمیشوند و مغلوب نمیگردند و نسل شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین فرمود که ای عمه بس است بحمد الله که عالمه
و کامله و منجذبه و بعد از مصیبت جزع کردن سود ندارد و از حضرت امام موسی کاظم منقولست که بعد از آن فاطمه دختر سید الشهدا
این خطبه را خواند و حجت خدا را بر آن اشقیا تمام کرد و گفت حمد میکنم خدا را بعدد ریگها و حصا و سنگینی عرش تا تحت الثری
و ایمان باو دارم و توکل بر او مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بانکه محمد بنده و رسول او است و گواهی میدهم که اینها فرزند
کرامی او را در کنار فرات بی تقصیر شهید کردند خداوندا بتو پناه میبرم از آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای
وصی خود کرفتی از مردم و امثال و غصب حق او کردند و او را بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل
آوردند در خانه خدا در حضور گروهی مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلم از او نکردند تا آنکه او را بردی بسوی خود پاک و پاکیزه و پسندیده
و با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت ملامت کنندگان و سرزنش کنندگان پروردگارا
او را در کودکی بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی مناقب او را نیکو کردانیدی و اطوار او را پسندیده بود پیوسته خیرخواه تو بود تا آنکه
بسوی تو آمد و او را در دنیا رغبت و حرص نبود و راغب در آخرت و جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی او را
راست اما بعد ای کوفیان و اهل مکر و غدر و تکبر و حیله حقتعالی ما اهلبیت رسالت را بشما مبتلا گردانید و شما را
بما آزمایش نمود و ابتلای ما را نیکو کردانید و علم خود را بر ما داده و فهم و معارف را بر ما عطا کرده ما نیم مخزن علم و حکمت
خدا و حجت خدا بر خلایق و کرامی داشت ما را بکرامت خود و تفضیل داده ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات
بفضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال شمردید و اموال ما را غارت
کردید و ما را اسیر کردانیدید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و هنوز خون ما اهلبیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینه و عداوتهای دیرینه و دیده و دلهای شما شاد شد بکشتن ما و بر خدا افترا بستید و مکری که کردید
رسید و خدا بهترین مکر کنندگانست و شما حکم خواهد کرد شاد مباشید بریختن خون ما و آنچه یافتید از مالهای ما موجب سعادت
ما است و برای خیر ما خدا مقرر کردانیده است این مصائب را وای بر شما منتظر باشید لعنت خدا و عذاب خدا را که بزودی
بر شما میرسد و عذابها پیاپی بر شما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد از آسمان دیگر اینها بکر بهما و شمشیرهای شما
بر روی یکدیگر برهنه خواهد شد و در دنیا و عقبی بعذاب الیم معذب خواهید گردید بآنچه بما ستم کردید چنانچه حقتعالی در
قرآن فرموده است که الا لعنة الله علی القوم الظالمین وای بر شما مگر میدانید که بچه دستها نیزه بر ما زدید و چه گروهها بر شما
بقتال ما آمد و بچه پاها بمحاربه ما روان شدید دلهای شما سنگین و جگرهای شما غلیظ شد و مهر شقاوت بر دلهای شما
زده شد و چشم و گوش از حق بسته شد و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت بر دیدهای شما
کشید و راه هدایت بر شما مسدود کردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها که حضرت رسالت پناه را از شما طلب است
و چه خیانتها که نزد شما دارد بمکرها که نسبت بجدم علی بن ابیطالب کردید و فرزندان رسول خدا را بقتل آوردید و فخر کرد
که ما کشتیم علی بن ابیطالب و فرزندان او و زنان ایشان را اسیر کردیم ای کوینده خاک و خاشاک بر دهانت باد و تو فخر
میکنی بکشتن گروهی که ایشان را خدا گفته است از هر شک و گناه پاک کردانیده است امیر را بپرهیز که هرچند فخر نمائید
و بر عاقبت حال خود بگرید کینه و حسد بر دیگری و جلالت ما نیاورد بدبختی و مکر ماست ما را و اینها فضل خدا است
بهر که میخواهد عطا میکند و کسی را که خدا نوری نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد پس از این سخنان خاتون از فرزند سید
الشهدا او جگر سوخته مبتلا خروش از حاضران برآمد و صدا بزاری بگریه بلند شد و گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان
دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی و دلهای ما را کباب نمودی پس ام کلثوم دختر دیگر
خاتون صدا بگریه بلند کرد و از هودج محترم ندا کرد که ای حاضران اهل کوفه بد حال شما و ناخوش باد روهای شما بچه سبب
حسین را خواندید و یاری نکردید او را و نگذاشتید او را بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و پرده کیان حرم او را اسیر کردید
وای بر شما و لعنت بر شما باد مگر نمیدانید که چه کردید و چه بار گناهی را بر دوش خود گرفتید چه خونهای محترم را ریختید و چه دختران
مکرم را اسیر کردید و کشتید بهترین خلق خدا را بعد از حضرت رسول و رحم از دلهای شما کنده شده بود بدرستیکه گروه دوستان

خدا همیشه غالبند و اعوان و یاران شیطان زیانکارانند پس شعری چند در مرثیه سید الشهدا انشا نمود که اهل کوفه خروش
و واویلا و واحسرتا بر آوردند و ... بردند و خروش ماتم و سوگواری بفلک اثیر رسانیدند و زنان
ایشان موها پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و روها خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلا میگفتند
وحشتی شد که دیده روزگار هرگز چنین ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین اشاره کرد بمردم که ساکت شوید پس
ایستاد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و درود بر حضرت رسالتپناهی فرستاد و اهلبیت آنحضرت را بخیر یاد کرد پس فرمود که
ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بشناسد منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب منم پسر آنکه بی جرم و تقصیر
او را در کنار فرات بالب تشنه شهید کردند منم فرزند آنکه هتک حرمت او نمودند و مال او بغارت بردند و عیال او را اسیر کردند منم
فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامها
بپدرم نوشتید و او را فریب دادید و عهد و پیمان با او بستید و با او بیعت کردید و آخر با او کارزار کردید و دشمن او را اعانت
کردید پس لعنت خدا بر شما باد با این ذخیره بد که از برای آخرت خود فرستادید بچه دیده نظر خواهید کرد بسوی حضرت
رسالتپناه روزی که بشما گوید که چرا عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید شما از امت من نیستید
باز صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک شدید و نمیدانید چون صدای افغان حاضران کم
شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند هر که نصیحت مرا گوش کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیت
او زیرا که ما را بتبلیغ رسالت ناس بحضرت رسول لازم است چون حاضران این سخن شنیدند همه فریاد بر آوردند که یا ابن رسول
الله همه سخن ترا میشنویم و اطاعت تو مینمائیم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی
بما امر فرما که فرمانبردار تو هستیم هر که با تو جنگ کند با او جنگ کنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح کنیم و طلب خون تو
از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر فریب شما را نمیخورم و دروغهای شما
باور نمیکنم میخواهید با من چنین کنید که با پدرم کردید بحق خداوندیکه حضرت رسالت را براستی بخلق فرستاده است که اعتماد
بر گفتهای شما نمیکنم و چگونه دروغهای بی فروغ شما را بشنوم و باور کنم و هنوز جراحتهای ما به نیکی مبدل نشده است
و پدرم و اهلبیت او دیروز بمکر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و پدر و برادران و خویشان خود را
و تلخی آن مصیبتها در کام من است و آتش آن محنتها در کانون سینه ام مشتعل است از شما سراسر راضیم که نه از ما باشید و
نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان کفر و شقاوت و شدت عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و بعد
بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت روزی پسر زیاد ملعون مرا بمرمت دار الاماره کوفه طلبید و من مشغول
گچکاری بودم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من بود پرسیدم که این چه صدا است
گفت یکی بر یزید خروج کرده بود او را و خویشان او را کشته اند و اهلبیت او را اسیر کرده امروز وارد کوفه میکنند
من پرسیدم که آنشخص که بود گفت حسین بن علی من از ترس خادم سخن نگفتم چون او بیرون رفت طپانچه بر صورت خود
زدم که نزدیک بود که کور شوم و دستهای خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم بسیار
ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک چهل کجاوه و محمل پیدا شد مردم
گفتند که حرم محترم سید الشهدا است و فرزندان فاطمه زهرا در این محملهایند ناگاه دیدم که حضرت امام زین العابدین
بر شتر برهنه سوار است و علیل و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی حزن و اندوه
شعری چند باین مضمون که ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما نکردید و در روز قیامت ما و شما نزد او
حاضر شویم چه جواب خواهید گفت و ما را که بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید گویا که هرگز ما
نیامده ایم و ما را اسیر میگوئید و دست بر هم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول
خدا و سید انبیا جد من است و ای وای قصه کربلا اندوهی بر دل ما گذاشت که هرگز تسکین نمییابد و اهل کوفه بر اطفال
و کودکان اهلبیت ترحم میکردند و خرما و نان و جوز میدادند ام کلثوم زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بر ما
اهلبیت حرام است و آنها را از دست کودکان میگرفت و بر زمین میانداخت اهل کوفه از مشاهده احوال ایشان ...
میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای کوفیان مردان شما ما را میکشند
و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون برخواست ناگاه دیدم که سرهای
شهدا را بر نیزه کرده بودند پیدا شدند در پیش آنها دیدم سری بود در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا و شبیه ترین خلق به پیغمبر

مانند ماه تابان میدرخشید از خضاب ریش مبارکش ظاهر بود و چون زینب خاتون نظرش بسر برادر افتاد سر خود را چنان بر چوب
محمل زد که خون از زیر مقنعه بیرون ریخت فریاد بر آورد که ای هلال امامت که بجور دشمنان منخسف گردیدی و بجور شهید شدی ...
که ... روزگار و غم خود ... و فاطمه صغیر ... کودک ... فرزند ماتم زده
... خود علی بن الحسین خبر بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح و دلش از ستم دونان مفروح است ...
زهرا از تو ... از اشک خون ... زمین گلگون شد و از دود آه سوختگان هوا تیره گردید
و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که عمر سعد لعین سر مطهر سید الشهدا را بخولی ملعون داد و بنزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب رسید در
قصر را بسته بودند سر انور و مطهر را بخانه خود برد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضرم پس آن سر
مطهر را در خانه پنهان کرد و بنزد زن حضرمیه خوابید آن زن از او پرسید که ... بود گفت سر حسین را آورده ام آن زن گفت وای بر تو
سر فرزند رسول خدا را بخانه آورده بخدا سوگند که دیگر سر من با بالین تو نخواهد رسید پس برخواست ناگاه نظرش بر نور
عظیم افتاد که از ... تا آسمان ساطع بود و ... مرغان
سفید بگرد او در آمده اند پس روز دیگر ابن زیاد لعین در قصر دار الاماره نشست و مردم کوفه بمجلس او در آمدند و سر مبارک آنحضرت را
در طشتی گذاشته نزد آن ملعون ولد الزنا حاضر کردند و پردگیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت را مانند اسیران بمجلس آن شقی در آوردند
و بروایت حضرت امام زین العابدین ... ملعون ... در مجلس ... و شعری چند باین مضمون میخواند ...
... بود ... در خشم شد گفت که
هرگاه میدانستی که چنین است چرا او را میکشتی ... بقتل ... بستم
کرد و لبها و دندانهای ... آن ملعون ... دندان آنحضرت میزد و میگفت که حسین بسیار خوش دندان بوده است ... زید
بن ارقم گفت ای پسر زیاد مکرر دیده ام که حضرت رسول این موضع را میبوسید ... آواز بلند کرد ... گفت
ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه آن بود که پیر و خرف شده ای هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت ای پسر زیاد ...
حضرت رسالتپناه ... حسن را بر زانوی راست و حسین را بر زانوی چپ ... دست بر سر او ... و میگفت خدایا
ایشان را بتو و مومنان میسپارم ... ای پسر زیاد ... محافظت کردی امانت آنحضرت را پس از مجلس آن ملعون بیرون رفت
و گفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل میرساند
و بدان شما را بنده میکند پس چون نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته و کنیزان بر دور او احاطه کرده اند پرسید
که این زن کیست کنیزان گفتند که این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است آن حرامزاده گفت حمد میکنم خداوندی را که شما را رسوا
کرد و دروغ شما را ظاهر کرد زینب فرمود حمد میکنم خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد پیغمبر خود و پاک کرد ما را
از رجس و شک و گناه پاک کردنی رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر ... زینب در جواب آن ملعون
فرمود که ... ابن زیاد گفت دیدی که خدا چه کرد با برادر و اهل تو زینب فرمود ندیدم مگر نیکی ... شما
و ایشان ... حکم کند در آن وقت معلوم شود که غلبه از برای کیست آن ملعون چون این سخن را از او شنید
در خشم شد حکم بقتل او کرد عمرو بن حریث گفت ... زنان ماتم زده مواخذه معقول نیست پس ابن زیاد گفت خدا ما را ظفر داد بر
برادر طاغی تو و متمردان اهلبیت تو و سینه ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت ... واصول و فروع اهلبیت
رسالت را بر انداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل میشود ... ام کلثوم گفت ای
پسر زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین دیده جد او ... روشن میشود ...
بر دوشهای خود سوار میکرد ... پس آن لعین متوجه امام زین العابدین شد و پرسید که این کیست
گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم که خدا او را کشت حضرت فرمود که من برادری داشتم و علی نام داشت مردم او را بستم
کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که خدا قبض میکند روحها را در وقت خواب و در وقت مردن پسر
زیاد گفت ... جرأت میکنی که جواب مرا میگوئی ببرید او را و گردن بزنید چون زینب خاتون حرف قتل او را شنید مضطرب شد
و برخواست و آنحضرت را در بر گرفت گفت بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه ... با او
بگذار پس گفت ای پسر زیاد مرا از کشتن میترسانی مگر نمیدانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت ... سعادت
... کرامت ما است پس آن ملعون امر کرد ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند زینب خاتون گفت که ...
... زنان کوفه نزد ما نیامدند مگر کنیزان ... امام زین العابدین ...

گفت چون جدم حسین را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامهای سیاه و پلاس پوشیدند و از گرما و سرما پروا نمیکردند و حضرت
امام زین العابدین طعام ماتم برای ایشان مهیا میساخت و سید بن احمد بن ابیطالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد لعین عمر نحس را طلبید
و گفت نامه که من بتو نوشتم در قتل حسین بمن ده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت البته باید نامه را بیاوری میخواهی که عذری داشته
باشی در دفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل حسین مشو نصیحتی که اگر بپدر خود میکردم حق او را ادا کرده بودم عثمان پسر زیاد گفت
راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته شود کاش کشته میشدیم ما همه با ذلیل بودیم عمر لعین گفت که از من بدتر کاری نکرد
اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم نمیدانم اگر من چه خواهد شد پسر زیاد علیه اللعنه بمسجد رفت و بر منبر
برآمد گفت الحمد لله که خدا تعالی حق را غالب گردانید و یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در آنوقت عبدالله
بن عفیف ازدی که از شیعیان امیرالمؤمنین بود و یک دیده اش در جنگ جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در
مسجد مشغول عبادت بود برخواست و گفت ای پسر زیاد کذاب تویی و پدر تو و آنکسی که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان
پیغمبر را میکشی و بر منبر مسلمانان بالا میروی و این سخنان میگویی پسر زیاد در غضب شد گفت که بود که این سخن گفت ابن عفیف
گفت که من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریه طاهره حضرت رسالت را که خدا ایشان را طاهر گردانیده است و دعوی
مسلمانی میکنی واغوثاه کجایند اولاد مهاجر و انصار که انتقام بکشند از طاغی لعین پسر لعین که حضرت رسالت مکرر او را
و پدرش را لعنت کرده است پس آتش غضب آن لعین مشتعل گردید و رگهای گردنش پر باد شد و گفت بیاورید او را پس جلادان از هر
طرف دویدند و او را گرفتند پس اکابر قبیله ازد که از قبیله او بودند او را از دست ایشان گرفتند و از مسجد بیرون بردند و بخانه او رسانیدند
ابن زیاد گفت بروید آن کور ازد را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید اجتماع کردند هفتصد نفر و سایر قبیله یمن جمع شدند چون خبر
بابن زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و با محمد اشعث بجنگ او فرستاد و محاربه صعبی در میان ایشان بوقوع آمد و اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری
از عرب از هر دو طرف کشته شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانه ابن عفیف رفتند و در را شکستند بخانه در آمدند دختر
ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن بده چون شمشیر را باو داد رجز خواند و شمشیر
حرکت داده ایشان را از خود دور میکرد دختر نیک اخترش میگفت کاش من مرد بودم امروز با این فاجران و فاسقان و قاتلان عترت
پیغمبر پیش روی تو جهاد میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او را خبر میکرد که از فلان جانب میآیند تا آنکه
حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از هر جانب او را احاطه کردند دختر فریاد میکرد که واویلاه دشمنان
پدر مرا احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید و کور نابینا شمشیر میگردانید و رجز میخواند تا آخر او را عاجز کردند تا آنکه او را
دستگیر کردند و او را ذلیل کرده نزد ابن زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن
خدا بچه سبب مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم داشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگویی در باب عثمان
ابن عفیف گفت ای ولد الزنای غلام بنی علاج و ای پسر مرجانه زانیه ترا با عثمان چکار اگر نیکو بوده یا باطل خدا میان او و کشندگان
او حکم خواهد کرد و لیکن از من سوال کن از خود و پدرت و از یزید و پدرش تا ترا خبر دهم پسر زیاد گفت از تو سوال
نمیکنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از خدا سوال میکردم پیش از آنکه تو از مادر
متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند اما بدست ملعونترین خلق و دشمنترین ایشان نزد خدا باشد و چون نابینا شدم از شهادت
نا امید گردیدم و الحال الحمد لله بعد از نا امیدی مرا شهادت روزی کرد و دعایم را مستجاب کرد پس آن حرامزاده گفت که آن پیر را
گردن زدند و بر دار کشیدند و بعد از آن حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و در بازارها و محلات کوفه گردانیدند
و از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر
از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزها کرده اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع بود
قرآن میخواند چون نزدیک غرفه رسید از شعاع آن نور غرفه روشن شد دیدم که لبهای مبارک آن حرکت میکرد گوش دادم سوره
کهف را تلاوت مینمود و باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موهای بدن من راست شد
چون آن سر را نگریستم شناختم که سر مبارک امام حسین است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیبتر است و بروایت
دیگر سر آنحضرت را در صیارفه کوفه بر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند بخواندن سوره کهف تا آیه انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی
و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ظلمات ایشان شد و بروایت دیگر چون سر مقدس را از آن
درخت آویختند این آیه را خواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند ستمکاران
بانکه بکجا بازگشت ایشان خواهد بود و بروایت سابقه پس ابن زیاد فتحنامها باطراف بلاد نوشته فرستاد و حقیقت

حال را بیزید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت حکم کند بعمل آورد و در آنوقت بعمرو بن سعید والی مدینه نوشت چون خبر با ملعون
رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون و نوحه از خانهای بنی هاشم و سایر بیوتات مدینه بلند شد که هرگز در مدینه
چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر آمد و گفت ایها الناس این ناله و شیون بعوض شیونهاست که در قتل عثمان از خانهای بنی امیه بلند شد و برای
مصلحت گفت که میخواستم سر حسین در بدنش میبود و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چکنیم با کسی که شمشیر بر ما کشد و اراده
قتل ما کند بغیر از آنکه او را بکشیم چاره نبود پس عبدالله بن سائب برخواست و گفت اگر فاطمه زنده میبود و حسین را کشته میدید چه میکرد
عمرو گفت فاطمه سزاوارتر است از تو بپدر او عم ما است و شوهر او برادر ما است و فرزند او فرزند ما است اگر فاطمه میدید چشمش میگریست و
جگرش میسوخت و او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزاد کردهای عبدالله جعفر نزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند او را باو گفت
عبدالله بن شیبانی را حاضر گفت انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل آزاد کرده او گفت که از حسین بن علی بما رسید عبدالله
نعلین خود را برانداخت و گفت ای فرزند کنیز گندیده بحسین چنین سخن میگویی بخدا سوگند که من دوست داشتم که خود در خدمت او کشته
و بهمین خوشنودم که اگر نتوانستم در خدمتش کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمدالله که فرزندان من در رکاب او سعادت
شهادت را دریافتند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب با دختران و خواهران خود صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر سید الشهدا و
شهدای دیگر میگریستند و مرثیه میخواندند و دیگر زینب دختر عقیل گیسوها را گشوده و بخاک انداخته بیرون آمد و میگفت
چه جواب خواهید گفت در جواب سید انبیا در وقتیکه از شما پرسد که چه کردید با عترت برگزیده من بعد از من بعضی را اسیر و بعضی را کشتید
و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند بر آن امام مظلوم و او را نمیدیدند و چون
شب شد از هر طرف شعار و مراثی جنیان بر آن امام اخیار و شهید اشرار از جنیان میشنیدند اما یزید پلید چون بر مضمون نامه ابن زیاد
مطلع شد نامه بآن لعین نوشت که سرها و اسیران ایشان را بشام فرستد چون نامه بآن بدبخت رسید مخفر بن ثعلبه را و بروایت
دیگر زحر بن قیس را طلبید سرهای شهدا را باو داد و ابو برده بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه کرد و سرها
را از آنجا بشام فرستاد و بعد از چند روز سفر محنت اثر اهل بیت خیر البشر را و حضرت امام زین العابدین را غل در گردن مبارک
گذاشت و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر شتران برهنه سوار کرده با شمر لعین و جمعی از مخالفان و منافقان فرستاد تا
بایشان ملحق شدند و سید بن طاوس و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که گفت من در خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی دیدم
که میگفت خداوندا مرا بیامرز و میدانم که نمیآمرزی گفتم ای بنده خدا از خدا بترس و مثل این سخنان را مگو زیرا که اگر گناهان تو مثل
قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش کنی امید هست که خدا ترا بیامرزد و مهربانست گفت بیا تا من قصه
خود را با تو نقل کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان پنجاه نفر بودم که بر سر امام حسین موکل بودند در راه شام و هر شب صندوقی
که سر در آن بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم شبی یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من نخوردم چون ایشان بخواب رفتند
صدای مانند رعد از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدایی نشنیده بودم و شنیدم که کسی میگفت محمد میآید ناگاه دیدم که درهای آسمان
گشوده شد و صدای اسبان و همهمه صفوف مردان بگوش من آمد ناگاه دیدم که حضرت نوح و ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق
و حضرت پیغمبر آخر الزمان با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و گروهی دیگر از ملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک
صندوقی آمد که سر سید الشهدا در آن بود و بوسید و بر سینه گذاشت و گریست و آن پیغمبران نیز میگرفتند و میبوسیدند و میگریستند
و تعزیت حضرت رسالت میگفتند و آنحضرت میگریست و بر ایشان شکایت میکرد و حضرت رسالت پناه با ایشان میگفت که ببینید با فرزند من
و نور دیده من چه کردند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور کرده است که اطاعت
کنم در حق امت تو اگر میفرمایی زمین را بلرزه در آورم و سرنگون کنم و هلاک کنم قاتلان حسین را چنانچه قوم لوط را هلاک
کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل میخواهم در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه بر سر حضرت سید الشهدا نماز
کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را
هلاک کنیم حضرت فرمود که آنچه مامورید عمل کنید ایشان آتش داشتند و بر هر که میزدند آتش در او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان
قصد من کرد فریاد بر آوردم که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود برو خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم همه رفقا خاکستر
شده بودند و بروایتی چون نزدیک شهر بعلبک رسیدند اهل آن بلده دفها و علمها و فرحها با استقبال ایشان آمدند و شادی
میکردند ام کلثوم فرمود که خدا کثرت شما را براندازد و بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را بقتل آورد و حضرت امام زین العابدین
شعری چند در شکایت و شکوه جفاهای آن گروه غدار خواند و گریست و قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت دیدم
مردی از آنها که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بودند گفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر آنحضرت را بر نیزه

ومابردوزان حراست میکردیم چون شب بهاخرشد که بخوابیم و بعضی مشغول شوم ناگاه دستی از دیوار در بر ظاهر شد
ازمداد خون بود بر دیوار نوشت شعری با این مضمون که آیا امید دارند امتیکه حسین را شهید کردند شفاعت جدش را در روز حساب
ترسیدیم و برخواستیم که اندیشه کنیم ناپدید شد باز بکار خود مشغول شدیم باز انگشت ظاهر شد و بیتی دیگر نوشت
با این مضمون که بحق خدا سوگند که آن شفاعت کننده نخواهد بود در روز جزا و در عذاب خدا معذب خواهند بود

[illegible]

[illegible]

سبحان الله

[illegible]

وهمین سخنان او را بکشتن داد و باسانید معتبره از حضرت امام رضا منقول است که چون سر مطهر حضرت امام حسین را بمجلس یزید پلید آوردند مجلس شراب ترتیب داد و با ندیمان خود شراب هر بار میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما گذاشته شده است و دلشاد و خرم گردیده ایم و ناسزا بحضرت امام حسین و جد و پدر بزرگوار او میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله شراب هر بار میکرد و ته جرعه شوم پهلوی طشتی که سر مطهر آنحضرت در آن گذاشته بودند میریخت پس هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و قمار و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ما است و هر که در وقت نظر کردن بشراب و شطرنج صلوات فرستد بر پیغمبر و آل پیغمبر و لعنت کند بر یزید و آل زیاد هر آینه حقتعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارهای آسمان بوده باشد و علی بن ابرهیم از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین را با سایر اولاد حضرت رسالت پناه صلعم با غل و زنجیر با سایر اهلبیت و مخدرات حرم داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت امام زین العابدین فرمود که لعنت خدا بر کسیکه پدرم را کشت پس یزید پلید در غضب شد امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را کی بمنزل خود بر خواهد گردانید محرمی بغیر از من ندارند لعین شرمنده شد گفت ایشان را تو خواهی برد پس سوهانی طلبید و بدست خود زنجیر را از گردن آن امام عالیمقام گشود و پرسید که دانستی که چرا خود متوجه این امر شدم حضرت فرمود برای آنکه دیگری را بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند که ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه در حق دیگران است این آیه در شان ما است که ما اصاب من مصیبة [فی الارض] و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه در جانهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش از آنکه نفسهای شما را بیافرینیم تا اندوه نشوید بر آنچه فوت میشود از شما و دلشاد نگردید بآنچه داده است بشما پس فرمود که مائیم که باین آیه عمل کرده ایم و بقضای حقتعالی راضی شده و محزون نمیگردیم بر آنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیگردیم بآنچه بما رسد از نعمتهای دنیا و بروایت ابن بابویه و دیگران از حضرت امام زین العابدین فرمود که ما دوازده نفر بودیم از فرزندان اهلبیت رسالت که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما را بریسمانها بیکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت پناه صلعم ما را باینحال مشاهده کند چه خواهد گفت و فاطمه دختر امام حسین گفت ای یزید دختران حضرت رسول را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند و صدای گریه از خانه یزید ملعون بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را از گردن ما برداشتند و سر مبارک حضرت امام حسین را در طشتی گذاشته نزد آن لعین حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین بر سر منور پدر بزرگوار خود افتاد آهی از دل پر درد برکشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز گوسفند تناول نفرمود و چون نظر زینب خاتون بر سر منور آن بزرگوار افتاد بی تابانه گریبان طاقت چاک زد و با صدای حزین که دلهای حضار را پاره پاره کرد فریاد برآورد که واحسیناه ای حبیب قلوب رسول ای فرزند مکه و منا و ای فرزند فاطمه سیدة النساء ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس خروش برآوردند و یزید پلید ساکت شد و سخن نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه بلند شد فریاد میکرد که یا حسیناه ای بزرگ اهلبیت رسول خدا و ای فرزند رسول مختار و ای فریادرس بیوه زنان و یتیمان و ای کشته شمشیر اولاد زناکاران پس بار دیگر حاضران خروش برآوردند و با نواله العزای بیجا هیچ شانه نشد پس چوب خیزرانی طلبید بر لب و دندان مبارک سید الشهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ من بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را با فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و میگفتند ای یزید شلت دست نشود [و حاضران] که نیک انتقام کشیدی پس ابوبرزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب میزنی بر دندان فرزند فاطمه جناب امام حسین من مکرر دیدم که حضرت رسالت لب و دندان او و برادرش را میبوسید و میگفت شما دو سید جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشان را باسفل درک جحیم پس یزید در غضب شد و حکم کرد او را کشیده از مجلس بیرون بردند پس زینب خاتون دختر امیر المؤمنین برخاست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران و راست فرموده است خدا که پس عاقبت آنها که کارهای بد کردند آن شد که تکذیب کردند بآیات خدا و استهزا نمودند بآنها آیا گمان میکنی ای یزید که بر ما چه تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را اسیر از شهر بشهر و دیار بدیار آوردی که این خواری ما است نزد خدا و از کرامت و بزرگی تست پس تکبر میکنی و شاد میشوی بآنکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و بر تو حاصل شده پادشاهی ما منتقل شده

بتو آیا فراموش کرده این قول خدا را که و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی گمان مبرند کافران که مهلتی که داده ایم کافران را بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشان را مگر برای آنکه زیاد کنند گناهان خود را و از برای ایشان است عذاب خوار کننده آیا از عدالت است ای فرزند آزاد کرده ها که زنان و کنیزان خود را در پرده ها نشانیده و دختران مکرمه حضرت رسالت پناه را اسیر کرده و بی پرده و کجاوه در میان شهرها شهر بشهر میگردانی بیابان و صحراها و ستمکاری و از روی طغیان بر خدا و سید انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگرهای پاکان را خائیده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد با خدا و پیوسته شمشیرها بر روی حضرت رسول بر منبر کشیده باشند و اینها نتیجه کفر و ضلالت قدیم و کینه دیرینه شما است بخشم بکابد و احدی است که از روی بغض و عداوت بسوی اهلبیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با نهایت فرح و سرور چوب بر لب و دندان سید جوانان اهل بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بود میزنی و تحسین مطلبی از کافران کشته شده خود که در جهنم اند و تقرب میجوئی بسوی ایشان بمستاصل کردن ذریت و ریختن خونهای اهلبیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو شل و زبانت گنگ بودی و کاش از مادر متولد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خدایا بگیر حق ما را و بکش انتقام ما را از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت پناهی با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریه او و هتک حرمت او کرده در عترت او در هنگامی که حق تعالی تفرقهای ایشان را بجمعیت مبدل گردانیده باشد و پراکندگی احوال ایشان را بامنیت آورده باشد و حق ایشان را از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حقتعالی میفرماید که گمان مکن آنانرا که در راه خدا کشته شدند از مردگانند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی میابند خدا بس است برای تو حکم کننده و پیغمبر کافی است برای مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور او است و زود خواهی یافت جزای خود را و خواهد دانست آنکسی که ترا بر گردن مسلمانان سوار کرده و خلافت باطل را برای تو مسلم گردانیده و خواهید دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است ای دشمن خدا و پسر دشمن خدا من ترا کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم نه برای که خطاب در تو فایده میکند بعد از آنکه دیدهای مسلمانان را گریان و سینه های ایشان را بریان کرده موعظه چه سود میبخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینه هائی که در او شیطان آشیان کرده و بیضه اعانت این قسم کرده تو کردی آنچه کردی پس نهایت تعجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیای ایشان بدستهای آزاد شدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون می افتد ای یزید اگر الحال ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود بسوی خدا شکایت میکنم و او است پناه من و بر او است اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و تا توانی با ما عداوت بکن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود را از خود دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک و مکری و عنقریب جمعیت تو از هم پاشیده شود و در روزیکه ندا کند منادی آنجناب حقتعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و آخر ما برحمت و شهادت و سوال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را مضاعف گرداند و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستیکه او رحیم و ودود است و او بس است ما را و نیکو وکیلیست از برای ما پس یزید گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان بعید نیست پس با حضرت امام زین العابدین خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه نمود و رعایت حق من نکرد پس خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند و صخر پیوسته پیغمبری و پادشاهی با آبا و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا در دست جد من علی بن ابیطالب بود و رایت کافران در دست پدر و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی که چه کرده و چه خطا مرتکب شده در حق پدر و برادر و عموها و پدر و اهلبیت من هر آینه میل بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد واویلاه و واثبوراه برآوری یا اشمر نداری پدر من امام حسین فرزند فاطمه و علی و جگر گوشه رسول خدا بر در دروازه شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما پس بشارت باد ترا بخواری و مذلت در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان حضرت بخشم آمد و یکی از ملازمان خود حکم کرد که ببر او را باین باغ و گردن بزن و در انجا دفن کن چون آن ملعون حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد چون از قبر کندن فارغ شد و اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر دهان لعین خورد پس او نعره زد و بر رو در افتاد و جان خود را بمالکان جهنم داد خالد پسر یزید چون آن حالت را دید نزد یزید پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل

کرد انامه به حکم کرد که او را از قبر و دفن کنند که از بد خصر کنند امت حضرت بجلوس الشیخ مفید که سید طاوس و دیگران بروایات مختلفه از فاطمه دختر امام حسین
روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید بردند در اول حال بر ما رقت کرد پس مرد سرخ روئی از اهل شام برخاست و گفت
ای یزید این دختر را بمن بخش و اشاره کرد بسوی من و من از ترس بر خود لرزیدم و بجامه عمه خود زینب چسبیدم عمه ام بر من
تسکین داد و بدان شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچ یک اختیار چنین امری ندارید یزید گفت اگر خواهم می توانم کرد
زینب گفت بخدا سوگند که نمی توانی مگر آنکه از دین ما بدر روی و کفر باطن خود را اظهار کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن می
گوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و بدین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید
آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده و آنچه میخواهی میگوئی
من دیگر جواب تو نمی گویم پس بار دیگر آن شامی این سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا بکشد و بروایتی ام کلثوم بآن شامی
خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیده هایت را کور کند و دستهایت را خشک کند و بازگشت ترا بآتش جهنم گرداند
ای ملعون سگ اولاد انبیا را خدمتکار میخواهی برای اولاد زنا هنوز سخن آن معصومه تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید
زبان او لال شد و دیده های او نابینا شد و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که تعجیل کرد عقوبت ترا در دنیا به تو
رسانید اینست جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت پناه گردد و بروایت سید بن طاوس در مرتبه دوم شامی
از یزید پرسید که ایشان کیستند آن ملعون گفت که آن فاطمه دختر حسین است و آن زن زینب دختر علی بن ابی طالب است
شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد ای ملعون عترت پیغمبر
خود را می کشید و ذریه او را اسیر میکنید بخدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز بایشان
می رسانم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهلبیت را بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین را با خود بمسجد برد
و خطیبی را طلبید و آن شقی بر منبر رفت و ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و امام حسین گفت و معویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام
ندا کرد که ای خطیب وای بر تو خشنودی مخلوق را بخشم خالق خریدی جای خود را از جهنم مهیا کن پس حضرت علی بن الحسین فرمود که ای یزید رخصت ده که بر منبر
برآیم و کلمه چند بگویم که موجب خشنودی خدا و ثواب حاضران گردد آن ملعون قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت ده که میخواهیم
کلام او را بشنویم یزید گفت اگر او بر منبر برآید بر نیاید مگر آنکه آل ابی سفیان را رسوا میکند حاضران گفتند از اینکودک چه میآید یزید گفت او از
اهلبیتی است که در شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند آن بدبخت رخصت داد و حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای
الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهلبیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران
را گریان و سینه های ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهلبیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و هفت
فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی عطا نموده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت ما را در دلها
مؤمنان جای داده و فضیلت داده است ما را بآنکه از ما است نبی مختار محمد مصطفی و از ما است صدیق اعظم علی مرتضی
و از ما است جعفر طیار که با دو بال خود با ملائکه در بهشت پرواز میکند و از ما است حمزه شیر خدا و دو سبط این امت حسن و حسین که سید
جوانان اهل بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد خبر دهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا
منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین طاهران منم بهترین فرزند طائفان و ساعیان
منم فرزند بهترین حاجیان و لبیک گویان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بالاتر رفت در هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب از مسجد الحرام بمسجد الاقصی منم
فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حقتعالی برتبه رسید منم فرزند آنکه او است محمد مصطفی منم فرزند
علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر زد بر مردم تا قائل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد
کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و در دو هجرت هجرت نمود و در دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت در بدر و حنین منم
فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و برانداز ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان
و صبر کنندگان و بهترین نماز کنندگان منم فرزند کسی که مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و
کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول نمود از مؤمنان منم فرزند اول سابقان و برانداز
مشرکان و تیر از ترکش خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی
جوانمرد سخی و شجاع و زکی و پسندیده ابطحی و قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود و عزمش از
همه کس محکمتر بود و شیر بیشه شجاعت بود و شمشیر برنده آتش در خرمن عمر کفار و فجار میافکند شیر بیشه حجاز و مرد مردانه عراق شیر
بدر و احد و شیر بیشه هیجا و وارث مشعرین و السبطین یعنی علی بن ابی طالب جد من پس فرمود منم فرزند فاطمه زهرا سیده نساء منم

فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جفا منم فرزند آنکه بر او
نوحه کردند جنیان و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند اولاد زنا ما ائیم
اهلبیت محنت و بلا ما ائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم و حکم پس چندان مدایح اجداد کرام و مفاخر آبای عظام خود را یاد کرد
که خروش از مردم برخاست و یزید پلید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو چون مؤذن گفت الله اکبر
حضرت فرمود چیزی از خدا بزرگتر نیست چون گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود شهادت میدهد باین کلمه مو و پوست و گوشت و خون من
باین کلمه چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بگو که این محمد که نامش برگفته شد جد من است یا جد
تو اگر گوئی که جد تو است دروغ گفته و کافر میشوی اگر گوئی که جد من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی
آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد و ایضا روایت کرده اند که در مجلس یزید مردی از علمای یهود حاضر بود از یزید پرسید که ای یزید
این جوان کیست گفت علی بن الحسین است پرسید که حسین پسر کیست گفت پسر علی بن ابیطالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد
یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شما است که باین زودی او را کشتید و رعایت پیغمبر خود را در ذریه او نکردید بخدا سوگند که فرزند
زاده موسی در میان ما میبود گمان داشتیم که او را پرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و امروز فرزند او را بقتل آورده اید
بد امتی بوده اید شما یزید گفت که او را گردن زنند یهودی برخاست و گفت میخواهید مرا بکشید میخواهید بکشید من در تورات خوانده ام
که هر که ذریه پیغمبر را بکشد تا زنده است ملعون است و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم فرستد و ابن قتیبه روایت کرده است که
روزی رأس الجالوت بزرگترین علمای یهود بمن گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است چون یهودان مرا ملاقات
نمایند تعظیم بسیار میکنند و شما فرزندی که بیک پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید از حضرت سید الساجدین روایت کرده اند که چون سر سید الشهدا
را نزد یزید پلید آوردند آن ملعون سر منور او را در مجلس طشت شراب حاضر میکرد و شراب بر نزد او میخورد روزی رسولی از پادشاه فرنگ در مجلس او
حاضر شد و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید گفت ترا با این سر چه کار است گفت چون به نزد پادشاه
خود برگردم از احوال این مملکت سؤال میکند میخواهم بر احوال این سر مطلع شوم و با خبر شوم و با شما در فرح و شادی شریک گردم یزید گفت این سر حسین
علی بن ابیطالب است فرنگی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من بهتر از دین تو است زیرا که پدرم از فرزندان
حضرت داود است و میان من و او پدران بسیار است و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند
پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر نیست پس این چه دین است که شما دارید پس یزید گفت بشنو حکایتی که من دیده ام گفت
در یکی از جزایر کلیسائی است که یکسال راه است و در آنجا معموره نیست بغیر از یک شهر که در میان
آب واقع است و طول و عرض آن هشتاد فرسخ است و در روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر از آنجا میآورند و
درختان ایشان عود است و آن شهر در دست نصاری است و در آنجا کلیساهای بسیار است که بزرگترین کلیساها کلیسای حافر است و در محراب
آن کلیسا حقه طلائی آویخته است که در آن حقه سمی است که میگویند سم حماریست که حضرت عیسی بر آن سوار میشد و دور آن حقه را با طلا و دیبا
زینت کرده اند و هر سال گروهی از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و دور آن طواف میکنند و آن را میبوسند و مرادات و
حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین رعایت میکنند سم دراز گوشی را که گمان میکنند که سم درازگوش عیسی است و شما
پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را بر خود و بر دین خود یزید گفت بکشید این نصرانی را که مرا در ملک خود رسوا میکند پس نصرانی
این سخن را شنید گفت میخواهی مرا بکشی آن ملعون گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی من تعجب
کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و به رسالت حضرت رسالت پناهی پس برجست و آن سر منور را بر سینه خود چسبانید
و می بوسید و میگریست تا کشته شد ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید امر کرد که سر آن سرور را بر در قصر شوم او نصب کردند و اهل
بیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه آن ملعون شوند چون مخدرات اهلبیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابی سفیان زیورهای
خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت
امام حسین بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید بمجلس آن ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت ای یزید سر مبارک فرزند
فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند زاری و نوحه کن بر فرزند
رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد در امر او تعجیل کرد و من راضی بکشتن او نبودم پس اهلبیت رسالت را در خانه خود جا داد و صبح و شام حضرت
امام زین العابدین را بر سر خوان خود می طلبید شیخ بن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین در خواب دید که پنج ناقه از
نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیری سوار بود و ملائکه دور ایشان از همه جانب ایشان را احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوشروئی همراه

چون نامها از من گذشت انگاه خوش روئی نزد من امد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از خادمان بهشتم پرسیدم که این پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول ادم صفی الله و دوم ابراهیم خلیل الله و سیم موسی کلیم الله و چهارم عیسی روح الله بود گفتم انمرد که دست بر ریش خود گرفته و بر می خیزد و می افتد که بود گفت ان جد تو رسول خدا بود من چون نام جد خود را شنیدم دویدم که خود را بانحضرت رسانم و شکایت امت ابا و بکنم ناگاه دیدم که پنج هودج پیدا شد میان هر هودج زنی ماه روی نشسته از حور پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر ادمیان دوم اسیه زن فرعون سیم مریم دختر عمران چهارم خدیجه دختر خویلد گفتم پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته گاه میافتد و گاه بر میخیزد گفت جده تو فاطمه زهرا چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج رسانیدم گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده و حرمت ما را مباح کردانیدند و حسین پدرم را کشتند مرا ابتر کردند حضرت فاطمه گفت ای سکینه بس است که دلها را پاره پاره کردی و جگرها را مجروح کردانیدی اینک پیراهن حسین پدر تو است که نگاه داشته ام که خصم خون او را از کشندگان او بکنم ابن قولویه و دیگران از سکینه روایت کرده اند که سکینه با یزید پلید گفت دیشب خوابی دیده ام اگر خواهی بگویم یزید گفت بگو گفت دیشب چون از نماز فارغ شدم بر حال کثرة الاختلال خوابم برد اهلبیت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای اسمان گشوده شد نوری در میان اسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از اسمان بزیر امدند ناگاه باغی دیدم در نهایت نزهت و خرمی با انواع گلها و ریاحین اراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد نورانی دیدم که داخل ان قصر شدند از یکی از خادمان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر از پدر تو امام حسین است گفتم این پیران که رفتند کیستند گفت ادم و نوح و ابراهیم و موسی گفتم انکه او نهایت اندوه دست بر روی مبارک گرفته بود که گفت جد تو رسول خدا بود گفتم بکجا رفتند گفت بنزد پدر تو رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و احوال خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم ناگاه مردی خوش روی دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست داشت گفتم این کیست گفت جد تو علی بن ابی طالب است پس نزدیک او رفتم و بروایتی دیگر نزد حضرت رسالت رفتم و گفتم یا جداه امت تو مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و نزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در بر گرفت گفت ای پیغمبر انها به بعید است من با فرزندان من چه کردند پس انحوری من گفت که ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت را بدرد آوردی پس آن حور دست مرا گرفت و داخل قصر کرد پس در ان قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نورانیت و در میان ایشان زنی بود از همه عظیمتر و نورانی تر و جامه سیاه پوشیده و موهای سر خود را پریشان کرده و پیراهن خون الودی در دست داشت هر گاه او بر میخواست ایشان برمیخواستند و چون می نشست ایشان می نشستند و در نهایت حرمت او را رعایت میکردند از ان حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حوا و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و بروایتی دیگر هاجر مادر اسمعیل و انکه پیراهن خون آلود در دست دارد و همه او را تعظیم میکنند جده تو فاطمه زهرا است پس نزدیک جده خود رفتم و گفتم ای جده بخدا پدر ما را کشتند و ما را یتیم کردند پس انحضرت مرا بسینه خود چسبانید و بسیار گریست و انجماعت نیز بسیار گریستند گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید در روز قیامت ناگاه دیدم درهای اسمان گشوده شد افواج ملائکه میامدند و بسر پدرم زیارت میکردند و میبوسیدند یزید پلید چون این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چکار بود و بروایت دیگر اعتنائی بان خواب نکرد و برخاست لطمه زنان از اعمش روایت کرده است که گفت من بر در کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نمی آمرزی چون از سبب این حال پرسیدم از الحرم بیرون برد و گفت من از انها بودم که در لشکر عمر بودیم که سر امام حسین را بشام بردیم و در راه معجزه ها بسیار از ان سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزیکه انسر مطهر را بمجلس یزید میبردند قاتل انحضرت سر را برداشت و رجزی میخواند که رکابم را از طلا و نقره پر کن که پادشاهی بزرگی را کشته ام که بهترین خلق است از همه کس یزید گفت هر گاه میدانستی که او چنین است او را چرا کشتی و حکم کرد که او را بقتل اوردند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس همه با او تمام کردند و غایت نکو و چنانچه گذشت پس امر کرد که سر منور را در حجره که نزدیک مجلس عیش و شراب او بود نصب کردند و ما را بر ان سر موکل کردند و مرا از مشاهده معجزات انسر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود خوابم نمیبرد تا پاسی از شب گذشت سرهنگان من بخواب بودند ناگاه صدای عظیمی از جانب اسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی میگفت ای ادم فرود ای پس حضرت ادم با ملائکه بسیار امد و هم چنین حضرت موسی با ملائکه بسیار آمد پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و شنیدم که یا محمد فرود ای ناگاه دیدم که حضرت رسالت پناه با افواج ملائکه بر دور انقبه داخل شد و اقبه که سر منور امام حسین در انجا بود احاطه کردند حضرت رسالت پناه چون نظرش بر ان سر مبارک افتاد ... ناگاه نیزه که سر مبارک امام مظلوم را در ان نصب کرده بودند ... شد ...

رسالت پناه سر را بر سینه خود گذاشت و گریه کرد پس حضرت ادم امد و گفت ای حبیب من نظر کن بر امت من که با فرزند پسندیده من چه کرده اند در این وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل گفت یا رسول الله من موکلم بزلزله زمین مرا بفرما که زمین را بلرزانم و صدائی بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد پس ... جبرئیل ... که مرا بفرما و بر ایشان ... اتش در ایشان میاندازد ... سید ... حضرت فرمود که ... پس مرا گذاشتند سر را برداشتند و بردند بعد از ان دیگر کسی سر ان امام را ندید ... بدانکه در سر مبارک سید الشهدا اختلاف علما بسیار است در ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه انست که حضرت امام زین العابدین پس بکربلا اورد و با سرهای دیگر شهدا در روز اربعین به بدن ملحق کردانید و این قول بحسب روایات بسیار بعید مینماید احادیث بسیار دلالت میکند بر انکه گروهی از شیعیان انسر مبارک را دزدیدند و اوردند و بالای سر حضرت امیر المؤمنین دفن کردند و بروایتی دیگر بحجاز بلوث حضرت امام حسین بسته است و این روایت دلالت کرد بر انکه حضرت رسالت ان سر گرامی را با خود برد و در ان شکی نیست که ان سر و بدن با شرف امکانی مشتمل گردید ... هر چند کیفیت ان معلوم نباشد و ابن بابویه روایت کرده است که یزید پلید حضرت امام زین العابدین را با مخدرات مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمیداشت تا انکه روهای منور ایشان پوست انداخت و در ایام ... از بیت المقدس ... از زیر هر سنگی خون تازه میجوشید و شعاع افتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ مینمود مانند چادر سرخ که بر دیوار کشند تا انکه حضرت امام زین العابدین و سرهای دیگر بکربلا اورد و در بصائر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین را نزد یزید پلید بردند ایشان را در خانه خرابی حبس کردند بعضی از اهلبیت گفتند که ما را برای ان در این خانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود اید ... ایشان موکل بودند بزبان رومی بایکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر ایشان فرود اید فردا ایشان را خواهند کشت ... بزبان ایشان نمیفهمیدند پس حضرت امام زین العابدین جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا نخواهد که ایشان کشته شوند ... روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند و سید طاوس و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین بیرون امد که در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بانحضرت رسید پرسید که چه کونه شام کردی و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده ایم مانند بنی اسرائیل در ال فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند عرب بر عجم فخر میکند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که ان حضرت از ایشان است و ما را که اهلبیت او ایم میکشند و از درهای خود میرانند و غصب حق ما مینمایند از شهر بشهر میکردانند پس راضی بقضای خدا شده ایم و می گوئیم انا لله و انا الیه راجعون ابن شهر اشوب روایت کرده اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند امام حسن را طلبید و عمرو کودک یازده ساله بود یزید با عمرو گفت با این فرزند من خالد کشتی میگیری عمرو گفت کشتی نه کاردی بمن و او را بده اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله کنم یزید گفت تو شجاعت را از پدرت میراث داری پس با حضرت امام زین العابدین گفت حاجتی از من بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول انکه سر پدرم را بمن دهی و دوم انکه حکم کنی که انچه از ما بغارت برده اند پس دهند سیم انکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات عصمت کنی که ایشان را بحرم جد خود برگرداند ملعون گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد و انچه از شما برده اند از مال خود عوض می دهم حضرت گفت من مال ترا نمیخواهم و لیکن جامها که از ما برده اند چون ... امینان است که حضرت فاطمه بدست مبارک خود ریسمان او را رشته است و مقنعه و پیراهن انحضرت در میان انها است برای ان طلبیدم پس حکم کرد که انها را دادند و دویست دینار طلا با انها داد حضرت ان زر را گرفته بر فقرا و مساکین قسمت نمود پس یزید ملعون انحضرت را مخیر گردانید میان ماندن در دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود که میخواهم برگردم بمدینه و در محل هجرت جد خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سر مبارک شهدای کربلا را اورده بودند شبی در خواب دیدم که در اسمان گشوده و فوج فوج ملائکه نازل می شدند و در برابر سر مبارک امام حسین میامدند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا بن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از اسمان بزیر امد مردان بسیار در میان ان ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بزمین رسید دوید خود را بان سر نورانی رسانید و لبهای او را میبوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از اب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد تو رسول خدا ام و این پدر تست علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهلبیت خود را میشمرد هند گفت من از دهشت این حال خائف و ترسان شدم و بیدار گردیدم چون نظر بان سر بزرگوار کردم دیدم که نوری از انسر تا اسمان میرفت و رفتم که یزید را بیدار کنم و او را از خواب خود مطلع سازم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که در خانه تاریکی رو بدیوار نشسته و باغایت اندوه و خوف میگرید و میگوید

مرا با حسین چکار بود چون خواب عمر را شنید غم و هم او مضاعف گردید و سر بزیر افکند و جواب نگفت چون صبح شد اهل بیت حضرت رسالت را
طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند اولی خواهیم که ما را
رخصت دهی که بماتم و تعزیه امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه میخواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر کرد و جامه‌های سیاه
پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیه و سوگواری موافقت کردند تا هفت روز بر آن حضرت ندبه و نوحه
و زاری کردند در روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و عذرخواهی از ایشان بسیار نمود و تکلیف ماندن در شام کرد چون قبول نکردند محملهای
زرین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای ایشان مقرر کرد و گفت اینها عوض آنچه به شما واقع شد ام کلثوم گفت ای بی‌حیا بیحیا برادر
و اهلبیت ما را کشته که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیتواند شد میگوئی اینها عوض آنچه من کرده‌ام […] مسموع نخواهد بود و برو
شیخ مفید و دیگران نقل کرده‌اند که نعمان بن بشیر را که صحابه حضرت رسالت بود گفت مردی از اهل شام که با صلاح و سداد و دیانت موسوم
باشد همراه کن و کارسازی تهیه سفر ایشان را بر وجه نیکو بعمل آور و جمعی از خادمان با ایشان بفرست و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد که
پس حضرت امام زین العابدین را طلبید برای دفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او می‌بودم امام
حسین هر چه از من طلب میکرد اجابت میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم باید که بسوی من نامه‌ها نویسی و هر حاجتی که داشته
باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرون گردد پس امر کرد که برای رفاقت ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان
نمود و چون روانه شدند تا نزدیک عراق رسیدند […] که برفاقت و حراست ایشان مقرر شده بود التماس کردند که ایشان را بکربلا
ببر و از آنجا متوجه مدینه شو و مضایقه نکرد چون بکربلا رسیدند جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب امام مظلوم
بزیارت آنحضرت آمده بودند و در آن موضع شریف بیکدیگر ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قریه و نواحی
و تعزیه و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت
سید الساجدین در مکان مناسبی نزول اجلال فرمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند پس مرا طلبید و فرمود که ای بشیر خدا
رحمت کند پدر ترا که مرد شاعری بود آیا تو نیز بهره داری گفتم بلی یابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود پس
داخل مدینه شو و شعری در مرثیه سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت من سوار شدم و بسوی
مدینه تاختم تا داخل مدینه شدم و چون بمسجد حضرت رسول رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعر جانسوز بدین مضمون ادا کردم
که ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد و بدین سبب آب دیده من روان است بدن شریفش در کربلا در میان خاک و خون
افتاده و سرش را بر نیزه کردند و شهر بشهر میگردانند […] که علی بن الحسین با عمه‌ها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت
نزدیک شهر شما رسیده‌اند و من پیک ایشانم که بسوی شما آمده‌ام چون این آواز در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان و مهاجران و انصار
از خانه‌ها بیرون دویدند و سر و پای برهنه […] نوحه و ناله و واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند
و هرگز مدینه را باینحالت مشاهده نکرده بودم و هرگز […] روز عظیم تر ندیده و نشنیده بودم پس همه نزد من آمدند
و گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید الشهدا تازه کردی و جراحتهای سینه ما را بناله جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجا می
آئی گفتم منم بشیر […] و مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام غریب شهید در فلان موضع فرود آمده است
چون اینخبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآنجانب دویدند و من چندانکه میتاختم با ایشان نمیرسیدم
[…] و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود و چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نمییافتم
از هجوم خلایق که داخل خیمه شوم دیدم که حضرت امام زین العابدین بر کرسی نشسته و آب از دیده خونبارش مانند باران جاری
و دستمالی در دست دارد و آب دیده مبارک را پاک میکند و از هر طرف صدای گریه و نوحه مردان و زنان و خواتین معظم و کنیزان
بلند شد فوج فوج میآمدند و آنحضرت را تعزیت میگفتند […] اهل زمین به
آسمان رسید […] چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد
که ساکت شوید و فرمود که حمد میکنم خدا را که پروردگار عالمیانست […] رحیم و مهربان است و او است صاحب روز
جزا و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و براز‌های پنهان نزدیک است حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصایب
دهور و محنتهای بدرد آورنده و ماتمهای صبر ربا […] خدا را حمد که مبتلا کرد ما را بمصیبتهای بزرگ و رخنه در اسلام شد
و بزرگترین […] او را با اهل بیت او کشتند و فرزندان او را اسیر کردند و سرش را بر نیزه کردند و در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که
مثلش نبوده […] کدام دیده بعد از استماع این واقعه غم اندوز سیلاب
اشک خونین جاری نمیکند و بتحقیق که آسمانهای هفتگانه […] گریستند و دریاها بجوش آمدند و آسمانها و زمینها بخروش

بلرزه آمد و درختان از شاخهای خود بر او گریستند و ماهیان در دریا طپیدند و فرشتگان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت
سید الشهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس
نمیدانید که با ما چکردند ما را مانند اسیران اغلال و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند و از شهری بشهری و دیاری بدیاری گردانیدند بخدا سوگند
که اگر پیغمبر با ایشان سفارش بکشتن و ذلیل کردن ما کرده بود زیاده از این نسل ما میکردند بجا آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما با ایشان
وصیت کرده زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه ماتمی جانگداز و چه واقعه است […]
[…] نزد خدا مزد خود را میطلبیم و از او امید ثواب داریم و او است انتقام کشنده از ظالمان و ثواب دهنده صابران
پس صوحان بن صعصعه برخواست و عذر خواست که من زمین گیر شدم و […] محروم گردیدم حضرت عذر او را قبول فرمود و
بر پدرش ترحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد مطهر حضرت رسالت افتاد فریاد برکشیدند که واجداه
وامحمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهلبیت محترم ترا اسیر کردند پس باردیگر خروش از اهل مدینه برخواست و صدای
ناله و گریه از در و دیوار بلند شد از حضرت صادق منقولست که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست
و روزها روزه میداشت و در شبها بعبادت حق تعالی می ایستاد چون غلام آنحضرت آب و طعام برای آنحضرت می آورد که افطار
نماید میگفت ای مولای من تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده میبارید و میگفت چگونه طعام خورم و فرزند رسولخدا گرسنه شهید شد
و چگونه آب بیاشامم و فرزند رسولخدا تشنه کشته شد و اینسخنان مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب از آب دیده‌اش مخلوط میگردید و
تناول مینمود و با اینحالت بود تا بلقای […] پیوست یکی از آزادکرده‌های آنحضرت روایت کرده که روزی مولای
من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهموار سجده رفته و گریه و زاری میکرد و صدای او بگوش من رسید و در سجده هزار
مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقاً حقاً لا اله الا الله تعبداً و رقاً لا اله الا الله ایماناً و تصدیقاً چون سر از سجده برداشت
ریش مبارکش در آب دیده‌اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب
پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت و حق تعالی یکی را از او ناپدید کرد از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیدگانش نابینا شد حال
پسرش زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من بآخر رسد **مؤلف گوید** میتواند بود
که گریه آنحضرت برای محبت و خوف حق تعالی باشد چنانچه از مناجاتهای آنحضرت معلوم میشود و […] اظهار میفرموده باشد برای
مصلحتی تا بر مردم ظاهر شود شناعت […] آن واقعه عظمی و داهیه کبری ظاهر گردد تا آنکه دوستان خدا […] برای یکدیگر از بابت
گریه دیگران نیست که برای محبت […] باشد […] بلکه برای آنکه حضرت امام زین العابدین
خود را […] از دیگران بیشتر […] است که او در زمان
خود محبوبترین خلق بود نزد خدا و بکشتن او […] دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت برطرف شد و بدع بنی
امیه ظاهر گردید و […] و اینها همه بعد از تامل بگریه محبت خدا بر میگردد و بعضی از این تحقیق در کتاب حیوة القلوب و عین
الحیوة مذکور است **فصل شانزدهم** در بیان آنچه از غرایب معجزات بعد از شهادت آنحضرت بظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف
شدن آفتاب و خسوف ماه و غیر آن علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیر المؤمنین
گذشت حضرت این آیه را خواند فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین یعنی پس گریه نکرد بر ایشان آسمان و زمین و
نبودند مهلت یافتگان پس حضرت امام حسین گذشت حضرت فرمود ولیکن بر این خواهد گریست آسمان و زمین و فرمود که نگریسته است
آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت
بخدمت حضرت صادق عرض کردم که من حاضر میشوم در مجالس مخالفان شما و شما را بخاطر میآورم پس چه باید گفت مرا حضرت فرمود که چون
حاضر شوی در مجالس ایشان بگو اللهم ارنا الرخاء و السرور راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر میآورم حسین بن علی را پس چه
باید گفت فرمود که سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا اباعبدالله پس فرمود که چون حضرت امام حسین شهید شد بر او گریستند آسمانها و زمینهای
هفتگانه و آنچه در آنها است و هر که در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو
شوم آنها چیست فرمود که بصره و دمشق و آل الحکم بن ابی العاص ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم
تمار که از اصحاب امیر المؤمنین بود گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این
روز را روز برکت خود میشمارند و این امریست که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این را میدانم بخبری که مولای من امیر
المؤمنین مرا خبر داد که بر آنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا و بر او خواهند گریست آفتاب و ماه
و ستارگان آسمان و زمین و مؤمنان جن و انس و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم

وحاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب
شده است بر مشرکانی که با خدا خدای دیگر قرار داده‌اند و چنانچه واجب شده است بر یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت گفتم ای میثم چگونه
ایشان روزی را که آنحضرت کشته شده است روز برکت میشمارند میثم گفت در این باب حدیثی وضع کرده‌اند که در آن روز حق تعالی توبهٔ
آدم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبهٔ آدم در ماه ذی الحجه قبول کرد و روایت میکنند که در آن روز توبهٔ داود مقبول شد و چنین
یونس نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که در آن روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که
در این روز کشتی نوح بجودی قرار گرفت و آن نیز در هیجدهم شهر ذی الحجه شد و روایت کرده‌اند که در آن روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل
شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهیدان است در روز قیامت و اصحاب او را بر
سایر شهیدان فضیلتی است ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه پس بدانکه سید الشهدا شهید
شده است جبله گفت من روزی بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده بود سرخ مانند جامه‌های بسیار رنگین
پس فریاد زدم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس
که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن دانستیم در روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است
راوی گفت چگونه دانستید گفت هر سنگ و کلوخی که بر میداشتیم که از زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارهای ما مانند خون
سرخ شده بود و خون تازه از آسمان میبارید و در همه شب میشنیدیم که منادی ندا میکرد بشعری چند که مضمونش اینست
که آیا امیدوار اند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهند یافت شفاعت محمد را و حیدر کرار را
کشتند بهترین سواران معرکهٔ شجاعت را و بهترین پیر و جوانان هر جماعت را و شد روز و آفتاب تیره و گرفته بیرون آمد ستارها در روز و سیاه اسد
بودند چنانچه اند و وقتی گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این غرایب روز شهادت جگر گوشهٔ سید ابرار بوده و ابن شهرآشوب از زهری بسند معتبر روایت کرده
که چون حسین بن علی شهید شد هر سنگ ریزه که از بیت المقدس برمیداشتند در زیر آن خون تازه میجوشید و ایضا باسانید معتبر از
امام محمد باقر روایت کرده است که بعد از شهادت امام حسین آدمیان و جنیان و پریان و وحشیان و مرغان همه بر او نوحه کردند تا آنکه آب از دیدهٔ ماهیها جاری
شد و ایضا بسند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته شود
بخدا سوگند که گویا می‌بینم انواع وحشیان را که گردنهای خود را بر قبر مطهر آنجناب دراز کرده بر او گریه و نوحه کنند از اول شب تا صبح چون چنین امری واقع شد
زنهار که جفا مکنید بر او و زیارت او را ترک مکنید و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع در مسجد کوفه نشسته
بود ناگاه حضرت امام حسین نزد آنحضرت آمد پس حضرت دست مبارک بر سر او گذاشت و فرمود که حق تعالی جماعتی را در قرآن تعییر فرموده است که بر
ایشان آسمان و زمین نگریست بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست و باسانید معتبرهٔ دیگر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که از برای قتل حسین آسمان و زمین گریستند سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان و زمین بر حسین بن علی
و یحیی بن زکریا گریستند و بر احدی غیر از ایشان نگریستند راوی پرسید که گریهٔ آسمان چگونه بود فرمود که چهل روز آفتاب سرخ طلوع میکرد و سرخ
غروب میکرد و ایضا روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت چون امام حسین شهید شد آسمان خون و خاک سرخ بر سر مردم بارید و ایضا بسند
معتبر از حضرت علی بن الحسین ع روایت کرده است که از روزی که آسمان را خدا آفریده بر کسی نگریسته مگر بر یحیی و پدرم امام حسین و گفت
که گریهٔ آسمان چه بوده است فرمود که چون جامه را برهوا میداشتند اثر خون بر آنها ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود
و ایضا بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که قاتل حضرت امام حسین و قاتل حضرت یحیی ولد الزنا بودند و چون امام مظلوم را شهید
کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمین بر حسین و یحیی و سرخی آسمان گریهٔ آن بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع
و علی بن موسی الرضا ع روایت کرده است که فرمودند که جغدها در زمان جد ما رسول خدا در خانه‌ها جا میکردند و با مردم انس میگرفتند
و چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر میشدند طعام میخوردند پس چون حسین بن علی را شهید کردند از بنی آدم رم کردند و از آبادانی
بیرون رفتند در خرابها و کوهها و بیابانها قرار گرفتند و گفتند بد امتی بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید من ایمن نیستم از شما
بر خود پس روزها از حزن و اندوه بر مصیبت آنحضرت روزه میباشند تا شب داخل میشود و چون شب شود ناله و نوحه بر حسین میکنند تا صبح و ابن شهرآشوب
از کتب مخالفان و طرق ایشان روایت کرده است از زنی از قبیلهٔ بنی اسد که چون حسین بن علی را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیلهٔ ما چاهها
و سبوها و ظرفها پر از خون شد و ایضا از عبد الله روایت کرده است که روزی در صحرا بودیم از آسمان باران بارید چون جامه‌های سفید نظر
کردیم همه از خون رنگین شده بود و شتری چند برده بودند که آب بدهند بآن خون شده بود چون خبر رسید همان روز بود که حضرت امام حسین شهید شده بود و از
حضرت صادق ع روایت کرده است که آسمان چهل روز بر حسین خون گریست و از ام سلیم روایت شده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید
که خانه‌ها و دیوارها سرخ شد و از ثعلبی و غیره روایت کرده‌اند که این حمره که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسیده از اسوین فرود

تا یکسال و نه ماه آسمان مثل خون سرخ بود که ... ایضا روایت کرده است از اصمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان ...

کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بهم برسند
و تا شش ماه چنین بود و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت تا بمرتبه که ستارگان در میان روز
ظاهر شد گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حبان روایت کرده‌اند که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک
و هر سنگی را که برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شیخ طوسی بسند معتبر از عمار روایت کرده است که در روز قتل امام حسین آسمان عمار بن
خون تازه بر زمین بارید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز قتل حضرت امام حسین آنحضرت را بغیر ... شمشیر
از کار انداختند آمدند که سر مبارک آنحضرت را از بدن جدا کنند منادی از جانب رب العزة از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیرهٔ ستمکار کشندهٔ بعد
از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق ع فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز
فطر و اضحی را با امام بجا آورند تا طلب کنندهٔ خون حسین که قائم آل محمد است ظاهر شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
روزی حضرت امام حسین نزد حضرت امام حسن آمد چون نظرش برادر خود افتاد گریست امام حسن گفت ای ابو عبد الله چرا گریه میکنی امام حسین
گفت میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن فرمود آنچه نسبت بمن میکنند آنست که زهری بمن خواهند داد و مرا خواهند کشت
ولیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبد الله که سی هزار کس بر سر تو خواهند آمد و همه دعوی کنند که از امت جد تو اند و بر دین اسلام اند پس
بر تو بندند و اجماع در کشتن و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس در آن وقت لعنت
نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون بارد و گریه کنند بر تو همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و ابن قولویه بسند معتبر از عروة بن زبیر
روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را بربذه بیرون کرده بر سر راه او مردم گفتند که ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در
راه خدا سهل است ابوذر گفت بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهید بود حال شما در وقتی که حسین بن علی ع را شهید کنند بخدا سوگند که بعد
از کشتن امیر المؤمنین ع از قتل او قتلی عظیم تر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد
تا آنکه مهدی از ذریهٔ او بیرون آید و از ایشان انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه رو خواهد داد و چه حزن داخل میشود بر اهل دریاها و ساکن کوهها
و بیشه‌ها و بیابانها و اهل آسمانها هر آینه بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت بآن آسمانی که بالا برود هفتاد هزار ملک
بر پا بایستند و مفاصل ایشان بلرزد تا روز قیامت و هر ابری که بر آنحضرت میگذرد و رعد و برق از او ظاهر میشود البته لعنت میکند قاتلان
آنحضرت را و هیچ روز نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت بر حضرت رسول عرض میکنند یکدیگر را ملاقات میکنند یا یکدیگر مصافحه مینمایند و در بعضی
از کتب معتبره از فتح عابد روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه
کردم نخوردند دانستم که برای تعزیهٔ آن مظلوم نمیخورند **فصل هفتم** در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمهٔ هدی و ملائکهٔ مقربین صلوات
الله علیهم اجمعین بر آنحضرت ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران باسانید معتبره روایت کرده‌اند از حضرت صادق که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت
طلبیدند که بر زمین آیند حضرت امام حسین را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت ایشان را رخصت نفرمود و باسمان برگشتند و بار دیگر رخصت طلبیدند
و بزمین آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود نزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده موی گرد آلود و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت
و سرکردهٔ ایشان ملکی است که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت برود او را استقبال میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت
میکنند و اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر بمیرد بر جنازهٔ او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند منتظرند که قائم آل محمد
ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکنند و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده‌اند که چون حضرت
سید الشهدا حسین بن علی شهید شد ملائکه گریستند بجزع آمدند و گفتند ای خداوند ما و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی
از کسیکه برگزیدهٔ ترا و فرزند برگزیدهٔ ترا و بهترین خلق ترا کشته‌اند پس حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکهٔ من بعزت و جلال خود سوگند یاد
میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه انوار مقدسه و انوار منورهٔ امامان فرزندان
حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود باو که بسبب این ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید
و باین سبب حضرت صاحب الامر را قائم گفته‌اند و ابن قولویه روایت کرده است که اول ملکی که بسوی حضرت رسول آمد و خبر قتل امام حسین را آورد ملکی بود
که موکل است بر دریاها و سببش آنکه ملکی از ملائکهٔ فردوس اعلا نازل شد بر دریاها و بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامه‌های اندوه
و ماتم بپوشید که جگر گوشهٔ حضرت رسول را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشت و باسمانها پرواز کرد پس هر ملکی که
او را دیدند آن تربت را بوییدند و بهره از شرافت آن تربت یافتند و لعنت میکردند بر قاتلان آنحضرت و اتباع و یاوران ایشان
و در محاسن برقی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی موکل کرده است بقبر حسین بن علی ع از روزی که آنحضرت شهید
شده است هفتاد هزار ملک ژولیده موی گرد آلود که بر آنحضرت گریه میکنند و صلوات میفرستند تا امام قائم آل محمد و ابن قولویه بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین نازل میشوند ژولیده موی گرد آلود و بر آنحضرت گریه میکنند

از طلوع صبح تا زوال شمس و چون زوال شمس میشود بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند برای حضرت نوحه و زاری میکنند
تا طلوع صبح کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از حریز روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که فدایت گردم چه بسیار
کم است بقای شما اهل بیت و نزدیک است بیکدیگر اجلهای شما با احتیاج بسیار که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه ایست
است که در آن نوشته است آنچه باید بعمل آید در مدت امامت خود پس چون تمام شود آنچه با آن مامور شده است میداند که عمرش باخر رسیده
پس حضرت رسالت پناه نزد او میآید و خبر وفات او را با او میرساند و خبر میدهد او را به آنچه از منازل که نزد حق تعالی دارد و حضرت امام حسین صحیفه
خود را خوانده بود در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه میماند بعد از وفات بعمل آورد و باقی ماند چیزی چند که در ایام رجعت باید
بعمل بیاورد و بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن امور یکه باقی ماند و بعمل بیاورد آن بود که ملائکه از حق تعالی سوال کردند که رخصت
او فرمایند و رخصت یافتند و تهیه قتال گردیدند آنحضرت شهید شد چون بزمین آمدند و آنحضرت را شهید یافتند گفتند پروردگارا ما را
رخصت دادی که بزمین فرود آئیم و او را یاری نمائیم چون فرود آمدیم او را برحمت خود برده بود پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که
ملازم قبه مبارک او باشید تا به بینید او را که بیرون آمده است از قبر خود و بدنیا رجوع کرده است پس او را یاری کنید و گریه کنید در
مصیبت او و بآنچه از شما فوت شده است از یاری او و بدرستیکه شما را مخصوص گردانیده ام بیاری او و گریستن بر او پس جزع کردند و
گریستند ملائکه برای تعزیت و تقرب بحق تعالی بحسرت آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری کردن و چون آنحضرت بیرون آید یاوران او خواهند
ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه بخدمت امام جعفر صادق بودم در ما بین مکه و مدینه روزی
آنحضرت را بسیار غمگین یافتم گفتم یا ابن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمود که اگر بشنوی آنچه من میشنوم هر اینه ترا
حالتی عارض شود که مدت بر سوال نداشته باشی گفتم چیست آنچه را میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند
عالمیان در نفرین و لعنت بر کشندگان امیرالمؤمنین و قاتلان امام حسین و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر امام حسین
هستند و شدت جزع ایشان پس با استماع اصوات ایشان با این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن و ایضا بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین روید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه از حافظان و کاتبان
اعمال میایند نزد ملائکه که در حایر میباشند و از ایشان سوال میکنند و جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب
گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و بعد از این دو وقت از گریه ساکن میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سوال
میکنند از ایشان از بعضی از امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا بامر دیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما
هستند هر چه میگوئید در زیارت و دعا میشنوند راوی گفت فدایت شوم ملائکه حایر و ملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سوال
میکنند از چه چیز سوال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حایر از حفظه سوال میکنند زیرا که ملائکه حایر از مکان شریف حرکت نمیکنند و حفظه
از آسمان بزیر میایند و بالا میروند و با سمعیل که موکل است بهوا بر میخورند و بخدمت حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و امام حسن
و امام حسین و سایر ائمه که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند حضرت رسول و ائمه از ایشان سوال مینمایند که کی حاضر شد در حایر و کی وارد آن مکان
شریف شده است برای زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعا از ما با ایشان برسانید پس ملائکه میگویند که چگونه بشارت
دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند با ایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارت است از ما
با ایشان چون برگردند ملائکه خبر ابرار و ایشان بگیرید ائمه متابعت نمائید و تمام ایشان را میسپاریم با خدا و بکه هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود
اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هر اینه مقاتله کنند و هر اینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و حضرت فاطمه
با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان بر گریه یاری حضرت فاطمه نعره چند میزنند
که ملکی در آسمانها نمیماند مگر آنکه گریان میگردد برای ناله و سوز ایشان حضرت و از گریه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالت پناه نزد او میآید و میگوید ای دختر
گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس صبر کن که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندت خواهد کشید
و چون حضرت فاطمه نظر میکند بگروهی که بزیارت آنحضرت میروند سوال میکند از حق تعالی برای ایشان هر چیز را که برای ایشان بهتر است
فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آن است که احصا توان نمود و ایضا ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت
امام جعفر صادق عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین ع بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیک به پنجاه هزار کس دیدم که با روهای نیکو
و بوهای خوش تمام آن شب در آنجا زیارت و نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم
حضرت فرمود که چون مرضیه کربلا کشته شد سید الشهدا را ... پنجاه هزار ملک بر آنحضرت گذشتند و باسمان رفتند چون
باسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که او را میکشتند پس برگردید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف
او ژولیده موی و گرد آلود گریان باشید تا روز قیامت و الحال که نزد ایشان بودند ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که ذره نوحه کننده حضرت

چهار [هزار] ملائکه مانند چون ع

نمایند حضرت فاطمه ع

و یاری او نکردند

فاطمه ع در خواب دید که نزد قبر حضرت امام حسین ع ایستاده بود و میگریست پس آن زن را امر کرد که این شعرها را بخواند و نوحه
کن بر جگر گوشه من و بخوان این ابیات را ای دیدها اشک حسرت ببارید بکشته کربلا که شهید کردند او را بطعن نیزه
و نیز جور کردند من در بیماری آن حضرت حاضر نبودم و در ماتم او اشک نباریدم کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
که چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که بر آنها بود از ملائکه فریاد بر آوردند که پروردگارا ما را رخصت بده که خلق
از روی زمین بر اندازیم و همه را هلاک گردانیم که هتک حرمت ترا حلال شمردند و برگزیده ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی آسمانها
که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمینهای من ساکن باشید پس حجابی از حجب بر داشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او صلوات الله
علیهم اجمعین را دیدند پس اشاره کرد بسوی قائم آل محمد و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین من باین مرد انتقام
خواهم کشید از برای او شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی ام سلمه صبح گریان
از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت میباید فرزندم حسین امشب بشهادت ملحق شده باشد زیرا که تا حضرت
رسول از دنیا رحلت کرده است آنحضرت را در خواب ندیده بودم در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالت که
در شما مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبر حسین و قبر اصحاب حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده
که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون بلند شد پس قائد خود را گفتم که مرا بخانه ام سلمه بر
چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که همه در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب
نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید در گریه و نوحه بجهة
شوکت که بزرگ شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت حسین شهید شده است من گفتم یا ام المؤمنین از کجا این
این را گفتی که در این ساعت حضرت رسالت پناه را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلود و غمگین از سبب آن حال سوال کردم فرمود که فرزندم حسین
و اهل بیت او امروز شهید شده اند در این ساعت از دفن ایشان فارغ شده ام چون از خواب بیدار شدم مدهوش بخانه دویدم که ملاحظه کنم
تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا آورده بود و حضرت بمن داد و فرمود که هر گاه این خون شود بدانکه فرزند تو حسین شهید شده است و
من آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون بسر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده است و از آن شیشه میجوشید و
ام سلمه آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت را داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود عمرو بن
ثابت گفت که من چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر رفتم و با آنحضرت عرض کردم فرمود که آنچه حق است آن تربت الحال نیز
نزد ما است بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت در میان روز حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلود و شیشه پر خون در دست
مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود خون فرزندم حسین است جمع کردم در این شیشه چون آن خبر رسید دیدم در همان ساعت آنحضرت
شهید شده بود شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طولی مراجعت فرمود
ژولیده و غبار آلود و در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو می بینم فرمود که در این وقت بردند مرا بموضعی از عراق
که آن را کربلا میگویند در آنجا دیدم محل کشتن فرزندم حسین و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا ایشان بودند و از خاک کشتن ایشان مشتی برداشتم
و بدست من داد و گفت این را نگاه دار چون گرفتم خاک سرخی بود پس آن خاک را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و آنرا محافظت مینمودم چون فرزندم
حسین از مکه متوجه عراق شد هر روز و هر شب آن شیشه را بیرون میآوردم و نظر میکردم و میبوئیدم و بر مصیبت او میگریستم چون روز دهم محرم
شد در اول آن روز که بآن شیشه نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد بر آوردم و گریستم و لیکن از خوف شماتت دشمنان
با ایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مردی از قبیله بنی اسد میگفت
من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از رحلت لشکر شقاوت اثر عمر عجایب بسیار از شهدای آن صحرا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله
آن بود که چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوئی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر بشام من میرسید و میدیدم که ستاره ها از آسمان بر
می آمد بر آن بدنها آن نجوم فلک امامت و خلافت و بالا میرفت من با اعمال خود ... از آن صحرا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت
آن احوال را معلوم کنم چون شب میشد بعد از غروب شبها شخصی را میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد و چون
صبح میشد بر میگشت من گمان میکردم که شیر است که بدنها را میخورد ... نظر کردم ... بر بدنها رسیده
بوسیدن ... این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که اینها خارجی اند که بر خلیفه زمان خروج کرده اند من چه سبب این
غرایب مشاهده میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید که حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد چون شام شد
آن شخص ظاهر شد من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند در اندیشه بودم که در میان کشتگان داخل شد و نزد بدن یکی از ایشان
بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود او را در بر گرفت و روی بر بدن او می مالید و مثل ... بود چون

هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلها پیدا شد و آن صحرا روشن شد از روز روشن‌تر ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد گویا آن صدا از زیر زمین می‌آمد و یکی از آنها میگفت واحسیناه وااماماه من بر خود لرزیدم و با هزار ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم و او را بخدا سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ما جنیانیم و هر شب تا صباح بر حسین تشنه لب شهید بر سبیل نوحه و گریه میکنیم و آنکه تو گمان میکنی شیر است امیر المؤمنین ع پدر اوست که هر شب اینجا نزد او گریه میکند

فصل هجدهم در بیان گریه و نوحه جنیان است برای انحضرت در بعضی از کتب معتبر روایت کرده است از هند که حضرت رسالت چون از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخانه ام معبد نخعی فرود آمد و از او شیر طلبید ام معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری را از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده تا من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت باعجاز آن حضرت شیر از پستان او فرو ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد را پر کرد و خود و اصحاب خود آشامیدند تا سیراب شدند پس روز دیگر آن حضرت در خیمه او قیلوله فرمود چون بیدار شد آب طلبید و در زیر درخت خاری بود که در نزدیک خیمه بود دست شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک را در زیر آن درخت انداخت روز دیگر چند ظاهر خواهد شد پس برخواست و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من از آن اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز تعجب کردیم زیرا که تا آن وقت مضمون آن ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و میوه‌ها از او فرو ریخته بود و شاخ بسیاری هم رسانیده بود پس بعد از آن میوه بسیاری از آن هم رسانیده مانند میلان بسیار بزرگی و رنگ و بوی عنبر و شیرینی عسل بود و هر گرسنه که از او میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیمار که میخورد شفا مییافت و هر پریشانی و محتاجی که میخورد بینیاز میگشت و هر صاحب حاجتی که میخورد بحاجت خود میرسید و از برگهای آن درخت هر گوسفند و شتر که میخورد فربه میشد و شیر فراوان میکرد دیدیم از روزی که آنحضرت در خیمه ما فرود آمد خیر و برکت در ما و در مال ما بسیار شد و آبادانی فراوان در قبیله ما هم رسید و ما آن درخت را مبارکه مینامیدیم و جمعیکه در دور ما بودند از اهل بادیه میآمدند و در سایه آن درخت فرود می‌آمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود میبردند و در بیابانها که آب و نان نبود اندکی از برگهای آن را میخوردند و سیر و سیراب میگردیدند و همیشه آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخواستیم دیدیم که میوه‌های آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و از سبب آن حادثه بسیار متفکر بودیم بعد از اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت بما رسید و معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت بهم رسید آن حضرت از دار فانی بسرای باقی رحلت فرموده بود پس بعد از آن هر چند میوه داد اما کمتر از میوه اول بود و بزرگی و بوی لذت آن میوه‌ها را نداشت تا سی سال ماند پس ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم که سرتاپای آن درخت خار شده بود و طراوت و نزاکت برگهایش بر طرف شده بود و میوه‌هایش ریخته بود و بعد از چند وقت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع شهید شده بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد اما آن درخت کوچک و برگ آن میماند و قبایل عرب می‌آمدند و برگ آن را برای شفای بیماران خود میبردند و چند زمانی بشاخ و برگ آن تبرک می‌جستند و بهمین حالت بود تا آنکه روزی برخواستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشد و برگهای آن نما میشود و برگهای آن خشکیده است و از شاخها و برگهای آن قطرهای خون بر زمین میریزد و از حدوث این حالت دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب شد از زیر آن درخت صدای گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کنندگان بسیار از آنجا بلند شده بود که میگفتند ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای بقیه پیشوایان رهنما پس از آن بسیاری صدای گریه و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند و لیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چندی خبر رسید که در آن روز سید شهدا در صحرای کربلا شهید شده بود پس بعد از آن درخت خشک شد و باد و باران آن را در هم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحه جنیان را میشنیدند و صدای ایشان را میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند با این مضمون میخواندند ای کشندگان حسین از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال که گریه میکنند بر آن شهید از جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان و لعنت کرده شده اید شما بر زبان داود و موسی و عیسی و بسیار دیگر از این قسم نوحه‌ها میشنیدند و کسی را نمیدیدند ابن قولویه روایت کرده که جن بر حسین بن علی ع نوحه کردند بشعری چند که مضمونش این است که چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول او هنگامی که سوال کند از شما که ای آخرین امتها چه کردید با اهلبیت من و برادران و مخصوصان من بیچه تقصیر ایشان را در خاک و خون افکندید [illegible] شرم نکردید ابن شهرآشوب بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون خبر شهادت امام حسین ع در عراق بود در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح آنحضرت میخواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمونش این بود که مرد از کشته شدن پروا ندارد و کشته شدن عار نمیداند برای کسی که نیت او حق باشد و در راه خدا جهاد کند با مجرمان و کافران مخالفت نماید

اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه [illegible] میگفت فرزندم حسین شهید شد بالیقین که از روزی که حضرت رسول ص از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را نشنیده بودم و دیشب صدای زن جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه برای حسین میخواند شیخ طوسی روایت کرده از مردی از قبیله بنی تمیم که گفت شنیدم که ما خبر نداشتیم از شهادت حضرت امام حسین ع تا آنکه شبی بعد از عاشورا من و زنم با مردی دیگر از قبیله خود نشسته بودیم که هاتفی را شنیدم که میگفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده و بر دور او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت و هر یک چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را دوانیدم که شاید در یابم ایشان را پیش از آنکه حور العین را بر سر کشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر حق البته شدنی است پس اشعار بسیار در مدح آن سید الشهدا خواند از آن شاکر شدیم گفتیم یا او که کیستی خدا تو را رحمت کند گفت من سرکرده قبیله جنیانم که مقیم نصیبین میباشیم و بقصد معاونت حضرت امام حسین ع رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم و چون رسیدیم که آنحضرت با اصحابش شهید شده بودند اکنون و نا امید بقبیله خود بر میگردیم ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین ع بیرون آمدند تا به قریه [illegible] رسیدند که آنجا را شاهی میگویند ناگاه دو مرد بر ایشان پیدا شدند یکی پیرمرد و دیگری جوان بر ایشان سلام کردند پیر گفت منم از جن و این جوان پسر برادر من است و میخواهیم که یاری آن امام مظلوم بکنیم پس آن جنی پیر گفت من رای برای خود و شما دیده‌ام آن گروه گفتند چه رای دیدی گفت پرواز میکنم و میروم و خبری از برای شما میآورم پس یک شبانه روز غایب شد پس روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند میخواند که مضمونش این بود [illegible] که انحضرت شهید شده است ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده‌اند که بعد از شهادت امام حسین ع گچ‌کاران کوفه که بصحرا میرفتند برای گچ در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان را میشنیدند که بر انحضرت نوحه میکردند

فصل نوزدهم در بیان علتهائی که بسبب آن حق تعالی بعد از شهادت انحضرت عذاب بر آن کافران نفرستاد و انتقام انحضرت را بر آن حضرت قائم ع قرار داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا ع پرسید که حدیثی از حضرت صادق ع روایت میکنند که چون حضرت قائم ع ظاهر شود فرزندان کشندگان حسین ع را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است وی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان بکرده پدران راضی اند و بکرده پدران خود فخر مینمایند برای این ایشان را میکشد و هر که بکرده مردی راضی باشد چنان است که آن کار را خود کرده است اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی شود هر آینه شریک او خواهد بود پس بسبب این حضرت قائم ع ایشان را میکشد که راضی اند بکرده پدران خود و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین ع ذکر کرد قصه اجتماع بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را بوزینه و میمون گردانید پس فرمود که هر گاه مقتضای اجتماع آن شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی باشد پس چگونه نخواهد بود نزد خدا حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانیدند و هتک حرمت حضرت نمایند اگر چه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد و لیکن آنچه برای ایشان در آخرت مهیا کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس گفت یابن رسول الله ما شنیده‌ایم کسی از دشمنان اهلبیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی میبود باید که خدا ایشان را بدتر مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت جماعتی که باغوای او گناهان کردند حق تعالی بر بسیاری از ایشان عذاب مسخ فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و بر او حکمتها است حق تعالی کفتی جایز نیست و بسیار است که بگناهان کبیره دنیا میکند و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت میاندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و بعضی بر ایشان تمام تر باشد و قائم آل محمد انتقام از ایشان و فرزندان ایشان خواهد کشید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که انجناب فرمود بخدا سوگند که قاتلان حسین ع کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون انجناب نشده است در رجعت و در قیامت خواهد شد ابن شهر آشوب روایت کرده است از ابن عباس که روایت کرده اند که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین دو هفتاد هزار کس را خواهم کشت بسند از حضرت صادق ع روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد ابن شهر آشوب از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که انجناب فرمود که چون با پدرم بکربلا رفتیم در هیچ منزلی فرود نمی‌آمد و بار نمیکرد مگر آنکه یحیی را یاد میکرد روزی فرمود که از خواری دنیا نزد خدا این بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی را بگیرد فرزند من خدا انتقام کند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من از برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد

فصل بیستم در بیان علتهائی که در دنیا بر قاتلان انجناب وارد شد و بعضی از معجزات انحضرت که بعد از جنگ و بعد از شهادت ظاهر شد ابن شهر آشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین ع بعمر بن سعد گفت که ای پسر سعد گمان دارم که بعد از آنکه مرا شهید

خواهی کرد از گندم عراق بسیار نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو بس است جو خورد پس چنان شد که حضرت فرموده
بود امارت ری باو نرسید و بدست مختار کشته شد بعضی روایت کرده اند که بوی بهای خوشی که از انبار حضرت غارت کردند همه
و کفنها که برده بودند همه آتش در آن افتاد و بروایت دیگر از آن بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شد از جمله
ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا در صحرای کربلا تشنه شد خود را بکنار فرات رسانید و آب برگرفت
که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنجناب انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نکرداند پس آن ملعون
تشنه شد و هر چند آب میخورد از تشنگی فریاد میکرد و سیراب نمیشد تا آنکه خود را بشط فرات افکند و چندان آب آشامید که با آتش جهنم
واصل گردید بدانجهنم روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع از آن کافران جفاکار آب طلبید بدبختی در میان آنها ندا کرد که یا حسین یک قطره
از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آئی حضرت فرمود که خدایا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون
پیوسته العطش العطش میگفت و هر چند آب میآشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که آن ملعون عبد الله بن
حصین ازدی بود و بعضی گفته اند که حبیب بن مسلم بود و انصر روایت کرده اند که ولد الزنائی از قبیله دارم تیری بجانب آنجناب افکند بر حنک آن
و حضرت آن خون را میگرفت و بجانب آسمان می پاشید پس آن ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتشی از شکمش شعله
میکشید و پشتش از سرما میلرزید و در پشت سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو باد میزدند و یخ بر شکمش میگذاشتند و از تشنگی
فریاد میکرد و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار
روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان گفت که در ایام حجاج چون گرسنگی بر ما غالب شد با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم
و موضعی نیافتیم که شب در آنجا بخوابیم ناگاه خانه بنظر ما در آمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب را آنجا قرار گرفتیم و
ناگاه مرد غریبی آمد و گفت دستوری دهید که امشب با شما باشم که غریبم و از راه مانده ام ما او را رخصت دادیم و داخل شد چون
آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن و صحبت منتهی شد بذکر جناب امام حسین ع و شهادت آن گفتیم
که هیچکس از آن صحرا نبود که بیلائی مبتلا نشد پس آن مرد غریب گفت که من از آنها بودم که در آن جنگ بودند تا حال بلائی بمن نرسیده است
و ملاعین شما شیعیان دروغ است چون ما این را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم در این حالت نور چراغ کم شد آن مرد برخاست
دست دراز کرد که چراغ را اصلاح کند همینکه دست دراز نمود چراغ رسانید آتش در ریشش مشتعل گردید چون خواست که آن آتش را فرو نشاند
آتش در رویش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید بیرون دوید و خود را بآب فرات افکند چون سر بآب فرو میبرد آتش در بالای آب حرکت میکرد
او میسوخت سر بیرون میآورد و چون سر بیرون میآورد در بدنش می افتاد و پیوسته بر این حال بود تا با آتش جهنم واصل گردید ابن بابویه باسند
معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد بقتال حضرت امام حسین ع رفته بود نزد ما آمد
او سیاه شده بود و پیش از آن زمان در نهایت خوشروئی و سفیدی بود با او گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است نزدیک بود که ترا نشناسم
گفت من مرد سفید روی بودم از اصحاب آنحضرت امام حسین ع را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آوردم
که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در گردن اسب آویخته بود که بزانوهای اسب میخورد من با پدرم گفتم که کاش این سر را
اندکی بلندتر می بست که اینقدر اسب بان نخورد پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر بر او وارد آورد زیاده از این است
سر بر ساند نزد او هم نقل کرد که از روزی که او را شهید کردم تا حال هر شب بخواب من میآید و مرا میگیرد و میبرد بسوی جهنم
میبرد و در جهنم می اندازد و تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که صدای فریاد او شبها بخواب بعد از آن رفت پس بنزد او رفتم
و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت خبر آن حال را خود را بر من اقرار کرده است و چنین است که گفته اند بسند معتبر از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر
عبید الله بن زیاد و سرهای اصحاب او را آوردند و در مسجد نصب کردند بنزد آن سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد
ان سرها گردید تا آنکه بسر ابن زیاد رسید و داخل سوراخ بینی آن ملعون شد و از سوراخ دیگر بیرون آمد و دو سه مرتبه چنین کرد
ابن شهر آشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابجر بن کعب که بعضی از جامه های حضرت امام حسین ع را کنده بود در زمستان مانند دو چوب
خشک میشد و در تابستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن یزید عمامه آنحضرت را بر سر بست و همان ساعت دیوانه شد و
جامه دیگر را جعونه بن حویه پوشید در ساعت بمرض برص مبتلا شد و بحر بن کعب جامه دیگر برداشت و پوشید در ساعت زمینگیر شد
اصحاب از ابن حاشر روایت کرده است که گفت بهره از آن ملاعین که بجنگ حضرت امام حسین ع رفته بودند نزد ما برگشت احوال آنحضرت
شتری و ... آن آتش از آن شعله میکشید و ... همان ساعت پیس شد
...
...

از آسمان در شبها ماتم آن حضرت ناله و فریاد بگوش اهل دنیا رسید سید طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران از عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده اند که
گفت مردی نابینا دیدم از سبب کوری او سؤال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین ع رفته بودم و با نه نفر رفیق
بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم چون آنحضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب
دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ص ترا می طلبد گفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا کشید و
بخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین و آستینها را از دستها بالا زده است و حربه بدست مبارک
خود گرفته است و نطعی در پیش آنحضرت افکنده اند و ملکی بالای سرش ایستاده است و شمشیری از آتش در دست دارد و آن نه نفر که رفیق من
بودند ایشان را بقتل میرساند و آن شمشیر را هر یک از ایشان که میزد آتش در او می افتاد و میسوخت و باز زنده میشدند و باز دیگر ایشان را بقتل
میرساند من چون آن حالت را مشاهده کردم بدو زانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر بزیر افکند
و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزه و تیری نینداختم
و نیزه بکار نبردم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن در میان لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر ایشان بودی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم که طشتی
پر از خون در پیش آنحضرت گذاشته است پس فرمود که این خون فرزند من حسین است از آن خون دو میل در دیده های من کشید چون بیدار شدم
نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد روایت کرده اند که گفت از عقب آن ملعون داخل قصر او شدم چون داخل شد آتشی در روی
او مشتعل شد و مضطرب گردید و روی خود را بآستین پوشید و گفت دیدی گفتم بلی گفت بکسی نقل مکن از کعب الاحبار نقل کرده اند که در زمان
عمر از کتب قدیمه نقل میکرد وقایعی را که در این امت واقع خواهد شد و فتنه هائی که حادث خواهد گردید پس گفت از همه فتنه ها عظیم تر و از همه
مصیبتها شدیدتر قتل سید شهدا حسین بن علی خواهد بود و این است فسادی که حقتعالی در قرآن یاد کرده است که ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت
ایدی الناس اول فسادها قتل آنحضرت است و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمانها را خواهند گشود
و آسمانها بر آنحضرت خون خواهند گریست چون ببینید که سرخی در جانب آسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمانها بر کشتن
پیغمبران و اوصیای ایشان چنین نکردند و بر کشتن آنحضرت میکنند گفت وای بر شما کشتن حسین ع امری است عظیم و او فرزند برگزیده سید المرسلین است و پاره تن آنحضرت
و زاده های او را بی بلیه و فتنه از او را علانیه بجور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت جد او حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد
سوگند یاد میکنم بحق خداوندی که جان کعب در دست او است که بر او خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان
منقطع نخواهد شد و آن بقعه که در آن مدفون میشود بهترین بقعه ها است و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و
بر مصیبت آنحضرت گریسته است و هر روز فوج فوج از ملائکه و جن بزیارت آن مکان شریف میروند و چون شب جمعه میشود هفتاد هزار ملک
در آنجا نازل میشوند و بر آن امام مظلوم میگریند و فضایل او را ذکر میکنند و در آسمان او را حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابو عبد الله
مقتول میگویند و در دریاها او را فرزند منوره مظلوم مینامند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و در شب ماه خواهد گرفت
و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمانها خواهد گریست و کوهها از هم خواهند پاشید و دریاها بخروش خواهند آمد و اگر باقی
مانده ذریه او و جمعی از شیعیان و دوستان او در زمین نمی بودند هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه تعجب مکنید از آنچه من در باب
حسین میگویم بخدا سوگند که حقتعالی چیزی نگذاشته است از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی ع بیان کرده و هر بنده که مخلوق شده
و میشود همه را در عالم ذر بر حضرت آدم ع عرض کرده و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر آنحضرت ظاهر کردانید آدم
گفت پروردگارا این امت آخر الزمان که بهترین امتها اند چرا اینقدر اختلاف بهم رسانیده اند حقتعالی فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف کردند
دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فسادها در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل و خواهند کشت جگر گوشه حبیب من محمد مصطفی
را پس حقتعالی واقعه کربلا را بآدم نمود و قاتلان آنحضرت را روسیاه مشاهده کرد پس آدم ع گریست و گفت خداوندا تو انتقام خون آن کشته را از ایشان
چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد انتقام از سعید بن مسیب روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع شهید شد در سال دیگر
متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین ع مشرف شوم پس روزی در کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهایش بریده بود
و روی او مانند شب تاریک بود و پرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه که گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید گفتم وای
بر تو چه گناه کردی که چنین ناامید از رحمت خدا گردیدی گفت من جمال حضرت امام حسین ع بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون آن
حضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامه های آنحضرت را بربایم و در کار برهنه کردن آنحضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش
عظیم از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را نمیدیدم و در میان آنها صدائی شنیدم که میگفت ای فرزند شهید
مردی چنین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و آب را از تو منع کردند از استماع این صوت آموخته مدهوش گردیدم و خود را
در میان کشتگان افکندم و در آن حال مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که ایستاده اند و در دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی

از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار من وای حسین مقتول بسیف اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که مختار بر تخت
نشست و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا ابتاه و یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهرا و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جفا کار از بر شما
باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه
دیدم که همه خروش بر آوردند و گریستند حضرت فاطمه زهرا بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ببین که چه کار کرده اند
با این نور دیده من این امت جفا کار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم و خدا را ملاقات کنم با خون و [illegible] باشم پس
همه بزرگواران خون آن حضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صلعم میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا
سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده می بینم ای فرزند گرامی که جامهای ترا کنده حضرت امام حسین ع فرمود که ای جد بزرگوار من شتر دار
که با من چه کرد با او و نیکیهای بسیار کردم با او و بجزای آنکه تمام مرا عریان کرد پس حضرت رسالت بنزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی
و از من شرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا دو دست ترا شل کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت
دو دست من شل شد و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت رسالت رد نمیشود و من امید نمیخواهم شد ابجر روایت کرده است
که مرد حدادی در کوفه بود چون لشکر عمر سعد بجنگ سید شهدا میرفتند و آهن بسیاری که داشت با لشکر ایشان رفت و نیزه های ایشان را
درست میکرد و تیغ و خنجرهای ایشان را میساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت
ایشان مینمودم تا آنکه آن حضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی
زبانهای ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سواره پیدا شد
در نهایت حسن و جمال در غایت مهابت و جلال و چند هزار پیغمبران و اوصیا ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می آمدند و جمیع محشر از نور
خورشید جمالش منور گردیده و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سواری دیگر پیدا شد مانند ماه تابان عرصه قیامت از پرتو جمالش روشن گردید و چند
هزار کس در رکاب سعادت انتسابش می آمدند هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید
این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسی که ترا امر نموده
من مامور کرده است بگو که این سوار کیست گفت این علی بن ابیطالب است گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت احمد مختار بود گفتم آنها که همراه
او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعت بودید گفت ما ملائکه ایم هر چه میفرمایند ما
اطاعت میکنیم گفتم مرا چه میکنید گفت که حکم الهی این است که ترا بر آن جماعت ملحق سازیم و از ایشان سوال کرد که بگوید که در حال تو مانند ایشان
از جماعتی که چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با لشکری که همراه او بودند جمعی را میشناختم و زنجیرها در گردن و گردن ایشان بود آتش
از دیدها و گوشهای او شعله میکشید جمعی دیگر که با او بودند پاره پاره از زنجیرها آتش بر ایشان پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی
مانند من مال انکه نیاوردند ایشان چنین بودند چون پاره راه مرا بردند دیدم که حضرت رسالت بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد نورانی در
جانب راست وایستاده اند ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم پس حضرت رسول گفت که چه کردی
یا علی عرض کرد که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و نزد شما آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید
ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سوال میکرد که چه کردی با فرزند من حسین میگویند همه اهل محشر
کریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب بر روی او بستم دیگری میگفت من تیر بروی او افکندم و دیگری میگفت که من سر او را جدا
کردم و دیگری میگفت که من فرزندان او را شهید کردم پس حضرت رسالت فریاد بر آورد که ای فرزندان غریب بی یار و یاور من وای اهلبیت مطهر من بعد از
من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدرم آدم و ای برادرم نوح و ای پدرم ابراهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک
کردند پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر برآمد پس امر کرد حضرت بزبانیه جهنم را که بکشید ایشان را بسوی جهنم پس یک یک ایشان را میکشیدند
بسوی جهنم میبردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی گفت من نیزه و تیغ ایشان را ساختم و شمشیرها نیز دادم و نجار بودم و مال اشرار
همراه بودم روز عاشورا جبه حسین بن علی شکسته بود من او را اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر مدد آن لشکر داخل شدی و سیاه لشکر ایشان را زیاد
کردی و قاتلان فرزندان مرا یاری کردی پس ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد بر آوردند که حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و
وصی او و چون مرا ایشان بردند احوال خود را گفتم همان جواب بمن فرمود و امر کردند که مرا بسوی آتش بردند پس از دهشت آنحال بیدار شدم و زبان
و نصف بدن من خشک شده بود و مردم کراهت از من بیزاری جسته اند و لعنت میکنند و بیدر تر این احوال که را نهند تا بجهنم واصل شود **فصل**
بلیث و یکم در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشتن او بعضی از قاتلان آنحضرت شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت
کرده است که در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر مکه بمدینه وارد شدم و بخدمت امام زین العابدین ع رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد
حرمله بن کاهل اسدی عرض کردم او در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دستها بسوی آسمان بلند کرد و فرمود که خدایا آتش آهن بچشان بگرمی آهن

و آتش را منهال گفت چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت بعد
از چند روز که از دیدن مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم و قتی رسیدم که او از خانه بیرون می آمد چون نظرش بر من افتاد گفت
ای منهال چرا در نزد ما نیامدی و ما را امیر ایالت باد نگفتی و با ما شریک نکردی در این امر گفتم ای الامیر من در این شهر نبودم و در این
چند روز از سفر حج مراجعت نموده ام پس با او سخن گفتم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم در انتظار ایستاد و ایستاد و چنان فهمیدم که
انتظار کسی میبرد ناگاه دیدم که جماعتی می آیند چون نزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرملة بن کاهل را گرفتیم چون او را
حاضر کردند گفت الحمد لله که ترا بدست ما انداخت پس گفت که جلادان را بطلبید و حکم کرد که دستهای او و پاهای او را ببرید
بعد از آن گفت آتش را آوردند حکم کرد که او را در میان آتش انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح
در هر وقت نیکو است اما در این وقت چرا تسبیح کفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این سفر بخدمت امام زین العابدین ع رسیدم و احوال این
ملعون را از من پرسید چون گفتم که او را زنده گذاشتم دستها بسوی آسمان برداشت و نفرین کرد او را که خدایا حرارت آهن و حرارت آتش را بچشان او را
اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب
بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را طول داد و سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او رفتم
تا آنکه در خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال
تو مرا خبر دادی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا آنها را بدست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام خورم
برای شکر این نعمت روزه میدارم و در همان روز آن ملعون که سر حضرت امام حسین ع را برای ابن زیاد برده و عبد الله صبیح را با جمعی از شهدا را کشته
کر بعضی گفته اند که او سر مبارک آنحضرت را جدا کرده بقتل رسانید و ابن نما روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الاخر سال شصت و ششم
از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول صلعم عمل نماید و طلب خون حضرت امام حسین ع و خون برادران و اهلبیت و
اصحاب آنحضرت را نماید و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند و عمر سعد و متابعان او اجابت نمایند در آن وقت عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه
والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبید الله زیاد در آن وقت حاکم
ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت متوجه دفع او شد و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسان را
همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و
پانصد کس از قبیله کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیله حمراء و بروایتی یک هشت هزار کس از قبیله حمراء و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون
رفتند چون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده همراه او رفت ابراهیم گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب من زیاده باشد
در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گرد آلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین
فرود آمد چون این خبر بمختار رسید که ابراهیم آمد این ... از کوفه بیرون رفته تا آنکه در نزد این ... گردید ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین
با لشکر بسیار متوجه موصل شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمدند چون هر دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای
اهل حق و ای یاوران دین خدا این ابن زیاد است کشنده حسین بن علی و اهلبیت او و اینک نزد شما آمده است با لشکر فرعون که لشکر شیطان است
مقاتله کنید با ایشان به نیت درست و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید که خدا بکشتن این لعین بدست شما بقتل رسانند و خون و اندوه سینه های
مؤمنان از او براحت بدل کرداند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند و نداها طلب کنند گان خون حسین ع پس جمعی از لشکر ابراهیم بر
[illegible] و نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید که جهاد شما با دشمنان خدا است پس برگشتند و عبد الله بن یسار گفت که من شنیدم
از حضرت امیر المؤمنین ع که میفرمود که ما ملاقات کنیم لشکر شام را در نهر خازر و ایشان را بکشیم و ایشان ما را نخواهند کرد از این هم پس تا کیم از نصرت ما بود
خواهیم شد و بعد از آن بر خواهیم گشت با ایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما با ایشان غالب خواهید شد پس ابراهیم حمله
بر میمنه لشکر تاخت و میسره لشکر بحرات او حمله کردند و اما اعیان اهل منهزم ساختند که از پی ایشان رفتند و ایشان را میکشتند و بعضی اند اخته چون جنگ
بر طرف شد معلوم شد که عبید الله ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس
والی خراسان و بسیار اعیان لشکر آن ملعون بجهنم واصل شده بودند چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم که
طایفه را که ایستاده بودند و مقاتله میکردند و من رو بایشان رفتم و در مقابل من مردی آمد دیدم و بوی مشک میوزید و مردم را تحریض بر قتال میکرد و مرکب
نزدیک او میرفت و از برو من بجا افکند چون نظرش بمن افتاد قصد من کرد من با او مدد کردم و ضربتی بدستش آمد مرد و دو نیمش را جدا کردم او از اسب افتاد و دستها
و بکنار آب افتاد پس پاهایش را از او جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان دارم که آن پسر زیاد لعین بود پس رفتند و او را طلب کنید پس مردی آمد و در میان
کشتگان و آن تفحص کرد در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را بنزد ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام آن شب آتش میسوختند و بدن او
مرده بود و مردم بر آن تماشا میکردند و خاکستر آن بدان را بر باد دادند و از ابن سهیل خود هم ... روغن بدن او ... اغاما را و عامل و اینها خود را آن صبح

و از

بی افروختند چون مهران غلام ابن ملعون دید که بر سینه بدن آقای او در آتش چراغها آتش میزد افروختند شیون کنان یاد کرد که دیگر هرگز چربی نه خورد برای آنکه آن ملعون او را بسیار دوست میداشت نزد او مقرب بود چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند بلی آن غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریختند و بشام رفتند نزد عبد الملک مروان چون عبد الملک را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها بجولان در آمدند مرا گفت که کوزهٔ آبی برای من بیار پس آن ابن زیاد ... و بقیه ... باشید و سوار شد و در میان جنگ غوطه ور خورد دیگر او را ندیدم و گریختم بسوی او آمدم پس ابرهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او نزد مختار فرستاد آن سرها را در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد به جا آورد و گفت الحمد لله که سر ابن لعین را در وقتی نزد من که چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را ابن زیاد لعین در وقتی برد که او چاشت میخورد پس سرها را نزد مختار گذاشتند مار اسفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد رسید و در سوراخ بینی آن لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخواست کفش پوشید و آن کفش را مکرر بر روی آن ملعون زد و بر جبین پر کین آن لعین بینداخت پس کفش خود را نزد غلام خود انداخت و گفت این کفش را بشوی که بر روی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ذی الکلاع و ابا عبد الرحمن بن ابی عمره ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و منبه بن مالک اشعری نزد محمد بن حنفیه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد بدرستیکه فرستادم یاوران شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهیدت را پس بیرون رفتند دلیرانه در دشت یا بیابانهای ... و کینه برای دشمنان من ... و ایشان را ملاقات کردند نزدیک نهر نصیبین و کشتند ایشان را برای رب العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها متفرق کردند نیافتند و از پی آن مدبران رفتند و هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و کینه های مؤمنان را ... کردند و سینه های شیعیان را شاد کردانیدند و اینک سرهای ایشان را بخدمت تو فرستادم چون فرستادهٔ مختار سرها را نزد محمد بن حنفیه آوردند در وقتی حضرت امام زین العابدین در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت فرستاد چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند آنحضرت چاشت میل میفرمود پس فرمود که چون سر پدرم را بنزد ابن زیاد بردند او چاشت میخورد و سر پدر بزرگوار من نزد او گذاشته بود و من دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا مبر تا آنکه بنمائی بمن سر این ملعون را در وقتی که من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب کردانید پس فرمود که انداختند و بیرون چون سر او را بردند عبد الله بن زبیر بودند فرمود که بر سر نیزه کنند و بگردانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن سر را بر زمین انداخت ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی آن لعین چسبید پس بار دیگر آن سر را بر نیزه کردند و باد دیگر آن را بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی او چسبید تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را بابن زبیر دادند گفت این از امرهای عجیب الهی است که آن ملعون را کوچه ها بگردانید از بیم که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر که می یافت بقتل میرسانید و جماعت بسیار از ایشان گریختند و بسوی مصعب بن زبیر رفتند و از آن جمله عمر بن سعد و شمر لعین از برای اینها طلب امان کرد چون مختار مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر بیرون رود خونش هدر باشد و روزی عمر بن سعد آمد و گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من آنست که مقصود او تو باشی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آن را حمام میگفتند و در آن جا پنهان شد پس گفتند که خطا کردی و از دست مختار نمیتوانی رست چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته میگوید امان من شکسته شد و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بخانه برگشت راوی گوید که چون روز شد آمد در وقتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست بعد از او حفص پسر عمر سعد آمد و گفت پدرم میگوید که چه شد امانی که مرا دادی و اکنون میشنوم که ارادهٔ قتل من داری مختار گفت که بنشین پس فرمود که ابو عمره را طلبیدند دید که مرد کوتاهی آمد و گفت سلام بر تو ای عمر و قاصر کردید بر مختار حربی ترکوش او گفت تو برو مرد دیگر را طلب کن و همراه او کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر عمر را آورد پس مختار با حفص گفت که این سر را میشناسی گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت که ای ابو عمره این را نیز باید ملحق کرد بدر که جهنم بی شرمها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت که عمر عوض حضرت امام حسین ع و حفص بعوض علی بن الحسین و حاشا که عوض ایشان باشند بخدا سوگند اگر سه ربع قریش را بکشم عوض یک انگشت آنحضرت نمیشود پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبایل و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان امام حسین ع و اهل بیت او بر روی زمین هستند و من هیچیک از انصار ایشان را زنده نخواهم گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و تفحص کنید و مرا خبر دهید از هر که شریک بوده است در خون آنحضرت و خون اهل بیت و من اطاعتی او کرده است پس هر که را می آوردند میگفتند که این از قاتلان آنحضرت است یا نه و یا بقتل و کرده است لعنة الله او را بقتل میرسانید پس خبر باو رسید که شمر ... تیرها از تیرهای آن حضرت را برداشته بود و گوشت ... و ... کرده بود پس ابن جبر را طلبید تفحص کنید که از این گوشت خوردن ... هر جا که شده است ... پس فرمود که ... هر که از آن گوشت خورده باشد بقتل آورند پس عبد الله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را نزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجبر بیرون بردند گفت ای ... پس با مالک گفت که تو بودی که کلاه امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو برداشته پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و او بجهنم ملعون اصل شد و آن دو ملعون دیگر را فرمود که

گردن زدند پس فراد بن مالک و عمر بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند پس گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را در میان خود قسمت کردید در روز یکه گفتم من روزها بودید فرمود که ایشان را بازار بردند گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه او رفتند در بیت الخلا پنهان بود بزن سبک او را پیدا کردند بیرون آوردند و در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود میآید گفت این لعین را بر گردانید تا در خانهٔ خودش بجزای خود برسانم پس آمد نزد او و در خانه او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را با آتش سوخت و برگشت چون شمر ذی الجوشن را طلب کرد آن ملعون گریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد و با اصحاب او مقاتله بسیار نمودند تا همه مجروح شدند بسیار گرفتار تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد و اسیر کردند بخدمت مختار آوردند فرمود که روغن جوشانیدند آن ملعون را در میان روغن افکندند تا آنکه بدن پلیدش متصل شد بروایت دیگر ابو عمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس مختار در طلب قاتلان آنحضرت بود هر که را می یافت میکشت و هر که را میگریخت خانه او را خراب میکرد و همچنانکه مختار آقای خود را کشته بود در قاتلان آنحضرت بود سر او را نزد من بیاورید من این غلام را آزاد میکنم و جایزه بخشم پس بسیار از غلامان آقاهای خود را کشتند سرهای ایشان را بخدمت او آوردند شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب شرح الثار روایت کرده است چون مختار در کار خود مستقل گردید تفحص قاتلان امام حسین ع را نمود اول طلب کرد آن جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب او بتازند فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند دستها و پاهای ایشان را بمیخهای آهن بر زمین دوختند و سواران برید بر ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پاره های ایشان را با آتش سوختند پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبد الرحمن بن عقیل بن ابی طالب فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را با آتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند فرمود که در میان بازار گردن زدند و ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند زن او از شیعیان اهلبیت بود از خانه بیرون آمد بظاهر گفت که نمیدانم که او در کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون آوردند با آتش سوختند عبد الله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که برخی عباس را کند بود و جامهای عباس را کنده بود و اورا گرفت و بنزد او آورد پس عبد الله بن ناجیه را بطلب منقذ بن مرة عبدی که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه در دست گرفت از خانه بیرون آمد نیزه بر عبد الله زد و عبد الله بر جست و او را اسب افکند و نیزه بدست چپ او زد و دستش را شل کرد و او گریخت و بار دیگر بامصعب پیوست پس زید بن رقاد را طلب فرمود که او را سنگباران کردند و با آتش سوختند و سنان بن انس لعین از کوفه بصره گریخت و مختار خانهٔ او را در کوفه خراب کرد و از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه چون بنزدیک قادسیه رسید جواسیس مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند که اول انگشتهای آن لعین را بریدند پس دستها و پاهای او را قطع کردند و روغن زیتی را فرمود که بجوش آوردند و آن لعین را در میان آن روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد شب او را در خانه خودش گرفتند فرمود که سرا پای او را بنیزه پاره پاره کردند تا بجهنم رفت پس محمد بن اشعث گریخت بقصر بکه در حوالی قادسیه داشت چون مختار از فرستادن از راه دیگر بقصر بیرون آمد بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند و بجدل بن سلیم را نیز آوردند و گفتند که انگشت مبارک آنحضرت را قطع کرده است و انگشتر حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشتند و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب کردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین ع عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنها بندگانی که مامور شده اند بتعظیم ما اهلبیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان او لاد رسول خدا که ماموریم باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیر المؤمنین چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی بر ایشان وارد خواهد کرد شمشیرهائی که بر ایشان مسلط خواهد کرد انید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط کردانید گفتند کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین ع فرمود که پسری است از قبیلهٔ بنی ثقیف که او را مختار بن ابی عبید میگویند حضرت علی بن الحسین فرمود که چون این خبر به حجاج ملعون رسید با او گفتند علی بن الحسین جد خود امیر المؤمنین چنین روایتی کرده است حجاج گفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا این را گفته باشد یا علی بن ابی طالب این را گفته باشد علی بن الحسین کودکی است باطل چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید بنزد من تا دروغ او را ظاهر کردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را گفت که شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نیاوردید گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت هرگز نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا دروغ نگفته اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و بیکی از ملازمان را گفت که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و بسر عنقه متوجه او شد که او را گردن

برند لیس بر او امد و شمشیر در شکمش امد و شکمش شکافته شد و مرد پس جلاد دیگر طلبید چون متوجه قتل او شد لغزید و
افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر اور انچه نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذوالاکتاف گفت در وقتی که عربان را
میکشت و ایشان را استیصال میکرد حجاج گفت بگو چه بوده است ان مختار گفت در وقتی که شاپور عربان را استیصال میکرد نزار از
خوف امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور او را گذاشتند چون شاپور رسید او را دید نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی
گفت منم مردی از عرب از تو سوالی دارم گفت بپرس گفت بچه سبب میکشی عرب را ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند
شاپور گفت برای ان میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد امد که او را محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد
کرد و ملت و پادشاهی عجم بر طرف خواهد شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد نزار گفت اگر انچه دیده در کتب دروغ گویان
دیده روا نباشد که بیگناه چندین را بکشی بدروغ گویی بقتل رسانی و اگر در کتب راست گویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد
ان اصلی را که ان مرد از او بهم رسد و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل گردانی و اگر از جمیع عرب
نماند مگر یک کس ان مرد از او بهم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار یعنی لاغر و نحیف و ازین سبب او را نزار گفتند پس
سخن او را پسندید و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل
رسانم یا خدا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن من زنده خواهد کرد که انچه مقدر کرده است بعمل اورم و گفته
حضرت رسول بر حق است و در ان شکی نیست باز جلاد را گفت که بزن گردن او را مختار گفت که او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا
حق تعالی افعی بر تو مسلط گرداند چنانچه عقرب را بر او مسلط کرد حجاج برخاست که خود گردن او را بزند ناگاه یکی از خواص عبدالملک
مروان از در در امد و فریاد زد که دست از او بدار و نامه به حجاج داد که عبدالملک در ان نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر
برای من نامه اورد که تو مختار بن ابو عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل اوری بسبب انکه روایتی از حضرت رسول بتو رسیده است که
او از انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو برسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه ولید پسر عبدالملک
و دایه او در او شفاعت کرده و انچه بتو رسیده اگر دروغ است چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی و اگر راست است نیکی
قول حق را نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار بهر که میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بخون امام حسین خواهم کشت
چون این خبرها بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت در این سخن بودند که باز نامه عبدالملک
کبوتر اورد در ان نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه ولید است و انچه شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی
شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر که مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد
و مختار انچه میگفت در میان مردم میگفت چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مخفی بود تا انکه حجاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد
باز نامه از عبدالملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبدالملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کسی که علانیه
در میان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه خواهم کشت عبدالملک در جواب نوشت که تو جاهلی اگر انچه او
میگوید حق است پس البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را موکل کرد بر تربیت موسی تا انکه بر او مسلط گردید
و اگر انچه دروغ است چرا در حق او ثابت نکنیم کسی را که حق خدمت بر ما دارد پس اخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد انچه کرد روزی حضرت علی بن
الحسین زین العابدین برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب انحضرت گفت یا بن رسول الله ما را خبر ده که خروج او چه وقت خواهد
بود فرمود که سال دیگر خواهد بود و سر عبیدالله زیاد و شمر ذی الجوشن را بنزد ما خواهد فرستاد در وقتیکه ما چاشت خورده باشیم چون رسید روز موعود
که حضرت فرموده بود اصحاب بخدمت انحضرت جمع شدند و حضرت طعام برای ایشان حاضر کرد و فرمود بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل
میرسانند گفتند که کجا فرمود در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و زود باشد که دو سر ایشان بنزد ما بیاورند و ان سرها را
در فلان روز خواهند اورد و چون ان روز شد حضرت نماز صبح را ادا کرد و اصحاب بنزد او رفتند و انجناب طعامی برای ایشان طلبید
چون طعام حاضر شد ان دو سر را اوردند پس انجناب بسجده رفت و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا انتقام مرا
بمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی انها و مبالغه مینمود در شکر حق تعالی چون از طعام فارغ شدند بعد از چاشت حلوائی برای مهمانان
انجناب اوردند و از بسیاری انکه مشغول نظر کردن بسرها بودند یکی از ندیمان مجلس گفت یا بن رسول الله امروز حلوا نمیخوریم انجناب
فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت دیدم مختار را
کودکی بود و حضرت امیرالمومنین او را در دامن خود نشانده بود دست بر سر او میکشید و میگفت یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک و دانا و
بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و
زنان بیشوهر ما را بشوهر داد و در وقت تنگدستی مال بما قسمت کرد ایضا بسند معتبر از عبدالله بن شریک روایت کرده اند که گفت روز

عید اضحی رفتم بخدمت امام محمد باقر در منی و حضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبید که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت انجناب نشستم
مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست انجناب را گرفت که ببوسد انجناب مانع شد فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار انجناب او را
نزدیک خود نشانید پس انمرد گفت مردم در باب پدر من گفتگوی بسیار میکنند من میخواهم که از تو بشنوم و هرچه بفرمایی در حق او اعتقاد
کنم انجناب فرمود که مردم چه میگویند گفت که دروغگو بوده و هرچه بفرمایی من در حق او اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود که سبحان الله بخدا سوگند که پدرم
مرا خبر داد که مهر مادر من از زری بود که مختار فرستاده بود او خانه های خراب شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا
رحمت کند او را بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیرالمومنین بودم که میگفت خدا رحمت کند او را اگر هیچ حقی از حقوق
ما را نزد احدی نگذاشت مگر انکه طلب کرد انرا و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت ایضا بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین روایت
کرده است که گفت چون سر عبیدالله ابن زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم اوردند بسجده در امد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون ما را از
دشمنان ما و خدا مختار را جزای خیر دهد ایضا بسند معتبر از امام جعفر صادق منقول است که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را شانه نکرد
و خضاب نکرد تا انکه مختار سرهای قاتلان انجناب را فرستاد ایضا از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که اول مختار بیست هزار
درهم فرستاد بپدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابیطالب را و خانه های دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند بان زر ساخت چون مختار
ان مذهب باطل را اختیار کرد بعد از ان چهل هزار دینار فرستاد پدرم قبول نکرد و رد کرد ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده
که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت انجناب فرستاد چون رسولان او بر در خانه رسیدند
رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را نمیخوانم پس رسولان
عنوان نامه را محو کردند و بجای ان نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و ان نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیها را
قبول کرد و نامه او را جواب نوشت قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد
از برای دوستان خود انتقام میکشد به بدترین خلق خود و چون خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام میکشد بدست دوستان خود بتحقیق که انتقام
کشید برای یحیی بن زکریا ببخت النصر که بدترین خلق خدا بود ابن بابویه بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود
حضرت رسالت و امیرالمومنین و امام حسن و امام حسین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشان را که
بفریاد من برس یا رسول الله انجناب جواب نگوید پس سه مرتبه فریاد کند که یا علی بفریاد من برس انحضرت جواب نگوید پس سه مرتبه فریاد
کند که یا حسن بفریاد من برس جواب نگوید پس سه مرتبه فریاد کند که یا حسین بفریاد من برس من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول
با امام حسین فرماید که حجت بر تو گرفت بفریاد او برس پس انحضرت مانند عقابی که بر جانوری بزند از او بیاید و او را از میان جهنم بیرون اورد گفت ان
کی خواهد بود فرمود که مختار است گفتم چرا در جهنم او را معذب خواهند کرد با ان کارها که او کرده حضرت فرمود که اگر دل او را
بشکافند هر اینه محبت ابابکر و عمر در دل او ظاهر میشد بحق انخداوندی که محمد را براستی فرستاده است و سوگند یاد میکنم که اگر
جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر اینه حق تعالی انها را برو در اتش اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای
امام زین العابدین صد هزار درهم فرستاد و انجناب نمیخواست که انرا قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و از او متضرر گردد در بیت
المال در خانه ضبط کرد چون مختار کشته شد حضرت حقیقت حال را بعبدالملک نوشت که ان مال الحلال بود و بر تو گوارا است انجناب
لعنت کرد و میفرمود که دروغ میبندد بر خدا و بر ما مختار دعوی میکرد که وحی بسوی او نازل میشد **مولف گوید** که احادیث در
باب مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه در باب او اختلاف هست جمعی امر او را خوب میدانند و میگویند
امام زین العابدین او را بخروج کردن و راضی بود و بحسب ظاهر تقیه از مخالفان تبرا از او مینمودند و ظاهرا عدم رضا میفرمودند و مختار از برای
طلب خون امام حسین خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد انست که غرض او ریاست و پادشاهی
بود و این امر را وسیله ان کرده بود و اول بخدمت امام زین العابدین متوسل شد چون حضرت از جانب حق تعالی مامور بخروج نبود
و او از انجناب نومید شد بمحمد بن الحنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و بعد
کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد و محمد بن الحنفیه را امام اخر میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده است و در اخرالزمان ظاهر
خواهد شد الحمدلله که اهل این مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را بان سبب کیسانیه میگویند که از اصحاب مختار
و مختار را کیسان میگفتند برای انکه امیرالمومنین موافق روایات ایشان او را بکیس خطاب کرد یا باعتبار انکه سرکرده لشکر و مدبر او
ابو عمره بود که کیسان نام داشت و انچه از جمع بین الاخبار ظاهر میشود انست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته باشد و کاذب و باطل
وسیله نهج امر خود میکرده است لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات در باره او هست و متعرض احوال
این قسم مردم نشدن اولی و احوط است **فضیلت تربت و قبه** و بیان معجزات و غرایبی که نزد قبر انحضرت ظاهر گردیده است

شیخ طوسی روایت کرده است که از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت شنیدم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود بیرون
ابو بکر بن عیاش مرا ملاقات کرد و گفت با من بیا ای یحیی تا بروم بنزد این مرد و گفتم که مطلب و کیفیت چیست گفت از برای امر جلیل و عظیم
از او پرسیدم در رکاب او پیاده روان شدم چون رسید بخانه که معروف بود بخانهٔ عبد الله بن حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی
ترا برای آن همراه خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم گفتم ایها الشیخ کیست گفت این کافر فاجر و
پسر عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بخانهٔ موسی رسید متعاقب چنین بود که در ساحت بود و سپاه ایستاده بودند
خواست که داخل شود حاجب و دربان آمد که منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و برای او بخوشی راه گشودند
بر او ظاهر گشود داخل خانه شد و مرا نیز داخل کرد ...
پس من نیز از عقب او رفتم و سواره رفت تا پیش ایوان موسی رسید ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او ...
بود ند چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و تعظیم ... طلبید ...
که نزدیک شدم چون ابو بکر در محل خود قرار گرفت ...
خود نشانید پس موسی گفت ... گفت ...
املعون فرستاده بود و حوالی قبر حضرت امام حسین ع را شخم کرده ...
نوکر دیای ابو بکر ... موسی گفت کدام قبر ابو بکر گفت قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا ...
شنید چنان غضبناک و مشغول شد ...

نقل کرده ما بین کردن ... ابو بکر گفت که خدا نخواهد گذاشت سببی از تو بمن رسد ...
من بر این ما باشد و این امر سخن میگویم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابو بکر گفت ساکت شو خدا ترا ...
و زبانت را قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد ...
بهتان میکنند موسی فریاد میکرد که بکشید این ولد الزنا را و ابو بکر ... میگفت پس کن خدا زبانت را قطع کند و انتقام
از تو بکشد خداوند ...
دید که جامه من ...
ضایع نخواهد شد ...
ما مجروح شده بود ...
میگفت خداوند ...
بما افتاد با ابو بکر گفت که ای احمق جاهل متعرض میشوی ...
ابو بکر را و گفت ... موسی گفت ...
که این سخن را بکسی نقل کرده ...
که شیطان بجواب ...
بودیم پس ابو بکر ...
دین و بعوام روایت مکن ابن ... متوکل که او را ابراهیم دیزج ...
مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین ع را تغییر دهم ...

نبی الله را کرفت یاد کردم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل و کشته شدن بهتر است از این که خود را در آتش افکنم و از آن روز آن کفت من باو کفتم کر این چه کرامت
از شر متوکل از آن دانی کشتی در شب و با عاقبت منتصر کشتند کفت شنیدم این را او ایکن در یک خود حالتی میابم که امید ندارم که نجات یابم و از آن روز
کفت که این حکایت در اول روز بود و پیش از شام از وی بیخبر شدم و اصل این ضعیف از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل
چگونه از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه زهرا را دشنام میداد از بعضی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید بر قتل او و انعام کثیر
از آن فتوی داد که قتل او واجب است و لیکن کسیکه پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد پس منتصر کفت هر گاه که من اطاعت خدا کنم در
کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد پس ملعون را کشت و بعد از آن هفت ماه زندگانی کرد **مؤلف کوید** که مستوا
بوده که نامی عمر سبب سعادت او باشد چون چنین کار خیر کرده بود بیش از این الوده بتعصب خلافت نباشد ایضا بسند معتبر از قاسم بن
احمد اسدی روایت کرده است که کفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در نینوا برای زیارت قبر حسین و کروه بسیار بزیارت
او میروند پس کبیری از امرای خود مقرر کرد و لشکری بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت
پس امیر آمد بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قریه و نواح
آن موضع شریف بر مردم برسر او جمع شدند کفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که اولاد و باقیماندکان ما زیارت آنحضرت خواهند
کرد و ما روزی چند بسی معجزات از این قبر مشاهده میکنیم که اکر ما را پاره پاره کنند ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل ملعون نوشت
متوکل در جواب نوشت که بکذار ایشان را و برکرد بکوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد
تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت باز خبر او رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت عظیم بر قبر آنحضرت میشود
و بازار بزرگی میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس با یکی از امرای لشکر خود را با لشکر کرانی فرستاد و فرمود که در میان مردم
ندا کنند که از عهده امان ما بیرون است هر که بزیارت حسین برود و فرمود که اطراف قبر حسین را زراعت کنند و هر که را بیابند که بزیارت
آنحضرت میرود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند مردم از ترس که بزیارت میرفتند ان ملعون سادات علویه را تفحص میکرد و شیعیان ایشان میمود
و ایشان را بقتل میرسانید ندر زمانی که از این حالت گذشت کشته شد بجهنم و اصل ایضا روایت کرده اند از عبد الله طوسی که کفت حج کردم
در سال دویست و چهل و هفت چون از حج برکشتم متوجه روضه حضرت امیر المؤمنین شدم ایا نهایت بیم و ترس بزیارت کردم بسبب انکه متوکل ملعون
مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند بسوی قبر آنحضرت
و کاوها بسته اند و زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم که کاوها را میزدند تا بر قبر آنحضرت میرسانند هر چند چوب میزدند و بقبر نمیرفتند و بجانب دیگر
و چون قبر میرفتند پس مرا زیارت میسر نشد و تنها زیارت کردم و بغداد برکشتم و با خود کفتم که اکر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند ایشان دعوی قرابت
و خویشی میکنند با سف آنکه چرا دو از زمان حاضر بودند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در خلق دیدم کفتم چه واقع شده است
کفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیدند کفتم خدا را شکر کردم که این معجزه از اعجاز آنحضرت است که این رود را بدل باد کرد ایضا از یحیی معیره
رازی روایت کرده است که من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او سؤال کرد که چه خبر داری کفت هرون فرستاده که قبر حضرت
امام حسین را هموار کنند و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت قبر بود و از قطع کنند چون این خبر را شنید دستها را بآسمان بلند کرد و کفت الله
اکبر حالا فهمیدم که معنی حدیث حضرت رسول چیست که فرمود سه دفعه خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را حال معلوم شد که غرض آنحضرت ازین ملعون
بوده که درخت سدر را قطع کرد جهت آنکه شیعیان را از زیارت آنحضرت منع کند ایضا بسند معتبر روایت کرده است از ابو جعفر محمد بن الفرج که کفت
خبر داد مرا عم من عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و کاو بسیار که قبر آنحضرت را شخم کنم هر چند نزدیک
قبر آنحضرت میرسیدند می ایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه من عصا را بدست خود گرفتم و آنقدر بکاوها زدم که در دستم شکست و کام بر نداشتند
و من با نهایت عداوتی که با اهل بیت داشت این را نقل کرد و این شهر اشوب روایت کرده است که مسترشد عباسی مال بسیار از خزانه حضرت امام حسین گرفت
و کفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند ایضا از اعمش روایت کرده است که
مردی نزدیک قبر آنحضرت حدث کرد او و اهل بیتش دیوانه شدند و بخوره و پیسی مبتلا کردیدند تا امروز اولاد ایشان بخوره و پیسی مبتلا شدند
ایضا روایت کرده اند که چون متوکل ملعون حکم کرد که آب بر قبر آنحضرت ببندند و قبر را شخم کنند نقل بهلول المجنون رفتند بصحرای کربلا دیدند که
تربت منیف نمایان است و نمیدانستند که آب ایستاده است دید چون این معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم الخ و مؤید
این مقاله است که صفا مرتبه جا قبر را شخم کردند چون آب رسید می ایستاد که جای قبر آنحضرت شخص که متوکل باینکار رسیده بود این معجزه را مشاهده
اکر مؤمن و شیعه شد بان سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده که کفت من در کوفه منزل داشتم و
همسایه داشتم شبها نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم شب جمعه نزد او رفتم و کفتم چه میکوئی در زیارت امام حسین کفت بدعت است و هر بدعت
ضلالت است و هر ضلالتی با اهلش در آتش است پس من از نزد او با خشم برخواستم و بخانه برکشتم و با خود قرار دادم که سحر بروم و او

و بعضی از فضایل و ثواب زیارت آنحضرت برای او ذکر کنم اکر با من معانده نمود خوب و الا او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بخانه او و در را
کوبیدم و او را صدا زدم زوجه او جواب کفت که او در اول شب بزیارت حضرت امام حسین بکربلا رفت اعمش کفت من از عقب او روانه
شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که سر بسجده نهاده است و از سجود بر نمیدارد کفتم دیروز میکفتی که زیارت آنحضرت بدعت است و امروز خود
بزیارت آمده کفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیش از این اعتقاد بامامت ایشان نداشتم و در این شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری دیدم که
خواب میان نه بلند و نه پست عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال او کوهی عظیم بود و کروه زیادی بودند در پیش روی او و سواره
میرفتند تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهر چند بود که مشاهده و روز را روشن میکرد پرسیدم که این بزرگوار
کیست که اینکروه باو احاطه کرده اند مرا کفتند محمد مصطفی است کفتم آن شخص که در پیش روی او میرود کیست کفت علی مرتضی است
ناکاه ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلالت در آن هودج نشسته
بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند کفتند فاطمه زهرا و خدیجه کبری است جوانی دیدم که سواره دید که مانند
بدر منیر پرسیدم که این جوان کیست کفتند حسن مجتبی کفتم که ایشان بکجا میروند کفتند بزیارت حسین شهید کربلا پس بدنبال هودج فاطمه
رفتم دیدم برات ها و رقعه ها مینویسند از آسمان بزیر میریختند از هودج آنحضرت میرسیدند پرسیدم که این رقعه ها چیست کفتند اینها براتها است از آتش
جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعه ها را بمن بدهند کفتند تو میکوئی که زیارت
آنحضرت بدعت است تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها نمیتوانی داشت پس خایف و هولناک از خواب بیدار
شدم و خواستم متوجه زیارت شدم و قسم یاد کردم که دیگر از کفته خود استغفار کنم و از این روح از تن من مفارقت نکند از زیارت
آنحضرت مفارقت نخواهم کرد ایضا بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح امام رضا روایت کرده است که چون قصیده تائیه خود را که در حق
امام رضا خوانده بودم جوایز عظیم از آنحضرت یافتم و برکشتم بشهر رسیدم در آنجا شبی نشسته بودم و قصیده مدح اهل بیت انشا میکردم
ناکاه کسی در زد کفتم کیستی کفت یکی از برادران تو ام چون در را کشودم شخصی داخل شد او را نمیشناختم و از دیدن او خوف عظیم بر من مستولی
شد چون داخل شد در کنار خانه نشست و کفت مترس من برادر تو ام از جن و در شب ولادت تو متولد شدم و میخواهم که خبری بتو نقل کنم که موجب
سرور و مزید بصیرت تو کردد بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابیطالب بودم شبی با کروهی از عفاریت جن بیرون آمدیم برای اضلال مردم پس کروهی
رسیدیم که متوجه زیارت حضرت امام حسین بودند چون خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین بایشان
احاطه کرده اند و نمیکذارند که ما نزدیک ایشان برویم و شعاع نوری از زمین تا آسمان از ایشان دفع میکنند پس من بزرگواری اهل بیت معلوم شد
و تایب شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت کردیدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت آنحضرت بسوی کردم پس در آنجا بر دو منوی رسیدم که جماعت
بسیاری در او جمع شده مسائل دینی خود را از او میپرسیدند کفتم که این کیست کفتند این فرزند رسول خدا است امام جعفر صادق پس نزدیک او
رفتم و سلام کردم جواب سلام من کفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق یا بخاطر داری آن شبی را که در کربلا متعرض دوستان ما شدی و
کرامات ایشان نزد حقتعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا آکاه تو را مرتبه کفتم حمد میکنم خدا وند را که منت نهاد بر من بمعرفت شما
روشن کردانید دلم را بنور هدایت شما پس حضرت بمن دو ابیض کنیم که از آن مشرف کردم و با اهل خود برکردم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی
از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین از پدرش علی بن ابیطالب که حضرت رسول فرمود که یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم
و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت
تو یا علی سوکند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشوند احدی مکر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیله بهم
رساند پس یحیی کفت بکرا ای دعبل این حدیث که هر کز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید این را کفت و ناپدید شد و دیگر او را ندیدم
ایضا روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از غلامان خود را با جماعتی فرستاد که قبر حضرت امام حسین را محو کنند و آن نهر علقمه را بر آن ببندند
و هر که بزیارت آنحضرت رود بقتل رساند این خبر به بهلول مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که
خواهد بکوید منع نشود و نکرد بعد از استماع این سخن بسیار محزون کردید بعد از آن وقت در مصر بود از آنجا متوجه زیارت آنحضرت کردید و باد به کربلا
و در بیابان چون بکوفه رسید بهلول دانا زاد را بخاک بداد و نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای اختیار دین حق از شر مخالفان دیوانه بود انکه
که یحیی بود چون دید بهلول را بعد سلام کرد بهلول کفت قوم را از کجا میشناسی و هر کز مرا ندیده کفت ای روح را یکدیگر بحط میشناسند
و تنها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این عالم یکدیگر را بانا آشنائی میشناسند بهلول کفت راست کفتی بکو که از برای چه
آمده کفت دیوانه و سر و پا برهنه بی توشه و مرکوبی بتعب کشیده با این موضع رسیدم کفت که چون این لعین بیجا با قبر شهید این چه جفا کرد
بیابان شدم و قدم در بیابان نهادم و سنگ زدم و با سینه کرم بآن بسینه محزون باینجا رسیدم بهلول کفت من نیز با تو در این حالت موافقم بیا تا
بکدیگر همراه شویم و بزیارت آنحضرت برویم پس دو نفر یکدیگر را کرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند چون با موضع شریف رسیدند دیدند که

دستمال در لیلهٔ ... [illegible]

ابا بموضع ... بعد ... منتها بجر خارج بلند شده است و یک قطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت در میان آب مثل برجی

الی الآن مشاهده کردند ... باده ... که هر که نور خدا را خواهد ... امید میکردند و نور خدا ...

روشن ... ظاهر ... انکار ... کرده بودند ... آنحضرت ...

[illegible]

نداشت ... امام حسین بن علی ... گفت ...

... در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیده ...

معالجه ... کردم ... گفت که ... شفا یابی ...

[illegible]

موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی بجای شهربانو شاه زنان نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا ع روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بجناب امام حسن ع و دیگری را با امام حسین ع داد و آن که جناب امام حسین ع گرفت امام زین العابدین ع از او بهم رسید چون آنجناب از او متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان امام حسین ع آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت چون امام حسین ع شهید شد امام زین العابدین ع او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و این سبب شهرت کرد که امام زین العابدین ع مادر خود را بمولای خود تزویج نمود مؤلف گوید که اینحدیث مخالف اخبار دیگر است و در فضل اولاد امام حسین ع که شهربانو در زمان عمر بود و ندو شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشند و آنرا با آنکه در آنجا مذکور شد اشتباه افتاده است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزندان او دراز میکنی عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد خواست که او را آزار کند حضرت امیر فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشند حضرت فرمود جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند او را با او تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آمد و دست بر دوش مبارک امام حسین گذاشت پس حضرت امیرالمؤمنین ع از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود بلکه شهربانو نامت کردم گفت این نام خواهر منست حضرت بفارسی فرمود که راست گفتی پس رو کرد بجناب امام حسین ع و گفت که ای ابا عبدالله این گوهر را نیکو حفاظت کن و نیکوئی با او کن که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریه طیبه من است پس امام زین العابدین ع از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان روند شهربانو در خواب دید که حضرت رسالت داخل خانه او شد با جناب امام حسین ع و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و با او تزویج کرد شهربانو گفت چون صبح شد محبت آنحضرت در دلم اثر کرد و در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنجناب بودم چون شب دیگر بخواب رفتم فاطمه زهرا را در خواب دیدم که نزد من آمد اسلام بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر مسلمانان در این زودی بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزندم حسین خواهی رسید خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو رساند تا آنکه بفرزندم برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس بمن دست نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین ع را دیدم دانستم که همانست که در خواب با حضرت رسول نزد من آمده بود و حضرت مرا بعقد او در آورده بود باین سبب او را اختیار کردم شیخ مفید روایت کرده است که جناب امیرالمؤمنین ع حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای آنحضرت فرستاد دختری را که شاه زنان نام داشت بجناب امام حسین ع داد و امام زین العابدین ع از آن بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق ع از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین ع خاله زاده بودند اشهر در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابوالحسن نیز گفته اند و از القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین است و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات و نقش نگین آنجناب بروایت حضرت صادق ع الحمد لله العلی بود و بروایت امام محمد باقر ع العزة لله و بروایت حضرت امام رضا ع خزی و شقی قاتل الحسین بن علی ع ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که پدرم علی بن الحسین هر گاه یاد نعمتی از نعمتهای خدا میکرد آنکه سجده میکرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هر گاه که حق تعالی بلائی را دفع میکرد که از آن بیم داشت یا مکر مکر کننده از او دفع میکرد البته سجده میکرد و هر گاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هر گاه توفیق مییافت که میان دو کس اصلاح کند سجده میکرد برای شکر آن و اثر سجده در مواضع سجود آنحضرت بود و باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند ایضا از امام محمد باقر ع روایت کرده است که از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پینه بر آمده گاهی بهم میرسید در سالی دو مرتبه آنها را میبرید و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند ایضا روایت کرده است که زهری چون از علی بن الحسین نقل میکرد میگفت خبر داد زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه گفت از زهری پرسیدند که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن المسیب روایت میکرد از ابن عباس که حضرت رسول ص گفت که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا میبینم فرزندم علی بن الحسین را که صفها را میشکافد و بر میآید از پیش عرش الهی و بسندهای معتبر دیگر این مضمون از حضرت صادق ع روایت کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت با و ملتفت نشد پس انگشت پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید باز متوجه نگردید و دانست که او شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون بار دیگر متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه ندا کرد که توئی زین العابدین باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد باسانید معتبره از حضرت صادق ع منقول است که چون هنگام ... [illegible] چون

میفرستد که صوت بلند از عرش بر سینه ایشان امام میگرداند که او میباشد ... نطفه امام از آن منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز صدا میشنود چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد که میان دو دیده او مینویسد این آیه را و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی راستش مینویسد چون بمنصب امامت حق تعالی در هر شهری از برای او مناری میکند که هر که در آن شهر کاری بکند از آن نور مشاهده نماید فصل دویم در بیان شدتها و بلاها که بآنحضرت وارد شده تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق روایت کرده اند که جناب علی بن الحسین بر پدر بزرگوار خود بیست سال بروایتی چهل سال گریست و هر گاه طعامی نزد او حاضر میکردند میگریست و چون آبی نزد او میآوردند نظر میکرد بسوی آن آنقدر میگریست که ظرفها مملو میشد پس یکی از غلامان آنجناب گفت فدای تو شوم یابن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک کنی و گاه گاه شوی حضرت فرمود که انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطرم نیامد کشته شدن فرزندان فاطمه مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و بروایت دیگر فرمود که چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند و با لب تشنه او را شهید کردند بروایت دیگر بآنجناب گفتند که آنقدر میگریی که نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود که نفس خود را او کشته ام و بر او میگریم ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت یکی از آزاد کردهای آنحضرت گفت که ای آقای من وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود وای بر تو حضرت یعقوب را دوازده پسر بود و یک پسر ناپیدا شد از بسیاری گریه دیدهایش سفید شد و از بسیاری اندوه مویش سفید شد و پشتش خم شد با آنکه میدانست که او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عم و عمزاده و خویشان خود را هفده نفر که در برابر من کشتند و سر بریدند چگونه اندوه من بنهایت رسد ایضا روایت کرده اند که آنجناب فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد گفتند یابن رسول الله فرزندان عقیل را بیشتر از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطرم میاید کشته شدن ایشان در روز عاشورا پس بر ایشان رقت میکنم ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبدالملک مروان فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین ع را زنجیر کنند و بشام برند و جمعی را با او موکل کرد حضرت موکل کرده بود من رخصت طلبیدم و سعی بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم که آنحضرت را ببینم دیدم که آنجناب را در زنجیرها بسته اند و غل در گردن آنجناب گذاشته اند از مشاهده آن حال گریستم و گفتم کاش من بجای تو میبودم و تو سالم بودی حضرت فرمود تو گمان میکنی که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود دفع کردن ولیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دست مبارک خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم که بیرون آورم و پا را خود از زنجیر بیرون آورد و فرمود که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم بود بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنجناب برگشته اند بمدینه و تفحص آنجناب میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند که ما اینمرد را میپائیدیم تا آنکه شبی در منزل فرود آمده بود و در اطراف او میپائیدیم چون صبح شد در محل او نظر کردیم بغیر از غل و زنجیر چیزی ندیدیم زهری گفت من بعد از آن رفتم بنزد عبدالملک از من سؤال کرد حال آنحضرت را من این واقعه را با او نقل کردم عبدالملک گفت در همان روز که پاسبانان او را نیافته بودند نزد من آمد و گفت مرا با تو چکار است پس از آنجناب خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی با او اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش ... گفت نمیخواهم و بیرون رفت ... گفتم که علی بن الحسین چنانست که تو گمان کرده و اراده در خاطر ندارد و پیوسته مشغول عبادت پروردگار است عبدالملک گفت که نیکو شغلی است شغل او و خوشا حال او و خوشا شغل او و روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کنند و اهل مدینه را بقتل رسانند مردم اعیان اصحاب خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول بستند و تنها ... مشغول غارت بودند ... امام زین العابدین مزار منور میآمدند نزد قبر حضرت رسول و دعا میخواندند که من نفهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان شد که ما ایشان را نمیدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند مردی بر اسب شهبی سوار و جامهای سبز پوشیده و هر روز میآمد بود در خانه آنحضرت میایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه را بآنجناب حرکت میداد تا آنکه حربه با او برسد میافتاد و میمرد چون مدت غارت باز داشتند امام زین العابدین بخانه رفتند و ... زنان خود و جامهای ایشان و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای آنحضرت بیرون آورد و التماس کرد یابن رسول الله من ملکی از شیعیان تو و پدران توام چون ایشان بمدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بیاری شما آمدم و یاری کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهلبیت دارم کلینی بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که یزید پلید بحج آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد مردی از قریش را طلبید گفت اقرار کن که بنده منی اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم به بندگی بگیرم گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو بهتر نبود در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا اقرار کنم یزید گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا میکشم آن مرد گفت که کشتن تو مرا بیشتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول پس امر کرد او را بقتل رسانیدند و فرستاد و حضرت علی بن الحسین را طلبید و همان تکلیفی که آن مرد را کرده بود بحضرت کرد حضرت فرمود که اگر اقرار نکنم

هما وحربه در دست داشت

نکنم مرا خواهی کشت چنانچه امر در آکشتی گفت بلی حضرت فرمود اقرار کردم بآنچه سؤال کردی پس گفت خون خود را حفظ کردی از شر این بزرگواری چیزی کم نشد مرحم کوید امثال یزید بعد از شهادت حضرت امام حسین مخالفین بوده مشهور آنست و منقول بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمد بود چنین بیعت گرفته باشد بر او بان است ثابت باشد و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر گفت که چون وفات پدرم حضرت امام زین العابدین نزدیک شد فرمود که ای پسر برای من آب وضو بیاور چون آب آوردم فرمود که در این آب مرده است نمیخواهم چون بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده در آن آب بود آن را ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند تا امر از خطر ضبط کن و علی را او مهیا کن پس حضرت صادق فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از خطیره بیرون آمد نزدیک قبر آمد تا آنکه قبر را بلند ساخت سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت فریاد و ناله میکرد و آب از دیده هایش میریخت چون این خبر را به حضرت امام محمد باقر دادند آنحضرت نزد ناقه آمد فرمود که ساکن شو برگرد خدا برکت دهد بر تو پس ناقه برخاست و بجای خود برگشت و بعد از اندک زمانی برگشت بر قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست دیگر بار خبر بآنحضرت گفتند فرمود که بگذارید او را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب میکرد که بعد از سه روز هلاک شد حضرت بآن ناقه بیست و دو حج کرده بود یک تازیانه بآن نزده بود و علی بن ابرهیم بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین در شب وفات مدهوش شد چون بهوش باز آمد گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست کرد با ما وعده خود را و داد بما زمین بهشت را که در هر جا که خواهیم قرار دهیم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و بر ایام بهشت انتقال نمود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است همین را و اضافه کرده است که سوره اذا وقعت الواقعة و انا فتحنا تلاوت فرمود و بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه وصیت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود و فرمود که پدرش او را وصیت نموده بود باین وصیت که زنهار ظلم مکن بر کسی که یاوری بغیر از خدا نداشته باشد و بسند معتبر دیگر منقول است که بروجه تمرد او شده بود ظاهر میشود که آن حضرت را زهر شهید کردند ابن بابویه و جمعی از علما گفته اند که ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک را گفته اند شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من بسعید بن مسیب گفتم تو میگوئی علی بن الحسین علیه السلام نظیر خود در عهد خود نداشت مثل چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت من حجت بود که اینست که بجنازه آنحضرت نماز نکردی سعید گفت قاریان نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین میرفت در خدمت او میرفتند و در یکی از سالها من در خدمت او میرفتیم و هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند و در یک منزل فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیح در سجده میخواند پس هر درخت و سنگ و کلوخی که در آن صحرا بود با تسبیح آنحضرت تسبیح گفتند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجده برداشت فرمود ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح است چون آنحضرت وفات یافت نیکوکاران و بدکاران همه بجنازه او بیرون رفتند من گفتم امروز میتوانم نمازی بسیار در مسجد حضرت رسول بکنم و هیچ روز بکار چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از اهل زمین و از شنیدن صدای تکبیر بر رو در افتادم و مدهوش شدم چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آنحضرت برگشته بودند نه نماز او را یافتم و نه نماز مسجد را و مرا از این کاری بزرگ واقع شد پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آنحضرت نماز نکردیم و در روز وفات آنجناب خلاف کرده اند بعضی گفته اند در هجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنج گفته اند و کلینی ابن مذهب را اختیار کرده است ابن شهر آشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر آنجناب نیز خلاف است و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات آنجناب در سال نود و پنج واقع شد بعد از امام حسین سی و پنج سال زندگانی کرد و در کشف الغمه از آنجناب روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند **فصل سیم** در بیان جوری که در زمان او بر شیعیان واقع شد از حضرت صادق منقول است که سعید بن جبیر اقتدا بامامت امام زین العابدین داشت و ثنای آنجناب بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را کشت چون سعید را نزد آن ملعون بردند گفت تو ئی شقی بن کسیر سعید گفت مادرم نام مرا بهتر از تو میدانست او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شان ابا بکر و عمر در بهشت اند یا در جهنم سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که در بهشت اند و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که در جهنم اند حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفای دیگر

سعید گفت مرا بایشان موکل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوستتر میداری گفت هر یک از ایشان که خدا را خوشنودتر کرده باشد حجاج گفت کدام یک خدا را خوشنودتر کرده اند سعید گفت اینها را کسی میداند که سرها و نهانهای ایشان را میداند حجاج گفت نمیخواهی که بمن راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم که بتو دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد بقتل او و بعضی از علما نقل کرده اند که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد چون بهوش میآمد میگفت چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایتی که هرگاه بخواب میرفت سعید میدید که دامنش را گرفته میگفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیر المؤمنین را گرفت یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن ابیطالب گفت چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا گفت هر چه میکنی در قیامت تو را قصاص خواهم کرد از برای خود اختیار کن هر چه را که خواهی حجاج گفت تو زبان آوری و گمان ندارم که تنها انکه ترا خلق کرده است بگوید که هر کار که بخواهی بکنی سلم است گفت پروردگار من گفته است که کار من بدست من است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس ملعون امر کرد دستها و پاهای او را بریدند و بردار کشیدند پس دیگری را آوردند حجاج گفت تو چه میگوئی گفت من بر اعتقاد رفیق خود هستم پس امر کرد او را گردن زدند و بردار کشیدند شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی النقی روایت کرده است که قنبر آزاد کرده امیر المؤمنین را نزد حجاج آوردند او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابیطالب را گفت آب وضوی آنحضرت را من حاضر میکردم حجاج گفت چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت میفرمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذاهم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کرده بودند آنچه را که بآن پند داده بودند گشودیم برایشان درهای همه نعمتها تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده شد بود گرفتیم ایشانرا ناگاه پس ایشان ناامید شدند پس بریده شد آخر و عقب و اصل گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیانست پس حجاج گفت این آیه را برای ما تأویل میکرد و برای ما تفسیر میکرد قنبر گفت بلی حجاج گفت اگر بعد از او گردن ترا بزنم چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی خواهی یافت پس امر کرد تا گردن او را بزنند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او و اعوان آن ملعون گفتند گمان نداریم کسی را که صحبت ابو تراب زیاده از قنبر داشته باشد و صحبت او زیاده از قنبر یافته باشد پس او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن ابیطالب گفت خدا مولای منست و علی بن ابیطالب ولی نعمت منست حجاج گفت بیزاری بجو از دین او قنبر گفت دین دیگر بهتر از دین او نشان ده تا از دین او بیزاری جویم حجاج گفت ترا البته میکشم هر نحو که خواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار را بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت هر نحو که مرا بکشی در قیامت قصاص خواهد کرد بهمین نحو بدرستیکه خبر داده است مرا امیر المؤمنین که مانند گوسفند سر مرا خواهند برید پس آن ملعون امر کرد و بهمان نحو سر او را بریدند **باب هفتم** در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات آن دره درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و طهارت امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم الاولین والآخرین **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر نیز گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت او ابو جعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت آنحضرت را باین لقب ملقب کردانیده بود زیرا که شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسالت بجابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را میشکافد شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین را در دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر امام حسن بود که او را ام عبد الله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود نسبتش بگوارش از امام حسن و امام حسین میرسید و اول علوی که علوی از و بمیرسید آنحضرت بود و بعد از احادیث معتبره از امام جعفر صادق منقولست که یکی از نشانهای ائمه معصومین آنست که یکی از ایشان حامله میشود در تمام ایام حمل او را سستی و فتوری حاصل میشود مانند غشی بر مادر او در خواب میبیند که او را بشارت میدهد بفرزندی دانائی بردباری چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و کوینده را نمیبیند و میگوید که حامله شدی ببهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است بشارت باد ترا بفرزندی بردبار دانا پس بگردد خود ثقل و گرانی نمیبابد تا آنکه نه ماه از حمل او بگذرد پس صدای بسیار از ملائکه از خانه خود میشنود چون شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمیبیند مگر پدر آن امام پس آن امام مرتع و ختنه کرده متولد میشود و سرش بر زمین میآید چون بزمین میرسد دو دست بجانب قبله میکند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد حمد حق تعالی میکوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و الوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیشش همه رو بیده میباشد و تمام آن روز و شب از دو دستهای

او نور و زردی مانند طلا ساطع میگردید **فصل دویم** در بیان آنچه میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت بسند معتبر
طاوس روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع که در یکی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمده بود در آن سال من و پدرم
بحج رفته بودیم پس در مکه روزی در مجمع مردم گفت که حمد میکنم خداوندی را که محمد را براستی به پیغمبری فرستاده است و ما را بآنحضرت گرامی
گردانیده پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسی است
که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید در مکه مصلحت در
آن ندید که متعرض ما گردد چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم و مرا بنزد او
بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود
نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح در دو صف در مقابل خود باز داشته بود و اماج نشانه در برابر خود نصب کرده بود و بزرگان قومش در حضورش تیر
میانداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک آن لعین رسیدیم بپدرم گفت که با بزرگان قوم خود
تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شده‌ام و اکنون از من تیر انداختن نمی‌آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آن خدائی که
ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیکنم پس یکی از مشایخ بنی امیه را اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو ده تا بیندازد پس پدرم
کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر در چله کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر دیگر انداخت که آن را تا پیکان
بدو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیری بر فاق تیر سابق آمد و آن را دو نیم کرد و هر تیر که آنحضرت می‌افکند بر جگر
هشام تیری مینشست و رنگش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا
میگفتی که من بر این قادر نیستم پس از این تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید و سر بزیر افکند و فکر میکرد و من و پدرم در مقابل او ایستاده
بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش
ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده کرد و غضب آنحضرت را دید او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون
نزدیک او رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس رو بسوی پدرم کرد و گفت همیشه باید که قبیله قریش
بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون توئی هست کی ترا خبر داد که تیر اندازی را که تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموختی پدرم فرمود که میدانی
که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده‌ام چون امروز مبالغه
کردی و سوگند دادی بدان امر دیگر کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم آیا ابو جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که
ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حقتعالی در آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بما عطا کرده است
از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که کامل باشد در آنچه دیگران قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید
دیده راست در غضب سبز شد و رویش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن ملعون بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت
و بپدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبد مناف یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حقتعالی ما را مخصوص گردانیده از مکنون سر خود
و خالص علم خود بآنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حقتعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق
مبعوث گردانید از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا است که این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است و خدا
میفرماید و لله میراث السموات و الارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبر
نیستید پدرم فرمود که از آنجا ما را مخصوص گردانید که به پیغمبر خود وحی فرستاد که و لا تحرک به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص
گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسول برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص میگردانید بآنچه از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل
شد که و تعیها اذن واعیه یعنی حفظ میکنند آنها را گوشهای حفظ کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها
را گوش تو گرداند و باین سبب علی بن ابیطالب میگفت که حضرت رسول هزار باب از علم بمن تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه
شما رازهای خود را بخصوص صاحبان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران محرم آن نبودند
و همچنین علی بن ابیطالب بکسی از اهل بیت خود که محرم اسرار او بود آن رازها مخصوص گردانید و باین طریق علم و اسرار او بما میراث رسیده است
هشام گفت علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در علم غیب خود کسی را شریک نکرده و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی
میکرد پدرم گفت که حقتعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاده و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است و نزلنا
علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و موعظة للمتقین و نیز فرموده است و کل شیء احصیناه فی امام مبین و نیز فرموده که ما فرطنا فی الکتاب من شیء و حقتعالی
وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده البته علی را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند
و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و باصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر

برادر من علی که او از منست و من از اویم و او وارث منست و بر او لازم است آنچه بر من لازم است و ادا کند قرض من و وفا کند
بوعدهای من پس باصحاب خود گفت که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر
تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابیطالب است
یعنی و باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت که اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار
میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت اهل و عیال
من از بیرون آمدن من بوحشت و خوف اند از آنکه مرا رخصت مراجعت دهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز برگرد
شو پس پدرم دست در گردن او کرد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای
میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته‌اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند
که داناترین علمای ایشان است و هر سال یکمرتبه نزد او می‌آیند و مسائل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای آن جمع شده‌اند پس پدرم نزد
ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پوشید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت چون نصاری نشستند پدرم
نیز در میان ایشان نشست و ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمر بود و
زمان حضرت عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او بر روی دیده‌های او افتاده بود پس ابروهای خود را بحریری زرد بر سر بسته بود دیده‌های
خود را مانند دیده‌های افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون نظرش بر پدرم رسید که حضرت در میان نصاری نشسته از مخصوصان خود کسی را
فرستاد که آنچه میان ایشان و آنجناب میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت
مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من
سؤال میکنی پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت محمد میگوید که تو از من سؤال کن پس رو بآنحضرت
کرد و گفت مسئله چند از او میپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت آن بین صبح است تا طلوع آفتاب پس گفت
از کدام ساعتها است گفت از ساعتهای بهشت است و در این ساعت بیماران بهوش می‌آیند و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرد
در این ساعت بخواب میرود و حقتعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت
دلیل واضحی ساخته و بر انکار کنندگان که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت که راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی
میکنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند و بول و غایط از ایشان جدا نمیشود نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود جنین در شکم
مادر میخورد آنچه مادر او میخورد و چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان
نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوه‌های بهشت هرگز تمام نمیشود هر چند از آن تناول میکنند و بحال خود است آیا در دنیا
نظیری دارد حضرت فرمود که نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند نور آن کم نمیشود و همچنان هست نصرانی
گفت از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله
شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی
کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر بودند که مادر ایشان حامله شد در یک ساعت با ایشان و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی
کردند پس حقتعالی عزیر را میراند و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن
نصرانی برخاست و گفت از من داناتری را آورده‌اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است با کسی من با شما سخن نخواهم گفت هر
خواهید از او سؤال کنید بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید
و باو گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصرانی در شام منتشر شده و باهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده آن ملعون جایزه برای پدرم
فرستاد و ما را بزودی بمدینه گردانید بروایت دیگر آنحضرت را بحبس فرستاد آن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده‌اند پس بزودی
حضرت را روانه کرد بمدینه و پیش از ما پیکی بسرعت فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که دو پسر ساحر ابو تراب محمد
و جعفر پسر محمد که من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد
یا با ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از او وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها را
بروی ما بستند و ما را دشنام میدادند و ناسزا بعلی بن ابیطالب گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما
نمیدادند چون نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید ما چنان نیستیم که بشما گفته‌اند و اگر چنین
باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از مبایعه ما امتناع مینمائید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که
ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در نمیگشائیم بروی شما تا شما و چهارپایان

و بجانب بالا شما هلاک شوید حضرت چون اصرار آن اشرار را مشاهده نمود بیتاب شد و گفت ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی
در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود آنجناب بر کوه برآمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بگوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق
در قصه شعیب فرستاده است و مشتمل بر مبعوث گردیدن شعیب باهل مدین و تکذیب کردن ایشان بنا فرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که فرمود
بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود مائیم بخدا سوگند بقیة الله در زمین پس حق تعالی باد سیاهی برانگیخت که آن صدا را
بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشتی عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و بجانب حضرت نظر کردند مرد پیری
از اهل مدین پدرم را با آن حالت مشاهده کرد بصدای بلند ندا کرد که ای گروه اهل شهر از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد
در موضعی ایستاده است که شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بخدا سوگند که اگر در بر رویش نگشائید مثل
آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و درها گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و روز دیگر
از آنجا بیرون آمدیم پس والی مدین آن قصه را بهشام نوشت هشام ملعون باز نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند بروایت دیگر آن مرد پیر را
طلبید و پیش از رسیدن نامه هشام برحمت الهی واصل شد پس هشام بوالی مدین نوشته که پدرم را بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این را
بعمل آید هشام بدرکات اسفل واصل شد کلینی بسند معتبر از زراره روایت کرده است که گفت روزی از امام محمد باقر شنیدم که فرمود
در خواب دیدم که بر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بآن کوه بالا می آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند باطراف آن کوه ناگاه
کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی باقی ماندند و پنج مرتبه چنین شد گویا آنحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر فرمود
و بعد از پنج روز از این خواب برحمت رب الارباب واصل شد قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که زید
ابن حسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول میگفت فرزند امام حسن که فرزند بزرگتر است ولی است نه فرزند امام حسین
پس روزی پدرم را بخانه قاضی برد در اثنای خصومت با من گفت که ساکت شو ای فرزند کنیز سندیه گفت فردا [illegible]
کنیم فامادر مذکور شد و دیگر باز نزد امام آمد گفت یک سخن بخواهم گفت نزد پدرم آمد و گفت ای برادر سوگند یاد کرده ام که دیگر باز [illegible]
سخن نگویم و اعتماد بتو کردم و اگر تو نیز متعرض او نشوی حق را ضایع مگذاری چون زید رفت پدرم گفت که متعرض جواب او خواهد شد
کنم او را بنظر مردم بیقدر خواهم کرد پس نزد پدرم امام محمد باقر آمد و گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد
او را نصیحت کرد که از این دعوی ناحق بگذر و بیاد خدا بی جهت مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی حق
بامنست پس آن کارد که در دست داری و از من پنهان کرده ای کارد بقدرت خدا بسخن در آید و گواهی دهد برای من ناگاه کارد از دست او
جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ستمکاری و حضرت امام محمد باقر بحق سزاوار تر از تو اگر دست از
مخاصمت او بر نداری تو را هلاک میکنم زید از مشاهده آن حال مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید
و فرمود اگر بسخن آید این سنگی که بر روی او ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق با منست گفت بلی پس بجانب سنگ که زید بر آن ایستاده بود
بحرکت در آمد بحدی که نزدیک بود که بیفتد و از آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد آن سنگ بسخن آمد و گفت
ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولی است از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل رسانم باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد
پدرم دست او را گرفت و فرمود که اگر درختی را که نزدیک است بسخن آید و گواهی دهد برای من اقرار خواهی کرد
گفت بلی پس پدرم درختی را طلبید و آن درخت بقدرت حقتعالی زمین را می شکافت و می آمد تا آنکه بر
ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر ایشان گسترانید و بقدرت خدا بسخن در آمد و گفت تو ستمکاری و محمد سزاوار تر است بحق از تو دست
از این سخن بدار و اگر نه ترا هلاک کنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود بازگشت
پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعت و مخاصمت با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید همان روز متوجه شام شد و بنزد
عبد الملک مروان رفت چون بمجلس او در آمد گفت نزد تو آمده ام از پیش جادوگری دروغگوی که حلال نیست ترا که او را بگذاری
و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبد الملک نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید کرده نزد من بفرست و بزید گفت که اگر
قتل او را بتو فرمایم خواهی کرد زید گفت بلی چون نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبد الملک نوشت این نامه که بتو نوشته ام نه از روی مخالفت
و نافرمانی است ولیکن محض نصیحت و خیرخواهی است مردی که مرا امر کرده ای که او را مقید کنم و بسوی تو بفرستم امروز در روی زمین
کسی بعفت نفس و زهادت و ورع با او برابری نمیتواند کرد [illegible] بلند میکند [illegible]
[illegible] و دانسته که [illegible] و دلنرمترین مردم و سعی کنندگان مردم است در نفع
مردم و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض مثل چنین کسی شوم و بعمر دولت خلیفه میترسم اگر آسیبی باو برساند [illegible]
[illegible] نعمت خود را بر مردم تمام کند [illegible] در شکر نعمت او و چون نامه بعبد الملک رسید مضمون آن را پسندید

و از والی مدینه خوشنود شد که بان امر شنیع مبادرت ننمود و دانست که خیرخواهی او کرده است [illegible] زید
گفت والی را رشوه داده است و والی را از خود راضی کرده است عبد الملک گفت در این باب ترا حیلتی بخاطر میرسد که بآن سبب او را
در معرض انتقام خود در آوریم زید گفت بلی نزد او است شمشیر حضرت رسول و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و [illegible]
او بفرست و اینها را از او طلب اگر اینها را نفرستد ترا از برای کشتن او راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی
بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد ابن علی بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول
را از او طلب پس والی مدینه بخانه پدرم آمد و نامه عبد الملک را برای پدرم خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد
پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بر آنها که عبد الملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر اینها مهیا کرد و برای والی فرستاد
والی اینها را برای عبد الملک فرستاد و عبد الملک بدیدن آنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و اینها را باو نمود چون زید آنها را دید گفت
بازی داده است و هیچیک از اینها از امتعه حضرت رسول نیست پس عبد الملک بپدرم نوشت که مال را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم
برای ما نفرستادی پدرم در جواب نوشت که آنچه من دیده بودم فرستادم خواهی باور کن خواهی باور مکن پس عبد الملک [illegible] اهل شام را
طلبید و افتخار میکرد بمتاعها و آنها را بایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسول است که [illegible] فرستاده است [illegible]
و گفت اگر نه این بود که نمیخواهم بخون هیچیک از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه ترا بقتل میرسانیدم و نامه نوشت بپدرم که
زید را برای تو فرستادم که تو او را تأدیب نمائی و در خدمت شما باشد و زینی از برای آنحضرت فرستاد که بآن سوار شود چون زید آن زین را
بحضرت آورد حضرت بنور امامت دانست که اینها مکر و حیله است [illegible] زید ملعون از فرستادن آن که آنحضرت را شهید کنند پس آن امام
مظلوم با زید گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است آنچه اراده کرده و این چه امر شنیع است که بدست تو جاری میشود و گمان میکنی
که من نمیدانم که تو در چه کاری من میدانم این زین را از کدام درخت تراشیده اند و از چه چیز تعبیه کرده اند و لیکن چنین مقدر شده است
که شما مرا [illegible] آن خلیفه ملعون [illegible] مکر [illegible] کرده بودند
موت بر خود مشاهده نمود پس فرمود که کفنهای آنجناب را حاضر کردند که در میان آنها جامه سفید بود که حضرت در آنها احرام بسته بود فرمود که
آنها را در میان کفنهای من قرار دهید و سه روز در درد و الم و مشقت بود و در روز سیم بعالم بقا رحلت نمود و باهل بیت رسالت ملحق
پس حضرت صادق فرمود که آن زین نزد ما است و هر وقت که بر آن نظر میکنیم شهادت آن بزرگوار را بخاطر میآوریم [illegible]
[illegible] طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد و ضبط کرد و هذیان میگفت
و غش میکرد تا آنکه بعذاب الهی واصل شد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای امام محمد باقر جدا شد
از دندانها [illegible] و گفت الحمد لله و فرمود یا جعفر چون مرا دفن کنی [illegible] بعد از چند سال دندان دیگر آنحضرت
جدا شد باز در کف گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود یا جعفر چون مرا دفن کنی [illegible] بصائر الدرجات [illegible]
معتبر روایت کرده اند که حضرت صادق فرمود که پدرم را مرضی عارض شد که [illegible] و اهل بیت آنحضرت [illegible]
شد آنحضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم بود
پس روزی امام جعفر صادق را طلبید گفت جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود یا جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم
مرا غسل بده و کفن کن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکرد و دیگری پیراهنی بود که خود میپوشید و فرمود که عمامه بر
سر من ببند و عمامه را از جامهای کفن من حساب مکن [illegible] لحد [illegible] ساخت
قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم [illegible] میفرمود
بعمل میآوردم و احتیاج بگواه نبود حضرت فرمود ای فرزند برای آن گواه گرفتم که بدانند تو وصی منی و در امامت با تو منازعه نکنند
گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر میدانم و آزاری در تو مشاهده نمیکنم آنجناب فرمود [illegible] که مرا از این مرض خبر داد [illegible]
[illegible] بعالم بقا رحلت مینمائی و بروایت دیگر فرمود ای فرزند گرامی [illegible] حضرت علی بن الحسین
[illegible] بصائر الدرجات منقول است که امام جعفر صادق فرمود که در شب
وفات پدر بزرگوارم نزد آنجناب رفتم که با او سخن گویم با من اشاره کرد که دور شو [illegible] تا آنکه با پروردگار
خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمتش رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب [illegible] وداع میکنم [illegible]
[illegible] حضرت رسول بعالم بقا رحلت نموده بود [illegible] علی بن الحسین برای من شربتی آورده که من آشامیدم [illegible]
دار البقای حقتعالی قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون [illegible] حال او متغیر شد چون
[illegible]

من بهشتم و ابر او بخیزد دیدم که موی مبارک آن ابا افتاده بود و حضرت بنور امامت و آنحال دانسته بود و کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که
مروی چند مثل اهل مدینه و وزیر بود در خواب دید که با و گفتند که برو و نماز کن بر حضرت امام محمد باقر ع که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند او از
بیدار شد و بر عقب امام بجانب مدینه روانه شد چون به بقیع رسید شنید که آنجناب بعالم بقا رحلت فرموده و او را غسل میدهند همین بسند حسن
روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثق از امام جعفر صادق ع روایت
کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنند کان که ده سال در منی در موسم حج بر من گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند
و بر مظلومیت من زاری کنند و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم
نیز گفته اند و ماه وفات آنحضرت را بعضی ماه ذی حجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الآخر شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات
آنجناب در روز دوشنبه هفتم ذی حجه بود و مشهور آنست که عمر شریف آنجناب پنجاه و هفت سال بود و با جد خود حضرت امام حسین ع چهار سال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و سن شریف آنحضرت پنجاه
و هفت سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال [illegible] ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم بن
ولید واقع شد و آنحضرت را مسموم کردند و بعضی هشام بن عبد الملک را نیز گفته اند و [illegible] شهادت آنحضرت بامر عبد الملک
[illegible]
[illegible]
در بقیع پهلوی پدر و عم بزرگوار خود حضرت امام حسن ع و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر ع رحلت نمود حضرت صادق
امر نمود که چراغ می افروختند در آن حجره که حضرت در آن حجره وفات نمود

باب هشتم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال مبین المشکلات و الحقایق و موضع المسالک و الطرایق امام المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع

فصل اول

در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادات آنحضرت است اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیتش ابو عبد الله
و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق است ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از
حضرت امام زین العابدین ع پرسیدند که امام بعد از تو کیست محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او امام کیست فرمود
که جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند چرا بخصوص او را صادق نامیدند و حال آنکه همه شما صادقید فرمود
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رسانند و مرحوم ساختن آنحضرت را و بمدینه مراجعت نمود چون منصور دوانقی بر اداء خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آن
حضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و چندین مرتبه اراده قتل آنحضرت نمود و در هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت
برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق ع را طلبید که آن
حضرت را بقتل آورد و فرمود که شمشیری آوردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم
او را بقتل آور ربیع گفت چون حضرت را دیدم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبد الله فرستادیم از برای آنکه طلبیدیم
[illegible]
[illegible]

نه با خویشی و نسبی و اشفاق و الطاف تمام نسبت بما خویشان ما این منصور ساعتی سر در زیر افکند و زانو بر تکیه داشت و بر بالش تکیه
داده بود و در زیر مسند شوم خود پوشیده شمشیر برهنه گذاشته پس گفت دروغ میگوئی دست در زیر مسند کرد و نامها بسیار بیرون آورد و بنزد
آنحضرت انداخت و گفت این نامها است که با اهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها بر من افترا است
و من این نامها را ننوشته‌ام و چنین اراده نکرده‌ام و من در جوانی این عزمها نکرده‌ام اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این
اراده کنم اگر خواهی مرا در یکی از لشکرهای خود قرار ده تا مرا اجل برسد و حرکت من نزدیک شده است هرچند آن امام مظلوم این سخنان معذرت
امیز میگفت طیش آن ملعون زیاده میشد و شمشیر را یک بدست یکی بیشتر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر برد لرزه بر
بدنم افتاد و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه بر پا
کنی خونها بریخته شود حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که این نامها را من ننوشته‌ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده‌اند پس آن
ملعون شمشیر را بقدر یک ذرع کشید من در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت شمشیر را بگیرم و بزنم هرچند باعث هلاک
من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن ملعون باز آتش کینه‌اش مشتعل گردید شمشیر را تمام از
غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت مانند شهیدی ایستاده بود و متوجه شهادت بود و عذر میفرمود و آن مسکین هیچ قبول نمینمود ساعتی
سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور چون آوردم امام را نزد خود
طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه بمحاسن مبارک حضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبهای مرا حاضر کن و جعفر را
بر آن سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و آنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت
میان برگشتن بمدینه جد بزرگوارش ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور در اول در باب او اراده داشت و آنچه
آخر بعمل آورد چون بصحن قصر رسیدم گفتم یابن رسول الله من متعجبم از آنچه او اول برای تو در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو بعمل آورد و دانستم
که این اثر آن دعائی بود که بعد از نماز خواندی و آن دعائی دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شدائد بود و دعای
دوم دعائی بود که حضرت رسول صلعم در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور از دعا مشغول شود این را بتو میدادم و لیکن مزرعه
که در مدینه دارم پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن دادند و من نفروختم آن را بتو بخشیدم من گفتم یابن رسول الله من آن دعاها
از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت عطائی که نسبت بکسی دهیم پس نمیگیریم و آن دعا
ها نیز بتو تعلیم میکنم چون در خدمت آنجناب بخانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشت و بمن داد گفتم یابن رسول
الله در وقتی که شما را نزد آن لعین بردند شما مشغول نماز شدید و آن ملعون طیش میکرد تاکید در احضار شما مینمود هیچ اثر خوف و
اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال و الاکرام در دل او جلوه کرده است هیبت و شوکت
مخلوق در نظر او نمینماید و کسیکه از خدا میترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما
حالی مشاهده کردم در اول حال بآن شدت و غضب جعفر بن محمد را طلبید و بمرتبه ترا در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده
بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یکشبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را
تعظیم و اکرام نمودی و مرا مامور بمتابعت او ساختی اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمیکنم و لیکن باید که این سر را پنهان داری
که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است ترا آنچه از مفاخرت ایشان بمردم میرسد و مشهور
در السنه خلق گردیده است پس گفت هر که در خانه است بیرون کن پس خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو خدا آگاهی در این حکایت
نیست و اگر بشنوم از کسی که آنچه با تو میگویم بشنوم ترا و فرزندان ترا بقتل میرسانم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم
مصمم بودم بر قتل او و بآنکه از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هرچند خروج بشمشیر نکند گران تر است از عبدالله بن الحسن که خروج
میکنند برای آنکه او و پدران او را مردم امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و از همه خلق عالمتر و زاهدتر و خوش خلق
ترند و من از بنی امیه نیز بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم حضرت رسول صلعم
برای من متمثل شد در میان من و او حایل گردید دستها گشوده بود و آستینها را بالا زده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر
میکرد من بان سبب شمشیر را بغلاف کردم چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را از غلاف کشیدم باز دیدم که حضرت بر من متمثل
شد و نزدیک تر از اول خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد باین سبب شمشیر
را بغلاف کردم در مرتبه سوم جرات کردم و گفتم اینها از فعل جن میباشد پروائی نباید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه
دیدم که حضرت رسول صلعم بر من متمثل شد و دامن بر زده و آستینها را بالا زده و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که
دست بمن رساند پس از آن ازو برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسیکه بهره

از شر بیعت نداشته باشد نه او میان اکنی این سخنان از تو شنیده محمد بن ربیع گفت پدرم این سخن را بمن نقل نکرد مگر بعد از
مرگ منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین ابن بابویه روایت کرده است بسند معتبر
از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابرهیم پسرهای عبدالله بن الحسن بنزد منصور دوانقی رفت و گفت جعفر بن
محمد معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و سلاح بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله نیز باغوای او این کارها کرد
منصور در خشم شد و فرمان بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام را بنزد او فرستند و نامه منصور را
بحضرت فرستاد و گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتری برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم
بجانب عراق برخواست و متوجه مسجد حضرت رسول صلعم شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعائی خواند و من یک شتران
برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید بدر خانه او رفت رخصت طلبید داخل شد آن ملعون اول آنحضرت را اکرام
نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیده‌ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذالله این بر من افترا است منصور گفت
سوگند یاد میکنی بخدا سوگند یاد کن منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا خوردم قبول نمیکنی و مرا امر میکنی
که سوگند بطلاق و عتاق یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار فقه میکنی حضرت فرمود که چرا نکنم و حال آنکه ما معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنم
میان تو و کسیکه این خبر را برای تو گفته است در پیش تو بگوید فرستاد آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است و آنچه در حق
حضرت باو گفت سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم
حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و بهر نحو که میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند او را چه علت دارد حضرت فرمود که
حق تعالی حیی و کریم است هرگاه بنده او را مدح کند بصفات کمالیه و رحمت و کرم او را مناجاتی بعقوبت نمیکند پس حضرت فرمود بگو که
بیزار شوم از حول و قوه خدا و داخل شوم در حول و قوه خود اگر چنین نباشد چون آن بدبخت این سوگند یاد کرد در حال افتاد و مرد
و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهده این حال بر خود لرزید و عذر بسیار خواست و گفت دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد
ابن بابویه روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابوجعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم او را مغموم
یافتم آه سرد میکشید و بدین حالت بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید
و بزرگ ایشان مانده است و نمیدانم چاره او را گفتم کیست گفت جعفر بن محمد گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیار عبادات او را
کاهیده و اشتغال او بعبادت و محبت خدا او را از طلب ملک و مال و خلافت غافل کرده است گفت میدانم که تو اعتقاد با امامت
او داری و میگوئی که او امام است و لیکن ملک عقیم است من سوگند یاد کرده‌ام پیش از آنکه شام امروز در آید من خود را از او فارغ کرده‌ام
راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و غمگین شدم پس جلاد را طلبید و گفت چون ابو عبدالله صادق را
طلبیدم و مشغول سخن کردم او و کلاه خود را از سر برداشتم و بر زمین گذاشتم او را گردن بزن و این علامت میان من و تو در همان ساعت
کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل شد دیدم که قصر بحرکت آمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب باشد دیدم که
منصور برجست و سر و پای برهنه باستقبال او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش بر هم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد
میشد تا آنحضرت را اعزاز و اکرام بسیار کرد و بر سر تخت خود نشانید و بعد از آن در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود
می‌نشیند گفت یابن رسول الله چه سبب این وقت تشریف آوردی حضرت فرمود برای اطاعت خدا و رسول و فرمان بردن تو آمدم گفت
شما را نطلبیده‌ام و رسول اشتباه کرده و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری طلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی
ضرورت طلب ننمائی گفت چنین باشد حضرت برخاست و بیرون رفت و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آن ملعون بآن امام مبین نرسید
و بعد از آنکه آنحضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید خوابید و بیدار نشد تا نصف شب چون بیدار شد دید که در بالین او نشسته‌ام گفت بیرون مرو
تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر
من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بالای قصر من گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر گذاشت
و دم خود را بدور قصر و خانه من پیچید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی نسبت بآن جناب اراده میکنی ترا و خانه ترا فرو میبرم از عقل
من پرید و بدنم بلرزه در آمد بمرتبه که دندانهای من بر هم میخورد راوی گفت که من گفتم ایها الامیر اینها از سحر او عجیب نیست زیرا که نزد او
اسمها و دعاها هست که اگر بخواند بر شب روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود پس بعد از چند روز از او رخصت طلبید
که بزیارت آنحضرت بروم رخصت داد و بانکه چون بخدمت آنحضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا که وقت رفتن مجلس منصور خواندی تعلیم
من نما اجابت التماس من نمود ابن بابویه روایت کرده است که ربیع حاجب گفت که روزی منصور مرا طلبید گفت میبینی آنچه از جعفر بن محمد
نقل میکنند بخدا سوگند که نسل ایشان را بر میاندازم پس یکی از امرای خود را طلبید گفت با هزار نفر به مدینه رو و بخیر ناگاه بخانه جعفر داخل شو و او

و پسرش موسی را برای من بیاور و چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر دو ناقه حضرت با ز نشستند و اولاد خود را جمع
کرد و بگریه و زاری بسیار مشغول شد حضرت امام موسی فرمود که من با ایشان بودم که آن امیر با لشکر خود بر ناقه ها آمد و امر کرد لشکر خود را
که سرهای آن هر دو ناقه را ببرند و برگشتند چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی به عمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت پس منصور
در کیسه را باز کرد سرهای ناقه را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر صادق شدم سرم گردید و ناقه ها
در نظر من باریک شد و دو شخص را دیدم که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر او است حکم کردم که سر ایشان را جدا کردند و آوردم منصور گفت زنهار
آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانید **فصل سیم** در بیان تاریخ شهادت
آن بزرگوار است خلافی نیست که وفات آن منبع سعادت در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و اشهر آنست که در ماه شوال و بعضی
دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته اند و اکثر عمر شریف آن جناب را شصت و پنج سال گفته اند و بعضی در شصت و هشت و در کشف الغمه
هفتاد و یک نیز روایت کرده است و ابن خشاب به سند معتبر روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آن حضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و
هشت سال در سال صد و چهل و هشتم هجرت و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین دوازده سال و چند روز درک کرد و با پدر
پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند کلینی به سند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق در هنگام
وفات که در سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت آن جناب بعد از پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آن حضرت بقیه
ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج
کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانیقی غصب خلافت
کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او و بروایتی یکسال دوم حضرت صادق بآبای کرام خود ملحق گردید و بقول
دیگر ابتدای امامت آن حضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که بامر منصور ملعون آن حضرت را بزهر شهید کردند و گویند
که انگور زهرآلودی بآن حضرت خورانیدند و بالاتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب پدر بزرگوار خود مدفون گردید کلینی و ابن بابویه و
دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آن حضرت شد دیده های خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان
نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا بشأن آن ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم
آن حضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آن حضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی و او کارد بر تو کشید
و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که تو میخواهی که من قطع رحم کنم و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در شأن ایشان گفته
که والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس گفت ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که خدا بهشت را آفرید
و از او خوشبو کرد و بوی آن از راه دو هزار ساله میرسد و نمیشنود بوی آن را عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم کلینی بسند موثق از امام موسی روایت کرده است که
گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین باو رسیده
بود و در بردی که بچهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز میبود بچهار صد دینار میارزید و روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق حضرت امام
موسی میفرمود که هر شب چراغ بر افروزند در حجره که آن حضرت در آنجا وفات یافته بود کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از ابو ایوب
خوزی که گفت شبی ابو جعفر دوانیقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد
و میخواند چون سلام کردم نامه را بسوی من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان است خبر وفات امام جعفر صادق را نوشته است پس سه مرتبه گفت
انا لله و انا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر او کسی را بخصوص وصی کرده است او را طلب کن و گردن بزن بعد از چند
روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبد الله و موسی و حمیده مادر موسی چون نامه را خواند گفت
منصور
اینها را نمیتوان کشت **مترجم گوید** که حضرت بنابر امامت میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد از این جهت در ظاهر در وصیت شریک کرده
بود او را آن ملعون را و در باطن حضرت امام موسی مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصی و امام مخصوص
آن حضرت است چنانچه روایت کرده اند که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب آن حضرت و حضرت امام زین العابدین بود رفت ابو حمزه از او پرسید
چه خبر داری گفت امام جعفر صادق از دنیا رفت ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعره زد و بیهوش شد چون بهوش آمد پرسید که او وصی کرد گفت
سه نفر را وصی کرد عبد الله افطح و موسی کاظم و ابو جعفر منصور را ابو حمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت کرد و گفت که حضرت از جهات
گفت که وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را نیابند و فرزند کوچک که امام موسی است و فرزند بزرگ که عبد الله است
ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که فرزند بزرگ اگر علتی در بدن و دین نداشته باشد میباید که او امام باشد و عبد الله
در بدن قبل پا بود و در دین ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت اگر او علتی نمیداشت باو اکتفا میکرد پس از اینجا دانستم که امام موسی امامست
و ذکر آنها برای مصلحت است **فصل چهارم** در بیان بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شد ابن بابویه روایت

کرده است که چون منصور در بغداد عمارتی بنا میکرد و اولاد حضرت امیر المؤمنین را تفحص میکرد و هر کرا می یافت در میان ستونها آجر میگذاشت یا بر
زنجیر شهید میکردند روزی کودکی خوش رو و خوش موئی از فرزندان امام حسن را آوردند و به بنا دادند که آن امامزاده مظلوم را در میان ستون گذارد و مرد
را با او موکل گردانیدند که در حضور او این واقع شود چون نظر بنا بجمال آن یتیم آل پیغمبر افتاد دلش سوخت و جلادی را فراموش کرد و ترحم بر او آمد و در
کردن آن نونهال چمن رسالت و امامت را از برگ و بار زندگانی عاری کرد و اندک ... بجوان در میان ستون گذاشت و فرجه برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت
امروز دیده غمگین مباش که من فردا نزد تو می آیم و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب شد مردم در خانه ها خواب آرام کردند آن بنا نیز در آن ستون
آمد و آن جوان عربی را بیرون آورد و گفت ای جوان من بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و بر خون خود و بر عمله که با من کار میکردند شب ...
و خود را از نظر خلق پنهان کن و هیئت خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد من در این شب تار نزد تو آمدم و ترا نجات دادم و خود را در خوف
و بیم افکندم برای آنکه جد تو در روز قیامت با من خصمی نکند پس یابن النبی که کار از من بیاید گیسوهای ترا ... گفت از این
دنیا بیرون روم و لیکن مادری دارم که مبادا از من بیقرار شود آن امامزاده مظلوم گفت چون مصلحت می بینی که من نزد مادر خود بروم و برمن منت
نهادی مرا از مردن نجات دادی پس بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات من باقیست تا به جزع و زاری ... و بر من ... باید
و این گیسوها را نشانه برای او ببر که سخن ترا باور کند پس در آن شب آن امامزاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت بنا گفت که بعد از آن من
رفتم و خانه مادر او را جستم چون نزدیک آن خانه رسیدم صدای گریه و نوحه او شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم و او را شاد کردم و
برگشتم **باب نهم** در بیان تاریخ احوال سید البشر و شافع محشر و نور بخش شمس و قمر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر **فصل اول** در بیان
ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است اسم شریف آن حضرت موسی بود و کنیت آن ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو علی و ابو اسمعیل نیز گفته اند و در کنیت
اول اشهر است و القاب شریف آن حضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آن جناب کاظم است و پدر آن حضرت امام جعفر صادق است و مادر
آن جناب ام ولد بود که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آن جناب بروایت امام رضا حسبی الله بود و بروایت دیگر
الملک لله وحده بود و ولادت آن جناب در ابوا که منزلی است در میان مکه و مدینه واقع شد اشهر آنست که ولادت آن جناب در سال صد و بیست و هشتم هجرت بود و
بعضی صد و بیست و نه گفته اند و روز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت امام محمد باقر
آمد و حضرت امام جعفر در خدمت آن حضرت ایستاده بود آن حضرت او را انگور آورد و اکرام نمود و انگور برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یابن
رسول الله چرا جعفر را تزویج نمیفرمائی که بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد آن حضرت بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد
آمد در خانه میمون فرود خواهد آمد پس با این زر از برای او کنیزی خواهیم خرید راوی گفت که بعد از چند روز دیگر بخدمت آن جناب رفتیم و گفتیم میخواهیم
خبر دهیم شما را از آن برده فروشی که گفتی برای جعفر از او کنیزی خواهیم خرید اکنون آمده است فرمود بروید و با این همیان زر از او کنیزی بخرید چون نزد آن برده
فروش رفتیم گفت کنیزانیکه داشتم همه را فروختم و بغیر از دو کنیز نمانده است نزد من که یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور تا ببینیم چون ایشان را بیرون
آورد گفتیم این جاریه که بهتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمتش چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتیم با نخاس
در کیسه است هر چه باشد آن را بهم و مردی ریش سفیدی نزد او بود گفت بکشائید ببینید نخاس گفت عبث مکشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر است نمیفروشم آن
مرد گفت که بکشائید تا بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد پس آن جاریه را آوردیم بخدمت آن حضرت و حضرت امام جعفر نزد آن جناب
ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرض کردیم حضرت حمد الهی کرد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که
پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر ده که آیا باکره یا ثیبه گفت باکره ام حضرت فرمود که چگونه بدست نخاسان آمدی که فاسد
نکنند چگونه تو باکره ماندی گفت هر گاه نزد من میآمد و اراده مقاربت من میکرد حق تعالی مردی سفید موی با او مسلط میگردانید که طپانچه بر او میزد
و او را مانع میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از او بهترین فرزندان بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و بسند
معتبر روایت کرده اند که حضرت صادق فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از پلیدی و عیبی مانند طلای خالص و پیوسته ملائکه باو حراست
او را میکردند که دست بیگانه باو نرسید تا بدست من آمد بجهت کرامتی که من بر خدا دارم و بعد از من و بروایت دیگر حمیده در خواب
دید که مادر امام ... پیش از آنکه حضرت او را خرید از فرمایش کلینی و حمیری و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت
در سالیکه حضرت امام موسی متولد شد در خدمت حضرت صادق بسفر حج رفتیم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید
بیاوردند در اثنای طعام خوردن یکی از جانب حمیده بسوی آن جناب آمد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده و فرمودی که چون
۶ حمیده
اثر وضع حمل در من ظاهر شود شما را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخواست و متوجه حرم شد
و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را بر زده بود گفتیم خدا همیشه شما را خندان و دل شما را شاد دارد حال
حمیده چگونه شد فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خدا است و مادرش مرا خبر داد از امری که من مطلع بودم بر آن ابو بصیر گفت فدای تو
شوم چه خبر داد ترا حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بجانب آسمان بلند کرد من باو گفتم

که چهار نشان علامت ولادت آنحضرت است و هر امامی که بعد از او هست ابوبصیر گفت این چه علامتست برای امام فدایت شوم حضرت فرمود که در شبی
که نطفه جد من منعقد میشد ملکی نزد پدر جد من آمد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صاف تر و از شیر سفید تر و از
مسکه نرم تر و از عسل شیرین تر و از برف خنک تر که آشامید و امر کرد او را بجماع پس در آن ساعت شاد و خوشحال برخاست و مقاربت نمود با مادر
جد من و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک نزد جد من آمد و شربت برای او آورد و در هنگام
انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدرم آمد و آن شربت آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک نزد من آمد همان شربت برای من آورد
من آشامیدم با حمیده مقاربت کردم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس شناسید بدانید که اوست امام بعد از من و هر نطفه
امامی از آن شربت آسمانی میباشد که ترا خبر دادم چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس او را بیافریند و متعلق میکرداند
و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند این آیه را بر بازوی راستش مینویسد که تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم
چون از رحم بزمین آید دستها بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش میدهد صدای منادی که از جانب رب العزة از افق اعلی و نزد
عرش حق تعالی مرتبه ندا میکند او را بنام او و نام پدرش که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام تو برگزیده منی از
خلق من و محل اسرار منی و صندوق علوم منی و امین منی بر وحی خود و خلیفه منی در زمین من برای تو و موالیان تو واجب کردانیدم رحمت خود را و
بخشیدم بهشتهای خود را و شما را در جوار رحمت خود جا میدهم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا ابد الآبدین بعذابها معذب
کردانم هر چند در دنیا روزگار ایشان را فراخ کردانم چون صدای منادی تمام میشود او در جواب میگوید بر فهمیدن که شهد الله انه لا اله الا
هو والملئکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا میفرماید
و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابوبصیر گفت که روح جبرئیل است حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل
بدرستیکه جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تنزل الملئکة والروح و روح بعد از ملئکه ذکر
کرده است بسند معتبر از منهال قصاب منقولست که چون حضرت صادق بمدینه مراجعت نمود برای ولادت آنحضرت اهل مدینه را ولیمه کرد

فصل دوم

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفا جور بر آن امام مظلوم واقع شد مشهور در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سوم هجرت
واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند و روز وفات مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه گفته
اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مذکور پنجاه و پنج یا پنجاه و چهار و بعضی پنجاه گفته اند در اول امامت عمر شریف آنحضرت بیست سال بود و بعضی
گفته اند مدت امامت سی و پنج سال بود ایام خلافت آنحضرت در بقیه خلافت منصور بود و ابتدا هم متعرض آنحضرت نشد بعد از آن ده سال و کسری ایام
خلافت مهدی بود و آن ملعون حضرت را بعراق طلبید و محبوس کرد اما بسبب مشاهده معجزات باجازه بر اذیت آنحضرت ننمود و آنجناب را بمدینه بر کردانید
بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید چون خلافت بهارون لعین رسید آنحضرت را بعراق آورد
و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را شهید کرد اما سبب طلبیدن هارون آنجناب را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت
کرده اند آنست که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم کرداند و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد اول
محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود کردانید که خلافت بعد از او باشد و بعد از او برای عبدالله مأمون و بعد از او برای قاسم مؤتمن چون جعفر بن اشعث را مربی ابن
زبیده کردانید بود یحیی برمکی که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هرون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار
او خواهد بود و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت در مقام تضییع ابن اشعث برآمد مکرر نزد هرون میگفت که او
زاد بتشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر میکند و از محبان و موالیان آنجناب است و او را خلیفه عصر خود میداند و هر چه بهم میرساند خمس آن را برای
حضرت میفرستد باین سخنان آن ملعون را فکر نکرد تا آنکه روزی هرون از یحیی و دیگران پرسید که آیا میشناسید از آل ابیطالب کسی را
که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند بروایتی دیگر محمد بن اسمعیل که برادر زاده
آنجناب بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود و برخفایای احوال آنجناب اطلاع تمام داشت پس یحیی برمکی از خلیفه نامه باو نوشتند و او را طلبیدند
چون آنجناب بر آن مطلع شد او را طلبید گفت اراده کجا داری گفت اراده بغداد فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیار
بهم رسانیده ام آنحضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن آنجناب فرمود که وصیت
میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکردانی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز او را وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین
وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد
کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد ساخت گفتند یا ابن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو احسان مینمائید
اینها را باو میبخشید حضرت فرمود که بلی زیرا که پدرم مرا خبر داد از پدران خود از رسول خدا که اگر خویشی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند
اینکه قطع احسان خود را از او بکند حق تعالی قطع رحم خود را از او بکند و او را بعقوبت خود کرفتار میکند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت

خالد برمکی او را بخانه برد و با او توطئه کرد که چون بمجلس هرون در آید چند نسبت بعم خود بگوید که هرون بر آنجناب خشم آورد و او را نزد هرون برد
برا و داخل شد سلام کرد و گفت هرگز ندیدم عالم که دو خلیفه در عصر بوده باشند تو در عراق خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه مردم از
اطراف عالم خراج از برای او میآورند خزانه بهم رسانیده و املاک و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند چون
آن بدبخت بخانه بر کشت در حلقش دردی بهم رسید در همان شب بعذاب الهی واصل شد از آن زرها منتفع نشد بروایتی دیگر بعد از چند روز او را
زحیر عارض شد جمیع احشا و اعضای او بیرون آمد چون زر را برای او آوردند در حالت نزع بود و از آن زرها بغیر حسرتی از برای او نماند زرها
بخزانه خلیفه بر کردانیدند که در آن سال که صد و هفتاد و نهم هجرت بود هرون برای استحکام خلافت اولاد خود بمکه رفت امام موسی اراده حج کرد و فرمانها
باطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او را بر ایشان منتشر کرد
و اول بمدینه طیبه آمد یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هرون نزد
قبر رسول خدا با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم در امری که اراده کرده ام درباره موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم
برای آنکه میترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هرون فضل
ربیع را فرستاد در وقتی که آنحضرت نزد جد بزرگوار خود رسول خدا نماز میکرد در اثنای نماز آنجناب را گرفتند کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه
قبر جد بزرگوار خود شد گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از آنچه امت بدکار تو با اهلبیت بزرگوار تو میکنند مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله بلند
کردند چون امام مظلوم را نزد آن لعین بردند ناسزای بسیار بآنجناب گفت و امر کرد که آنجناب را مقید کردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آن
جناب را بکدام ناحیه میبرند یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد حضرت در آن محمل بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آنجناب کرد
که آنجناب را بحاکم بصره عیسی بن جعفر منصور که برادر زاده آن لعین بود تسلیم نماید روز هفتم ماه ذی حجه آنجناب را داخل بصره کردند روز عرفه آن
جناب را تسلیم عیسی کردند عیسی آنجناب را در یکی از حجرهای خانه خود که نزدیک بدیوانخانه او بود محبوس کردانید مشغول فرح و سرور عید کردید
روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشودند یکنوبت برای آنکه بیرون بیاید وضو بسازد نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آنجناب ببرند محمد بن سلیمان گفت که
یکی از کاتبان عیسی با من میگفت که این مرد بزرگوار در آن ایام عید چیزی شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازندگی و انواع فواحش که گمان
ندارم که هرگز بخاطر شریفش خطور کرده باشد یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود مکرر هرون باو نوشت که آنجناب را شهید کند او جرات نمیکرد
که باین امر شنیع اقدام نماید جمعی از دوستان و نیز او را از آن منع مینمودند چون حبس آنجناب نزد او بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس
موسی بن جعفر نزد من بطول انجامید و من بر قتل وی اقدام نمینمایم هر چند تفقد از احوال و تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری ذکری از او نشنیده ام
حفظه چیزی نمیشنوم نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند پیوسته متوجه کار خود است
نمیدارد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم و الا او را رها میکنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمیپسندم یکی از جاسوسان عیسی گفت که
آنجناب موکل ما خانه بود روایت کرده که من در آن ایام بسیار از آنجناب میشنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت خداوندا من پیوسته
میکردم که زاویه خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهة عبادت و بندگی خود مرا روزی کن اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب کردانیدی آنچه
خواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بهرون رسید کس فرستاد و آنجناب را از بصره ببغداد آورد نزد فضل بن ربیع محبوس کردانید عبدالله قزوینی
روایت کند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بمن افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت که از روزنه نظر کن در
آن خانه چه میبینی گفتم جامه میبینم که بر زمین افتاده است گفت نیکو نظر کن چون نیک تامل کردم گفتم مردی مینماید که بسجده رفته است گفت
میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر
است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را نمیبینم مگر با این حالت که میبینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است پس بسجده
میرود پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس میشود او را خبر دهد پس چون او را خبر میدهد وضو میسازد مشغول نماز
میشود میدانم که بخواب نرفته است در سجود خود چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب چون شام میشود
نماز میخواند بی آنکه حدثی کند تا وضوی تجدید نماید مشغول نماز میکردد پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن
شود و نماز خفتن را ادا میکند چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود اندک طعامی افطار مینماید پس از آن بسجده میرود پیوسته در سجده میباشد
داوود اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس برمیخیزد تجدید وضو مینماید مشغول نماز صبح میگردد از روزی که او را نزد من آورده
اند حال او همچنین است بغیر این حالت از او چیزی ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس نسبت بدی با او اراده مکن که باعث زوال
نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه زود در دنیا بجزای خود رسیده است فضل گفت مکرر نزد من فرستاده
که او را شهید کنم من قبول نکرده ام و اعلام کرده ام که اینکار از من نمیآید اگر مرا بکشند نخواهم کرد و دیگر از فضل بن ربیع منقولست
که گفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل شدم او را در غضب یافتم شمشیری در دست داشت بر خود میپیچید چون نظرش بر من افتاد

کفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی سرترا بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر
فضل گفت چون اینحالت را دیدم خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنجناب را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم بهارون گفتم امر او سوگند
از سر مال و اعتبار دنیا نمیتوانستم گذشت عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کن تازیانه و جلادان را فضل گفت که من اینها
را حاضر کردم و از پی آنجناب رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند در آن خرابه خانه از چوب که آنجناب ساخته بودند در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم
از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که مولای مرا حاجبی و دربانی نیست چون بخدمت رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست
دارد گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی او پینه بسته بود مقراض میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله رشید ترا میطلبد
آنجناب فرمود مرا با رشید چکار است او بنعمت و دنیا از حال من مشغول میگرداند پس برخواست و گفت اگر نه آن بود که از جدم رسول خدا روایت
رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه است هر اینه نمی آمدم پس در راه عرض کردم که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشم
ناک بود حضرت فرمود که آیا آنکس نیست که مالک دنیا و آخرت است و نخواهد گذاشت که بمن اذیتی برساند انشاء الله پس دیدم که دست مبارک را
دور سر خود گردانید چون نزد هرون رفتیم دیدم که حیران مانده است ایستاده است مانند زنیکه فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت او را دیدی پسر عم من گفتم
بلی گفت مبادا او را خائف کرده باشی که من بر او خشمناک نیستم اگر او را بجبر میکشتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت ده که داخل شود چون آنجناب
شد نظر هرون بر آنحضرت افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت
من پس آنجناب را در دامن خود نشانید و گفت چه سبب است که کم بدیدن ما می آئی حضرت فرمود که گشادگی ملک تو و محبت دنیا تو مانع است مرا از دیدن تو پس
غالیه طلبید و ریش مبارک آنجناب را خوشبو کرد و امر کرد خلعتی برای آنحضرت آوردند و بدره زر آنجناب فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزند
ابوطالب را تزویج کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هر اینه اینمال را قبول نمیکردم پس آنجناب برگشت و میگفت الحمد لله رب العالمین چون برگشت
رفت هرون گفتم میخواستی او را سیاست کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کرده
بخانه من و حربها در دست داشتند از همه جانب حربها از بر قصر من فرو بردند گفتند اگر اذیتی باو برسانی قصر را بر سر تو خراب کنیم این خانه را بر سر تو
میبرم اگر نیکی باو کنی بر میداریم و بر میگردیم بروایت دیگر از ثوبانی منقولست که جناب امام موسی در مدت یازده سال بعد
از آنکه آفتاب بلند میشد سجده میرفت مشغول عبادت بود تا زوال الشمس در ایامیکه در حبس هرون بود هرون بر بام خانه میرفت نظر میکرد
در آن حجره که آنجناب را در آنجا محبوس کرده بود جامه میدید که بر زمین افتاده و کسی را نمیدید ربیع گفت که آن جامه چیست که من میبینم در آن خانه
ربیع گفت آن جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب سجده میرود تا وقت زوال در سجود میباشد هرون گفت بدرستیکه او از
رهبانان بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که او چنین است چرا او را در حبس نگاه داشته ای آن لعین گفت برای آنکه دولت من بکار
آید و در این باب بروایات دیگر و دیگر روایات منقولست که فضل بن ربیع بر قتل آنجناب اقدام ننمود آنجناب را از آن خانه بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی
محبوس کرد آنمرد فضل هر شب برای آنجناب خوانی میفرستاد نمیگذاشت که از جائی دیگر طعام برای آن امام عالیمقام بیاورند بیست و چهارم که خوان را
خان برگرداندند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعام میخوردم هر اینه اعانت بر هلاک خود
کرده بودم امشب چون دست از این طعام کشیدم و خود را بسبب آن از هلاک نگاهداشتم اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد رنجور گردید پس رشید منجم طبیب نزد
آنجناب فرستاد چون طبیب نزد آنجناب آمد احوال پرسید آنجناب جواب نفرمود چون طبیب مبالغه کرد آنجناب دست مبارک خود را بیرون آورد و با او نمود فرمود که
علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارک سبز شده ان هر یک با آنجناب داده اند در آن موضع جمع گردیده پس طبیب خواسته
آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند اینچه شما با او کرده اید از این مرض چون از رحمت الهی انتقال نمود بروایت دیگر چند آنکه
فضل بن ربیع تکلیف قتل آنجناب کرد او جرأت اقدام بر این امر عظیم ننمود اکرام و تعظیم آنجناب مینمود چون این خبر بهرون رسید بهرون خبر داد و رسید که آنجناب
نزد یحیی مکرم و معزز است و فضل نسبت بآنجناب و امید اردوهم در رقه بود فرستاد و امر کرد که یحیی بخانه فضل در آید که حال
آنجناب را مشاهده نماید اگر چنان بیند که مرد ما و گفته اند آنرا بعباس بن محمد و دیگری بسندی بن شاهک برساند که ایشان آنجناب را بقتل رسانند
بعمل آورند پس مسرور بعجله داخل بغداد شد تا بخانه فضل در فت گفت میخواهند که برای چکار آمده است و دید که آنجناب در خانه معزز و مکرم
در آنجا ساکن است پس بخانه عباس بن محمد رفت نامه هرون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او در عقابین کشید صد تازیانه
باو زد مسرور خادم آنچه واقع شد بهرون نوشت چون بهرون مضمون نامه رسید امر نوشت که آنجناب را بسندی بن شاهک تسلیم کنند و در مجلس درآمد و
هرون بآواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت من کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعنت
او بلند کردند چون خبر بیحیی برمکی رسید مضطرب شد و بخانه هرون شتافت از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد از عقب هارون در آمد
در گوش او گفت که اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت تو میکنم آنچه میخواهی بعمل می آورم پس هارون شاد گردید و پیش روی همه نشست
بآواز بلند گفت فضل مخالفت من کرده بود او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی

شویدند اعیان با آواز بلند گفتند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانه بغداد شد آنامدن او مردم متحیر
شدند هر کس سخنی میگفت تا بگفتگو چنان اظهار کرد که من برای تعمیر قلعه برای و تفحص احوال عمال آمده ام چند روز مشغول عمال بود پس سندی بن شاهک
را طلبید امر کرد که آن امام معصوم مسموم کرد آنحضرت چند روز بزهر ماند ذکر است سندی بن شاهک نزد آنجناب برد و مبالغه نماید که خود الشهاده
آنجناب بر نداده تا اینکه بر خوانده و ابن شاهک آن نوطبها از نبردان امام مظلوم غریب و گروهی بودند و ایمان ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت
کرده اند که گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود او علماء براو داشتم مرا خبر داد که در وقتیکه سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشهورین
علما و اعیان بغداد را جمع کرد بخانه در آورد که موسی بن جعفر در آن خانه بود چون نشستند سندی لعین گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت موسی
جعفر که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتی و آسیبی باو رسانیده ام و او را در شکنجه میدارم در این باب
سخن بسیار میگویند ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده ام خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد بجز اینکه او را نگاه داشته
کرچه پر کرده باو صحبت بغداد را بیابد صحیح و سالم نشسته در هیچ بابی کار بر او تنگ نگرفته ام اینک حاضر است او را ببینید گواه شوید آن
شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سعادت و نجابت در سیمای انور
و رخساره جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که آنکه گفت این خبیث در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنان است که او گفته
لیکن باید گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما فردا رنگ من سبز خواهد گردید پس فردا از خانه رنج و عناد حلت خواهم کرد و پیدا
بقا و نیز فوق اعلا ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی بن شاهک بلرزه در آمد مانند شاخ خرما در باد لرزید پس حضرت از آن
لعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت مولا کرد
فرمود که ما اهلبیت مهر زنان ما و زرحج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ما است و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد آن لعین بسیار
لعین فقها و اعیان بغداد را طلبید برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بمردم تسویل کنند که هرون در قتل آنحضرت تقصیری نداشته
پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند و ندا کردند که این موسی بن جعفر است که از دنیا رحلت کرده است بیائید او را ببینید و اهل بغداد
کنند مردم می آمدند بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان ادعا میکردند که او نخواهد مرد
روایت دیگر بعد از آنحضرت سندی بن شاهک امر هرون هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد که بدن آنحضرت را ببینید گفت نظر کنید بموسی
جعفر و گواه باشید که اثر جراحتی بر بدن آنحضرت نیست بمرگ خود از دنیا رفته است تا مردم گمان نبرند و تهمت نکنند غلط است ایشان هم بر جسد
شریف آنحضرت نظر کردند بر پا کفهای مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده نمودند و بخیر ساختند هم بر آنحضرت باطل گواهی نوشتند بروایت عمر بن واقد آنحضرت
سه روز قبل از وفات مسیب را که موکل آنحضرت بود طلبید گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب متوجه مدینه جدم
میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یا ابن رسول الله
چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها ایستاده اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و برهان
ما را منکر میدانی که خداوندیکه درهای علوم اولین و آخرین را برای ما گشوده است قادر است که مرا از اینجا بمدینه ببرد بی آنکه درها گشوده شود مسیب
گفت یا ابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم در این وقت خدا را باسمیکه آصف برخیا
خدا را بآن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر کرد بخوانم تا آنکه جمع کند وقت ساعت میان من و پسرم
علی در مدینه پس شنیدم حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم حیران در میان خانه ایستادم و متفکر بودم بعد از اندک زمانی دیدم
که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد از بند پاها و زنجیرها در پای خود گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بفضل و منزلت آنحضرت عارف کرد از آنجمله
فرمود ای مسیب بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون خبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده ریختم حضرت فرمود که
گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست بس دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از دامان او برنداری هرگز گمراه
نمیشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید فرمود چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرت خوش بدار آبی از برای طلب و تشنگی
شکم مبارک من از زهر قی میکنم که اعضایم ورم کند چهره گلگونم بزردی مایل گردد بعد از آن سرخ شود و سبز شود برنگهای مختلف برآید بنهار که با من
سخن نگوئی و احدی را قبل از وقت براحوال من مطلع نکردانی مسیب گوید که من وعده او را منتظر بودم حزین و غضبناک ایستاده بودم تا آنکه
بعد از ساعتی از من آب طلبید بنوش کردم فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او متکفل غسل و کفن من است هیهات این
هرگز نخواهد شد زیرا که انبیا غالب الشان و اوصیا ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیتواند داد چون لحظه برآمد نظر کردم جوانی زیبا دیدم
که نور سعادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع و سیمای امامت و نجابت از چهره وی ظاهر و شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی بود در جنب
حضرت نشسته خواستم که از آن امام غالب الشان نام آن جوان را سؤال کنم حضرت بانگ بر من زد که نگفتم با من سخن مگو پس خاموش کردم تا لحظه برآمد
امام مظلوم غریب مظلوم مسموم فرزند دلبند خود را وداع کرده و نفس مطمئنه را ارجعی الی ربک اجابت نمود الی الرفیق الاعلی کیفیات نقالی

وصال دریافت فرمود حضرت امام از نظر مردم غایب شد چون خبر وفات آنحضرت بهارون الرشید رسید سندی بن شاهک را بجهة آنحضرت امر فرمود و خود از شهر بغداد بیرون آمد و اولیا و محبان از شیعیان آنحضرت بانگ و افغان بلند کردند زمین و آسمان بگریه و فریاد در آمده بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت گوهر صدف عصمت بزاری زار گریستند آنگاه سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند و مسیب گوید چنانچه آن امام غایب مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که آنحضرت را غسل میدهند و الله که دست خبیث ایشان بتن مطهر آن امام نرسید بلا اعتقاد این بود که آنحضرت را کفن و حنوط میکنند تخیل میکردند که از ایشان هیچگونه امری نسبت بانجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا متکفل این امور بود ایشان حضرت را نمیدیدند چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید بمن رو آورد و فرمود که ای مسیب بدانکه در امامت من شک نیاوری و دست از دامان ما باز مدار که بسبب من نیکو شوی و بعد از پدرم حجة خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت است مدفون ساختند ابن بابویه بسندهای معتبر روایت کرده است که چون آن ملاعین بدن شریف آن امام مظلوم را برداشتند که بمقابر قریش نقل نمایند چند کس را موکل کردند که ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند بجنازه خبیث بن خبیث نظر کند بموسی بن جعفر سلیمان بن جعفر برادر هرون در قصر خود بر کنار شط نشسته بود صدای غوغا شنید پرسید این چه آشوب است گفتند سندی بن شاهک ندا میکند بر جنازه موسی بن جعفر غلامان خود را امر کرد که ایشان را دور کنند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زده با پای برهنه در جنازه آنحضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب بن طیب نظر کند بجنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون از زمین بفلک رسید و در کمال جلال جنازه آنحضرت را بمقابر قریش آوردند و بعد از آن سلیمان خود متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند به آنحضرت پوشانید و با عزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریف آنحضرت را بلند کردند و بعد از آن ضریح و قبه مقدس را بنا کردند چون خبر سلیمان بن جعفر بهرون رسید بجهت ظاهر نامه تشکر باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک و عمال او بی دانشی کرده اند تو خوش نمودی که نگذاشتی که با تمام رسانند ایشان حضرت امام موسی را و ابن بابویه روایت کرده است که چون آن ستمکاران آن امام معصوم را زهر دادند طبیب بجانب عراق فرستادند آنجناب حضرت امام رضا را امر کرد که هنگامیکه خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری و هر شب در خواب آنحضرت را در دهلیز خانه میکشیدم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید لحظه استراحت فرموده بقیه شب را بعبادت متکفل ساخته چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرموده پدر بزرگوار در عرض چهار سال برابر سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی فراش را افسرده یافتم و انتظار میکشیدم که از مسجد بسوی ما باز آید انتظار بردم آنشب بیقرار بود و از نیامدن آنحضرت خاطر ما که اهلبیت عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در ما پدید آمد چون صبح طالع شد آنخورشید اوج رفعت و جلال طالع گردید بمنزل آمد بخدمت ام احمد که بانوی خانه امام موسی بود فرمود که آن ودیعتیکه پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد از سینه پر درد آه سرد بر آورد و گریبان صبر را چاک کرد دست اضطراب بر سر زد و فریاد بر آورد که والله که امروز دل درد مند او این جان مستمند این دار فانی را وداع کرد پس آنجناب ویرا تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این اثر حسرت را در سینه پنهان دار که اینک خبر بوالی مدینه میرسد میگوید که ایشان اعیه امامت دارند و از علم غیب خبر میشدند آنچه باید بزرگوار ما کرده باشد مانیز بکنند پس آنچه از اسرار امامت بتو سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزیکه آنگل بوستان نبوت و امامت وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و مبالغه بسیار کرد که کسی را بر این مطلع نسازی هر یک از فرزندان من که نزد تو آید اینها را باو بسپار بدانکه من بسعادت شهادت فایز گردیده ام آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود و او دید که بعد از چند روز خبر وفات آن ملکی ملکات در مدینه منتشر گردید چون معلوم کردیم در همان شب واقعه بود که جناب امام رضا بتایید الهی از مدینه ببغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین ماجد خود گردیده بود و بانسبه بخانه باز آمده بود آنگاه حضرت امام رضا و اهلبیت عصمت مراسم ماتم قیام نمودند اشراف و اعیان مدینه ... ابن بابویه بسند معتبر از عمر ... روایت کرده است که چون سندی بن شاهک ملعون اراده نمود آنجناب را مسموم کند هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر ... شیعیان آنحضرت ... و در جمیع امور بغداد آنحضرت ... رطب ... زهر ... خادم ... موسی بن جعفر ... خلیفه ... آنحضرت ... رطب ... سندی ... خادم ... آنحضرت مشغول رطب خوردن بود ... لعین ... سگ ... زنجیرها از طلا و نقره در گردن او

گذاشته بودند در آن وقت با غلامان حضرت خود را از بند رها کرد زنجیرها را بر زمین میکشید تا نزدیک حضرت آمد آنحضرت از آن رطب زهرآلود با خلال برداشت نزدیک آن سگ انداخت سگ از آن رطب خورد که آن ساعت خود را بر زمین میزد و فریاد کرد و پاره پاره شد حضرت بقیه رطبها را تناول نمود خادم سینی را برداشت نزد آن لعین برد و گفت همه رطبها را خورد گفت بلی گفت بعد از خوردن آن رطبها بچه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون آن سگ خبر بمن رسید شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد و گفت آن سگ مرده که پاره پاره شد و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید شمشیر و نطعی حاضر کرد گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود نقل کرد آن لعین گفت ما را در موسی هیچ چاره نیست رطب نفیس را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد ابن شهرآشوب از کتاب نوادر روایت کرده است در ایامیکه امام موسی در حبس هرون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد شاید که حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کسر شود تا آنکه برای تضییع آنحضرت بهانه بدست او بیفتد چون کنیز را بخانه آنجناب آوردند فرمود که مرا با مثال اینها احتیاجی نیست اینها در نظر شما عزیزند در جواب خبر را برای آن لعین بردند در غضب شد و گفت بگوئید که ما ترا برضای تو حبس نکرده ایم ما را بر خصلت تو کاری نیست جاریه را نزد آنجناب گذاشتند ملعون از مجلس خود برخاست خادمی را فرستاد که خبر آنجاریه بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و میگوید قدوس سبحانک هرون گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبید اعضای او میلرزید و دیده بسوی آسمان نظر میکرد هرون گفت چه شد ترا گفت که حال عجیبی دیدم چون نزد آنجناب رفتم دیدم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا بود نزدیک او رفتم و گفتم چرا خدمتی نمیفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده اند که خدمت کنم پس گفت اینجماعت چکاره اند بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم با انواع فواکه و ریاحین آراسته بودند در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا ندیده بودم جامها از حریر و دیبا پوشیده بودند تاجها مکلل بانواع جواهر گران بها بر سر داشتند اصناف طعامها و میوه ها و شرابها و طشتها و ابریقها بکف گرفته در خدمت ایستاده بودند چون اینحالت را مشاهده کردم مدهوش شدم بسجده افتادم و سر برنداشتم تا خادم تو مرا از نزد او بیرون آورد آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم که مرا غارت شد بسجده رفتم پس هرون یکی از خادمان خود را گفت که این جاریه را محافظت نما که این قصه را ذکر نکند پس آن جاریه مشغول نماز شد پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این باغها که دیدی برای او گفت آنکنیزان اینکه در آن باغها دیدم و حوریانیکه در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما بخدمت او سزاواریم و بخدمت او قیام نمائیم زیرا که ما خدمتگار اوئیم نه تو از گفته ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است و پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت نمود و اینواقعه چند روز قبل از شهادت آنحضرت بود و در بعضی از کتب معتبره هست که هرون هر کس را مکلف میساخت بقتل آنجناب جرات اقدام بان امر شنیع نمیتوانستند تا آنکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که میخواهم با ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین بهم رسانیده برای او فرستادند چون نزد آن ملعون آمدند از ایشان پرسید که پروردگار شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدا و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه که حضرت در آنجا بود امر کرد بقتل آنحضرت و آن لعین از روزنه خانه نگاه میکرد که چگونه ورا خواهند کشت چون ایشان داخل شدند نظر ایشان بآنحضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند بسجده افتادند و ایشان میگریستند حضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت چون آن لعین این حالت را مشاهده کرد ترسید که فتنه برپا شود و برخود آگفت نمود ایشان را بیرون کنید ایشان پشت بجانب حضرت نکرده از برای تعظیم آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون رفتند ... هرون ... شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی در حبس ... یحیی برمکی فرستاد و گفت باو بگو که حضرت میگوید بچه باعث شده است ترا با نچه کرده که مرا از بلاد خود بیرون ... پیغام آنحضرت را رسانید ... که من تقصیری در امر تو ندارم ... پیغام ... هرون لعین حضرت موسی بن جعفر را محبوس کرد ... شیخ طوسی و ابن شهرآشوب ... یحیی برمکی را طلبید گفت ... مشاهده میکنیم ... هرون گفت ... یحیی گفت ... عفو ... پیغام آن لعین را بان امام مبین رسانید حضرت فرمود که بگو ...

ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن بدانکه چون ایشان مغلوب شوند و بسوی عراق برگردند تو و اولاد تو منحرف خواهند شد و سلسله
تمام از برخواهد انداخت و بر خواهی منازل پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا با ملعون برسان بگو که در روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و روز قیامت که من و تو نزد
حق تعالی حاضر شویم او و شیعیان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم والسلام پس یحیی گریان از خدمت آن امام غائب ابیرون رفت
نزد هرون رفت و قصه را نقل کرد ملعون گفت اگر چند روز دعوی پیغمبری میکند حال ما خود بینیم روز جمعه شد آن حضرت لب را بالای رحلت نمود و بیرون از آن بغداد
بعد این قصه نوکلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که امام موسی در حبس هرون بود عریضه بخدمت آنجناب نوشتم از احوال آنجناب
سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن رسید جواب مسائل مرا نوشته بود و نسخه نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانه
بیان حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود که اما بعد نامه نوشته بودی و از امری چند سؤال کرده بودی که در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها بر من واجب بود
چون دانسته ام که سلطنت جباران از من منتهی شده از تخت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خدا و بدانکه صاحب سلطنت
عظیمت و مفارقت میکنم از دنیا بیکبارگی و فانکرد لست باهل خود که بر آنجنابت ان مخالفت و در کار خود احتیاط کردیم لهذا جواب مسائل ترا
بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس آنچه بتو نوشته ام بغیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلا شیعیان خود مشو
بدستیکه اول چیزیکه ترا اعلام میکنم آنستکه خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم بانکه در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم بی آنکه از مفارقت دنیا
فاقی جزع نمایم یا آنچه بر من واقع کرده ام پشیمان و نادم باشم با آنکه خبر تو شدنهاحقیقت شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی و لایت اهلبیت و سالت
والی آن کن بعد امامی بعد از امام دیگر و بعد وصی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و بگفتار و کردار از ایشان راضی شو و نامه طولانی
همین اکتفا کردیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد صیمری که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود برای آن امام
مظلوم فرستاد خواند بنزد آنحضرت که بخورد بخورد ده دانه و گفته است که حضرت ده دانه از آن خرمای زهرآلود تناول کرد و گفت دیگر تناول
نماحضرت فرمود که در آنچه خوردم بطلب تو بعمل آمد بر باده احتیاج نیست پس از وفات آنحضرت بجنید روز قضات و عدول را حاضر کرد حضرت را بر
حضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی جعفر در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده کنید گواه شوید که آزار و علتی ندارد و برای کار او
تشک نگرفته ام حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح مینمایم و لیکن زهر در اندرون من جا کرده
و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدید و فردا زرد خواهم شد زرد و روز سیم رنگم سفید مایل خواهد شد و برحمت و خوشنودی حق تعالی واصل خواهم
شد آخر روز سیم بشارح مقدس آن دیوان اعلی بر بینهار او وصد نقاش و شهود آنچه شد بمصداق وامّا الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله و سفید برای
رضوان خرامید و بعضا الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از امام رضا پرسید که آیا امام وقت فوت خود میداند حضرت فرمود بلی
گفت حضرت امام موسی در وقتی که یحیی بن مکی رطب و ریحان زهرآلود برای آنجناب فرستاد آیا دانست که آنها زهرآلود بوده اند گفت بلی ابراهیم گفت دانسته
حضرت از آنها تناول کرد و خود را اعانت بکشتن خود کرد آنجناب فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه بقیه خود را درست کند و وقت خوردن از خاطر او محو شد تقضا
حقتعالی براو جاری گردد شیخ کشی روایت کرده استکه عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضا پرسید که آیا یحیی بن خالد پدر بزرگوار شما را زهر
داد گفت بلی او را زهر داد در سی دانه رطب گفتم آیا نمیدانست آنحضرت که آنها زهرآلوده اند آنجناب فرمود که در آن وقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او
غایب شد گفتم محدث کیست آنجناب فرمود که ملکیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت میبود و با هر کدام از ائمه میباشد متوجه میگوید
که ابن بابویه چنین روایت کرده و از بعضی اخبار مستفاد میشود که در هنگام تناول و بیم آن زهر میدانستند میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق
وارد شده باشد و محملی از تحقیق انهم طالب در بیان احوال حضرت امام حسین مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست در خصوص این مقام منقولست
گفت که آنحضرت را بحور و دانا تعلق بحثی فایده میکرد و از دست ایشان ها تواند شد ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل میرسانیدند آنحضرت میدید اگر بان نحو نشود
بوجهی شنیع تر آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند بود که وجه سهل را اختیار فرموده باشند در این امور تفکر نکردن و بمجمل تصدیق نمودن که آنچه از
ایشان صادر میشود عین حق و ثواب است اولی و احوط است **فصل سیم** در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد
ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در طلب او بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید
در همان وقت مرا طلبید پیش از آنکه جامه های سفر را تغییر دهم این در ماه مبارک رمضان بود و وقت نماز ظهر داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان
آنخانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند و دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند و از
خاطرم محو شد که ماه مبارک رمضانست و من روزه دارم چون دست دراز کردم بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضانست بیمار نیستم
و علتی ندارم که موجب افطار باشد شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد امیر گفت که من نیز علتی ندارم بدن صحیحست و
گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چیست گفت سبب آن بود که در وقتیکه هرون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا
طلبید چون بنزد او رفتم دیدم شمعی پیش او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی پیش او ایستاده چون مرا دید گفت تا چه حد است اطاعت تو مرا گفتم
بجان و مال گفت الحال سر خود را بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او مرا طلبید و باز پرسید گفتم

لله والاهل گفت بخدا بیا پیرو او گو با اراده قتل من نیز است چون مرا دید از روی شرم گفت اکنون ترا مطلبی که بقتل رسانیدن است پس بار دیگر داخل شدم باز پرسید که چه
گونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بر دارم بجان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد و باز مرا رخصت داد همینکه داخل خانه خود شدم بار دیگر رسول او
مرا طلبید چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من
شنید خندان شد گفت این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آنخانه را قفل کرده بود
قفل را گشود مرا بخانه در آورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده بودند و سه حجره در اطراف صحن بود که هر یک از آنها مقفل بود پس یکی از آنها را
گشود در آنخانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند همه را به زنجیر بسته بودند همه از فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه بودند پس
آنخادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا گردن بزنی پس یک یک را بیرون می آورد و من گردن میزدم و آنجاه ایشانرا گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس
سرها و بدنهای ایشانرا در آنچاه انداخت پس در حجره دیگر را گشود در آنجا نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه مقید بودند گفت خلیفه ترا امر کرده است که اینها
نیز گردن بزنی و یک یک را می آورد و من گردن میزدم و سر و بدن ایشانرا در آنچاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود در آنجا
نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند با کاکلها و گیسوها که علامت سیادت داشتند و گفت که خلیفه ترا امر کرده است که اینها
را هم بقتل آوری پس یک یک ایشانرا بیرون می آورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشانرا بقتل رسانیدم چون بیستم را آورد مرد پیری بود گفت دست
بریده باد ای بدبخت شوم ملعون چه عذر خواهی گفت نزد جد ما رسول خدا در روزی که از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان مرا که همه را بی جرم و بی گناه کشتی
چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرا لرزش گرفت پس خادم نزد من آمد بانگ زد بر من نیز او را بقتل آوردم و ایشانرا در چاه انداختم هر گاه من متصل
نفر از فرزندان رسول خدا را بسم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد و یقین میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود **باب بیست و نهم** در بیان تاریخ احوال
زبده اصفیا و امام اتقیا و پناه غربا و شهید سر جفا امام هشتم حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا **فصل اول** در
بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضاست و
صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة العین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت امام محمد تقی
عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقب برضا کرد و گفت که آنحضرت را برای ولایت عهد اختیار کرد حضرت فرمود
بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را برضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خوشنود
بودند و او را برای امامت پسندیده بودند گفتم آیا پدران تو پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم پس چه سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص
گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خوشنود بودند باتفاق دوست و دشمن
بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند و نیز بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام
موسی پیوسته فرزند گرامی خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم رضا را چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابوالحسن مینامید بدانکه
موسی بن جعفر بود مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین مینامیدند بعضی خیزران و صقر و شقراء نیز گفته اند ابن بابویه
بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی که از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید او را بنکتم مسمی گردانید و آن جاریه سعادتمند
بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از روزیکه او را خریده بود هرگز نزد او نمی نشست از تعظیم و اجلال او
پس حمیده روزی با حضرت امام موسی گفت ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من بهتر از او ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از
او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود او را بتو می بخشم از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون امام رضا از او بوجود آمد او را بطاهره مسمی
گردانید حضرت امام رضا شیر بسیار میخورد و ظاهره گفت مرضعه دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیگویم
گفت بخدا سوگند که شیر من کم نیست ولیکن نوافل و اوراد دیگر داشتم و با نهایت عبادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است باین سبب معاونی میخواهم که اورادم
خود را از نمایم بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر امام رضا را خرید شبی حضرت رسالت را در خواب دید که آنجناب با او گفت ای حمیده نجمه را بفرزند
خود موسی تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد باین سبب حمیده نجمه را بآنجناب بخشید و او باکره بود و ایضا بسند معتبر از
هشام روایت کرده است که گفت روزی امام رضا از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از بردهفروشان معتبر آمده باشد گفتم نه آنجناب فرمود که بلکه آمده
بیا تا برویم بنزد او پس با آنجناب سوار شدم و بخدمت آنجناب سوار شدیم چون بمجال معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغربی آمده است و غلامان
کنیزان بسیار آورده است آنجناب فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن و نه کنیز بیرون آورد و هر یک را آنجناب میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور
گفت بخدا سوگند که دیگر کنیز ندارم مگر یک جاریه بیمار آنجناب فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود روز دیگر مرا بنزد او فرستاد
و فرمود که بپرس قیمتش که بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریدم گفتم بخر و بیاور چون رفتم آن کنیز را طلب کردم قیمت بسیار برای او گفت گفتم من بآن
قیمت خریدم گفت من نیز فروختم ولیکن مرا خبر ده که آن مرد که با تو بود که دیروز با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم
گفتم [illegible] ابن عمیدانم گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریده ام روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را [illegible] پرسید که این را از

کجا آورده گفتم این را برای خود خریده‌ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد میباید که نزد بهترین اهل زمین باشد چون بتصرف او درآید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند … امام رضا از او بوجود آمد ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنجناب روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خائف و ترسان میشدم چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که نمیفهمیدم … نزد من آمد و گفت گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفید پیچیدم و بآنحضرت دادم در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه و آب فرات طلبید و کامش را بآن برداشت پس بمن داد و فرمود که بگیر این را که بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که از امام موسی شنیدم … که امام رضا متولد شد … این فرزند من ختنه کرده و پاکیزه متولد شد جمیع ائمه چنین متولد میشوند لیکن باید بر موضع ختنه ایشان تیغ بگذرانند از برای متابعت سنت در تاریخ ولادت آنجناب اختلاف است و روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته‌اند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که آنجناب در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم بعد از وفات حضرت صادق بپنج سال و کلینی سال ولادتش را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذیحجه صد و پنجاه و سیم گفته‌اند و شیخ … روز جمعه یازدهم ماه ذیقعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که از آنجناب منقولست ما شاء الله لا قوة الا بالله … حسبی الله بود

فصل دوم

در بیان اخبار ولادت آنجناب بزیارت بزرگوار آنحضرت و شهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا آمد و گفت حضرت رسول الله را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در روزی که مدفون شود در زمین شما پاره از تن من و بپایند شما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات مییابد هرچند بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد بسند دیگر منقولست که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسول فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیتواند شد و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری بسند معتبر دیگر از آنجناب منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهلبیت نیست مگر آنکه کشته گردد و شهید میشود گفتند یا ابن رسول الله که ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون متکلمان و فقهای اقطار را جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند آنجناب بر همه غالب آمد همه اقرار بفضیلت آنحضرت کردند از مجلس مامون برخاستند بخانه خود معاودت نمودند من بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم که خدا را حمد میکنم که مامون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد از آنچه از او میبینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا بسمع قبول اصغا مینماید زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست از پدران بزرگوار بمن رسیده است و تا من زنده‌ام این سخن را از من پنهان دار ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت امام مومنان رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم برنخواهم گشت و در شهر طوس پهلوی هارون مدفون خواهم شد فرزند مظلوم در بغداد در پهلوی پدر معصوم دفن خواهد شد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مومنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد ایضا بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق که فرمود که از پسرم موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمومنین و او را بسوی خراسان برند و بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند و هر که او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حق تعالی باو عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند ایضا بسند معتبر از امیرالمومنین منقولست که آنجناب گفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه بعدد ستاره‌های آسمان و قطرات باران و برگ درختان باشد

فصل سوم

در بیان کیفیت شهادت آنحضرت از روایات معتبره معلوم میشود که چون مامون ملعون از خلفای شقاوت انتساب بنی عباس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید ایالت عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب … بالا رفته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند چون خبر در مرو بسمع آن ملعون رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که امام رضا را از مدینه طلب نمایند و او را ولیعهد خود گردانند تا

آنکه سادات بعد از اطاعت پیشوای خود منع شوند از طمع خلافت برداشته … پس رجاء بن ابی ضحاک را با بعضی از خواص خود بخدمت آنحضرت فرستاد بسوی مدینه که آنجناب را بسوی خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند در اول حال امتناع نمود و چون مبالغه ایشان از حد اعتدال تجاوز کرد آن سفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود ابن بابویه بسند معتبر از … روایت کرده است که امام رضا فرمود که چون خواستند که مرا از مدینه بیرون برند عیالات و اهل خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بر غربت من گریه و نوحه نمایند … پس من با اهلبیت خود وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم بسند معتبر دیگر از مخول سجستانی روایت کرده که چون آن امام عالیمقام میخواست که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و نزد ضریح مقدس سید انام جد بزرگوار خود را وداع نمود و … اشک خونین از مفارقت حضرت سید المرسلین بارید … گریه و زاری آنحضرت بلند شد چون روانه شد از مفارقت آن روضه مقدسه بار دیگر باز معاودت میفرمود و … داغ الم جدید … چند مرتبه متوجه گردید بعد از چند مرتبه معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت میفزود … بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای این سفر تهنیت مبارکباد گفتم فرمود که چه تهنیت میگوئی مرا از سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هارون الرشید مدفون خواهم گردید من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد در کشف الغمه و غیر آن از امیة بن علی روایت کرده‌اند که گفت در سالیکه امام رضا بحج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمد تقی را بحج برد چون امام رضا طواف وداع میکرد امام محمد تقی بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و او را طواف میفرمود چون بحجر اسمعیل نزدیک رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد مشغول گریه شد بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدایت شوم گفت از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا آمد احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت نزدیک او رفت و … فرمود که برخیز ای حبیب من ای نور دیده گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و میدانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر بسوی آن برنخواهی گشت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار برخاست و روانه شد و توجه آنحضرت بسوی خراسان در سال دویست هجرت بود و در آنوقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمد تقی هفت سال گذشته بود و چون متوجه این سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آنحضرت ظاهر میشد چنانچه از آثار آنها تا حال موجود است ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هارون در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید بزودی حق تعالی اینمکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهلبیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله کرد و چند رکعت نماز بجا آورد و دعا بسیار خواند چون فارغ شد بسجده رفت و بسیار طول داد و پانصد تسبیح در سجده گفت سر از سجده برداشت و بیرون آمد چون داخل مرو شد مامون ملعون الطاف بظاهر حضرت را اکرام بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من ببندگی خدا فخر میکنم و بزهد در دنیا امید نجات از شر دنیا دارم و به پرهیزکاری از محرمات امید دارم بفایز گردیدن بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امید رفعت نزد حق تعالی دارم مامون گفت که اراده کرده‌ام که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را بتو واگذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری ببخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا نمیرسد که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یا ابن رسول الله البته لازمست که این را قبول کنی حضرت فرمود که بر خاطر خود هرگز قبول نخواهم کرد و مدت دو ماه این سخن در میان بود چندانکه ابرام و مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع مینمود چون مامون ملعون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده‌اند از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخنان گریان شد و گفت یا ابن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند یا اراده بدی نسبت بتو نماید تا من زنده باشم حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مامون گفت یا ابن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند از روزیکه پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته‌ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده‌ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد بطمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم حضرت فرمود که حق تعالی نهی فرموده است که من خود را بمهلکه اندازم هرگاه جبر مینمائی قبول میکنم بشرطیکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر کنم آن ملعون باین شرطها از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانکه مواخذه نکردی دو بنده خود یوسف و دانیال را در هنگامیکه قبول کردند ولایت را از جانب پادشاهان زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده بدارم بدرستیکه نیکو مولائی و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از

مامون قبول کرد و مامون روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد
اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را با ایشان داد
و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید در شأن آنحضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار داد و در جمیع منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت
مزین کردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت
و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی ع نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را بخود تزویج نمود چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار
رفعت و جلال آنحضرت زیاده ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایره حسد در کانون سینه پر کینه
مشتعل گردید و در مقام تدبیر دفع آنحضرت بر آمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم
که چگونه مامون راضی شد بقتل امام رضا ع با آن اکرام و محبتی که نسبت با او اظهار میکرد و او را ولیعهد کردانیده بود ابو الصلت گفت که
مامون برای آنحضرت اکرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت عهد را باو تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را چنان
بشناسند که او راغب است بدنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که آن باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود
و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و مسلمانان جمع کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب
شوند و اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز بجز فضیحت او نتیجه نداد و همگی انها مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضل
و جلالت او نمودند حضرت مکرر اظهار میفرمود که خلافت حق ما است و ما از دیگران بامامت سزاوارتریم و سخن چینان این سخنان را بآن ملعون میرسانیدند
باین سبب خشم و حسد او غالب شد حضرت مدارا باو نمیکرد و مداهنه در حق او نمینمود و در اکثر احوال سخنان درشت باو میگفتند
موجب مزید حقد و کینه او میگردید باین سبب بقتل آن بزرگوار راضی شد بزهر غدر آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن
اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا ع بخانه مامون رفتم چون بدر سرا رسیدم صبیح دیلمی که از جمله مقربان
مامون بود و از موالیان آنحضرت بود چون نظرش بمن افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مامونم و محل اعتماد آن ملعونم گفت بلی گفت
دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خواص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون داخل شدیم دیدیم که آن
شمعها و مشعلها مجلس خود را مانند روز روشن ساخته بود و شمشیرهای برهنه زهرآلود در پیش خود گذاشته پس هر یک از ما را
تنها بنزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و از او برنگردیم و بهر یک شمشیر زهرآلود داد و گفت بروید بحجره
حضرت امام رضا ع و در هر حالتی که او را بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه بیدار و خواه در خواب این
شمشیرها را بر او فرود آورید و گوشت و استخوان و رگهای او را پاره کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط
او بمالید و اثر را پاک کنید و نزد من آئید اگر آنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید هر یک را ده بدره زر بدهم و ضیاع
و عقار بشما دهم و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجره مقدس آنحضرت شدیم چون بحجره
در آمدیم آنجناب به پهلوی مبارک خود خوابیده دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود که ما نمی فهمیدیم من بیک طرف حجره ایستادم
و شمشیر خود را بر زمین نهادم و ساکت ایستاده بر ایشان نظر میکردم و آن غلامان بیحیا بجانب آن امام اصفیا رفتند و شمشیرها خود را بر
بدن مطهر آنجناب فرود آوردند آنجناب را ... و جامه پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام غریب مظلوم را در بساط خود پیچیدند
و بسوی مامون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را
گشود و بهمان نا باب مصیبت گرفت و تا الان آنخانه بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست و بشرایط تعزیت آنجناب قیام نمود بعد از
ساعتی برخاست و پای برهنه متوجه حجره آنجناب گردید که بتجهیز او قیام نماید صبیح گفت چون نزدیک رسید آواز همهمه از حجره استماع
نمود ترسید گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت چون بحجره رفتم آنجناب را دیدیم در محراب نشسته
و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مامون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و عصا شو مثل برزید گفت لعنت خدا
بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح تو او را میشناسی نزدیک محراب برو و حقیقت حال را بگو تو معلوم کن و مرا
اعلام نما چون نزدیک عتبه علیه رسیدم آن امام مظلوم آواز داد که ای صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و رو بخاک
مالیدم پس فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت فرمود یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره و
لو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را
هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون نزد مامون آمدم از بسیاری غضب مانند شب تار گردیده بود گفتم والله که در حجره خود نشسته
و مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود امرا و اعیان که بجهت تعزیت حضرت امام رضا ع آمده بودند که بگوئید که
آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمد الله زایل گشت و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت چون این قصه را از صبیح استماع کردم شکر حق تعالی ادا کردم و

امروانها

امام رضا رفتم آنجناب فرمود والله که از کید ایشان مکروهی بما نمیرسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت شهادت آنحضرت پس ابن بابویه از ابو
الصلت هروی چنان روایت کرده است که گفت روزی در خدمت امام رضا ع ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هرون الرشید شو و از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانب یک کف
خاک بیاور چون آوردم آن خاکها را از پشت آن لعین برداشته بود بوئید انداخت و فرمود که مامون میخواهد که قبر مرا قبله قبر پدر خود کند و مرا
در اینمکان مدفون سازد سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگهای خراسان جمع شوند نتوانند که آن را حرکت دهند باندازه که از آن جدا کنند نتوانند
آنگاه خاک بالای سر و پای را استشمام نمود و چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند پس امر کن
ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد از برای من بکنند و اگر خواهند ضریح سازند که حق تعالی آن را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند
آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس این دعا که ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بفرمان خدا آب جاری گردد و قبر از آب پر شود و ماهی ریزه
چند در آب ظاهر شوند چون ماهیها پدید آیند این نانرا که من میدهم در آب ریزه کن که آن ماهیها بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن
ماهیهای ریزه را بر چیند و ناپدید گردد آنگاه دست بر آب گذار و دعائی که ترا تعلیم میکنم بخوان تا آبها بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی
مگر در حضور مامون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه ملعون سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر
سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابو الصلت گفت که چون روز دیگر شد حضرت امام رضا نماز بامداد ادا نمود جامهای خود را پوشید در محراب نشست و منتظر
میبود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بدوش افکند بمجلس آن ملعون در آمد و من در خدمت آنحضرت
بودم در آنوقت طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بودند آن ملعون خوشه انگوری که زهر در بعضی دانه های آن دوانیده بودند در
دست داشت و بعضی از آن دانه ها که بزهر نیالوده بودند از برای دفع تهمت میخورد و چون نظرش بآنحضرت افتاد بتعظیم از جای خود برخاست و دست
در گردن مبارک آنحضرت در آورد و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید و بعضی از لوازم اکرام و احترام ظاهری بعمل آورد و نشست آنجناب را بر بساط
خود نشانید و آن خوشه انگور را بدست آنحضرت داد و گفت یا بن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده ام حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد مامون گفت از
این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید تناول نمود مگر مرا متهم میداری با این همه اخلاص
که از من مشاهده مینمائی این چه گمانها است که بمن میبری و آن خوشه انگور را گرفت و دانه چند از آن خورد باز بدست آنجناب داد و تکلیف خوردن
نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول نمود حالش دگرگون گردید باقی خوشه را بزمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست
مامون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا فرستادی و آنحضرت با حزن و غم تمام سر مبارک پوشیده از خانه مامون بیرون آمد ابو الصلت گفت بموجب
فرموده آنحضرت با وی سخن نگفتم تا بخانه خود داخل گردید فرمود که در سرا را ببند چون بستم آنحضرت بر فراش خود تکیه فرمود چون آن امام معصوم بر بستر
قرار گرفت در سرا را بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی خوشبو و مشکین موئی را در میان سرا دیدم که شبیه او و آثار امامت از جبین
فایض الانوارش ظاهر بود و شبیهترین مردمان بود بجناب امام رضا پس بسوی او شتافتم سوال کردم که از کدام راه داخل شدی که من در را بسته بودم
فرمود که آنکسی که مرا از مدینه بیک لحظه بطوس آورد از در بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت
منم محمد بن علی آمده ام که بدیدن پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود وداع کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا ع در آنجا رفت چون چشم آن امام مسموم
بفرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را ببستر خود کشید و میان
دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بسیار بر روی او افتاد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لا یموت
چند میگفت که من نمی فهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا کفی
دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی آن را لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفوری بیرون آورد و فرو برد و آن طایر
قدسی بال از تعلقات جسمانی از دام بدن مطهر خود افشانده بجانب ریاض قدس پرواز کرد پس حضرت امام محمد تقی فرمود که ای
ابو الصلت برخیز و از اندرون آنخانه تخته و آب بیاور گفتم یا ابن رسول الله در آنخانه نه آب است و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم چنان کن ترا با اینها کاری نباشد
چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم بحضور بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که آنجناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا مدد
نماید از ملائکه مقربین مرا مدد میکند و بتو احتیاج ندارم چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم
که کفن و حنوط بر آن گذاشته بودند هرگز آنرا در آنخانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت حضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر وی
حنوط پاشید آنگاه با ارواح انبیا و مرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گذارد آنگاه فرمود که تابوت را بیاور گفتم یا ابن
رسول الله نزد نجار روم و تابوت بیاورم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنخانه ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از
چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و گفت نماز بجا آورد هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بلند شد و
تا از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید گفتم یا ابن رسول الله که مامون مطالبه آنحضرت را از من طلب نماید
جواب او چه گویم فرمود که خاموش شو که بزودی بر میگردد ای ابو الصلت هر پیغمبری که در مشرق فوت نماید وصی او در مغرب فوت کند البته

...اجساد اطهر و ارواح منور انبیا و اوصیا را در اعلی علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن بود که بار سقف خانه شکافته شد تابوتی مخروطی به...
...حتی کان لم یکن فرود آمد آنحضرت برخاست و بدن مطهر را در آن تابوت گذاشت و در فراش بنحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود...
...و ندیدم او را که تا مامون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بود و پیش از همه داخل خانه شد...
...زاری و گریه بسیار نمود گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد بر آورد که ای سید من مصیبت تو چه عظیم است... داخل ابهره شد...
...به آنحضرت و گفت شروع کنید به تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع به حفر کردند... و وصیت فرمود...
...بظهور آمد چون خواستند که قبر آنحضرت را حفر نمایند زمین نقب نکرد یکی از اهل مجلس آن لعین گفت تو اقرار بامامت او...
...گفت بلی امر کرد که امام مهتابه در جنوب و قماه بر هم کن ... امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهی...
...گفت پیوسته امام رضا در حال حیوة غرایب و معجزات بما می نمود بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را ظاهر کرد...
...برخیزد یکی از وزرای او ... گفت که میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت آنجناب اشاره فرمود...

[illegible]

[illegible]

عبارکفت پس یکی از غلامان خودرا کفت که انکور و انار بسیار هر دو کفت چون نام انکور و انار شنیدم سخنان سید ابرار بخاطر اوردم صبر نتوانستم
کردن لرزه باندامم افتاد نخواستم که حالت من بمامون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت

...

دسر خود زا ابیه باشند و اشهر تاریخ شهادت آنجناب آنستکه در ماه صفر دویست و سیم هجرت واقع شد بعضی بروز آخر صفر کفته اند بعضی جمادی هم کفته
روز سه شنبه هفدهم صفر کفته است و بروایت محمد بن سنان و دیکران در سال دویست و دوم هجرت بود و بعضی سال دویست و یکم نیز کفته اند ...

...

حضرت را در آن روز که فرزند بزرکوارش امر بما تم او نمود بحال ربقاء حاصل کردید و دیکران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد
که روزی در مدینه امام محمد تقی فرمود که ای معمر سوار شو کفتم بکجا فرمود که سوار شو و کاری مدار چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا
باش تا بیاید پس بعد از ساعتی بیامد کفتم فدایت شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برکشتم

باب یازدهم در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی جواد و بیان اسم و لقب و کنیت آنجناب

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت اسم شریف آنجناب محمد بود و کنیت مشهور ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز کفته اند و مشهورترین
القاب تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و القاب کثیره دیکر نیز کفته اند و ولادت موفور السعادت باتفاق صاحب نظران در مدینه بود
و اشهر آنستکه روز ولادت جمعه بوده است نوزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم بنا بر روایت شیخ طوسی و ابن عیاش و اینکه ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب

...

او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندکانی بهره نخواهند یافت و بعذاب الهی واصل خواهند شد و ولادت آنحضرت با صبح دکور
بالا و بطن مبارک و اسرار الهی را بکوش الهام نوش او میرسید و مشهور آنستکه رنک مبارک آنحضرت کندمکون بود و بعضی سفید کفته اند و بعضی مایل با لاغری بوده
مروی است که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر بالله بود

فصل دوم

در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت سن شریف آنجناب در وقت وفات والد بزرکوارش
نه ساله بود و بعضی هفت نیز کفته اند و در هنکام شهادت امام رضا آنجناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آنجناب تاملی داشتند
تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه کردیدند بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت آنجناب رسیدند و از وفور مشاهده معجزات
و کرامات و علوم و کمالات آنحضرت بامامت آنمنبع سعادات بخوبی یقین کردند و شک و شبهه از آینه خواطر ایشان زدوده شد حتی آنکه کلینی و دیکران روایت کرده اند

...

ببغداد آمد نامه بجهت امام محمد تقی نوشت با عزاز و اکرام تمام آنجناب را طلبید چون حضرت ببغداد تشریف آورد پیش از آنکه آنملعون را ملاقات کند روزی آنملعون
بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را مشاهده
کردند پراکنده شدند حضرت از جای خود حرکت نفرمود با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون نزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار
امامت و جلالت و فضل حضرت آثار و متانت و مهابت آنحضرت متعجب گردید عنان کشید و در آنوقت سن شریف آنحضرت نه ساله بود پرسید که ای کودک چرا مانند
کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جا خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو به
گریزم و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده گردید از مشاهده حسن و جمال او دل از دست
داد پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی گفت پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید
از استماع نام آن امام مظلوم که شهید کرده بود و از خجلت و شرمساری منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رسید
نظرش بر دراجی افتاد بازی از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار که هنوز حیوة در آن بود داشت مامون
از مشاهده آنحال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفته متحیر و متفکر تا چون بهمان موضع رسید که هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز
دید که کودکان پراکنده شدند حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت یا محمد این چیست که در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریائی
خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان
آنها را در کف میگیرند برگزیدگان سلاله نبوت را بآنها امتحان مینمایند مامون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون تر شد گفت حقا که توئی فرزند امام رضا و از
فرزندان آن امام بزرگوار این عجایب و امر بدیعه نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را بآنحضرت تزویج نماید
و از استماع این قصه بنی عباس بفغان آمدند نزد مامون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده و این شرف که
در میان ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و بر اولاد علی بن ابیطالب قرار دهی با عداوتی که در میان سلسله ما و ایشان بوده است و با آنچه در
حق امام رضا کردی خاطر ما هنوز از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد مامون گفت سبب این عداوت شما بودید اگر خلافت از ایشان غصب
نمیکردید عداوتی در میان ایشان نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از شما ایشان گفتند این کودک است و هنوز کسب علم و
کمال نکرده است که صبر کن تا کامل شود و بعد از آن با وی تزویج نمائی اختیار با تو است مامون گفت شما ایشان را نمیشناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است و
موقوف بر کسب و تحصیل نیست صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند اگر خواهید شما امتحان کنید علمای زمان را جمع کنید تا [illegible]
یحیی بن اکثم که اعلم علمای ایشان بود و در آنوقت قاضی بغداد بود اختیار کردند مامون مجلس عظیمی ترتیب داد و یحیی اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کرد
و از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالفان او بفضل آنحضرت اقرار کردند بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مامون در آن مجلس دختر خود
ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورد و دینار بسیار نثار نمود و بخششها بمیان آورد بخواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و مکان آنحضرت را نزد خود گرامی
و معزز میداشت و ام الفضل با آنحضرت موافقت نمینمود بسبب آنکه آنجناب میل بکنیزان و زنان دیگر مینمود و مادر امام علی النقی را برو ترجیح میداد و باین جهت
مکرر نزد پدر شکایت میکرد و مامون گوش بشکایت او نمیداد [illegible]
ذات سید بن طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه خواهر امام رضا که گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن [illegible] ام الفضل رفتم و بعد از آنکه
[illegible] گفت اگر خواهی بتو عجیبی خبر دهم [illegible] روزی در خانه خود
نشسته بودم که زنی خوش صورت [illegible] چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار بن یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علیم [illegible]
در حضور او ضبط کردم چون [illegible] ضبط خود نتوانستم کرد و بغضب [illegible] نزد پدر رسانیدم [illegible]
از شب گذشته گریان و نالان بخدمت پدر رفتم و گفتم با من چنین و چنان کرده [illegible] ترا و عباس را دشنام
بد میگوید [illegible] مامون در آنحال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این سخنان در خشم شد و برخاست و شمشیر برداشته
خادمان همراه رفتند چون بمنزل ابوجعفر رسید او را در خواب [illegible] شمشیر کشید [illegible] او را پاره پاره کرد و برگشت من [illegible]
[illegible] چون صبح شد یاسر خادم را [illegible]
[illegible] مامون از استماع [illegible]
[illegible] چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک میکند من سلام کردم و جواب شنیدم [illegible]
[illegible] و گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر زنده است و بنماز مشغولست مامون سجده شکر
کرد و هزار دینار انعام بمن داد و گفت [illegible] ابوجعفر ببر و سلام مرا باو برسان [illegible]
[illegible] گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن [illegible]
[illegible] مامون [illegible]

شمشیر که در دست داشت [illegible] ام الفضل گفت پس مرا پیغام داد که اگر بار دیگر حرف شکوه و نالش آنحضرت از تو بشنوم [illegible]
بود بخدمت آنحضرت آمد و بلوازم عذرخواهی پرداخت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و دست [illegible] آنحضرت دعائی باو تعلیم نمود و فرمود که
چون شب این دعا با من بود ضرری از آن بمن نرسید این دعا در مهج الدعوات مسطور است و تا مامون زنده بود برکت این دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند
و بلاد دنیا برای او مفتوح گردید بروایت دیگر چون حضرت [illegible] مامون [illegible] طلبید [illegible] و از آنجا به
مدینه [illegible] حضرت رسالت معاودت کرد و در آنجا سکنی اختیار نمود و در سال دویست و هیجده هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد معتصم برادرش غصب خلافت
کرد و از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات نایره حسد در کانون سینه نفاق آلودش مشتعل شد و بعد از [illegible] آنحضرت را
از مدینه ببغداد طلبید آنحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی النقی را خلیفه و جانشین خود کرد و در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود
نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده آنفرزند
گرامی را وداع کرد و با دل خونین [illegible] روانه بغداد گردید در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیست هجرت داخل بغداد شد آنملعون
در همان سال آنحضرت را بزهر شهید کرد بروایت ابن بابویه و دیگران بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آنملعون [illegible] حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آن
مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد معتصم لعین [illegible] ام الفضل را [illegible] آن ملعونه
طلبید و او را بقتل آنحضرت راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آنجناب داخل کند آنملعونه انگور رازقی را بزهر آلوده کرد بنزد آن امام مظلوم آورد
چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد آنملعونه از کرده خود پشیمان شد و گریه میکرد حضرت فرمود که اکنون که
مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم نپذیر باشد [illegible] مستمند خواهی شد که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن
نهال جویبار امامت در اوایل سن جوانی از اثر زهر پژمرده شد از پا در آمد معتصم آنملعونه را [illegible] ناسوری در فرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه
کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم آنملعون بیرون آمد هر چه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد چنان پریشان شد که از مردم سوال میکرد و بالاخره
احوال [illegible] دنیا و آخرت گردید بروایت ابن شهر آشوب در هنگام [illegible] آنملعونه [illegible]
بآنحضرت داد چون اثر زهر در بدن شریف ظاهر شد حضرت فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید
چندانکه اطبا مداوا کردند سودی نبخشید تا آنکه در اسفل السافلین [illegible] ملحق شد بروایت دیگر چون معتصم لعین [illegible]
احوال حضرت امام محمد تقی شد بعبد الملک که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت داخل [illegible]
اعزاز و اکرام و تحفها برای آنجناب و ام الفضل فرستاد و شربتی [illegible] بآنحضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر بمهر کرده بود چون شربت بنزد
آنجناب آورد گفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و با جماعتی مخصوص خود تناول کرده و آنحضرت برای شما فرستاده که [illegible] تناول
نمائید [illegible] با خود آورده بود و برابر حضرت نهاد حضرت فرمود باشد که شب وقت افطار تناول نمائیم آنملعون گفت [illegible]
میباید تناول کرد هر چند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آنملعون مبالغه زیاد کرده تا آن شربت زهرآلود را دانسته بناکام نوشید [illegible]
از جمله کثیر البرکات [illegible] عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او
سوال کردم گفت امروز در مجلس خلیفه دزدی را آوردند خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند از من پرسید که از کجا قطع باید کرد من گفتم از بند کف باید قطع کرد
و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید [illegible] پس متوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا
شد گفت تو چه میگوئی او گفت حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب
این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف را بگذارند [illegible]
گفت که ما جواب نتوانستیم گفت [illegible] کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی نمیدیدم
زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین بنزد خلیفه رفت و باو گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازمست و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت
خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله که بر او مشکل شد علمای عصر را طلبید در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکری و سایر اکابر و اشراف از ایشان سوال کرد و
ایشان بنحوی جواب گفتند در چنین مجلسی از مردیکه نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند
سوال کرد و او بر خلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علما کرد و بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای شیعیان و موالیان
او گردید آن لعین چون این سخن را شنید [illegible] کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه کردی [illegible]
از آن پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهر در طعام آنحضرت داخل کند آمد بخدمت حضرت او را بضیافت طلبید آنحضرت عذر
خواست و فرمود که میدانند که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن لعین مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شما
و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس آن لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن [illegible] تشریف برد چون لقمه از
طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت برخاست آن لعین [illegible] حضرت فرمود که آنچه تو با من کردی [illegible] در خانه تو نباشم

از برای تو همی خواهد بود و بر نشسته سوار شد تا بمنزل خود رجعت کرد چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب رنجور بود تا آنکه روح مقدسش بآشیانهای جنان پرواز کرد و مطلب دیگر روایت آن بود که حضرت امام محمد تقی در عصر المعتصم که بعالم بقا رحلت کرد فرمود که من مثلی بدنیا خواهم رفتن فرمود که ما اهلبیت هرگاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد و در کتاب بحار الانوار روایت کرده که هرثمه گفت در خدمت امام محمد تقی بودم که در آن هنگام آن حضرت در بغداد بود و روزی در خدمت امام علی النقی در مدینه نشسته بودم حضرت گریان شد بود و لوحی در پیش داشت فرمود اکنون پدرم رحلت فرمود و ظاهر شد چون برخاست داخل خانه شد تا صدای گریه شنیدیم که از خانه آن حضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن حال سؤال کردیم فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دنیا رحلت نموده است گفتم از کجا دانستی یابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از این در خود چنان حالتی نمی یافتم از این حال دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در آن ساعت برحمت الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آن حضرت طی الارض به بغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن کرده در همان ساعت روز بمدینه معاودت کرد و کلینی بسند معتبر از هرون بن فضل روایت کرده است که در مدینه بخدمت حضرت امام علی النقی رسیدم در روزی که امام محمد تقی در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم از کجا دانستی یابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیش از این نمی یافتم که آن حالت از لوازم امامت است و بروایت دیگر حضرت در آن روز داخل خانه شد نزد جده خود آمد در دامن او نشست و گریست جده گفت سبب گریه تو چیست ای نور دیده من فرمود که الحال پدر من از دنیا مفارقت کرد جده گفت ای فرزند ذکر این سخن مکن حضرت فرمود چنین است که گفتم ای مادر بعد از آن تاریخ نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت وفات آن حضرت بود و اشهر در تاریخ وفات آن حضرت آنست که در آخر ماه ذیقعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز ششم ماه ذیحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذی قعده و در آن وقت از عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال و چند ماه و کسری گذشته بود موافق شهور و مدت امامت آن حضرت هفده سال و کسری بوده است ابن شهر آشوب روایت کرده است که در وفات والد بزرگوار آن حضرت هفت سال و چند ماه و چند روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هیجده سال و بیست روز کم بود و در کشف الغمه از نظر بعضی مخالفان روایت نقل کرده است که وفات آنجناب روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد و بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آن حضرت در سال نود و پنج هجرت واقع شد و بروایت دیگر در وقت وفات العمر نه سال و چند ماه داشت از کتاب دلائل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات از عمر آن حضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیستم واقع شد بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال کم بیست و پنج روز زندگانی کرد و باتفاق وفات آنجناب در بغداد واقع شد و در پهلوی قبر جد بزرگوار خود امام موسی کاظم مدفون گردید در موضعی که اکنون آنجناب را زیارت میکنند **باب دوازدهم** در بیان ولادت حدیقه مصطفوی و گلبوستان مرتضوی امام دهم علی النقی است **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت اسم شریف آنجناب علی بود و کنیتش ابو الحسن و مشهورترین القاب آنجناب نقی و هادی و آنجناب را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند چون سر من رأی را بسبب لشکر بسیار که بهم رسانیده بود عسکر میگفتند حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری را بسبب سکنی در آن بلد عسکری مینامیدند و در سال ولادت آنحضرت مشهور آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی کثیر سال دویست و چهارده هم گفته اند ماه ولادت مشهور پانزدهم ذیحجه بروایت ابن عیاش دوم یا پنجم ماه رجب واقع شد و بروایت علی بن ابراهیم قمی روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و دعائی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنجناب در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریفش موضعی است در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید شربتی از بهشت برای پدر آن امام میفرستد چون تناول مینماید نطفه آن امام منعقد میشود چون آن نطفه مبارک در رحم مادر منتقل میگردد صدا در رحم مادر میشنود چون بر زمین میآید حق تعالی عمودی برای او میان آسمان و زمین بلند میکند ملکی بر بازوی راست او مینویسد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و والد ماجد آنجناب حضرت امام محمد تقی بود و والده اش ام ولد بود که او را سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آن حضرت بروایت فصول مهمه الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود بود و بروایتی انا لله کن کون بود **فصل دوم** در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از مخالفان بآن امام مبین واقع شد سال شهادت آنجناب باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و روز وفات خلاف است بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش روز سه شنبه سیم ماه رجب و بعضی گفته اند شب پنجم جمادی الآخر بود و بروایتی هم بیست و هفتم ماه مذکور و بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنجناب در آن وقت بچهل سال رسیده بود و بروایتی بچهل و یک سال و چند ماه و در هنگام وفات پدر بزرگوار بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریبا گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب بیست سال در مدینه اقامت نمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رأی طلبید و بقیه عمر آنجناب در سر من رأی گذشت چنانچه که اکنون مرقد شریف آنجناب است بنابر قول ابن بابویه و جماعت دیگر معتمد عباسی آنحضرت را شهید کرد و در وقت شهادت امام غریب غیر از امام حسن عسکری کسی نزد آنجناب نبود و در جنازه آنجناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند حضرت امام حسن عسکری در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار

خوشنودی آنجناب را در هر چیزی که متعلق بجناب آنحضرت بود در نظر گرفت در بین جمعی از منافقان آن زمان اعتراض نمودند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب امامت نیست حضرت فرمود ای احمق از کجا میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هرون گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رأی از متوکل لعین و سایر خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمها بآنجناب رسید و سبب طلب آنجناب بسر من رأی بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبد الله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید آنحضرت نامه بمتوکل لعین نوشت در باب آنجناب که سبب خشم و غضب آن لعین گردید و بروایت دیگر بریحه بآن لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست محمد بن علی را از اینجا بیرون بر که اکثر اهل این ناحیه را مطیع و منقاد خود کرده است بروایت دیگر چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل لعین چیزی نوشته که موجب اذیت و اضرار آنجناب خواهد کرد نامه بمتوکل نوشت و در نامه درج کرد که والی مدینه آزار و اذیت بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افترا است متوکل در جواب نامه مشفقانه محبت آمیز نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام کرد و نوشت که چون مطلع شدیم که محمد بن عبد الله نسبت بشما سلوک ناموافق کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن فضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما کردیم و ابراهیم بن العباس را گفته که نامه بحضرت نوشتم که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده و میخواهد که اگر رای شما باشد متوجه سر من رأی گردید با هر که خواهید از اهلبیت و خویشان و خدم و حشم خود و در هر مکان خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر توقف فرمائید هر که اراده داشته باشید هر وقت که خواهید بار کنید هرجا که اراده نمائید نزول فرمائید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار او را فرموده ایم و هیچ یک از اهلبیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه بآنجناب رسید بزودی تهیه سفر نمود و با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رأی گردید چون حضرت داخل شد آن لعین بخاطر جمعیت سلوک خود تغییر داد و آنجناب را چند روز بمنزلی ناپسند حکم کرد آنجناب را در کاروانسرا که غربا و گدایان در آنجا فرو میآمدند فرود آوردند بعد از چند روز خانه برای آنجناب تعیین کردند حضرت بآن خانه نقل کرد و کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی داخل سر من رأی شدم و بخدمت آنجناب رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کرده اند که اطفاء نور تو و پنهان کردن ذکر تو نمایند که تو را در چنین جائی فرود آورده اند که محل نزول گدایان و غریبان است آن حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه که گمان میکنی که اینها با رفعت شان ما منافات دارد و نمی دانی که خدا بلند کرده با اینها آنگاه بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع ریاحین آراسته و باغها دیدم بانواع میوهها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال و معجزات عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود که ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیا است و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در مکاید و حیلهای خود جهدها بسیار برای دفع آنجناب برانگیخت و معجزات بسیار از آنجناب مشاهده کرد تا آنکه بنفرین آنجناب هلاک شد و سبب آنجناب نتوانست رسانید چنانچه سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید بر دیگران ظاهر کرد و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف حضرت امام علی النقی بود و این امر را بهانه کرده بود که روزی که فتح بن خاقان سوار شد حکم کرد که جمیع امرا و علما و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند از جمله ایشان امام علی النقی بود زرافه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنجناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن آنجناب میریخت من نزدیک آنجناب رفتم و گفتم یابن رسول الله شما را خجالت نیست فرمود که غرض این لعین از اینها استخفاف منست و لیکن حرمت من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست بروایت دیگر فرمود که یک ذره ناخن من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقه صالح و فرزندان او زرافه گفت چون بخانه برگشتم اینقصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع با او داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو این را از آنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس گفت که فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک میشود تا از قصه ایشان بتو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید چه حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که شاید که این سخن راست باشد اگر احتیاط کنم ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت آنجناب رفتم و قصه معلم را عرض کردم فرمود که معلم راست گفت و دعای مستجابی را که ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف کرخی که گفت چون حضرت امام علی النقی را بسر من رأی آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنجناب بگیرم آنحضرت نزد زرافه حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چکار داری گفتم بدیدن شما آمدم ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت آمده که خبر از صاحب و امام خود بگیری من ترسیدم گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو برحق است من نیز اعتقاد تو دارم و او امام منست پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی را با من همراه کرد و گفت ببر او را نزد علوی که محبوس است و او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنجناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در مقابلش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنجناب نشستم حضرت

فرمود که برای چه آمده گفتم آمده‌ام که از احوال شما خبری بگیرم چون نظر من بقنبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله چند مسئله از آنجناب پرسیدم جواب مسائل را بیان کرد فرمود که برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم که از ملاعین ضرری بتو رسد و طلب تو نمایند و اسباب اذیت تو شود و ایضا روایت کرده است ابن اورمه که گفت روزی متوکل لعین مرا طلبید من شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی النقی را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنجناب بخانه سعید رفتم چون نظرش بمن افتاد گفت آیا میخواهی خدای خود را ببینی گفتم سبحان الله خدا از آنکه دیده شود برتر است گفت کسی را میگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم گفت مرا امر کرده‌اند که بکشم او را و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجره نشسته و پیش روی او قبری کنده‌اند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بی‌تاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون نگریم و شما را باین حال میبینم و قبر از برای شما حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را باین مطلب نخواهند رسید این امور تا دو روز دیگر خون متوکل و حاجب هر دو بجهنم خواهند رفت و چنان شد که حضرت فرموده بود و بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتم او بر کرسی نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده پس معتز سلام کرد و ایستاد و من در عقب او ایستادم تا عادت چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در آنروز از غایت غضب تغیری که در حال او بود متوجه معتز نشد با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته میشد و بافتح بن خاقان میگفت آنکه تو در حق او این سخنان میگوئی چنین و چنان کرده است و فتح آتش خشم او را فرو مینشانید و میگفت اینها بر او افتراست و او از اینها بریست فایده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که مزور دروغگو را میکشم که دعوی دروغ میکند و طعن در دولت من میزند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند شمشیرها بایشان داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی النقی حاضر شود او را بقتل رسانند و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را میسوزانم بعد از ساعتی دیدم که حجاب آمدند گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند اثر اضطراب و خوفی در چهره آنحضرت نبود چون نظر آن ملعون بر آنحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و میان دو دیده‌اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت ای سید من ای پسر رسول خدا و ای بهترین خلق خدا ای پسر عم و مولای من ای ابو الحسن برای چه تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد و اینوقت مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا گفت بازگردانید من هرجا که خواهی برو پس بدربان و فراشان خود گفت که شما آنجناب را ببینید چون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بزمین افتادند و تعظیم آنحضرت نمودند چون بیرون رفت متوکل غلامان ترک را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که چرا سبب آنچه امر کردم بعمل نیاوردید و تعظیم کردید ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی‌اختیار شدیم چون بر او دیدیم زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نمیتوانستیم بشناسیم مشاهده آنحالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دل ما مملو از خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تست و خندید و فتح شاد شد بسبب آنکه از غضب گذشت و مصداق احوال او ظاهر شد کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده‌اند که جراحتی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بهلاک گردید و کسی جرأت نمیکرد که نیشتر بان برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی النقی بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر میخواهی نزد حضرت امام علی النقی بفرستیم شاید دوائی جهت این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت آنحضرت رفتند حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بر جراحت بگذارند چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت میدانم که حرف آنحضرت بی‌اصل نیست و اگر آنچه فرموده است بعمل آورید ضرری نخواهد داشت چون آن دوا را بانموضع بستند منفجر شد و آن لعین از درد و الم راحت یافت و مادر نذر خود ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرده برای آنجناب فرستاد چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بود بد آنحضرت را بسیار گفت و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بخانه امام علی النقی برو و هرچه در آنجا از اسلحه و اموال بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را بدیوار خانه گذاشتم چون خواستم بزیر روم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر بوریا پهن کرده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو در این خانها بگرد و آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع خانهای حجره را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر بمهر دیگر پس فرمود که مصلی مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلی شمشیری یافتم که غلاف نداشت و بغیر از آن اموال و چیزی دیگر نبود آن شمشیر را با دو بدره برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستاده‌ام هنوز مهر مرا نگشوده است چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود پس متوکل یک بدره دیگر بر آن ضم کرد و گفت ای سعید این بدرها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذر خواهی از او بکن چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی‌ادبی کرده و بی‌رخصت بخانه تو در آمدم چون از خلیفه مأمور بودم معذور بودم حضرت فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت ایشان بکجاست و قصه شهادت آنحضرت مشهور است که ...

پیش قصر خود ساخته بود و شیران درنده را در آنجا جا داده بود و هرکرا اراده عقوبت داشت بآن برکه میانداخت روزی حضرت امام علی النقی را در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بدور آنجناب میگردیدند و از روی تذلل نزد او دم بر زمین میمالیدند و رو بر پای مبارکش میکشیدند چون اینحالت را مشاهده کرد حکم کرد که آنجناب را از برکه بیرون آورند تا موجب اعتقاد مردم نگردد

باب سیزدهم

در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید اولیا و فخر اوصیا و محبوب قلوب هر نبی و وصی امام یازدهم ابو محمد حسن عسکری

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و اسم و نسب و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت حسن و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری و پدر آنحضرت امام علی النقی و مادرش ام ولدی بود که او را حدیث میگفتند بعضی سوسن و بعضی سلیل میگفتند اند و عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده در تاریخ ولادت آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست و سی و دوم هجرت واقع شد بعضی سی و یک گفته‌اند و روز ولادت اشهر آنست که روز جمعه ششم ماه ربیع الثانی بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شنبه چهارم نیز گفته‌اند شیخ مفید در ماه ربیع الاول و بیست و سیم هجرت نقل کرده و ولادت در مدینه مشرفه است بعضی سر من رای گفته‌اند نقش خاتم آنحضرت بروایت فصول مهمه سبحان من له مقالید السموات و الارض بروایت کفعمی انا لله شهید بود در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حقتعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره از زیر عرش نازل میشود آن قطره بر میوه یا بر گیاهی قرار میگیرد پس پدر آن امام آن گیاه را تناول میفرماید و از نطفه او امام منعقد میشود چون منتقل برحم مادر شد بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود چون چهار ماه بر او میگذرد در بازوی راستش این آیه منقوش میشود وتمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بزمین فرود می‌آید حقتعالی کنوز حکمت و علم و وقار و زینت و خلعت مهابت بر او میپوشاند و چراغی از نور در دل و میان فرزند که آنچه در کارهای مردم است میبیند و نور اعمال بندگان اسید اند میگردد و ایشان مطلع میشود

فصل دوم

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت است ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از جمعی از اهل قم که گفتند روزی حاضر شدیم در مجلس عبد الله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم و در نهایت عداوت نسبت باهل بیت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علویه که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه در هر زمان احمد بن عبید الله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علویه کسی مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم و او افضل بود از ایشان پیران و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین نزد امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او مبالغه مینمودند من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا در در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید او را و بگذارید داخل شود ناگاه دیدم مردی داخل شد گندمگون گشاده چشم خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول جوانی و من در او مهابتی و جلالتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جا جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان ولیعهد بکند چون نزدیک رسید دست در گردن او در آورد و دستهای او را بوسید دست او را گرفت و در جای خود نشانید و در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و در تعظیم او را بکنیت خطاب میکرد و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد من از مشاهده این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفه آن زمان بود میآید و قاعده چنان بود که چون خلیفه نزد پدرم می‌آمد پیشتر حاجبان و سالاران و خدمتکاران مخصوص او میآمدند و از نزد مجلس پدرم تا در درگاه خلیفه دو صف میایستادند تا آنکه خلیفه می‌آمد و بیرون میرفت و با وجود اعلام آمدن خلیفه باز پدرم متوجه او بود و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدایت شوم اگر خواهی برخیز غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر خلیفه بر آنحضرت نیفتد باز پدرم برخاست و او را تعظیم کرد و میان دو چشمش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از عرب حسن بن علی نام دارد و معروف است بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید و تمام آنروز در فکر و تحیر بودم چون شب شد پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی رخصت فرمائی سؤال کنم چون رخصت داد گفتم این که بود امروز که پدرم در تعظیم و اکرام او مبالغه کرد و خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم امروز مستحق آن نیست غیر از او و سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه اگر میدیدی پدر او را مرد بزرگی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال پس از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیرم افزون شد بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سادات علویه و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف فضل و جلالت و علو و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و بعد از آن او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی او چیزی نشنیدم پس یکی از اهل مجلس

از سؤال کردم که حال برادرش جعفر بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون کرد بالله جعفر مردی بود فاسق و فاجر
و شرابخوار و بدکردار و ما نه او کسی دیدم رسواتر و بیعقل‌تر و بکاری ندیده بودم پس جعفر از مناقب پدرش ذکر کرد باید ذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند
در هنگام وفات حسن بن علی حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین اثری تواند شد اینست چنانچه بود که روزی برای
پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام بنزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه کرد یکی
از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان و خاصان خلیفه بود امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را
مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز دیدم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف
بر او مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر
از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند اینها همه برای آن میکردند که اگر چیزی هم رسد با آنحضرت زاده بوده بر مردم معلوم
نشود نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم
از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد تمام سامره یکپارچه ناله و فغان
شد از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند شد خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت برآمد جمعی را فرستاد که در و دیوار خانه
آنحضرت را مهر نمایند و جمیع حجره‌ها را تفحص نمایند شاید او را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که مبادا
حملی در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آنجناب را احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل کرد تا ببیند که بر احوال
او مطلع باشد تا صدق و کذب آن خبر ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنجناب شد جمیع بازارها بسته شد صغیر و کبیر و وضیع و شریف
خلائق بود بجنازه اثر که دیدم خلائق جمع آمدند پدرم که مدبر خلیفه بود با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان
بتجهیز آن امام زمان حاضر شدند در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن
آنجناب فارغ شدند خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر آنجناب نماز کند چون جنازه آنجناب را برای نماز زمین گذاشتند ابو عیسی نزدیک
حضرت آمد و کفن را از روی مبارکش دور کرد و برای دفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امرا و وزرا و نویسندگان و قضات
و علما و معتبران و اعیان را نزدیک طلبید و گفت بیائید نظر کنید این حسن بن علی فرزندزاده امام رضاست که بر فراش خود برحلت
خدا مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است و در وقت مرض او اطبا و قضات و معتمدان او همه حاضر بوده‌اند و مطلع
گردیده‌اند و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنجناب را در پهلوی پدر بزرگوارش دفن کردند
و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آنجناب بر عالم مستولی شود و اهل باطل را منقرض خواهد ساخت
هرچند آنکه تفحص کردند چیزی از آنحضرت نیافتند و آن کنیزی را که گمان حمل با او برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر
نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنجناب بود نمودند و مادرش دعوی کرد که من وصی اوم
و نزد قاضی بثبوت رسانید باز خلیفه در تفحص فرزند آنجناب بود و دست از تجسس برنمیداشت پس جعفر کذاب نزد پدرم آمد و گفت
منصب برادرم را بمن تفویض نما که من متقبل میشوم که هر سال دویست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در
خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل توان گرفت سالهاست که خلفا شمشیر کشیده‌اند و مردم را
میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد بامامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو
خواهند آمد و احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نتوانند کرد
و چون پدرم این سخن را از جعفر شنید سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد او را دیگر بمجلس راه ندهند و دیگر بمجلس پدرم راه نیافت
تا ایام فوت پدر و تا امروز خلیفه تفحص آنجناب میکند و بر آثار او مطلع نمیشود و شیخ طوسی و ابن بابویه بسند معتبر از ابوالادیان
روایت کرده است که من خدمت امام حسن عسکری میکردم و نامه‌های آنجناب را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که از آن مرض بعالم بقا
رحلت فرمود مرا طلبید و نامه چند نوشت بمداین و فرمود که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون
از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابوالادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه‌ها بلا رو دهد امامت با کیست فرمود
که هر که جواب نامه‌ها را از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود که هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد
بود گفتم دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام است ابوالادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم
کدام همیان پس بیرون آمدم نامه‌ها را باهل مداین رسانیدم و جواب گرفتم و برگشتم چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم صدای
نوحه و شیون از منزل امام مطهر شنیدم چون بخانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او برآمده‌اند
[illegible] برادر [illegible] گفتند که اگر این امام است امامت [illegible] دیگر شده است [illegible]

که قابل امامت نیست زیرا که پیش از او ما میشناختیم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس بیرون رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم
و هیچ سؤال از من نکرد در این حال عقید خادم آمد و بجعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده‌اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و
با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدم که حضرت را کفن کرده‌اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر خود نماز کند چون خواست که تکبیر
گوید طفلی گندمگون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و فرمود ای عمو پس بایست که من سزاوارترم
بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب کشید و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنجناب را در پهلوی امام
علی النقی مدفون کرد و متوجه من شد و فرمود ای بصری جواب نامه‌ها را که با تست بیاور پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو علامت از نشانها
آنحضرت که فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است بیرون آمدم پس حاجز وشا بجعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست
کیست آن طفل گفت والله که او را هرگز ندیده‌ام و نمیشناسم پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال امام
حسن چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت
دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند است بگو که نامه‌ها از چه جماعتست و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخاست
و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در این حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر و گفت با شما نامه فلان و فلان هست
و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و ده اشرفی در میان آن هست که روکش کرده‌اند پس جماعت نامه‌ها و مالها را تسلیم کردند و
گفتند که هر که ترا فرستاده است او امام زمانست و مراد امام حسن عسکری همین همیان بود پس جعفر رفت نزد معتمد که خلیفه
بنی عباس آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری را گرفتند
که آن طفل را بایشان دهد او انکار کرد و از برای دفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آنحضرت پس او را بابن ابی الشوارب قاضی
سپردند که چون فرزند متولد شد بکشند تا ناگاه عبدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند
و کنیز از خانه قاضی بخانه خود آمد ابن شهرآشوب بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری در روز جمعه
هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت فرمود و در همان شب نامه‌های بسیار بدست مبارک
خود باهل مدینه نوشته بود در آن وقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه آنجناب که او را صیقل میگفتند و غلام آنحضرت که او را عقید
مینامیدند و آنکسیکه مردم بر او مطلع نبودند یعنی صاحب الامر عقید گفت در آن وقت حضرت امام حسن آب طلبید که مصطکی
جوشانیده بودند خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول بگذارید که نماز کنم [illegible] دستمالی در دامن خود گسترد
و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست
مبارکش میلرزید قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون آب را بیاشامید صیقل قدح را گرفت و روح شریفش بعالم قدس پرواز نمود
و شهادت آنحضرت باتفاق اکثر از محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجری بود و شیخ طوسی در مصباح
اول ماه مذکور نیز گفته است و اکثر گفته‌اند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته‌اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و
نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته‌اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود ابن بابویه و دیگران گفته‌اند که معتمد
آنحضرت را بزهر شهید کرده بود و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری رفتم حضرت
فرمود چگونه بود حال شما و اندوه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یا ابن رسول الله چون خبر ولادت سید صاحب ما در
تمام رسید صغیر و کبیر شیعیان ما همه اعتقاد بامامت آنجناب کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی از امام نیست که حجت
خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه حضرت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و فتنه‌ها
که بعد از وفات او واقع میشد پس اسم اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر تسلیم کرد و
مادر آنجناب متوجه مکه شد و آنجناب در ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر
بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنجناب بیست و نه سال بود **باب چهارم** در بیان تاریخ ولادت و مولود السعادت حضرت صاحب
الزمان و خلیفة الرحمن حجة بن الحسن است مشهور در تاریخ ولادت آنجناب آنست که در سال دویست و پنجاه و پنج هجرت واقع شد و بعضی
پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته‌اند و مشهور آنست که شب ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان نیز گفته‌اند
و در کشف الغمه از بعضی مخالفان بیست و سیم ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت آنجناب در سر من رای واقع شده و در اسم
و کنیت با حضرت رسالت موافق است و در زمان غیبت اسم آنجناب را مذکور ساختن جایز نیست و حکمتش مخفی است و القاب
شریف آنجناب خاتم و مهدی است و منتظر و حجت و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از بشر بن
سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی النقی و امام حسن عسکری و همسایه ایشان

بود در شهر سر من رای کفت روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی نزد من آمد و مرا طلبید چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری
و ولایت محبت ما اهل بیت پیوسته در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میکردانم
بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت کیری در ولایت ما و ترا بر رازی پنهان مطلع میکردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط
فرنکی و لغت فرنکی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زردی بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند بکیر این نامه و زر را و متوجه بغداد
شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای
بنی عباس و طایفه از جوانان عرب خواهی دید بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد در تمام روز تا
هنکامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و
امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن و دست کذاشتن مشتریان باو و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او و بلغت خود میکوید وای هتک ستر من
بدانکه بزبان رومی میکوید وای که پرده عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد کفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز عفت او مرا راغب کرده
در خریدن او پس آن کنیز بلغت عربی خواهد کفت که اکر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد مال
خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش کوید که من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمیشوی آخر از فروختن تو چاره نیست پس
آن کنیزک کوید که چه تعجیل میکنی البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بوفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو
نزد صاحب کنیز و بکو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرکواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنکی و خط فرنکی و در آن نامه کرم و سخا
و وفاداری و بزرکی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اکر بصاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرکوار وکیلم که این کنیز را برای
خود بخرم بشر بن سلیمان کفت که آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردم چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار کریست و کفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه
بفروش و سوکندهای عظیم یاد کرد که اکر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت کفتکوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد
که حضرت امام علی النقی بمن داده بودند پس زر را دادم و کنیز را کرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد بحجره که در بغداد کرفته بودم و تا بحجره رسید
نامه امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیدها میچسبانید و بر رو میکذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب کفتم نامه را میبوسی که صاحبش را نمی
شناسی کنیز کفت ای عاجز کم معرفت ببزرکی فرزندان و اوصیای پیغمبران کوش خود بمن بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم
من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون صفا وصی حضرت عیسی است ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر خواست
که مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنکامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد
نفر و از رهبانان و صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرکان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند
که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع کردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بالای آن قرار دادند و برادرزاده
خود را بالای تخت فرستاد چون کشیشان انجیلها بر دست کرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همکی افتادند بر زمین و پایهای تخت خراب شد و برادرزاده ملک از تخت بر زمین افتاد و بیهوش شد
پس رنکهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرک ایشان بجدم کفت ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها
روی نمود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل کردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و کفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیکر برپا کنید و
چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر کردانید برادر این برکشته روزکار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این
برادر بکند چون چنین کردند و آن برادر دیکر را بالای تخت بردند چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر دیده
بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه از نحوست آن دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غضبناک بحرمسرا بازکشت و پردها انداخت در
آن وقت چون شب بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت
بر آسمان بلندی میکرد در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را کذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمدی با وصی و داماد خود علی بن ابی طالب
و جمعی از امامان و فرزندان آن بزرکواران قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال
حضرت خاتم الانبیا شتافت و دست در کردن آنجناب در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای
فرزند سعادتمند خود خواستکاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری فرزند آنکسی که تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی
نظر افکند بسوی شمعون و کفت شرف دو جهانی بسوی تو روی آورده است پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد پس شمعون کفت که کردم پس همکی بر منبر بر آمدند و حضرت رسول خطبه
انشا فرمود و با حضرت مسیح مرا بامام حسن عسکری عقد بستند و حضرت رسالت با حواریون کواه شدند چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را
از برای جد و پدر نقل نکردم و این کنج رایکان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد
و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق پنهانی در بیرون
ظاهر میکردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مکر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤال کرد و هیچ سود نمیداد چون از علاج درد

من مایوس شد روزی بمن کفت ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم کفتم ای جد من درهای فرج بر روی من بسته می بینم
اکر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها از ایشان بکشائی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح و
مادرش مرا عافیت بخشند چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیکر مسلمانان را عزیز
و کرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت
بودند پس مریم بمن کفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تو امام حسن عسکری است پس بدامنش درآویختم و کریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن بر من
جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که چکونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک میآوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران
بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اکر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خوشنود کردند و امام حسن عسکری بدیدن تو بیاید پس بکو اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و کفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را
بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات کرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع کردید
کفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود کردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من نزد تو نبود مکر برای آنکه تو
مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم بود تا آنکه حق تعالی ما و ترا ظاهر بیکدیکر برساند و این هجران را بوصال مبدل کرداند پس از آن شب تا حال یک
شب نکذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشیر بن سلیمان کفت چکونه در میان اسیران افتادی کفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری در شبی
از شبها که فلان روز جدت لشکری بجنک مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی
که ترا نشناسند از پی جدت روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا
حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد کفتم نرجس نام دارم کفت این نام کنیزان است
پس کفتم عجب است که تو از اهل فرنکی و زبان عربی را نیک میدانی کفت از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست مرا بیاد کرفتن آداب حسنه بدارد زنی
مترجم را که زبان فرنکی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام میآمد و لغت عربی بمن میآموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشیر کوید که من او را
بسر من رای بردم بخدمت حضرت امام علی النقی رسانیدم حضرت بکنیز خطاب کرد که چکونه حق تعالی بتو نمود عزت دین اسلام و ذلت دین نصاری را و شرف
و بزرکی آل محمد را کفت چکونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر میدانی یا ابن رسول الله پس حضرت کفت میخواهم که ترا کرامی دارم کدام بهتر است
نزد تو آنکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی کفت بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که
پادشاه شرق و غرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد کفت این فرزند از که بعمل خواهد آمد فرمود که از آنکسی که
حضرت رسالت برای او ترا خواستکاری نمود پس از آن پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند کفت بعقد فرزند تو امام حسن حضرت فرمود که او را
میشناسی کفت چکونه نشناسم از شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی نکذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید کفت
برو خواهرم حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میکفتم حلیمه خاتون او را در بر کرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس
حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را بخانه خود ببر و واجبات و سنتها را باو بیاموز او زن حسن عسکری و مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ
طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان بسندهای بسیار معتبر روایت کرده اند از حلیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من تشریف
آوردند نکاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض نمودم که اکر شما را خواهشی بسوی او هست بنزد شما بفرستم فرمود که ای عمه این نکاه از روی تعجب بود که در این
زودی حق تعالی از او فرزند بزرکواری بیرون آورد که عالم را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد کفتم پس بفرستم او را بنزد شما فرمود
که رخصت از پدر بزرکوارم بطلب پس جامهای خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی النقی رفتم چون سلام کردم و نشستم پیش از آنکه
من سخنی بکویم حضرت ابتدا فرمود که ای حلیمه نرجس را بفرست بسوی فرزندم کفتم ای سید من برای همین مطلب بخدمت شما آمده ام که دستوری در این امر حاصل کنم
فرمود که ای بزرکوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک کرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری
کرد حلیمه کفت برکشتم بخانه خود و زفاف ایشان را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روزی آن سعد اکبر را بزهره منظر بخانه خورشید
انور یعنی والد مطهر او بردم بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین
او کردید و من پیوسته بعادت زمان پدرش بخدمت آن امام میرسیدم روزی نرجس خاتون آمد و کفت ای خاتون پای خود را دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم
کفتم توئی خاتون و صاحب من بلکه هرکز نکذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده می نهم حضرت
امام حسن این سخن را از من شنید کفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس بخدمت آنجناب نشستم تا غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامهای مرا
تا بروم حضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند کرامی که حق تعالی باو زنده میکرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده
باشد بشیوع کفر و ضلالت کفتم از که بهم میرسد ای سید من در نرجس هیچ اثر حمل نمی یابم فرمود که از نرجس بهم میرسد از دیکری نیست پس برخاستم و بسوی
نرجس رفتم و او را ملاحظه کردم هیچ کونه اثری نیافتم پس باز کشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و کفت چون صبح شود اثر حمل با ظاهر خواهد شد و مثل او مثل

مادر موسی است که تا هنگام ولادت تغییری ظاهر نشد احدی از حال او مطلع نگردید تا آنکه فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و
حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحضرت موسی و در روایت دیگر است که حضرت فرمود که حمل ما اوصیا در شکم نمیباشد در پهلو میباشد و از رحم
بیرون نمیآییم بلکه از ران مادران فرود میآییم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و نجاسات را از ما دور گردانیده است حلیمه گفت که نزد نرجس رفتم و اینها
با او گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمینمایم پس آن شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او
بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در آن شب بیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم و نماز شب ادا کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب
جست و وضو ساخت و نماز شب بجای آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که شکی در دلم بهم رسد از وعده که حضرت فرموده بود
ناگاه حضرت امام حسن از حجره خود صدا زدند که شک مکن که وقتش نزدیک رسیده در آن وقت در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی را
بر او خواندم باز حضرت صدا زدند که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد آن چیزی که مولایم فرموده بود
من چون شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بمن سلام کرد من ترسیدم پس
حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی طفلان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود میسازد در زمین چون کلام آنحضرت تمام شد
نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل شد پس دویدم بسوی حضرت امام حسن فریاد کنان حضرت فرمود که باز گرد ای عمه که او را در جای خود خواهی
یافت باز گشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بود بر زانوها و انگشتان
سبابه را بسوی آسمان بلند کرده میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان جدی محمدا رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله پس یک یک از امامان را
شمرد تا بخود رسید فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطاتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن داده و فا کن و
امر امامت و خلافت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنانست که چون حضرت
صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع شد که باطراف آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر میآمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آنحضرت
میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن آواز داد که ای عمه فرزندم را بنزد من بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر
ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید بدرستیکه باطل مضمحل
شدنی است [illegible] حلیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزدیک برادرم بردم همین که نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد پس حضرت او را
برگرفت [illegible] و زبان بر دیده اش مالید و در دهانش و در هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ نشانید و دست بر سر او مالید گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت
الهی [illegible] حجت خدا پس استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض
و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آبای گرام او نازل شده و ترجمه ظاهرش این است
که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیدند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین
[illegible] و ایشان را در زمین تمکین نمائیم و فرعون و هامان یعنی ابا بکر و عمر و لشکرهای ایشان را از امامان آنچه را حذر میکردند بنمائیم پس حضرت
صاحب الامر صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود پس در آن حال مرغان بسیاری نزدیک سر مبارک آنحضرت
جمع شدند پس یکی از مرغان صدا زد که اخذ کرده ببر او را و محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه بنزد ما بیاور و مرغ آنجناب را گرفت و بسوی آسمان بلند
شد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن فرمود سپردم ترا بآنکسی که مادر موسی موسی را باو سپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود
ساکت باش که شیر از پستان غیر تو نمیخورد و بزودی بسوی تو برمیگردانند چنانچه حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده
مادرش روشن گردد پس حلیمه پرسید که این مرغ که بود که صاحب را باو سپردی فرمود که آن روح القدس است که موکل است بائمه ایشان را موافق
میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و دایه ایشان است بعلم پس حلیمه گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی
در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله است از کیست حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیا ایشان هرگاه امام باشند بخلاف
اطفال دیگر نشو و نما میکنند یکماهه ایشان مانند یکساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در
شیر خوردن ملائکه شیر ایشانرا میرسانند صبح و شام برایشان نازل میشوند پس حلیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم تا زمان امام حسن
تا آنکه چند روزی قبل از وفات آنحضرت او را ملاقات کردم و نشناختم مرد کامل شده بود به برادرزاده خود گفتم این کیست که مرا امر میفرمائی که من نزد او بنشینم
فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب از میان شما میروم باید سخن او را قبول کنید و امر او را اطاعت نمائید پس بعد از چند روز امام
حسن عسکری از دنیا رحلت نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملاقات مینمایم و هر چه سؤال میکنم جواب میفرماید و گاه است که پیش از آنکه سؤال کنم جواب
میفرماید و در روایت دیگر وارد شده که حلیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب الامر مشتاق لقای او شدم بخدمت امام حسن
عسکری رفتم و گفتم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بآنکسی که از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شد رفتم گهواره
[illegible] بر سر گهواره دوید و در گهواره دیدم که چون ماه شب چهارده بود [illegible] و تبسم میفرمود پس حضرت او را بمن داد که فرزندم را بیاور چون بخدمت آنحضرت

بودم زبان در دهان مبارکش کرد ابتدا فرمود که سخن بگو ای فرزند بقدرت الهی الامر سلطانی فرمود و صلوات بر حضرت رسالتپناه و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آیه
که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق تعالی نازل کرده بر پیغمبران خود پس ابتدا نمود بصحف آدم بزبان سریانی خواند
و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریه موسی و انجیل عیسی و زبور داود و قرآن جدش محمد مصطفی همه را خواند پس قصه های
پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را ببرد بسرا پرده های عرش رحمن پس حق تعالی
با او خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و توئی هدایت کننده بندگان من قسم بذات خود میخورم
که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو میآمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک
برگردانید او را بسوی پدرش از جانب من و او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت من است و از اشرار و دشمنان محافظت مینمایم تا هنگامی که
او را ظاهر گردانم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون نمایم و دین خود برای من خالص باشد با تمام کردم این نسخه را که کثیر الفایده است و از حق تعالی
امیدوارم که روز جزا وسیله نجات این غریق بحر خطا گردد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید العبد الاثم محمود بن المرحوم المغفور آقا مهدی عفی عنه

الخوانساری فی یوم الجمعة خامس عشر شهر جمادی الاولی من شهور سنة ۱۳۱۴
بسعی و اهتمام عالیجناب آقای حاجی رضا و آقای محمد باقر ولد مرحوم حاجی جواد
محمد حسین [illegible]
[illegible]

وحرامت

هو تعالی

بسعی و
اهتمام و جهد تمام
نمود عالیجناب قدسی القاب
آقا محمد باقر خلف الصدق
زائر بیت الله الحرام و مرقد مطهر حضرت
رسول و ائمه اطهار علیهم صلوات الله
الملک العلام حاجی محمد رحیم
خوانساری

بطبع رسید